رياض المرتاض

و

غياض الأرياض

تأليف

السيد الكريم ... العظيم والحسب الصميم الواجب له التكريم والتعظيم
مولانا الملك المفخم النواب السيد محمد صديق حسن
خان بهادر نواب بهوپال المعظم فسح الله
في مدته وبارك في علمه
وعدته
آمين

طبع في المطبع الشاهجهاني الكائن في بهوپال المحمية
بادارة العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان مدير المطابع الرياسية
في
سنة ١٢٩٧ الهجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل النظر في معرفة العين ... وسيرة من غاب وحضر من اعظم العبر والد...
والسلام على صفوة الصفوة ونخبة ... وخيرة الخيرة من نوع البشر وعلى آله الكرام البررة قرناء القرآن
كما صح بذلك الخبر وعلى صحبه الذين ارغم الله بحوادفهم ومعارفهم انف كل من جحد وكفر ما انصف
عين بنظر واذن بخبر بعد ازين مارهيني درنسب سلالة طيبي درحسب محمدی کیش بیگانه خویش نمک پرورده ما
عفو عصیان جاگی خوار خوان نعمت واحسان جانی فانی **صدیق حسن خان** کان الله له وکان که خود را از رو
طفل ... است ... دست بسته و در هر باب از ابواب شریعت وطریقت از بند آرا رجال وسلاسل ...
قیل وقال بسته عرضه میدهد که در بنولا چون زانکه گلزار روح پرور وحدیقه برکت اثر را که نامش
وذخیرة الانس رنگ وبوی تالیف داد بعون خداوند بنده پرور ورون گردید
بر خویش منت دیگر نهاد زیرا که این مشتی فصول که ... شمائل سلوک وترجمه اهل آن
نفس را سرمایه حصول مامول هرچند در نسب ظاهری اخذ آن مرقوم ست وسر غرآن رحیق
کرامت وعظیم لطافت متسم وموسوم خدا آگاهان صاحب ... در وقوف وسیر رفیق مر
کامل ... در جلوت وخلوت متاع گرانمایه احسان از ... ست

فصول و از فصول تا خاتمه سراپا نعمت و تمام برکت قدر این عافیت کسی داند که بمصیبت جهالت و بطالت گرفتار بوده
و عزت این امانت کسی شناسد که بخدیعت و خیانت نفس اماره سر بر آستان ما سوا سوده تی نی غلطم ذره کجا بزناید که بخختی
از جلوهٔ خورشید بپایهٔ اظهار تواند رسانید و پشه کی تواند که حرفی از دریافت حسن بهاران بر زبان تواند گذرانید اینجا
کاملی مکملی باید که با همه بی همه بوده بسیر الی الله پرداخته باشد و صاحبدلی شاید که بوجدان است و ذوق درست از بند

هستی موهوم رسته خود را بخدا باقی ساخته

[illegible] دست نیستی ها را ﴿ که گفته اند اگر هیچ نیست الله ست

[illegible] از این حدیث دل و اصحاب دل که احسن القصص عالم آب و گل ست بپایان رسید و بماه برکت
[illegible] سال دوازده صد نود و هفتم هجرت به **ریاض المرتاض و غیاض العرباض**
[illegible] افی و بهرهٔ کافی از تنقیح مقاصد عرفان و تلخیص مواقف احسان قرار گرفت و از وصمت تطویل
[illegible] مطهر افتاد و رخت معارف و حقایق بسر منزل تحقیق برکشاد و سرمایهٔ تقلید کسانرا که سر باد فنا داد
[illegible] افسرده را مانند ﴿ زبان ساکت از سنت چراغ مرده را ماند
[illegible] باری تعالی شانه و عظم برهانه آنست که هر که بصدق نیت و خلوص طویت دمی خود را
[illegible] جاوید کند و لختی ورقی ازین گلستان امید بدامن دل بچیند لا محاله از آب و گل ناسوت چون
[illegible] دل بر بندد و بهوای ملکوت بال پرواز بفراز نعیم مقیم بگشاید و فرق دنیا از آخرت باز شناسد
[illegible] نی جدا سازد و در یابد که خانهٔ رنگین دنیا بازیچهٔ اطفال ست و دار السلام آخرت مخصوص ربانی
[illegible] ة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین و قال
[illegible] صناهم بخالصة ذکری الدار و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار اللهم انا
[illegible] ک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر و نشکرک و لا نکفرک ﴿
[illegible] اک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد و نرجو رحمتک

[illegible] مکفاد ملحق **مقدمه صوفی** نزد اهل تصوف کسی ست که فانی بنفسه
باقی [illegible] بحقیقة الحقائق بود و متصوف کسی ست که در طلب این درجه مجاهد ست و مستصوف
[illegible] ده تواها از مال جاه و دنیاست جنید و تستری گفته اند صوفیه همان اند که قیام دارند با خدا
[illegible] انحید انه و گفته اند که اول تصوف علم ست و اوسط آن عمل و آخرش موهبت من الله

و جنید گفته تصوف ترک اختیارست و شبلی گفته حفظ حواس و مراعات انفاس ست و گفته اند بذل مجهود ست
در طلب مقصود و انس بمعبود و ترک اشتغال بمفقود و قیل الذی لا یملك ولا یملك و قیل الذی صفا
من الکدر و امتلأ من الفکر و انقطع الی الله من البشر و استوی عنده الذهب و المدر و الکرابیس
والحریر و گفته اند آنکه او را ذکری با اجماع و وجدی با سماع و عملی با اتباع باشد و قیل آنکه وی را خدا از حظوظ نفسانی
بمیراند و بمشاهدهٔ خویش باقی گرداند و این اقوال در کشاف اصطلاحات الفنون با زیادت مذکورست و در بهار
صوفی و تصوف منتهای مردی ست و مآل همه عبارات یکی ست که فنا و بقا و ایثار خدا و ترک ماسوا باشد جنید گفته صوفی
چون زمین بود یعنی در تواضع و فروتنی سعدی گوید

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی	گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه	یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن

تصوف تخلق ست باخلاق الهیه و وقوف با آداب شرعیه چه در ظاهر و چه در باطن و گفته اند ماخوذ از صفت خلقی
که در هر زبان ستوده ست و ضدش کدر ست که در هر زبان نکوهیده بود در کشاف اصطلاحات الفنون در باب
این لفظ و اصحاب آن و اقسام متصوفین از طلبه و فقرا و ملامتیه و خدام و عباد و زهاد و متشبه محق و متشبه . . .
و مریدان و سالکان و سائران و طائران و واصلان و اخیار و ابرار و غوث و نقبا و نجبا و بدلا و اولیا
بسط کلام کرده و اکثرش مستند بدلیلی نیست و قشیری گفته افاضل مسلمین بعد رسول خدا صلعم بتسمیه نبود جز
صحبت رسول و ایشان را صحابه نامیدند و مردم عصر ثانی را که صحبت صحابه دریافتند تابعین خواندند باز اختلاف
شد در مردم و مراتب متباین گردید و خواص مردم را که مزید عنایت با مر دین داشتند زهاد و عباد گفتند بعده
بدعت ظاهر شد و میان فرق تداعی حاصل آمد هر فرقه در خود دعوی زهد و عبادت کرد خواص اهل سنت که مراعات
انفاس خود با او سبحانه میکردند و نگاهبان دلها از طوارق غفلت بودند باسم تصوف منفرد گردیدند و شهرت
این اسم پیش از دو صد سال هجرت بود انتهی و اول کسیکه باین نام مسمی شد ابو هاشم صوفی ست که در سنه یکصد
و پنجاه وفات کرد ابن خلدون گوید این علم یکی از علوم شرعیه حادثه در ملت ست و طریقه این قوم لم یزل نزد
سلف و کبار امت از صحابه و تابعین و من بعدهم طریقه حق و هدایت بوده و اصلش عکوف ست بر عبادت و
انقطاع الی الله و اعراض از زخرف و زینت دنیا و زهد در لذت و مال و جاه که جمهور بران مقبل اند و انفراد از
خلق در خلوت از برای عبادت و این در صحابه و سلف عام بود چون اقبال بر دنیا در قرن ثانی و ما بعد آن

فاشی شد و مردم بسوی مخالطت دنیا جنوح و میل کردند و آرندگان بر عبادت مختص باسم صوفیه و متصوفه
شدند و ظاهر آنست که مشتق از صوف ست زیرا که خلاف مردم بجای ثیاب فاخره جامهٔ پشمین می پوشیدند
بعده سخن در مدارک این قوم کرده و گفته علم شریعت دو صنف شد یکی مخصوص بفقها و اهل فتیا ست که احکام
عامه در عبادات و عادات و معاملات باشد دیگر مخصوص بقوم که قیام بمجاهده و محاسبهٔ نفس دارند و چون علوم
مکتوب و مدون شد و فقها در فقه و اصول و کلام و تفسیر و جز آن تالیفها کردند رجالی از اهل این طریقه در طریق
خود بتحریر پرداختند بعض در ورع و محاسبهٔ نفس بر اقتدا در اخذ و ترک چنانچه قشیری در کتاب رساله و سهروردی
در کتاب عوارف و امثال ایشان و غزالی هر دو امر را در احیاء فراهم آورده و با احکام ورع و اقتدا آداب
سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بیفزود و علم تصوف در ملت علمی مدون گردید بعد از آنکه طریقه فقط
عبادت بود و احکامش از صدور رجال تلقی میکردند چنانکه در سائر علوم مدونه از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و جز آن
اتفاق افتاده بعده عنایت قومی از متاخرین بسوی کشف حجاب و مدارک ما ورا منصرف شد و طرق ریاضت
[illegible]ف گردید و سخن از فرش تا عرش رسید و اینها از وجدانیات ست رد و قبولش بدلیل و برهان چیزی نیست
و بعض مصنفین در بیان این مذهب و کشف وجود و ترتیب حقائق قصد التحقق فالتحقق کرده چنانکه فرغانی شارح
قصیدهٔ ابن الفارض در دیباچهٔ شرح مذکور کرده و دیگران بسوی قول بوحدت مطلقه رفتند و این امر در تعقل و
تفاریع غریب تر از اول ست و کلام ابن دهقان در بسط این مقام در غایت سقوط بوده باز متاخرین متصوفه که
سخن در کشف و ما ورا حس میکنند توغل نمودند در آن و بسیاری از اینها بسوی حلول و وحدت رفتند و صحیفها از آن
پر نمودند مثل هروی در کتاب مقامات و ابن عربی و ابن سبعین و تلمیذ این هر دو ابن عفیف و ابن فارض و نجم اسرائیلی
در قصائد تابع ایشان شدند و سلف ایشان را مخالطت بود با اسمعیلیه المتاخرین از رافضه دائنین بحلول و الهیت ائمه
و هر یکی ازین دو فریق شرب مذهب دیگر کرد و سخن اینها با هم بیامیخت و عقاید با یکدیگر ماننا شد و در کلام متصوفه
قول بقطب و نحو آن ظاهر گردید و ابن سینا در کتاب اشارات در فصول تصوف اشارتی بدان کرده و گفته جل
جناب الحق ان یکون شریعة لکل وارد او یطلع علیه الا الواحد بعد الواحد ابن خلدون گوید
و هذا کلام لا تقوم علیه حجة عقلیة و لا دلیل شرعی و انما هو من انواع الخطابة و هو بعینه ما تقوله
الرافضة و دانوا به بعده ذکر لبس خرقه و انکار اختصاص مرتضوی [illegible] تخلیه طریقه در لباس یا در
حال کرده و ابو بکر و عمر را از هر مردم و اکثر ایشان در عبادت بعد [illegible] بسیاری از

فقها و اهل فقها از برای رد بر این متاخرین برخاستند و بانکار این مقامات و امثال آن با تکفیر سائر آنچه در طریقه
ایشان بود پرداختند و حق آنست که سخن با ایشان در چهار جای ست یکی در مجاهدات و در آنچه از اذواق و مواجید
و محاسبهٔ نفس بر اعمال از برای استحصال این اذواق که انجام کار مقام میگردد حاصل میشود دوم در کشف و حقیقت
مدرکه از عالم غیب مثل صفات ربانیه و عرش و کرسی و ملائکه و وحی و نبوت و روح و حقائق هر موجود غائب یا شاهد
و ترکیب اکوان از موجد آن سوم تصرفات در عوالم و اکوان بانواع کرامات چهارم الفاظ موهمه در ظاهر که آن را
شطحیات خوانند و مردم درینجا سه قسم اند منکر و محسن و متاول اما امر اول پس چیزیست که احدی را در ان نزاع نیست
و اذواق شان دران صحیح ست و تحقق بدان عین سعادت بود و همچنین امر دوم صحیح غیر منکر ست اگرچه میل بعض علما
بسوی انکارش بود که این انکار از حق در چیزی نیست و انکار اشعریه بران که استاذ ابو اسحق اسفراینی بدان
احتجاج کرده مبنی بر فرق میان تحدی و کرامت ست و قد وقع للصحابة و اکابر السلف کثیر من ذلک هو معلوم مشهور
و اما امر سوم پس اکثر کلام صوفیه دران نوعی از متشابه ست بنا بر آنکه وجدانی ست و فاقد الوجدان نزد ایشان ...
از اذواق تصوف بر کران ست و لغات مودی دلالت بر مراد اینها نمیشود زیراکه وضع لغت از برای متعارف
و اکثرش محسوسات فینبغي ان لا نتعرض لکلامهم في ذلك و نترکه فيما ترکناه من المتشابه و من
رزقه الله فهم شيء من هذه الکلمات على الوجه الموافق لظاهر الشريعة فاكرم بها سعادة و اما
الفاظ موهمه که امر چهارم ست پس انصاف در شان این قوم آنست که ایشان اهل غیبت اند از حس و واردات
بر ایشان غالب پس تکلم میکنند بانچه قصد آن نمی نمایند و صاحب غیبت غیر مخاطب ست و مجبور در امر خود معذور و
هر که فضل و اقتداء وی دانسته شد حمل کلام او بر مقصد جمیل می باید کرد زیراکه عبارت از مواجد صعب ست
بنا بر فقدان وضع الفاظ از برای آن چنانکه ابو یزید و امثال او را واقع شده و هر که فضل او معلوم و مشهور نیست
وی بر انچه از وی صادر گشته ماخوذ ست زیراکه ما را انچه حامل بر تاویل سخن او باشد نمایان نشده و هر که تکلم بمثل آن
کند و حالانکه وی حاضر در حس خود ست و حال مالک او نیست وی نیز مواخذ ست بران و لهذا فقهاء و اکابر صوفیه
فتوی بقتل حلاج دادند چه وی تکلم در حضور کرده و وی مالک بود و سلف متصوفه را از اعلام ملت حاجتی بر کشف حجاب
نبود و نه این نوع ادراک بلکه همت آنها اتباع و اقتدا بود بقدر استطاعت و هر کرا ازین جنس چیزی عارض شده وی
از ان اعراض نموده و بدان التفاتی نفرموده بلکه از ان گریخته و آن را از عوائق و محن انگاشته و دانسته که این ادراکی
از ادراکات نفس مخلوق حادث ست و موجودات در مدارک انسان حصر تر نمیتوانند شد و علم الله اوسع و خلقه

اکبر و شریعت فی الهدایة المالک و هکذا ینبغی ان یکون حال المرید والله اعلم و این خلاصهٔ گفتگوی ابن خلدون ست که
در کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر نوشته و تمام بحثش در ابجد العلوم مذکورست **علم سلوک** معرفت نفس ست
ما لها و ما علیها را از وجدانیات و آنرا علم اخلاق و علم تصوف هم نامند و در مجمع السلوک گفته اشرف علوم علم حقائق
و منازل و احوال و علم معامله و اخلاص در طاعات و توجه الی الله تعالی از جمیع جهات ست و این را علم سلوک خوانند
و هر که دران غلط کند باید که ازان غلط جز از سالک کامل العرفان نپرسد و از هدایه و بزدوی و وقایه و جز آن نجوید
و علم حقائق ثمرهٔ جمله علوم و غایت اوست و چون سالک باین علم رسد در بحر بیکنار افتد و این علم قلوب و علم معارف ست
و آنرا علم اسرار و علم اشاره هم گویند و موضوعش اخلاق نفس ست زیراکه بحث دران از عوارض ذاتیهٔ اش میرود
مثلا حب دنیا در قول ایشان حب الدنیا راس کل خطیئة خلقی از اخلاق نفس ست که بران حکم براس الخطایا بودن
و سر جملهٔ اخلاق رذیله نشان دادن کرده اند و همچنین بغض الدنیا راس الحسنات خلقی از اخلاق وست که بران حکم
نیکی بودن و سر همه عادتهای حسنه آمدن نموده اند و غرض باین علم تقرب بخدا و وصول بدرگاه جل و علاست
انتهی ما فی کشاف اصطلاحات الفنون و انفس کتب درین باب کتاب مدارج السالکین شرح منازل السائرین ست
شرح از حافظ ابن القیم ست و متن از شیخ زکریا انصاری دیگر کتاب احیاء علوم الدین ست از امام محمد بن محمد غزالی
لکن بعد از اسقاط مواد فاسده شیخ الاسلام ابن تیمیه رح گفته کلامه فی الاحیاء غالبه جید لکن فیه اربع
مواد فاسدة مادة فلسفیة ومادة کلامیة ومادة ترهات الصوفیة ومادة الاحادیث الموضوعة
دیگر کتاب ریاض الصالحین نووی ست و این کتاب جامع اخلاق مصطفوی آمده و بر احادیث صحیحهٔ شریفه مشتمل بوده
و در کشف الظنون نام بسیاری از کتب این قوم برده این جای ذکر آن نیست عبدالرحمن بن احمد جامی قدس سره
در نفحات الانس و حضرات القدس تمهیدی در بیان ولایت و ولی و معرفت و عارف و صوفی و متصوف و ملامتی و فقیر
و توحید و مراتب آن و ارباب آن و اصناف اولیاء و فرق در میان معجزه و کرامت و استدراج و اثبات کرامت
از برای اولیاء و انواع خرق عادات و تسمیه بصوفی عقد کرده و بمبانی و معانی تصوفیه بایرادش پرداخته و ابو هاشم
صوفی را معاصر سفیان ثوری گفته و نوشته که وی فرموده لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء
و ذکر نموده که اول کسیکه ویرا صوفی خواندند وی بود پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول
خانقاهی که از برای صوفیه بنا کردند آنست که برملهٔ شام کردند . . . . ـه

فی المعالم و الاطلال والآثار   دار علیها من الاحباب آثار

فصل در بیان عقائد صوفیه مراد بصوفیه درینجا کاملان مکمل اند که کلام مجید و فرقان حمید از ایشان بمقربان
و سابقان عبارت میکند و باصحاب الیمین و ارباب الیقین اشارت میفرماید و لا مشاحة فی الاصطلاح لا مزاحمة
بین الاتفاق و الاصطلاح نه جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و ببدو بیشی و فقر معنون باشند
چه هر که بدرجهٔ مقربان حضرت جلال و سابقان صفهٔ کمال رسید اکابر طریقه و اصحاب حقیقه همانرا صوفی خوانند
و سالک تا متد و عارف دانند و واصل انگارند و کامل شناسند خواه مترسم بود برسوم صوفیه و خواه نبود بلکه اهل تحقیق
اکثر مترسمانرا صوفی نمیگویند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و حقیقت تصوف بودن ست با خدا بلا علاقه و استرسال
نفس ست با حق بر هرچه خواهد و در آمدن ست در هر خوی خوب و بر آمدن ست از هر خوی زشت عامه مردم دانند که
طریقت را اعتقادات جداگانه ست از عقاید اهل شریعت و این خطاست بلکه عقائد این طائفه همان معتقدات
جمله اهل حدیث و اصحاب سنت ست و رونق برکات اعمال صالحه و حالات سنیهٔ این مشتغل علاوه ازان و مزید بران
و آن عقائد این ست که میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچ چیز و هیچکس درخور عبادت و شایستهٔ
سجود نیست مگر خدای یگانه اله احد صمد منزه از صاحبه و والد و ولد و معونت و مدد و واحد حقیقی ست شریکی و ضدی
و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصورست و در واحد حقیقی این جمله را گنجایش نیست
و جسم از ان نیست که جسم مولف باشد از دو چیز کم یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد در چیزی و عرض نیست
از انکه العرض لا یبقی زمانین عبارات و اشارات در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را ندریابد
چه وجود او سبحانه و تعالی از زمان و مکان سابق ست و از صفت کیفیت و کمیت منزه هرچه در ینها فرود آید
واحد عددی بود نه واحد حقیقی و این طائفه را اجماع ست بر آنکه صفات خداوند نیز جسم و جوهر و عرض نیست
چنانکه ذات او و این هر دو لفظ که اسماء و صفات باشد نزد ائمهٔ کشف و اکابر مشاهده دو لفظ مترادف ست
در یک معنی و سلاطین طریقه و اساطین حقیقه که از مشکات نبوت اقتباس انوار معرفت کرده اند و بتعلیم حق و تعریف
رسول برحق بحقائق امور رسیده دانسته اند که صفات حق از وجهی عین ذات ست و از وجهی غیر ذات عین ذات
از ان وجه ست که انجا موجودی دیگر نیست که مغائر ذات باشد و غیر ذات از ان وجه ست که مفهوماتش علی الاطلاق
مختلف ست و بعض آن ثبوتی ست و بعض اضافی و بعض سلبی و مجموع اسماء و صفات درین سه قسم منحصر ست
و در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند که اول ست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت
و ظاهر ست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که انچه او تعالی در کتاب ذکر کرده ست

از وجه و ید و نفس و سمع و بصر و رسول خدا صلعم از احادیث صحیح دانسته ثابت است او تعالی را بغیر تمثیل و تشبیه
و تاویل و تعطیل و تکییف و صفت استوا بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول و ایمان بدان واجب و پرسش
از آن بدعت و مذهب ایشان در صفت نزول همچنان است که رسول فرموده علیه الصلوة والسلام و اجماع کرده اند
که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است مخلوق نیست نوشته شده است در مصحفها خوانده شده است بر زبانها
نگاه داشته شده است در دلها و لکن فرود آینده نیست درین محلها و جائز است رویت خدا بچشم سر در بهشت و اقرار
کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خدا در کتاب ذکر کرده و رسول خدا از آن خبر نموده واجب است چو بهشت و دوزخ
و لوح و قلم و حوض و صراط و میزان و شفاعت و صور و عذاب و نعیم گور و سوال منکر و نکیر و بعث بعد از موت
و آنکه بهشت و دوزخ موجود است و باقی و پاینده خواهند بود و اهل بهشت همیشه متنعم باشند و اهل دوزخ همیشه
معذب و او تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق ذاتهای ایشان است والله خلقکم وما تعملون و لکن کسب
از بنده است و اجماع کرده اند بر آنکه جمله خلائق باجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر
او است و لکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و بر هیچ هیچکی را بر خداوند تعالی حجت نباشد و نماز را
در پس هر مسلمان جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه بدکار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات
و خیرات و هر چند که بسیار و بیشمار بود و نه هیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیئات اگرچه افزون و بیشتر باشد
و ایمان آورده اند بجمله کتب و جمله پیغمبران علیهم السلام و ایمان دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر جمله رسل و انبیا فضیلت دارد و از همه افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده و اجماع
کرده اند که افضل از جمله بشر بعد از انبیا علیهم السلام ابوبکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق و بعد از وی عثمان
ذی النورین و بعد از وی علی مرتضی و عشرهٔ مبشره را آنحضرت صلعم بدخول بهشت خبر داده و بالقطع حکم کرده که این
هر چهار و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده ابن جراح در بهشت روند
و همچنین سید نساء اهل جنة فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین که سید شباب اهل جنت اند به بهشت درآیند روزی آنحضرت صلعم
گفت هفتاد هزار کس از امت من بحساب در بهشت روند عکاشه رضی الله عنه برخاست و گفت مرا از جملهٔ ایشان
گردان فرمود تو از ایشانی هستی دیگری برخاست و گفت که از برای من نیز دعا کن که از ایشان باشم فرمود سبقك
بها عکاشة این حدیث را در شرح آداب المریدین آورده و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران افضل اند از جملهٔ فرشتگان
و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران و مومنان و کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است

ایمان و عمل ست بارکان هر کرا اقرار نباشد وی کافرست و هر کرا تصدیق نبود وی منافق ست و هر کرا عمل نباشد
وی فاسق ست و شناختن خدا بدل بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی که باقرار زبان تحقق پذیرد دران هیچ
ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیادی
هست و اجماع کرده اند برا باحت کسب و تجارت و صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه این مکاسب را
سبب استجلاب رزق نه بیند و طلب حلال فرض ست و جهان از حلال خالی نیست و حرام نیز رزق ست مثل حلال
و دوستی در راه خدا و دشمنی دران استوار ترین رشتهٔ ایمان ست و کرامت اولیا رجائزست در وقت پیغمبران و
در غیر وقت ایشان این ست آنچه در سبع سنابل ذکر کرده و ترجمان عوارف صاحب مصباح الهدایه نیز این معتقدات را بسوی
صوفیه منسوب نموده و برای هر یکی ازینها استدلال بآیت یا حدیث فرموده مثلاً عقیدهٔ توحید ذات و تنزیه صفات
را بکریمهٔ شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم آغاز نموده و گفته هر چه در فهم و عقل و حواس و قیاس
گنجد ذات خداوند پاک ازان منزه و مقدس ست چه اینهمه محدثات ست و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود
او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او لوجهها من وجهها قمر ولعینها من عینها کحل لا یحمل عطایاهم
الا مطایاهم غایت ادراک درین مقام عجز ست هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان
منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد و هر که واحد را در معرفت خود منحصر داند بحقیقت ممکور و مغرورست
و غرکم بالله الغرور اشارت ست بدین غرور و توحید را مراتب ست یکی ایمانی دوم علمی سوم حالی چهارم الهی بعده گفته
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و نوشته که معتقد جماعهٔ متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله و عم نواله اسمائی
نیکوست و هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرف ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جملهٔ
آن اسما بی نهایت نود و نه اسم ظاهر فرموده تا هر لحظه بدان تجلی ایشانرا تسلی دهد و هر لمحه از دریچهٔ اسمی جمال صفتی

بر نظر ایشان جلوه کند

اذا ما ظمئت الی ریقه	جعلت المدامة منه بدیلا
واین المدامة من ریقه	ولکن اعلل قلبا علیلا

و اجماع متصوفه بران ست که هر صفتی از صفات الهی حقیقتی ست ثابت و معنی ست محقق متمیز از صفت دیگر من
حیث هی الصفة و عین اوست من حیث الذات و آیات و اخبار که در صفات وارد اند مثل استوا و نزول و ید
و قدم و ضحک و تعجب همه آیات وحدانیت و دلائل فردانیت اند دران بتشبیه و تعطیل تصرفی نزد و چنانکه تعلق یا موانل

بایمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن
او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او وما تشاؤن الا ان یشاء الله ویفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید ولا یسئل عما یفعل وهم یسئلون و نه آنست که آدمی مطلقاً مجبور ست و او را هیچ وجه
اختیار نیست ولکن اختیار او نه باختیار اوست جعفر صادق گفته لاجبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین آنحضرت صلعم
را پرسیدند ارایت رقی نسترقیها و دواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر الله
و فرموده اعملوا فکل میسر لما خلق و در فصل کلام گفته قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل
هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا بعضی در قرب وظهورا و نظر کردند و گفتند حرف
و صوت ست بجهت احتراز از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطونش نظر کردند و گفتند بی حرف ست و بی صوت
طائفه اول گفتند قدیم ست و نظر بمظروف کردند و صورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند و بعضی گفتند
محدث ست و نظر بظرف کردند و از جمع بتفرقه آمدند و گفتند الماء یتلون بلون الاناء و میان این هر دو نظر
بون بعید ست و عذر هر یک واضح صحابه و تابعین بجهت ملازمت اصول در چنین فضول هرگز خوض نکردند و از
اصول واجبه ایمان آوردن ست بقرآن و متابعت اوامر و نواهی آن کردن و ملتزم حلال و حرام آن بودن
و بحقوق و حدود آن کما ینبغی قیام نمودن و اینقدر از جمله لوازم و اصول ست و شروع در زوائد چون حدوث و قدم
بدعت و فضول و مثال این معنی چنان ست که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتمل بر امر و نهی امضا نماید و رعایا را
بامتثال آن احکام مطالبه نماید و ایشان در کیفیت خط و بلاغت عبارت و فصاحت ترکیب آن منازعت و خصومت
آغاز نهند و بامتثال احکام نپردازند و ازان غافل و مشغول شوند تا فرصت کار فوت شود و در مسئله رویت آیه من
کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت آورده و گفته رویت عیان درین جهان متعذر ست که باقی در فانی
نگنجد اما در آخرت مومنان را موعود ست وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و کافران را ممنوع کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون و در ایمان بملائکه و کتب و رسل این آیه تلاوت نموده آمن الرسول بما انزل الیه من ربه
والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله بعضی ملائکه از بعضی فاضلتر اند و درجه بعضی از بعض
نازلتر والصافات صفا فالزاجرات زجرا فالتالیات ذکرا و قال والنازعات غرقا والناشطات
نشطا والسابحات سبحا فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا و قال والمرسلات عرفا فالعاصفات
عصفا والناشرات نشرا فالفارقات فرقا فالملقیات ذکرا و قال والذاریات ذروا فالحاملات وقرا

فالمجاریات یسرا فالمقسمات امرا و بالجمله مراتب صنوف ایشان بسیارست و هر صنفی بصفتی مخصوص و بکار و بار
و هر یکی را مقامی معلوم و ما منا الا له مقام معلوم و همچنین اجماع کرده اند بر آنکه میان انبیا تفاضل ست و
بعضی از بعضی فاضلتر تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست مگر
تفضیل خاتم نبوت بر دیگر ارباب رسالت که بنص حدیث انا سید ولد آدم الخ معلوم شده و اجماع کرده اند
بر آنکه انبیاء از جمله بشر فاضلتر اند و هیچکس از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نمیرسد اگرچه بلندپایه و قوی مایه بود ابویزید
بسطامی گفته آخر نهایات الصدیقین اول بدایات النبیین و درباره شهادت نبوت و ختم رسالت این آیه
نوشته هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا محمد رسول
الله و قال تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و گفته اهل ایمان
بر موجب شهادت الهی و دلالات معجزات نامتناهی ایمان آوردند برسالت محمد صلعم و بر مقتضای نص کلام مجید
اعتقاد کردند که جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله بوجود قرآن که بروی منزل گشت
زائل و باطل گردید بعد از وی طریق نبوت مسدود ست و جمله دعوتها جز دعوت او مردود و معرض از طریق متابعتش
ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جمله زنادقه و ملاحده باشد خذلهم الله تعالی در سبع سنابل گفته علما مذهب سنت
و جماعت که اصحاب حدیث و طائفه فقها و طائفه صوفیه باشند برین اعتقاد که نوشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی
صادق در اکثر امور ایمان بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی بچشم تو نیند
و انبیاء و رسل خود بیخ نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی ست پس تو این جمله
را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر توفیق حق سبحانه و تعلیم اوست شریعت محمدی و دین احمدی راهیست
سلیم و جاده ایست مستقیم و طریقی ست قویم خاتم النبیین سید المرسلین صلعم با چندین هزار افواج امت از اولیا
و اصفیاء و شهداء و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک رفته اعلام و منازل
آن مبین و معین کرده و از هر قدمی نشان باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده و دفع قطاع الطریق را بدرقه سنت
و همت آن همراهی فرستاده اگر موسی مبتدعی دیگر دعوت کند باید که قول او مسموع نشود و دفع او بجهت نصرت دین حق
از جمله فرائض باشد و اهل بدعت و ضلالت طائفه ایست که خود را در لباس اسلام بتلبیس پیدا آرد و خود را بصورت
علما محققین بخلق نماید و عقائد فاسده خویش در باطن پوشیده دارد و با مسلمانان بظاهر در آمده هر جا که مجال تصرف
یابد بتخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد نهد و دلهای ساده و پاک را از طهارت فطرت بگرداند و پنهان

از نظر خلق مرحوم را بدعت و ضلالت خوانند و این ساده دلان نیکسا ز بد و سنت از بدعت ندانند و بعبارات
فصیحه و کلمات نصیحه ایشان مغرور مانند این جماعه ست اعدا دین و اخوان شیاطین علما ربانیین که نجوم سپهر اسلامند
مرحوم را از شر این شیاطین الانس محفوظ دارند و انفاس نورانی ایشان بمشابه شهب ثواقب پیوسته این مسترقان
شریعت را هر جانب میرانند و برجم و قذف پراگنده میگردانند و بالجمله دانستن غوامض اسرار سنت و دریافتن
دقائق آثار بدعت جز بنور ایمان و تسلیم و بدرقه محبت اسلام و تعظیم دین محال ست و ادراک آن در حد عقل نیست
چه عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و در عالم قدرت او را هرگز دخلی نیست هر جا که عقل از عالم قدرت چیزی
بشنود باستحاله آن حکم کند و گوید هر چه معقول نبود مقدور نبود و بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید یحرفون الکلم
عن مواضعه و نسوا حظا مما ذکروا به اشارت ست ازین حکایت و شکایت از روزگار عقلا فضول ست
عقل اگر بحد خویش بایستادی و از عالم قدرت بعجز اقرار آوردی هرگز در غلط نیفتادی انتهی حاصله و اما اصحاب رسول
پس در مصباح الهدایه نوشته والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم و این محبت شامل اصحاب و اهل بیت
هر دو ست و شک نیست که محبت هر محبوب اقتضای محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا بقرابت باوی دارد و اهل بیت و
صحابه هم نسبت صورت و هم معنی داشتند و بعض مجرد معنی و این نسبت ایمانی ست که بواسطه محبت رسول و شرف صحبت
آن ابو البتول مومنان را حاصل گشت و در سبع سنابل گفته اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علما ملت برین
عقیده واقع شده یعنی تفضیل شیخین بر ختنین و این اجماع در کتب متقدمان و متاخران مذکور و شائع و مشهور ست
و بعد ازین روایات و حکایات این تفضیل رطبا و یابسا ایراد نموده و گفته فضائل خلفا راشدین که نادانان بعقل و
فکر در آن سخن میرانند اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو مانند و مقدار و معین کردنش نتوانند اکنون
وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند
و فراخی آسمان اول در جنب فراخی آسمان دوم مختصر ست و همچنین آسمان دوم نسبت بآسمان سوم تا هفتم آسمان
همین طور ست و از زمین تا آسمان راه پانصد سال ست و فرق آسمان از آسمان دیگر همبرین منوال باز این هفت آسمان
با هفت زمین نسبت با وسعت کرسی همچو قبه ایست از سپهر وسع کرسیه السموات والارض باز کرسی نسبت
با فراخی عرش برین همین حکم دارد الله اکبر کبیرا ازینجاست که فضائل شیخین مفرط ست بر فضائل ختنین اما نه بر وجهی
که در فضائل ختنین قصوری و فتوری لاحق شود و چون اجماع صحابه برین تفضیل واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع
شریک و متفق بود مفضله در اعتقاد خود غلط کرده اند و راه خطا سپرده این خانمان ما فدای نام مرتضی و این دل

وجان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام بدبخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد وکدام رانده درگاه خدا که اهانت او روا دارد تفضیلیه گمان برده اند که نتیجه محبت با مرتضی تفضیل او ست بر شیخین وندانستند که ثمره دوستی پیروی موافقت ست با او نه مخالفت ترجمان عوارف گفته عقیده صحیحه سلیمه آنست که همه او دوست دارد وانه ترجیح وتفضیل امساک کند ومشاجراتی که میان مرتضی ومعاویه اتفاق افتاده ست اعتقاد کنیم که مرتضی در اجتهاد وخلافت محق ومصیب بود ومباشرت امر خلافت را مستحق ومتعین ومعاویه مخطی ومبطل ومذنب وغیر مستحق در نفوس بعضی از فرق اسلام آن بوده ست که در بعضی مخالفات ومشاجرات که بحکم بشریت گاه گاه درمیان ایشان رفته ست نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر واصحاب نفوس سیده وبکرات ومرات آنرا شنیده وبصفات نفسانی دران تصرف نموده قیاس برحال خود کردند که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر ومقامی مستقر بوده واین پندار در باطن ایشان تخم هوا وعصبیت کاشته ومتاصل ومتفرع گشته وبطریق توارث خلف از سلف گرفته وندانستند که حرکات نفوس ایشان وغلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان احیانا بر سبیل ندرت وطریق ابتلا وامتحان واقع شده ست وعنقریب ازان حرکت بیدار رسیده ودلها از زنگ و زنگ کدورات صفات نفسانی خلاص یافته وبمحل صفای صفات قلبی خود رجوع نموده ودر مرکز اتصاف واعتراف وانابت واستغفار قرار گرفته ودرجه دیگر افزوده ولکن حالت تو این ست که ع حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء + ناممکن ست که تا علاقه بشریت باقی ست خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست بهم دهد حکمت الهی را در ضمن آن اسرار نامتناهی ست انتهی حاصله من یهد الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا بعده فصلی در امور اخروی لسته وبکریمه ومن یؤمن بالله یهد قلبه آنرا آغاز دیده و بذکر آنچه در آخرت آمده ست از جنت ونار ومیزان وصراط وجزای آن پرداخته ودر آخر گفته آمنا بما قال الله علی ما اراد وصدقنا ما قال رسول الله صلعم علی ما اراد طریق سلامت این ست باقی همه زندقه والحاد اعاذنا الله منها وممکن ست که اگر مثل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه وملحده رسد بطریق سخریه واستهزا بر عقل قائلش بخندند وآنرا هذیان نام نهند ان الذین اجرموا کانوا من الذین امنوا یضحکون بیچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت وارباب مکاشفه بنظر ترحم در ایشان می نگرند وبر سخافت عقل ورکاکت فهم ایشان دندان سفید میکنند فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون بر کافه اهل ایمان لازم ست نصرت حق دادن باعلاء دین مصطفوی واظهار ملت محمدی وازهاق باطل بدفع مکائد اهل بدعت وضلالت ومنع تصرف

شیاطین آدمی صورت کردن سید کائنات وخلاصهٔ موجودات صلعم میفرماید اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله
وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة وهم ارشاد کرده من احدث فی
امرنا هذا ما لیس منه فهو رد **فصل** در بیان اثبات ولایت وولی * باید دانست که در انسان چنانکه
کمالات ظاهری هستند وآن اعتقادات صحیحه ست موافق قرآن وحدیث واجماع اهل سنت وجماعت واعمال صالحه ست
مثل ادای فرائض وواجبات وسنن ومستحبات وترک محرمات ومکروهات ومشتبهات وبدعات ومحدثات همچنان
در انسان دیگر کمالات باطنی نیز می باشند در صحیحین از عمر بن خطاب مروی ست که مردی ناشناخته نزد رسول خدا
صلعم آمد وگفت اسلام چیست فرمود کلمهٔ شهادت ونماز وزکوة وروزهٔ رمضان وحج بشرط قدرت گفت راست
گفتی ما تعجب کردیم که می پرسد وتصدیق می کند پس از ایمان پرسید فرمود آنکه ایمان آری بخدا وفرشتگان وکتابها
وپیغمبران وروز قیامت وبآنکه خیر وشر بتقدیر الهی ست گفت راست گفتی پستر پرسید که احسان چیست فرمود
آنکه عبادت کنی خدا را بروجهی که گویا تو او را می بینی واگر نمی بینی بدانی که او ترا می بیند پستر از قیامت پرسید فرمود
که از تو زیاده نمیدانم پستر از علامت قیامت پرسید واز ان نشان داد پستر فرمود که این جبرئیل بود برای آموختن
دین شما آمده بود در ارشاد الطالبین گفته ازین حدیث معلوم میشود که سوای عقائد واعمال کمالی دیگر ست مسمی باحسان
آنرا ولایت نام شد صوفی را چون محبت الهی مستولی شود که در اصطلاح آنرا فنای قلب گفته میشود دل او در مشاهدهٔ
محبوب حقیقی مستغرق ومستهلک می باشد وبغیر او متوجه نمیشود درین حالت خدا را نمی بیند که رویت او سبحانه وتعالی
در دنیا عادةً محال ست لکن او را در آنوقت حالتی ست که گویا خدا را می بیند وپیش ازین حالت وی بتکلف خود را
بهمین خیال میدارد وآنحضرت صلعم از ان حالت خبر داده که اگر تو آنرا نمی بینی بدانی که او ترا می بیند دلیل دوم آنکه
رسول فرمود صلعم در بدن انسان پارهٔ گوشت ست که اگر صالح شود تمام بدن صالح شود واگر فاسد شود تمام بدن
فاسد شود وآن پارهٔ گوشت دل ست واین حدیث متفق علیه ست از روایت نعمان بن بشیر وشک نیست که
صلاح دل که سبب صلاح بدن باشد آنرا صوفیه فنا قلب میگویند چون در محبت الهی فانی شود ونفس در همسائگی او
متاثر گردد واز امارگی باز ماند وحب فی الله وبغض فی الله کسب کند لاجرم تمام بدن مطیع وفرمانبردار شرع شود
ونتوان گفت که صلاح قلب از ایمان واعمال ست لا غیر زیرا که در حدیث صلاح قلب را سبب صلاح بدن فرمود
وصلاح بدن عبارت ست از اعمال صالح پس صلاح قلب اگر مجرد ایمان را گفته شود آنرا سبب صلاح بدن گفتن
درست نباشد دلیل سوم آنکه اجماع منعقد ست بر افضلیت صحابه بر غیر شان ودر علم وعمل غیر صحابه با صحابه مشارکت

دارند و با اینهمه آنحضرت فرمود صلعم که اگر دیگری مثل کوه احد زر در راه خدا صرف کند برابر نیم صاع جو که صحابه
در راه خدا خرج کرده باشند نمیتواند رسید و این نیست مگر بسبب کمال باطنی که بسبب صحبت پیغمبر صلعم باطن ایشان از
باطن وی صلعم مستنیر شده و اولیای امت اگر این دولت یافتند از صحبت پیران یافتند و بوساطت از باطن پیغمبر صلعم
مستنیر شدند و تفاوت میان این صحبت و آن صحبت ظاهرست پس معلوم شد که سوای کمالات ظاهری کمالی دیگرست
باطنی که آن تفاوت درجات بسیار دارد و چنانچه حدیث قدسی بران دلالت میکند که حق تعالی میفرماید هر که بمن یک
وجب نزدیکی جوید من بوی یک گز نزدیکی جویم و هر که بمن یک گز نزدیکی جوید من بوی یک باع که سه نیم گز باشد
نزدیکی جویم و میفرماید که بنده همیشه بمن نزدیکی می جوید بعبادت نافله تا آنکه من او را دوست میدارم و چون او را
دوست میدارم بینائی و شنوائی و قدرت او من میشوم دلیل چهارم آنکه جماعتی بی نهایت که اتفاق شان را بر کذب
عقل محال میداند و آن جماعه بقسمی ست که هر هر فرد آنها بسبب علم و تقوی چنان ست که تهمت کذب بروی روا
نباشد بزبان قلم و قلم زبان خبر میدهد که ما را بسبب صحبت مشائخ که سلسله صحبت آنها با آنحضرت صلعم میرسد در باطن
حالتی پیدا آمده سوای عقائد و فقه که از صحبت آنها بدان متحلی بودند و ازین حالت که حاصل شده محبت با خدا و دوستان
خدا و اعمال صالحه و توفیقات حسنه و رسوخ در اعتقادات حقه زنده شده و اینحالت البته موجب کمالات ست
دلیل پنجم خرق عادات ست اما این دلیل ضعیف ست مگر آنکه با انضمام تقوی از سحر ممتاز میشود و بر کمال دلالت
دارد و اما تحقیق ولایت که آن چیست پس حق تعالی را با بندگان قربی ست که قوله تعالی نحن اقرب الیه من حبل
الورید یعنی ما نزدیکتریم به بنده از رگ گردن وهو معکم اینما کنتم و او تعالی با شماست هر جا که باشید
بران دلالت دارد و قربی ست با خواص بشر و ملائکه که قوله تعالی واسجد واقترب یعنی سجده کن و نزدیکی جو
با خدا و قوله صلعم لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته همیشه بنده من نزدیک میشود بمن بسبب
نوافل تا آنکه دوست میدارم او را بران دلالت میکند این قرب ثانی معبرست بولایت و ادنی مراتب این قرب
بنفس ایمان حاصل میشود قال تعالی والله ولی المؤمنین الله دوست مسلمانان ست لیکن معتد به ازان همان ست
که بولایت خاصه معبرست و همان مرتبه محبوبیت ست که در حدیث قدسی آمده لا یزال عبدی الخ و آنرا مقامات
و مدارج بیشمارست و چنانچه ذات حق سبحانه و تعالی بیچون و بیچگون ست صفات او تعالی هم بیچون و بیچگون ست
لیس کمثله شیء یعنی نیست مانند او تعالی چیزی نه در ذات و نه در صفات و نه در چیزی از اعتبارات پس
این هردو قرب هم که نسبت درمیان خالق و خلق ست بیچون ست مشابه قرب زمانی و مکانی و دیگر انواع قرب

نیست نه در ذات و نه در صفات و کنه این قرب بعقل و حس مدرک نمی شود و اگر مدرک میشود مدرک میشود
بتجلی موهوب مناسب علم حضوری و این هر دو قرب ثابت ست بآثار قطعیه که ایمان بدان واجب ست چنانچه
دیدن او سبحانه و تعالی ثابت ست از نصوص قطعیه نه بعقل و نتوان گفت که چون ولایت عبارت ست از نسبتی
بی کیف که بنده راست با خدا پس آنرا بلفظ قرب تسمیه کردن چراست زیرا که این معنی موقوف ست بر بیان دو امر
یکی آنکه کشف و رویا هر دو عبارت اند از آنکه صورت مثالی در آئینهٔ خیال مرتسم میشود خواه در خواب یا بیداری
و هر قدر که آئینهٔ خیال مصفی باشد کشف و رویا صالح و صادق بود لهذا خواب پیغمبران وحی قطعی ست که آنها
معصوم اند از خطا و خیالات آنها مصفی تر و باطن شان پاکیزه تر ست و رویا اولیا غالباً صادق می باشد چرا که
ایشان بدولت صحبت پیغمبران بی واسطه یا بواسطه و باتباع شریعت صفای خیالات و انجلای باطن حاصل کرده اند
لکن چون صفای باطن شان آئینه عرضی ست یعنی ذاتی نیست بلکه بسبب متابعت انبیا حاصل شده ست گاهی ظلمت اصلی ظاهر میشود و آئینهٔ خیال مکدر میگردد
پس کشف و رویا خطا واقع میشود و این کدر گاهی بارتکاب محرم یا مشتبه یا تجاوز از حد اعتدال یا بانعکاس اختلاط عوام میشود و رویای عوام
غالباً کاذب میشود بسبب ظلمت باطن ایشان امر دیگر آنکه در عالم مثال از واجب تا ممکن هر چیز مثالی هست اگرچه ذات و صفات الهی را مثل نیست
مثل چیزی را گویند که همچنین شی باشد و متصف باشد بصفات او و این در ذات و صفات الهی محال ست بخلاف
مثال که آفتاب را مثال بادشاه میگویند حق تعالی مثال نور خود فرموده مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
یعنی مثال نور الهی که در دل مومن باشد مانند نور چراغدان ست که دران چراغ بود تا آخر اوصاف و در حدیث
حق تعالی را مثال فرموده مثله کمثل رجل بنی دارا وجعل فیها مادبة الحدیث رواه البخاری عن جابر
و لهذا حق تعالی را بخواب دیدن جائز ست چنانچه در حدیث آمده و یوسف علیه السلام سالهای قحط را بصورت گاوان
لاغر و سالهای خصرت را در صورت گاوان فربه و بصورت خوشهای گندم دیده و در حدیث متفق علیه آمده که پیغمبر خدا
فرمود صلی الله علیه و سلم درانحالیکه من نائم دیدم مردم را که برمن عرض کرده میشوند و بر هر یک از انها پیراهن ست بعضی را تا ثدی و بعضی را فرود تر ازان
و عرض کرده شد بر من عمر بن خطاب و بر وی پیراهنی که آنرا بر زمین میکشید مردم تاویل آن پرسیدند فرمود که مراد از ین دین ست و از ین آیت
و حدیث معلوم شد که چیزی که بی مثل باشد و مادی نبود بخواب دیدن آن ممکن ست و بنظر کشفی در می آید چون این
هر دو امر معلوم شد پس بباید دانست که آن نسبت بیچون که آنرا بولایت تعبیر می کنند گاهی در نظر کشفی بصورت
قرب جسمانی متمثل میشود و هر قدر که دران قرب ترقی حاصل میشود بنظر کشفی می بیند گویا که سیر میکند بسوی ذات
او تعالی یا بسوی صفتی از صفات او و بنا بر همین صورت مثالی آن نسبت را بقرب او و آن ترقی را بالسیر الی الله

و سیر فی الله و سیر من الله و بالله گفته میشود **مسئله** صوفیه را بعد از فنا رجوع نیست هر که رجوع کرده ست
پیش از فنا کرده قاضی ثناء الله پانی پتی رحمه می‌فرماید که فقیر برین مسئله استدلال میکند بقوله تعالی ان الله لا یضیع
ایمانکم ان الله بالناس لرؤف رحیم یعنی او تعالی ایمان شما ضائع نمیکند او سبحانه بمردم مهربان ست و رسول
فرمود صلعم که حق تعالی علم را باز نمی ستاند از بندگان لکن علم را قبض میکند بقبض علماء و این حدیث متفق علیه ست
از روایت عبد الله بن عمرو رضی الله عنه و ازان معلوم میشود که حق تعالی ایمان حقیقی و علم باطنی را هم قبض نخواهد کرد
مسئله کمال تقوی نمیشود الا بولایت و تا رذائل نفس از حسد و حقد و کبر و ریا و سمعه وجز آن بکلی زائل نشود
کمال تقوی حاصل نمیشود و این مربوط ست بفنای نفس و تا محبوبیت حق بر غیر او تعالی غالب نشود بلکه محبت
غیر او سبحانه اصلا در دل او گنجایش نداشته باشد کمال ایمان و کمال تقوی دست بهم ندهد و این مربوط ست
بفنای قلب که آنرا رسول خدا صلعم بصلاح قلب تعبیر فرموده ست و نیز در صحیحین ست از انس رضی الله عنه که فرمود
آنحضرت صلعم لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من والده و ولده والناس اجمعین متفق علیه
یعنی ایمان کامل نمیشود هیچکی را تا آنکه دوست تر باشم من بسوی او از پدر و پسر و تمام مردم و هم از روایت
انس ست در حدیث متفق علیه که فرمود آنحضرت صلعم ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان
الله و رسوله احب الیه مما سواهما و من احب عبدا لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر بعد
ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار یعنی سه کس حلاوت ایمان می یابند کسیکه خدا و رسول نزد او از غیر
ایشان محبوب تر باشد و کسیکه دوست ندارد کسی را مگر از برای خدا و کسی که رجوع بکفر مکروه تر باشد نزد او
از در آمدن در دوزخ یعنی مردم ایمان می آرند و عبادت می کنند بترس دوزخ و او کفر را از دوزخ مکروه تر داند
یعنی عبادت خدا کند محض بنا بر محبت او نه بترس دوزخ و طمع بهشت **ع**

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن   که خواجه خود روش بنده پروری داند

رابعه بصریه در یک دستی آب و در دستی آتش گرفت مردم گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش در دوزخ فرو نشانم
و بهشت را بسوزانم تا مردم بترس دوزخ و طمع بهشت عبادت خدا نکنند لکن این مرتبهٔ اعلی ست و آن مرتبهٔ دیگر
هم ثابت ست اگرچه فروتر باشد ازین مرتبه و رسول فرمود صلعم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم رواه النسائی
و اسناده صحیح یعنی گرامی دارید یاران مرا که ایشان بهترین شما هستند و حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله
اتقاکم یعنی بزرگتر شما کسی ست که متقی تر باشد و اجماع امت ست که صحابهٔ کرام اتقی و اکرم خلق اند و این

از انست که بشرف صحبت رسول خدا صلعم از همه اسبق در مقام ولایت اند قال تعالی والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار یعنی سبقت کنندگان در ایمان پیشی کنندگان در هجرت و فرمود والسابقون
السابقون اولئك المقربون یعنی پیشی کنندگان در ایمان پیشی کنندگانند بسوی خدا آنها مقربان خدا اند
مسئله عبادت اولیا را ثواب از دیگران زائد باشد رسول خدا فرمود صلعم اگر یکی از شما مثل کوه احد از
زر در راه خدا خرج کند برابر یک سیر یا نیم سیر جو اصحابهٔ ما نباشد و این حدیث را در صحیحین از ابی سعید خدری
روایت کرده و سر این سخن آنست که عالم تمامه ظل ست مر دائرهٔ ظلال را چنانچه بیان کرده خواهد شد انشاء الله
تعالی و چون صوفی در سیر و ترقی بدائرهٔ ظل رسید و در ان فانی و مستهلک شد قربی که دائرهٔ ظلال را
با جناب الهی بود آن قرب این صوفی را حاصل شده تمام عالم بجای ظل این صوفی شد و صفات جهانیان و عبادت
آنها گویا ظل صفات و عبادات این صوفی شد پس هر قدر که تفاوت در ظل و اصل باشد همان قدر تفاوت در
عبادت ولی و غیر ولی خواهد بود و صوفی دائما در ترقی ست من استوی یوماه فهو مغبون پس در هر وقت صوفی
را حاصل میشود از مراتب مرتبه که بهتر باشد از جمیع مراتب سابقه و حجت درین مسئله حدیث عبید بن خالد است که
آنحضرت صلعم برادر ساخت دو کس را از صحابه یکی ازان در راه خدا کشته شد پس تر دوم از وی بعد از هفته یا
مانند آن بمرد مردم بر جنازهٔ او نماز خواندند آنحضرت صلعم فرمود در حق این مرده چه دعا کردید گفتند دعا کردیم
آنکه حق تعالی او را ببخشد و بیار او ملحق سازد فرمود نمازهای او که بعد از شهادت یار خود گزارده و عملها که بعد
از وی یاد کرده کجا خواهد رفت هر آینه در میان این هر دو تفاوت ست زیاده از انکه در زمین و آسمان باشد رواه
ابو داؤد والنسائی و سر همانست که گفته شد که هر نقطهٔ فوقانی از قرب بمنزلهٔ اصل ست مر نقاط تحتانی را
و نقاط تحتانی بمنزلهٔ ظل او بیند پس در هر وقت که نقطهٔ فوقانی حاصل شد از جمیع نقاط تحتانی بهتر ست که ظل در
مقابلهٔ اصل چه رو دارد مسئله هر ولی که در مرتبه اقرب باشد بسوی خدا ثواب عبادت او زائد باشد از
عبادت دیگر اولیا که در مرتبه پائین اند از ان رزین از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند قالت بینا
راس رسول الله صلعم فی حجری فی لیلة ضاحیة اذ قلت یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء قال
نعم عمر قلت فاین حسنات ابی بکر قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر یعنی در شبی که ستارگان
ظاهر و گنجان بنظر می آمدند آنحضرت صلعم نزد من بود گفتم آیا باشد کسی که حسنات او مثل این ستارگان باشد
فرمود آری عمر گفتم حسنات ابی بکر کجاست فرمود تمام حسنات عمر مثل یک حسنه باشد از حسنات ابی بکر پس

وقتی که با وجود مشارکت هر دو خلیفه در جمیع متعلقات بسبب رفعت منزلت این قسم تفاوت آمده پس در
مرتبهٔ شخصیکه بمرتبهٔ صفات رسیده باشد و دیگری در دائرهٔ ظلال بود چه قدر تفاوت باید فهمید **مسئله**
خرق عادات برچند قسم ست یکی ازانجمله کشف ست وکشف دو گونه ست یکی کشف کونی احوال موجودات که
از نظرها غائب باشند بروی ظاهر شود و احوال موجودات زمان ماضی و حال یا مستقبل بروی هویدا گردد بیهقی
از ابن عمر روایت کرده که عمر بن خطاب رضی الله عنه لشکر برای جهاد فرستاد و امیر ساخت برآنها مردی راکه
ساریه نام داشت روزی عمر خطبه میخواند در عین خطبه آواز کرد که ای ساریه از جانب کوه هشیار باش در کوه کفار
کمین کرده بودند حضرت عمر را بنظر در آمدند و از مراحل کثیره ساریه را بران مطلع ساخت دوم کشف الٰهی و آن
عبارت ست از دریافتن احوال خود و احوال دیگر سالکان در سلوک طریق و دریافتن مرتبهٔ قرب هریکی بخدا و
دریافتن علوم که بذات و صفات حق تعالی متعلق شود ازین قبیل ست اگر در عالم مثال بنظر کشفی بینند دیگر ازانجمله
الهام ست که حق تعالی در قلب صوفی علی القا فرماید و کلام هاتف هم ازین قبیل ست و فرق درمیان الهام و وسوسه
آنست که از الهام قلب صوفی اطمینان می پذیرد و یقین می آرد و از وسوسه قلب سلیم انکار میکند رسول خدا فرمود
صلعم استفت قلبك وان افتاك المفتون و این را بخاری از وابصه در تاریخ بسندی حسن روایت کرده یعنی
فتوی پرس از دل خود اگرچه فتوی دهند ترا مفتیان یعنی علمای ظاهر اگر فتوی بر حلال بودن چیزی دهند صوفی را
باید که از دل خود فتوی جوید قلب صوفی از جزم بالطبع نفرت میکند اگرچه باعتبار ظاهر علماء آنرا مباح گویند و
فرمود اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و این را ترمذی از ابی سعید و طبرانی و ابن عدی از
ابی امامه روایت کرده اند یعنی بترسید از زیرکی مومن کامل که او می بیند بنور خدا که در دل او ست دیگر ازانجمله
تاثیر ست و این بر دو گونه ست یکی آنکه تاثیر کند در باطن مرید و او را جذب کند بسوی حق جل و علا دوم آنکه
تاثیر کند در عالم کون و فساد که حق تعالی موافق دعای او و ارادهٔ او بظهور آرد زکریا علیه السلام هرگاه که نزد
مریم میرفت نزد او رزق از غیب می یافت و آن ازهمین قبیل ست و اینهمه اقسام خرق عادت از اصحاب
و اولیاء امت مروی ست **مسئله** کشف اولیاء و الهام شان موجب علم ظنی ست و اگر کشف دو کس
باهم متوافق شود ظن غالب شود ابو داؤد و ترمذی و ابن ماجه و دارمی از عبد الله بن زید روایت کرده اند
که رسول خدا صلعم ناقوس طلب فرمود تا مردم بدان از برای نماز جمع شوند بخواب دیدم که مردی ناقوس
بدست دارد گفتم ای بندهٔ خدا ناقوس میفروشی گفت چه خواهی کرد گفتم برای نماز مردم را بخوانم گفت

بر بہتر از ین ترا دالالت نکنم گفتم آری گفت بگو الله اکبر و تا آخر اذان و ہمچنین اقامت بیاموخت چون صبح شد
این خواب بحضرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردم فرمود که این خواب حق ست ان شاء الله تعالی برخیز
با بلال واو را بیاموز تا اذان دہد بانچه تو دیدی وری بلند تر ست از تو در آواز پس برخاستم واو را آموختم
پس عمر بن خطاب آمد و گفت یا رسول الله من نیز ہمچنین دیده ام آنحضرت فرمود صلعم فلله الحمد ترمذی گفته
این حدیث صحیح ست لکن بتصریح بقصه ناقوس نکرده پس عمل کردن موافق کشف والهام جائز ست اگر مخالف
قرآن وحدیث واجماع وقیاس صحیح جلی نباشد بیهقی از عایشه روایت کرده رضی الله عنها که چون صحابه آنحضرت
را صلعم بعد از وفات غسل دادند باہم گفتند که پیغمبر را صلعم برهنه کنیم یا در پارچه غسل دہیم درین باب اختلاف
کردند حق تعالی بر آنها خواب انداخت ہمگنان به پینک رفتند در خواب آوازی شنیدند که پیغمبر را صلعم در پارچه
غسل دہید ہمه با برخاستند پس غسل دادند در پیرہن و بالای قمیص می مالیدند **مسئله** اگر کشف والهام مخالف
حدیث آحاد یا مخالف قیاس جلی باشد یعنی قیاسی که جامع بود در شرائط خود را انجا حدیث وقیاس را ترجیح باید داد
و حکم باید کرد بخطا در کشف و این مسئله مجمع علیه ست درمیان سلف وخلف چرا که قول رسول الله صلعم حجت قطعی ست
و احتمال کذب یا نسیان در روایت ثقات ضعیف ست و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع میشود و وقتی که درمیان
دو کشف خطا واقع شود پس ہر کدام که شرع مؤید او باشد اولی ست بقبول و اگر شرع از ان ساکت باشد پس صاحب
ہر دو کشف اگر یک شخص ست پس کشف اخیر او اولی و آخیر ست چرا که صوفی دائما در ترقیع ست پس کشف صاحب کشف
در زمان اخیر اقرب ست بسوی خدا و اشبه ست با نبیاء و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب صحو اولی ست
از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر ہر دو در صحو وسکر یکسان باشند پس کشف کسی که
گاہی مخالف شرع نشده باشد از کشف آنکس بهتر ست که نادرا کشف او مخالف شرع افتاده باشد و کسی که نادرا
کشف او مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر ست از کشف کسی که غالبا مخالف افتاده باشد بشرع و اگر درین
ہر دو امر برابر اند پس ترجیح کشف کسی راست که منزلت او اقرب ست بخدا این ہمه وجوه در قوت کشف اند
و اگر ہر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح بکثرت ارباب کشف ست اگر یک کشف بر دو کس منکشف شده
و دیگر کشف بر یک کس منکشف شده کشف دو کس اولی بقبول ست لکن وقت کشف اگر مردی اقوی شد کشف
اقوی بهتر باشد از کشف جماعت و حکم الهام ہمچون کشف ست علوم مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی دریافت باید کرد
که از سرچشمه صحو سر زده و گاہی مخالف شرع نیفتاده بلکه بیشتر را شرع مؤید ست و بعضی چنان ست که شرع

از ان ساکت ست و مرتبهٔ ادنی اولیا مثل مرتبهٔ اولی العزم ست در انبیاء و خرق عادات از لوازم ولایت
نیست بعضی مردان اولیاء الله اند و مقربان درگاه و خرق عادات از انها ظاهر نشده چنانچه اکثر اصحاب
رسول خدا صلعم خرق عادات مروی نیست حالانکه ادنی اصحاب از دیگر اولیا افضل اند پس معلوم شد که فضیلت
بعضی اولیاء بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارت ست از کثرت ثواب و خوارق از حظوظ ست مناط
ثواب نیست مگر عبادت و قرب الهی و لهذا محدثین کرامات اصحاب را در مناقب ذکر نکرده اند بلکه کرامات را بابی
علیحده آورده اند بعد ذکر معجزات و خرق عادات در جهگیان هم میباشد اینچنین جناب مجدد رح فرموده و صاحب
عوارف میگوید که حق تعالی بعض مردم را خوارق میدهد و دیگرانرا خوارق نمیدهد و آنها افضل باشند از صاحب
خوارق و خرق عادات کمتر ست در مرتبه از ذکر قلب و تجرید وی شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری گفته فراست
عارفان متعلق ست بدریافت استعدادات طالبان و مقامات اولیا و فراست اهل ریاضت و گرسنگی
مخصوص ست بدریافت صور و احوال اشیاء که غائب از نظر ایشان ست هرگاه اکثر خلائق بدنیا مشغول اند و از خدا
منقطع دلها بیشتر مائل اند بسوی کشف احوال غائبان و آین را بسیار عمده میدانند و آنها با کشف اهل عرفان و
حقیقت کار ندارند و میگویند که اگر اینها از اهل الله می بودند از احوال غیر خبر داشتندی چون اینقدر خبر ندارند
پس دیگر چه خواهند دریافت اینچنین منافقان هم در حق سید المرسلین میگفتند این صنفها باین خیالات فاسده از
برکات دوستان محروم اند و نمیدانند که حق تعالی دربارهٔ دوستان خود غیرت دارد که آنها را بغیر خود مشغول
نمیکند مجدد رح از پیر خود روایت کرده اند که شیخ محی الدین بن عربی بعضی جا نوشته اند که بعضی اولیاء که از انها
کرامات بسیار ظاهر شده وقت رحلت آرزو کرده اند که کاش از ما اینقدر کرامت ظاهر نمی شد و نتوان گفت که
اگر خوارق شرط ولایت نباشد چگونه معلوم کرده شود که این ولی الله ست زیرا که حضرت مجدد از ین سخن دو جواب
گفته اند یکی آنکه معلوم کردن ولایت ولی ضرور نیست چه ولایت نسبتی ست با خدا کسی بران مطلع باشد یا نباشد
اکثر اولیاء از ولایت خود اطلاع ندارند تا بدیگران چه رسد بعد از مرگ ثمرهٔ آن خواهند دید احتیاج بخوارق هم
انبیاء راست علیهم السلام که از برای دعوت خلق اند پس ضرورست که بر خلق نبوت خود ظاهر کنند و باثبات رسانند
و اولیا را دعوت نیست و اگر هست بسوی شریعت پیغمبر خود ست معجزهٔ پیغمبر از برای دعوت او کافی ست علماء
صرف بسوی ظاهر شرع دعوت میکنند و اولیاء مریدان را اول بسوی بجا آوردن شریعت میخوانند پستر آنها را
ذکر خدا تعلیم میکنند و میفرمایند که اوقات خود بیاد الهی معمور کن تا ذکر الهی بر تو مستولی شود و غیر خدا در دل تو

خطور نکند و درین دعوت احتیاج کرامت نیست جواب دوم آنکه مرید رشید هر ساعت و هر لحظه کرامت شیخ
در ذات خود بتغیر احوال خود می بیند که دل مردهٔ او را زنده کرد و بمشاهده و مکاشفه سرافراز ساخت زنده کردن مرده نزد عوام
عمده کارست و زنده کردن روح و قلب نزد خاص معتبر پس کرامت در نظر مرید موجود ست و برای عوام در کار
نیست مسئله علامت ولی آنست که ظاهر او کمال استقامت داشته باشد بر شرع زیرا که حق تعالی میفرماید
ان اولیاؤه الا المتقون یعنی نیند دوستان خدا مگر پرهیزگاران و باطن او بقسمی باشد که هرگاه کسی در صحبت
او بنشیند دل خود را مائل بیند بخدا و متوجه بسوی او بغوی از آنحضرت صلعم روایت کرده که پرسیده شد از رسول
خدا صلعم علامت اولیاء الله چیست فرمود آنانکه اند دیدن آنها خدا یاد آید و ابن ماجه نیز اینچنین روایت نموده
و هم بغوی روایت کرده که حق تعالی میفرماید که بدرستیکه اولیاء من از بندگان من آنان هستند که یاد کرده میشوند
بیاد کردن من و یاد کرده میشوم بیاد کردن آنها لکن این دریافت را هم فی الجمله مناسبتی باید و منکر بودن شخص
مانع این دریافت ست ادنی مراتب تاثیر که در هر ولی میباشد آنست که کامل بود و اگر در باطن او تاثیری قوی باشد
بقسمیکه جذب کند مرید را بسوی خدا و او را بمراتب قرب رساند او را اکمل گویند و چنانکه در کمال مراتب بسیار اند
در تکمیل هم مراتب بسیار اند بعضی اولیاء در کمال خود تفوق داشته اند و در تکمیل آنقدر تاثیر ندارند و بعضی کمال آنقدر
ندارند لکن تا جائی که خود رسیده اند دیگران را هم میتوانند رسانید والکل من فضل الله تعالی

فصل در بیان آداب مریدان

طلب طریقت و سعی کردن از برای تحصیل کمالات باطنی واجب ست چرا که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله حق تقاته یعنی ای مومنان پرهیز کنید از نامرضیات خدا حق پرهیز کردن و آن کمال تقوی اختیار
نمودن ست یعنی در ظاهر و باطن مومن چیزی خلاف مرضی خدا از عقائد و اخلاق نباشد و اعمال بکمال تقوی بود
و امر از برای وجوب میباشد و کمال تقوی بدون ولایت صورت نه بندد چنانکه ذکر کرده شد رذائل نفس از
حسد و حقد و کبر و ریا و سمعه و عجب و فتنه و غیر آن که حرمت آن از کتاب و سنت و اجماع ثابت ست تا زائل نشود
کمال تقوی چگونه صورت می تواند بست و این متعلق ست بفناء نفس و ترک معاصی عبارت از آن ست و
معتبر ست بصلاح جسد که ثمرهٔ صلاح قلب ست چنانچه در حدیث مذکور شده و آنرا صوفیه فنای قلب گویند و ولایت
عبارت از فنای نفس ست صوفیان گفته اند راهی که ما در صدد آنیم همگی هفت گام ست یعنی فنای لطائف

خمسهٔ عالم امر قلب و روح و سر و خفی و اخفی و فنای نفس و تصفیه لطیفهٔ قالبیه که عبارت از اصلاح جسد ست
تقوی بکثرت نوافل تعلق ندارد تقوی عبارت ست از اتیان واجبات و پرهیز کردن از منهیات و ادای فرائض
و واجبات بدون اخلاص هیچ اعتبار ندارد حق تعالی گفته واعبدوا الله مخلصین له الدین و پرهیز از منهیات
بدون فنای نفس صورت نمی بندد پس تحصیل کمالات ولایت از فرائض آمده لکن چون حصول ولایت امری ست
صعب و آن در مقدور هر کس نیست و تکلیف بقدر طاقت ست لهذا فرموده فاتقوا الله ما استطعتم یعنی پرهیز
کنید از منهیات او تعالی هر قدر که توانید پس حکم کرده میشود بانچه کوشش کردن در تحصیل آن واجب ست
و چنانکه ولایت را مراتب غیر متناهی ست همچنین تقوی هم مراتب غیر متناهی دارد رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم
ان اعلمکم اتقاکم لله لکن آدمی هر قدر که در مراتب قرب الهی ترقی میکند و خوف و خشیت بروی غالب میشود
متقی تر میگردد ان اکرمکم عند الله اتقاکم و چون تقوی بی نهایت آمد پس سعی در ترقی مقامات قرب و
تحصیل تقوی دائما واجب گشته و طلب زیادت علم باطنی از فرائض آمده قال تعالی وقل رب زدنی علما
و قناعت از مراتب قرب حرام ست بر کامل چنانکه حرام ست بر ناقص حضرت خواجه باقی بالله ذکره الله بالخیر

می فرماید

در راه خدا جمله ادب باید بود — تا جان باقی ست در طلب باید بود
دریا دریا اگر بکامت ریزند — کم باید کرد و خشک لب باید بود

حضرت موسی فرمود لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا یعنی همیشه راه می روم تا آنکه برسم بمحل
جمع شدن دو دریا یا بروم مدتهای دراز مراد آنست که بمکان خضر که بتعلیم الهی معلوم شده بود برسم و چون
موسی با خضر ملاقی شد فرمود هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا یعنی آیا پیروی تو کنم بشرط آنکه
بیاموزی مرا آنچه خدا ترا علم داده ست از راه یابی غرضکه در کمال طلب و تمام ادب همچو موسی با خضر میباید بود

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ٭ — یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید ٭

و چون طلب کمالات باطنی از واجبات آمده پس تلاش پیر کامل مکمل هم از ضروریات گشته که وصول بحق بی توسل
پیر کامل مکمل بس قلیل ست و بسیار نادر و لهذا حق تعالی در هر قریه از قریات عالم نذیری فرستاده و هر قوم را
راهنمای مقرر کرده چنانکه قرآن کریم بدان ناطق ست و فرموده و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا
و این حکایت پیغمبران ست و در زمان نبودن پیغمبران ورثهٔ ایشان قائم مقام ایشانند ورثهٔ ظاهر علمای ظاهر اند

که بسوی اتباع صریح کتاب و سنت میخوانند و ورثهٔ باطن اولیای امت اند که بجانب اخلاص عبودیت
و صفای باطن میکشند و عادت الله جاری ست بآنکه تا آدمی در صحبت اهل علم نشیند عالم نمی شود و گو کرم کتاب
گردد و تا بصحبت اهل دل زانوی ادب ته نکند صاحبدل نمیشود گو در سینه دلی داشته باشد و بالجمله طریق تلاش
و جستجوی شیخ کامل مکمل آنست که از درویشان اکثر ملاقات کرده باشد و با ایشان بسیار برخورد و بر کسی از ینها
بی ساخته انکار و عیب جوئی نکند اینقدر بسندست که خود تبعیت و معیت نکند مگر بعد از تفحص حال و تامل بسیار
اول ملاحظه استقامت شرع کند هر کرا بر شرع مستقیم نه بیند هرگز بوی بیعت نکند اگرچه خرق عوائد بر دست
او ظاهر باشد که احتمال نفع اینجا نادرست و احتمال ضرر قوی حق تعالی میفرماید ولا تطع منهم آثما او کفورا
یعنی فرمانبری مکن گنهگار را و کافر را پس اول منع از اطاعت گنهگار کرد پیشتر از اطاعت کافر که صحبت کافر بسبب
زبون و ظهور بطلان او مسلمان را آنقدر مضر نخواهد بود که صحبت آثم مضر خواهد شد دیده باشی که مسلمانان را با وجود
اختلاط با هنود و دیگر کفار در معاملات شبانه روز نقصانی در اسلام چندان نمیرسد که از صحبت فساق اهل اسلام
تاثیر اثم و عصیان در یکدیگر میگردد قال تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره
فرطا یعنی فرمان مبر کسی را که دل او غافل ساخته ایم از یاد خود و پیروی کرد او خواهش خود را و هست کار او بیرون
از اندازهٔ شرع واتبع هواه عطف تفسیری ست و تبعیت هوی دلیل ست بغفلت قلب و فساد قالب یعنی ارتکاب
معاصی دلیل ست بر فساد دل و از فساد دل فساد جسد باشد پس کسیکه مستقیم الاحوال باشد و دعوی ولایت میکند
از برای نفس خود نه از برای آنکه نظر بر کمالات پدر و جد خود مرید میگیرد چنانچه رسم پیرزادگان ست دعوئی او
صحیح ست لکن این دعوی او را بینه و برهان می باید ظهور خرق عادات که مقرون باتباع شرع و استقامت بر
کتاب و سنت باشد برهان ولایت او می تواند شد لکن اقوی براهین همانست که از حدیث ثابت شده یعنی از دیدن
او و در صحبت او خدا یاد آید و دل از ماسوا سرد شود لکن بر عوام الناس و اغبیا در یافتن تاثیر صحبت در اول صحبت
متعذر ست پس از مریدان او کسی را که عالم و عادل و عاقل بیند از وی سوال کند و احوال تاثیر شیخ بپرسد حق تعالی
فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید از اهل علم اگر شما را علم نیست و آنحضرت صلعم فرموده
انما شفاء العی السوال یعنی نیست شفای جاهل از مرض جهل مگر سوال کردن از علما پس اگر شخصی شهادت
دهد بر تاثیر صحبت او و او عادل باشد و بنابر طلب جاه یا مال یا جز آن احتمال دروغ بروی نباشد و عاقل باشد که متهم
بخبط و حمق هم نبود او را تصدیق باید کرد و اگر چند کس اینچنین شهادت دهند زیاده تر غلبهٔ ظن بهم رسیده باشد

که کثرت روایات بحد تواتر میرسد پس قطع دست بهم دهد لکن غلبهٔ ظن از برای رجوع آوردن بخدمت مردی متقی
مستقیم الاحوال کافی ست زیراکه در صحبت مرد متقی احتمال ضرر نیست و نفع اگرچه یقین نبود باری محتمل خود هست
پس نفع را بجوید اگر از انجا مقصود او بدست آید فبها و نعمت و رنه جای دیگر تلاش کند ...... ؎

بجستجوی نیابد کسے مراد ولے | کسی مراد بیابد که جستجو دارد ؎

مسئله اگر شخصی بخدمت شیخی مدتی بحسن اعتقاد ماند و در صحبت او تاثیر نیافت واجب ست بروی که ترک او
کند و شیخ دیگر تلاش نماید ورنه مقصود و معبودش شیخ باشد نه خدا و این شرک ست حضرت عزیزان علی رامیتنی
پیر طریقهٔ نقشبندیه می فرمایند ؎

با هر که نشینی و نشد جمع دلت | وز تو نرمید صحبت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می باش | ورنه نکند روح عزیزان بحلت

لکن با آن شیخ حسن ظن دارد بحتمل که آن شیخ کامل و مکمل بود و نزد او نصیب اینکس نباشد همچنین اگر شیخ کامل بود
وازجهان رحلت فرمود و مرید بدرجهٔ کمال نرسیده ست واجب ست که آن مرید صحبت شیخ دیگر جستجو کند که مقصود
خدا است حضرت مجدد رح گفته صحابهٔ کرام بعد از رسول خدا صلعم بیعت ابا بکر و عمر و عثمان کردند مقصود ازین بیعت
فقط امور دنیا نبود بلکه کسب کمالات باطنی هم بود و نتوان گفت که فیض اولیاء بعد از موت آنها هم باقی ست
پس طلب شیخ دیگر عبث باشد زیراکه فیض اولیاء بعد از موت آنقدر نیست که ناقص را بدرجهٔ کمال رساند اگر بعد از
مرگ فیض همان قسم باشد که در حیات بود تمام اهل مدینه از عصر نبوت تا اینوقت اصحاب باشند و هیچکس محتاج صحبت
اولیاء نبود حالانکه بتجربه شاهد ست که اهل حرمین شریفین همیشه صحبت و بیعت اولیاء مدینهٔ منوره و مکهٔ معظمه و
دیگر بلاد و امکنه اختیار کرده اند و بر استفاضه از قبر شریف نبوی قانع نبوده و چگونه فیض مرده مثل زنده باشد که
در مفیض و مستفیض مناسبت شرط ست و آن بعد از وفات مفقود ست و اگر فرض کنند که بعد از فنا و بقا که مناسبت
باطنی و ربط معنوی حاصل شود فیض از اموات می توان برداشت باری آنقدر که در حیات باشد خود کجاست ؎

یک روبهٔ زنده پیش عارف | بهتر ز هزار شیر مرده
تو تا کی گور مردان را پرستے | بگرد کار مردان گرد رستے

مسئله اگر ولایت شخصی ثابت شود و مرید تاثیر صحبت وی در خود بیند واجب ست بروی که صحبت او را
غنیمت داند و دامن دولت او محکم گیرد و عشق و محبت او در قلب خود راسخ گرداند و از جناب الهی سوخ الفت

و مودت او درخواست کند و در امتثال او امر او و انتهاء از مناهی او کوشش بلیغ نماید و دائم در طلب رضای او باشد و همیشه آگاه باشد که در خود حرکتی سر نزند که موجب ناخوشی او شود که رضای او موجب رضای حق ست و باعث ترقیات و ناخوشی او موجب سدّ باب فیض و فتوحات **مسئله** تقصیر در آداب شیخ حرام ست که مانع ترقیات ست حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون یعنی ای مسلمانان آواز بلند نکنید بر آواز نبی و سخن بلند نگوئید بحضرت وی مانند سخن بلند کردن شما در میان خود ها بترسید از انکه اعمال صالح شما ازین بی ادبی نا چیز شوند و شما را خبر نباشد

شیخ نائب پیغمبر ست بجناب او آداب او رعایت باید داشت

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه — هر که را نیست ادب لائق صحبت نبود

محبت پیغمبر صلعم فرض ست از برای همین که موصل ست بخدا و مرضیات او و محبت او موجب محبت او و محبت او موجب ست محبت خدا را همچنین محبت شیخ فرض ست که نائب پیغمبر موصل ست بخدا و محبت خدا ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و در حدیث شریف ست و من احب عبدا لا یحبه الا لله **مسئله** بعضی صوفیان میگویند که مرید را ضرور ست که پیر خود را بر دیگر مشائخ تفضیل دهد و بعضی گفته اند که این عقیده باطل ست بالبداهة وفوق کل ذی علم علیم قاضی صاحب میفرمایند که تفضیل دو نوع ست کلی و جزئی و درینصورت معنی تفضیل آنست که پیر خود را در حق خود از دیگران انفع داند و این سخن صحیح ست دوم بی اختیار و آن از ثمرات سکر و فرط محبت ست و چون محبت کامل شد فضائل غیر محبوب در نظر محب نسبت بفضائل محبوب کمتر می شود و او معذور ست بسبب سکر و سوای این دو تاویل این سخن هیچ معنی ندارد حبک الشیء یعمی ویصم **مسئله** مرید را به شیخ اعتراض کردن نباید که منافی وصول فیض ست دلیل آن قصه موسی و خضر ست که موسی چون از خضر التماس فیض کرد خضر گفت تو با من صبر کردن نتوانی و چگونه صبر کنی بر انچه از حکمت آن آگاه نه موسی گفت ان شاء الله مرا صابر یابی و ترا عصیان در کاری نکنم خضر گفت فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا چون موسی اعتراض کرد میان هر دو جدائی شد قال هذا فراق بینی وبینک این اعتراض موسی بنا بر ظاهر شریع بود که از حکمت آن اطلاع نداشت و وجه دلالت آن قصه امت پیشین را بر این امت ازین آنست که قصص و حکایات قرون ماضیه و ماجریات امم خالیه نه محض از برای تلاوت نازل

شده اند بلکه مقصود بذکر آن عبرت متفکرین و مواعظ متاخرین ست مادام که نصی در شرع ناسخ آن نیامده باشد
لکن کلام درینجا درانست که شیخ صاحب استقامت و تقوی ست نه تابع نفس و هوا اگر در عمری چیزی ازوی
ظاهر شود که صورتش مخالف ظاهر شرع باشد حمل کند بر سکر یا بر مجاز یا بر عدم دریافت معنی و اگر معصیت باشد
تاهم آن ولی را انکار نکند گو آن فعل را انکار نماید و منکر شود بزرگان گفته القطب قد یزنی یعنی از قطب هم
گاهی زنا واقع میشود و چرا نشود که آخر اولیا معصوم نیند یکی جنید را پرسید که اگر از عارف زنا واقع شود چون
باشد فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا ماعز رضی الله عنه از اصحاب رسول خدا بود ازوی بر در تقدیر
زنا واقع شد حق تعالی اورا توفیق توبه داد که خود را برجم سپرد ان الحسنات یذهبن السیئات و اگر
شخصی ست که شعار او فسق ست اولیته ولی نیست و چون ولی نیست و حال مستقیم ندارد اعتراض را بر وی
چه باک و از عدم تبعیت او دران امور چه اندیشه اذا جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا مسئله چنانچه تفریط و تقصیر
در آداب مشائخ حرام ست افراط ازان هم بدتر ست که ازان تفریط لازم می آید در جناب الهی نصاری در تعظیم عیسی علیه السلام افراط کرده یا پسر
خدا گفتند ازان تفریط در آداب حق تعالی لازم آمد و رافضه در تعظیم علی مرتضی افراط کردند بعضی گفتند که خدا ست و حلول کرده و بعضی گفتند
که وحی بسوی او آمده و بعضی بهتر از هر سه خلیفه گفتند ازان تفریط در آداب خدا یا رسول یا خلفای ثلثه لازم آمده مسئله اولیا را علم غیب
نباشد مگر آنچه از مغیبات بطریق خرق عادت بکشف یا الهام آنها را علم دهند علم غیب مر اولیا را گفتن کفر ست
قال تعالی قل لا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب یعنی بگوای محمد صلعم نمیگویم شما را که نزد من خزینه های
خداست رحمت کنم هر کرا خواهم و نمیگویم که من علم غیب میدانم بلکه چنانچه نفی علم غیب درین آیه و امثال آن از
خاتم انبیاء فرمود همچنین نفی آن از جمله رسل کرد و گفت یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا
علم لنا انک انت علام الغیوب و فرمود ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و فرمود و قالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی انبیاء و ملائکه احاطه نمی کنند از علم خدا چیزی را مگر آنچه خدا خواهد و آنچه خدا معلوم ساخت
و آنها را بدان علم داد و دیگر آیات شاهد این مدعا بسیار ست و شک نیست که اصل ماده فاسد بت پرستی و گور پرستی
اعتقاد حصول این علم ست در حق اولیاء و صلحاء خدا رحمت کند بر جان قاضی ثناء الله قدس سره که گفته اگر کسی
گوید که خدا و رسول برین علم گواه اند کافر شود یعنی بسبب اثبات غیب دانی از برای رسول صلعم مسئله اولیاء
قادر نیستند بر ایجاد معدوم یا اعدام موجود پس نسبت کردن ایجاد و اعدام چیزی و اعطای رزق یا اولاد
یا دفع بلا و شفاء مرض و جز آن بسوی ایشان کفر ست قال تعالی قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا

الا ما شاء الله این خطاب رسول خدا است صلعم دیگر کسی در کدام قطار و شمار است مسئله عبادت
غیر خدا را جائز نیست و خواستن از غیر حق ایاك نعبد و ایاك نستعین تعلیم ست از طرف او تعالی
مر بندگان را که چنین میگفته و میکرده باشند و تقدیم مفعول بر فعل افاده حصر کرده پس نذر کردن از برای
اولیا را جائز نیست که نذر عبادت ست و عبادت جز خدا دیگری را ثابت نیست و اگر کسی این نذر کرده ست وفا آن نکند
که احتراز از معصیت بقدر امکان واجب ست و گرد قبور گردیدن جائز نیست که طواف بیت الله حکم نماز
دارد آنحضرت فرمود صلعم الطواف بالبيت صلوة مسئله دعا از اولیای مردگان یا زندگان و از
انبیا را جائز نیست رسول فرمود صلعم الدعا هو العبادة یعنی دعا خواستن از خدا عبادت ست پس این آیه
خواند و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
یعنی رب شما گفته که مرا دعا کنید و بخوانید من بپذیرم آنانکه تکبر میکنند از عبادت من نزدیک ست که در آیند
بدوزخ ذلیل و خوار پس آنچه جهال میگویند یا شیخ عبد القادر شیئا لله یا خواجه شمس الدین ترک پانی پتی چیزی ابدا
خدا بدهید هرگز جائز نیست و اگر چنین گوید که الهی بحرمت فلان بزرگ حاجت من روا کن دران اختلافست
جمعی این را هم منع کرده اند زیرا که غیر ماثور ست از سلف و خلاف سنت نبوی ست و حدیث بخاری از انس در قصه عمر
بن خطاب که نزد قحط استسقا بعباس میکرد و می گفت اللهم انا کنا نتوسل الیك بنبینا فتسقینا و انا
نتوسل الیك بعم نبینا پس این روایت و امثال آن فعل صحابی ست حجت نمی ارزد و جمعی دیگر گفته که
بحرمت و بحق و بطفیل کسی گفتن مضائقه ندارد زیرا که در ادعیه ماثوره آمده ست که بحق السائلین علیك
و لفظ طفیل و حرمت مرادف اوست و مفید معنی آن لاغیر و لا اقل نزد ما جمع میان هر دو قول باین طریق
میتواند شد که در امثال این مسائل که لا محاله از باب شبهات ست توقف باید ورزید المؤمنون وقافون عند
الشبهات یا قصر بر مورد باید نمود که این طریقه هم قدری اسلم ست و ارخای عنان در هیچ وادی هیچ جا خوب نیست
زیرا که راهی وا ر دا بسوی مخالفت سنت واضحه عامه حق تعالی فرمود والذین تدعون من دون الله عباد
امثالکم یعنی آنها مانند شمایند آنها را چه قدرت ست که حاجت کسی بر آرند و نتوان گفت که این در حق کفار ست
که بتان را یاد میکردند زیرا که لفظ عام ست و معتبر همان عموم لفظ ست نه خصوص سبب و محل و آنکه در سند فردوس
از معاذ آمده که ذکر الانبیاء عبادة و ذکر الصالحین کفارة و ذکر الموت صدقة و ذکر القبر یقربکم
من الجنة پس سندش ضعیف ست و همچنین سند حدیث ذکر علی عبادة که نزد دیلمی در فردوس از حدیث عائشه

آمده نیز ضعیف و مقصد آنکه مراد بدان ذکر کردن علو منزلت ایشان و یاد آوردن احوال و اخلاق و سیرت
ایشان ست تا مردم محبت ایشان در دل نشانند که ثمر محبت خداست و باحوال و اخلاق و سیرت ایشان
اقتدا نمایند و از مخالفت او ضاع ایشان اجتناب کنند که موجب رضای مولی ست فبهداهم اقتده آری ذکر
رسول خدا صلعم با ذکر حق تعالی در اذان و اقامت و تشهد و مانند آن عبادت ست لقوله تعالی و رفعنا
لک ذکرک ولکن این خاص بمواضع ماثوره و مقصور بر مورد ست ولهذا قاضی صاحب فرموده که اگر کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله گوید و بدان علی ولی الله یا ابوبکر ولی الله ضم کند تعزیر کرده شود و ذکر محمد رسول الله هم بر وجهی که
در شرع وارد نشده ست روا نباشد چنانکه کسی بطور وظیفه یا محمد یا محمد گفته باشد مسئله ولی هیچگاه بدرجه
ادنی از انبیا نمیرسد برین مسئله اجماع امت منعقد شده پس قول بآنکه ولایت افضل ست از نبوت شرعاً باطل ست
و تاویل بآنکه ولایت نبی افضل ست از نبوت او باطل ست کشفاً مسئله هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد و نه بآن
درجه که تکالیف شرعی از و ساقط شود مگر مجذوب عدیم العقل زیرا که عقل و بلوغ شرط تکلیف ست و تکالیف شرعی
از انبیاء علیهم السلام هم ساقط نمی شود بلکه کثرت تکالیف دلیل شرف ست و تبلیغ احکام بر انبیاء واجب ست نماز
تهجد بر نبی صلعم بروایتی واجب بود و نماز ضحی و سنت فجر هم بروایتی واجب بود مسئله عصمت خاصه انبیاء ست
در اولیاء و اصفیاء و صحابه و ائمه اهل بیت نبوت گفتن کفر ست و عصمت در اصطلاح عبارت ست از آنکه ممکن
نباشد از وی صدور صغیره و کبیره عمداً و خطاءً و اختلال عقل و غفلت در خواب و بیداری و هذیان و سکر از وی
صورت نبندد و این در انبیاء ضرور ست تا در وحی محل اشتباه نباشد و در غیر انبیاء گفتن مخالف اجماع ست
مسئله صحابه افضل اولیاء امت اند حق تعالی در حق آنها گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس و رسول
فرموده صلعم خیر القرون قرنی و اجماع منعقد شده ست بر آنکه الصحابة کلهم عدول عبد الله بن مبارک که
از ثقات تبع تابعین ست میگوید الغبار الذی دخل انف فرس معاویة خیر من اویس القرنی و عمر المروانی
مسئله علماء امت که عارف اند بکتاب و سنت افضل اند از عابدان که ایشان را علم قرآن و حدیث نیست و
عدالت جمیع صحابه باجماع امت ست و عدالت محدثین بنص نبوت صاحب ثابت حیث قال صلعم یحمل هذا العلم من کل خلف
عدوله لکن این عدالت در مدعیان علم حدیث وقتی راست می نشیند که آنچه از اوصاف این حاملین علم در آخر این
حدیث وارد شده در ایشان یافته شود و آن این ست که ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین
و تاویل الجاهلین و هر که این صفتها نیست اگرچه در ظاهر کتب حدیث خوانده باشد یا بدان مشتغل بود

وی در صورت ایثار تقلید و رفض تحقیق هرگز عادل نیست **مسئله** قبور اولیا را بلند کردن و گنبد بران ساختن
و عرس و امثال آن و چراغان کردن همه بدعت ست بعضی از ان حرام و بعضی مکروه پیغمبر صلعم بر چراغ افروزان
نزد قبر و سجده کنندگان رابسوئی آن و نزد آن لعنت کرده و فرموده که قبر مرا عید و مسجد نکنید در مسجد سجده سکینند
و روز عید یعنی از برای تجمع روزی در سال مقرر کرده می شود و امروز جاهلان این هر دو کار بآن قبر بکرم میکنند
فانا لله وانا الیه راجعون رسول خدا صلعم علی مرتضی را فرمود که قبور مشرفه را برابر کند و هر جا که تصویر بیند او را
محو کند **مسئله** سنت آنست که بگوید السلام علیکم یا اهل الدیار من المومنین والمسلمین وانا انشاء الله
بکم لاحقون نسئال الله لنا ولکم العافیة و دعا کند از برای میت و عبرت گیرد از حال موتی و یاد آرد مرگ خود
و روز آخرت را **مسئله** در زیارت قبر پیغمبر صلعم و صحابه و عترت و اولیاء کرام و علماء عظام مستحب ست کی با لهما
کامل باشد و درود و رحمت و رضوان و سلام فرستد بر ایشان و عمل صالح از نماز یا روزه یا صدقه که پیشتر از ان بخلوص
نیت سد کرده باشد ثواب آن بگذراند و دل خود حاضر دارد و بخشوع و تضرع باشد و از جناب الٰهی محبت آنها
و اتباع سنت طلب کند و اگر صاحب نسبت باشد خود را خالی کرده در یوزهٔ فیض روحانی بکند و اگر نکند اوفق باشد
بسیرت سلف زیرا که از انها نزد قبر نشستن و مراقب بودن ماثور نیست و در خواندن نزد قبور اختلاف ست لکن
قاضی صاحب گفته صحیح آنست که جائز ست و نزد ما در امر زیارت قبور و احکام مقبور قصر بر مورد ماثور و عدم
زیادت و نقص از فعل نبوی طریقهٔ اسلم و اعلم و احکم و اتم ست والله تعالیٰ اعلم *

فصل در آداب کاملان و مرشدان

کاملان را هم طلب مزید لازم ست قناعت در طلب قرب خدا هیچگاه نشاید بلکه آن را از جناب الٰهی سوال کنند
چنانکه آنحضرت صلعم می گفت رب زدنی علما یعنی ای رب بیفزای مرا علم و زیاده کن آنرا صاحب مجاهده را
باید که در جهد و ریاضت و تحصیل مراتب قرب قصوری و فتوری نکند چه تا جان باقی ست مجاهده باقی ست حق تعالیٰ
فرموده واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی خدای خود را تا آنجا عبادت کن که ترا یقین آید یعنی موت
آنحضرت صلعم قیام لیل میکرد تا آنکه هر دو پای مبارک او ورم آور د گفتند ای رسول خدا قد غفر الله لک ما
تقدم من ذنبك وما تاخر فرمود افلا اکون عبدا شکورا ع بندهٔ خدمت گزار باش و بس
مسئله کامل اگر کسی را کامل تر از خود بیند باید که از وی اخذ فیض کند بلکه اگر در کمتر از خود خصوصیتی از فضیلت

بینند باید که آن هم طلب کنند چنانچه موسی علیه السلام از خضر کرد رسول خدا صلعم امت را درود آموخت اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم یعنی الٰهی رحمت بفرست بر محمد
و بر آل او چنانکه رحمت فرستادی بر ابراهیم و بر آل او مجید درم میفرماید که مبدء تعین محمد صلعم محبوبیت صرفه ست
و مبدء تعین ابراهیم علیه السلام خلت که زینه پایه تعین محمدی ست صاحب ولایت محمدی را ولایت ابراهیمی
ضرورست که زینه پایه ویست لکن چون محبوبیت صرفه نمیخواهد که محبوب بر زینه پایه توقف نماید و در مقام خلت
هم فضیلتی عظیم ست گو زینه پایه از محبوبیت صرفه ست لاجرم محبوب رب العالمین خواست که تفضیل مقام خلت
هم بعضی از آن محمد صلعم و اتباع او کسب کنند تا آن منصب عالی هم زیر نگین آن سرور محبوبان باشد فان العبد
و ما فی یده ملك لمولاه انتهی حق تعالی بعد از هزار سال این دعا مستجاب کرد و جناب مجدد را که یکی از امت آنسرورست
و از اتباع بدولت متابعت آنسرور صلعم سرفراز کرد نافهمان بدین سخن برآنجناب اعتراض کنند ترمذی و ابن ماجه
از ابی هریره رضی الله عنه روایت میکنند که فرمود رسول خدا صلعم الکلمة الحکمة ضالة المومن فحیث
وجدها فهو احق بها مسئله اولیاء کامل که قدرت ارشاد و تکمیل داشته باشند آنها را باید که به مردم عرض
کنند تا مردم از انها طلب فیض کنند و از طعن و انکار ناکسان باک نمایند رسول فرمود صلعم لا یزال طائفة من
امتی قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم دعوت خلق بسوی حق منصب انبیا ست و اولیاء
به نیابت انبیا این کار میکنند و این منصب عظمی را بنابر انکار سفها ترک نمیدهند قال تعالی فان کذبوك فقد
کذب رسل من قبلك جاؤا بالبینات والزبر و در حدیث شریف ست فضل العالم علی العابد کفضلی
علی ادناکم و ان الله و ملائکته و اهل السموات والارض حتی النملة فی جحرها و حتی الحوت فی الماء
لیصلون علی معلم الناس الخیر رواه الترمذی عن ابی امامة الباهلی مسئله هر که دعوی ولایت و ارشاد
بدروغ کند از برای طلب جاه و ریاست و مال پیر او خلیفه شیطان ست مثل مسیلمه کذاب و من اظلم ممن افتری
علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء و من قال سانزل مثل ما انزل الله و بعض مردم که
در ابتدا طلب علم نیت ایشان طلب دنیا بود در نهایت روی بحق آوردند چنانکه بعضی از بزرگان گفته اند
طلبنا العلم لغیر الله فابی العلم الا ان یکون لله لکن اینحالت بس نادرست خصوصا درین نزدیکی روزگار
مسئله اولیا را جائزست که اظهار نمایند انعام حق تعالی را که در حق ایشان فرموده و مرتبه قرب الٰهی و
درجه ولایت که بفضل نامتناهی خود اینها را عطا نموده چنانکه تالیفات شیخ جیلی و شیخ اکبر و مجدد رحم ازان مملوست

قال تعالی واما بنعمة ربك فحدث یعنی بنعمت پروردگار خود سخن بگو و رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم التحدث
بالنعمة شکر یعنی سخن گفتن بنعمت شکر نعمت ست و ترک آن کفران نعمت چنانکه بیهقی زیاده کرده و ترکه کفر
و ابن جریر در تفسیر خود از ابی بسره غفاری آورده که مسلمانان یعنی صحابه میدانستند که شکر نعمت آنست که آنرا اظهار نمائی
چراکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی حق تعالی بر کفران نعمت
عذاب شدید گفته و دیلمی در فردوس و ابو نعیم در حلیه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب بر منبر برآمد و گفت الحمد لله
الذي صيرني كما ليس فوقي احد یعنی مرا چنان کرد که کسی بالای من نیست پس از منبر فرود آمد مردم وجه این سخن پرسیدند
گفت نگفته ام مگر از برای شکر نعمت و ابن ابی حاتم از نعیم روایت کرده که حسن بن علی را ملاقات کردم پس مصافحه
نمودم و از وی تفسیر واما بنعمة ربك فحدث پرسیدم گفت که مرد مسلمان عملی صالح کند و خبر دهد از ان مردم خانه
خود را و درین باب احادیث و اقوال صحابه و سلف صالح بسیارست و خود در قرآن کریم از حضرت داود و سلیمان حکایت ست
که ایشان گفتند الحمد لله الذي فضلنا على كثير من عباده المومنين وانچه از انحضرت صلعم از باب اخبار بفضائل
خود مروی ست مثل انا سيد ولد آدم و مانند آن همه از وادی شکر نعمت ست نه از باب مفاخرت غرضکه نیت صالح
باید و آنکه حق تعالی فرموده فلا تزکوا انفسکم و از تفاخر منع نموده پس تزکیه نفس و اظهار نعمت در صورت باهم التباس
دارند لکن در حقیقت مغائر اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کند و نسبت آنرا بخالق فراموش نماید آن تزکیه نفس ست
و تکبری مذموم و اگر آنرا نسبت بخدا کند و خود را فی نفسه منشاء آن داند و اضافت خود بسوی آن کمالات بوجه عاریت
بحول و قوت الٰهی دانسته شکر حق بجا آرد این را اظهار نعمت گویند یعنی هر چند در نظر عوام التباس دارد لکن نزد خدا
التباس نیست والله يعلم المفسد من المصلح از اولیاء الله و علماء ربانیه که از رذائل نفس پاک اند متصور نیست مگر
اظهار نعمت پس این امر اگر از اتقیا بظهور آید اعتراض بر آنها نشاید که حسن ظن مامور به ست لکن مرید را باید که از مکر ایمن
نباشد و کمالات خود را در خیال نیارد و نفس خود را همیشه متهم دارد و چون بمرتبه تکمیل رسد و بشهادات اکابر الهامات
متواتر ملهم شود آن زمان اظهار کند تا مردم منزلت او دریافته از وی استفاده نمایند و مشتاق کمالات وی شوند و اما آنکه
شیخ را با این مرید چه سلوک باید کرد پس باید که شیخ حریص باشد بر افشاء طریقه و مهربان و رحیم باشد بر مریدان که این
صفات رسول کریم ست صلعم حق تعالی فرموده لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمومنین رؤف رحیم یعنی آمد شما را رسول از جنس شما دشوارست بر وی رنجانیدن شما حریص ست
بر هدایت شما بر مسلمانان کمال مهربان ست و باید که ترش رو نبود و ابا و ممتندان را زجر نکند مگر بحق اسلام و نصیحت

وشفقت کند وعفو ونختگوئی نماید که رسول کریم ونبی رؤف رحیم همچنین میکرد وتقصیرات آنها اگر در بارهٔ خود بیند
عفو کند قال تعالی ولیعفوا ولیصفحوا ودر عفو تخلق ست باخلاق خالق خلق چنانکه فرمود ویعفو عن کثیر وارشاد کرد
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم
وشاورهم فی الامر ودور کردن طالبان خدا از برای رضامندی خلق حرام ست حق تعالی فرموده ولا تطرد الذین
یدعون ربهم الی قوله فتطردهم فتکون من الظالمین واز مریدان منفعت مالی یا بدنی را متوقع نباشد چراکه
ارشاد عبادت ست واخذ اجرت بر عبادت جائز نیست قال تعالی ولا تعد عیناك عنهم ترید زینة الحیاة
الدنیا یعنی مگردان چشمان خود از انها در حالیکه ارادهٔ زینت زندگی دنیا داشته باشی وبگو ما اسألکم علیه من
اجر ان اجری الا علی الله آنحضرت صلعم بر ایذای خلق صبر میفرمود ومیگفت رحم الله موسی لقد اوذی
اکثر من هذا نماز گذاردن آنحضرت صلعم بر جنازهٔ عبد الله بن ابی بن سلول منافق با وجود منع فاروق رضی الله عنه
از همین وادی ست اگرچه آخراً ازان منع فرمود حاصل آنکه حق تعالی مخلص را با منافق برابر نمیکند حقیقت کار
بدست او سبحانه ست فیض او نمیرسد مگر بدوستان مخلص **مسئله** صاحب ارشاد را باید که خود را با وقار دارد
ودروازهٔ یاری واختلاط بسیار نکشاید چه در نصورت شوکت او از نظر مردم کم میشود ودروازهٔ فیض یابی آنها
مسدود میگردد در احوال آنحضرت صلعم وارد شده من رآه عن بعید هاب ومن رآه عن قریب احبه
مسئله بعض مریدان را بر بعض دیگر ترجیح نباید داد مگر کسی را که طلب خدا زیاده داشته باشد قصهٔ ابن ام مکتوم
که مخلص بود معلوم ست که چون آنحضرت صلعم رؤساء قریش را بروی ترجیح داد هرچند دران مصلحت زائد بود حق تعالی
عبس وتولی ان جاءه الاعمی نازل فرمود وبر پیغمبر خود عتاب کرد معلوم شد که هرکه در طلب خدا محکم تر باشد
در تعلیم او بیشتر باید کوشید واو را بر دیگران که نه باین مثابه باشند مقدم باید کرد **مسئله** مرشد را باید که حرکتی
نکند که سبب بی اعتقادی خلق از وی باشد چنانکه عامهٔ ملامتیه آنرا تجویز کرده اند که اینمعنی در کارخانهٔ ارشاد وهدایت
مخل ست لهذا صوفیهٔ صافیه گفته اند که ریاء الکاملین خیر من اخلاص المریدین منصب ارشاد منصب بس
عالی ست نیابت رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی گفته انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا
الی الله باذنه وسراجا منیرا ثواب ارشاد از ثواب جمیع عبادات زائد ست در حدیث آمده لان یهدی الله
بك رجلا خیر لك من حمر النعم ودارمی از حسن بصری روایت کرده که رسول خدا را صلعم پرسیدند از حال دو
مرد که در بنی اسرائیل بودند یکی عالم بود که نماز مکتوبه میخواند وبتعلیم خلق مشغول میماند وآن دیگر همیشه تمام شب قیام

بیکرو و در روزه همیشه روزه میداشت که افضل ازین هر دو کیست فرمود فضل آن عالم بران عابد مانند فضیلت من
بر کمترین شما و برینجا حال علما را که چندکی بزبان و تحریر بیان و تالیف کتب ایمان پرداخته اند قیاس باید کرد که ثواب
ایشان تا کجا خواهد بود اولیا رحمهم الله میرند و دروازهٔ افاضهٔ ایشان بعد از مرگ بند نمیشود و علما رحمهم الله میرند و نفع علوم
ایشان جاری و روان ست و علم ینتفع به از همین جاست ؛

فصل در بیان اسباب قرب الهی و ترقی اندران ؛

معلوم باید کرد که علت موجبهٔ قرب الهی جذب ست یعنی کشش خداست بندهٔ خود را بسوی خود و این جذب گاه
باشد که بی توسط امری بود و آنرا اجتبا گویند والله یجتبی الیه من یشاء و اکثر بتوسط امری از امور بود و آن
بتوسط دو چیز باشد بحکم استقرا یکی عبادت صحیحه دوم صحبت انسان کامل مکمل پس جذبی که بتوسط عبادت باشد آنرا
برکات عبادت گویند و آنچه بتوسط صحبت باشد آنرا تاثیر شیخ نامند این کلام در علت فاعلی ست و علت قابلی
استعداد اوست که حق تعالی در انسان ودیعت کرده و در کلام مجید ازان خبر داده فطرة الله التی فطر الناس علیها
یعنی پیدا کردن خداست که بران قابلیت آفرینش انسان فرموده و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا ما من مولود
الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه متفق علیه و استعدادات انسان متفاوت آمده رسول فرمود
صلعم الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة یعنی جنس آدمی کان ست همچو کان زر و نقره از جای زر بر می آید
و از جای نقره و از جای آهن و مانند آن و مانع قرب الهی رذائل نفس ست و خبث عناصر و غفلت لطائف عالم امر
و هر یک از عبادت و صحبت انسان کامل چنانچه علت ست از برای حصول قرب همچنین این هر دو علت اند از برای
رفع موانع و ازین بیان واضح شد که ناقصان را از برای تحصیل کمال ازین هر دو چیز چاره نیست یکی کسب عبارت ست
از عبادات و ریاضات موافق تجویز شیخ کامل مکمل که رفع موانع کند و بتزکیهٔ نفس و عناصر و تصفیهٔ لطائف عالم
امر پردازد که بعدم مصاحبت این لطائف خلق ظلمانی شده ست و خود را و خالق خود را فراموش ساخته و دوم
جذب شیخ کامل مکمل که اعطای نسبت و قرب الهی نماید و از حضیض خاک باوج افلاک رساند آن اولیا را که طریق سلوک
را بر جذب مقدم دارند نظر بر آنکه رفع موانع را مقدم دانند بر تحصیل مقاصد پس مرید را امر کنند باذکار و ریاضات
و نفس شریف خود را در امداد او متوجه دارند تا لطائف عالم خلق و امر هر یکی مصفی گردد و نفس مرید باخلاق
مرضیه از توبه و انابت و زهد و توکل و صبر و رضا و سائر اوصاف صدق و صفا و مقامات عشره متصف شود

وسالک مستعد قرب الهی آید آنگاه شیخ او را جذب کند بسوی خدا و قرب الهی عطا فرماید این چنین سالک را مجذوب
گویند و این سیر را سیر آفاقی نامند و چون این سیر بسیار دور و دراز ست و شعب بسیار دارد حق تعالی حضرت
خواجهٔ نقشبند رحمه الله تعالی را بتقدیم جذب بر سلوک الهام فرمود مرید را اول بتوجه القاء ذکر در لطائف عالم امر
می کنند بسوی حق تعالی تا قلب و روح و سر و خفی و اخفی در اصول خود فانی و مستهلک شوند و این را سیر انفسی گویند
و در ضمن این سیر اکثر سیر آفاقی هم حاصل میشود چراکه از لطائف عالم امر ظلمتها و کدورتها بر طرف میشود و قرب هم حاصل میگردد
بعد از آن از برای تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و قالب مرید را بریاضت امر میکنند و او را باین ریاضات و امداد
توجهات شیخ تزکیهٔ نفس و عناصر هم حاصل میگردد و این سالک را سالک مجذوب گویند و این سیر را اندراج النهایة
فی البدایة نامند زیراکه جذب که آخر کار بود در ابتدا مندرج شد و چون بعد از فنای لطائف عالم امر امر بریاضت
کرده شد و صولت و شدت نفس از مجاورت لطائف عالم امر کم شد ریاضت بروی آسان گشته و ثواب عبادت
بعد از فنای لطائف زیاده شد باین جهت این سیر اسهل و اسرع باشد و اگر مرید درین سیر پیش از کمال بمیرد
محروم مطلق نخواهد بود زیراکه ذکر قلب در اول صحبت بدست وی آمده و الله اعلم و اما برکات عبادات پس از
عبادات کامل قرب الهی بقسمی ترقی پذیرد که معتبر باشد و از عبادات ناقص قرب حاصل شود ولیکن غیر معتد به چراکه
ثواب عبادت ناقصان کمتر ست از ثواب عبادت کاملان و بالا گذشته که عبادت همه عالمیان بمنزلهٔ ظل است
مر عبادت ولی را همچنین فرق ست در برکات عبادات کاملان و ناقصان غرضکه مشائخ که مریدان را بریاضت
و مجاهده امر میفرمایند مقصود از ان تصفیهٔ عناصر و تزکیهٔ نفس ست نه حصول قرب بلکه تزکیه و تصفیه هم بجز عبادت
نمی شود تا تاثیر صحبت مشائخ با وی یار نگردد **مسئله** بعض اکابر چنان میگویند که هر عبادت که دران محنت و مشقت
بسیار باشد آن عبادت از برای ازالهٔ رذائل نفس تاثیر تمام دارد و لهذا ذکر جهر و چله و خلوت و امثال آن اختراع
کرده اند و استنباط این سخن از انجا نموده که رسول خدا فرمود صلعم فالصوم له وجاء یعنی هر کرا شهوت غالب باشد
وی آنرا بروزه گرفتن دور کند چون در روزه مشقت ست لهذا آنرا از برای دفع شهوت تجویز فرمود نه نماز را
اما حضرت خواجهٔ نقشبند ذکره الله بالخیر و امثال ایشان حکم کرده اند بانکه هر عبادت که موافق سنت ست آن عبادت
مفیدتر ست از برای ازالهٔ رذائل نفس و تصفیهٔ عناصر و حصول قرب الهی و لهذا از بدعت حسنه مثل بدعت قبیحه
اجتناب میکنند که رسول فرمود صلعم کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة پس نتیجه این حدیث آنست
که کل محدث ضلالة و بدیهی ست که لا شیء من الضلالة بهدایة فلا شیء من المحدث بهدایة

ونیز لفظ کل درین خبر افرادی ست نه مجموعی پس دلالت دارد بر گمراهی بودن هر بدعت خواه آنرا کسی حسنه گوید یا سیئه و نیز از مشائخ آمده ان القول لا یقبل ما لم یعمل به و کلاهما لا یقبلان بدون النیة والقول والعمل والنیة لا تقبل ما لم توافق السنة و چون اعمال غیر مطابقه بسنت مقبول نباشد ثواب بران مترتب نشود واگر مشقت را در حصول قرب و دفع رذائل دخل بودی رسول کریم صلعم ازان منع نفرمودی ابوداود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده لا تشددوا علی انفسکم فان قوما شددوا علی انفسهم فشدد الله علی انفسهم فتلک بقایاهم فی الصوامع رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم و در صحیحین ست که کس نزد از ازواج آنحضرت صلعم آمدند و از عبادت وی صلعم پرسیدند امهات المومنین آنهارا از عبادت رسول خدا صلعم نشان دادند آنها این عبادت را کم دانستند و گفتند که با رسول خدا چه برابریست قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر بعده یکی گفت که من تمام شب عبادت میکنم خواب نمیکنم دیگری گفت من همیشه روزه میدارم و افطار نمیکنم سوم گفت من نکاح نکرده ام و با زنان سروکار ندارم آنحضرت صلعم چون در خانه تشریف آوردند و این قصه شنید فرمود اما والله انی لاخشاکم لله واتقاکم له یعنی با اینهمه خشیت و تقوی من روزه میدارم و افطار میکنم و شب نماز میگذارم و هم خواب میکنم و با زنان صحبت میدارم و هر که از سنت من بیزاری کند وی از زمره تابعان من نباشد و نتوان گفت که ما بریاضات شاقه ترقی می بینیم و مکاشفات و صفای باطن می یابیم که انکار آن نمی توانیم کرد زیرا که کشف کونی و خرق عادات و تصرف در عالم کون و فساد از ریاضت دست میدهد حکمای اشراقیین و جوگیان هنود بدان متمتع میشوند و این کمالات از نظر اعتبار اهل الله ساقطست بجوز و مویز نمی خرند ازاله رذائل نفس و

قتل وسواس شیطان بی نور سنت ممکن نیست ؎

محالست سعدی که راه صفا ・ توان رفت جز در پی مصطفی

صلی الله علیه و آله وسلم

و همه اولیاء خدا تابعان سنت اند بعضی ازان در متابعت فوقیت دارند بر بعضی واگر بدعت راه یافته در بعضی اعمال آنها راه یافته و آن بعض اعمال هرگز موجب ازدیاد قرب نباشد مگر اعمال موافق بسنت و صحبت مشائخ مکمل آنها را دستگیری میکنند و بدرجه کمال میرسانند و نیز بدعتی که در بعض اعمال ریاضت کیشان راه یافته بنابر خطای اجتهادی ست و مجتهد مخطی معذورست و یک درجه ثواب دارد و مجتهد مصیب دو درجه اگر چنین نباشد عافیت بر جمیع فقهاء بلکه بر تمام عالم تنگ شود والله اعلم ‌مسئله اما تاثیر مشائخ پس ناقص و کامل هر دو از صحبت کاملتر از خود با اخذ فیض میکنند چنانکه مثل یوشع و مانند او از مثل موسی علیهما السلام اخذ فیض میکرده اند ناقصانرا حصول ولایت نشود مگر بتاثیر صحبت

کاملان چراکه تنها عبادات آنها مثمر ولایت نمی تواند شد وجذب مطلق که آنرا اجتبا گویند در حق شان متصور نیست
بنابر عدم مناسبت آنها با حق تعالی پس وصول فیض از حق سبحانه در حق عوام متصور نشود مگر بتوسط شخصی که در باطن
مناسبت با خدا و در ظاهر مناسبت با بندگان خدا داشته باشد و آن رسول ست صلعم یا نائب او و بدون نائب مناسبت
ظاهری باستفیضان وصول فیض متعذر ست حق تعالی فرموده ولو کان فی الارض ملائکة یمشون مطمئنین
لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا ه لذت همه در مناسبتهاست + از شیر دل شکر کشاید + قاضی صاحب
فرموده ولهذا بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم از قبر شریف فیض نمی تواند رسید لعدم المناسبة الصوریة
پس واسطه دیگری باید که نائب و وارث پیغمبر باشد آنحضرت فرمود صلعم العلماء ورثة الانبیاء علما ظاهر و باطن وارثان
پیغمبراند مسئله بعد از انکه شخصی بمرتبه کمال رسد و با جناب الهی مناسبت پیدا کند آنزمان او را از جناب الهی
بی واسطه فیض میتواند رسید و از عبادت هم ترقیات می توان کرد حق تعالی فرموده واسجد واقترب سجده
تنها یک عبادت مستقل ست و درین باب حدیثها آمده و اقرب مواضع ست از برای قرب الهی ه

من اعتز بالمولى فذاك جليل	ومن رام عزا من سواه ذليل
ولو ان نفسي مذ براها مليكها	مضى عمرها في سجدة لقليل
احب مناجاة الحبيب باوجه	ولكن لسان المذنبين كليل

مسئله مقصود اصلی از ارسال رسل همین تاثیر صحبت ست چراکه مسائل فقه و عقائد از ملائکه هم استفاده
میتوان کرد چنانچه حدیث جبریل دلالت میکند بران هذا جبرائیل جاء کم لیعلمکم دینکم پس موقوف نیست بر
مناسبت تامه مگر تاثیر صحبت که مثمر ولایت ست و لهذا رسل از بشر آمدند قال تعالی لقد جاءکم رسول من
انفسکم مسئله بعضی کسان را حق تعالی استعداد بسیار قوی داده ست که از روح پیغمبر یا روح کدام ولی او را
فیض میرسد و بمرتبه ولایت میرساند و آنرا اویسی گویند زیراکه اویس قرنی که از کبار تابعین ست بی دریافت
صحبت سید البشر صلعم اخذ فیض از آنجناب کرده مسئله ریاضت تنها بی تاثیر صحبت از برای ازاله رذائل
نفس وحصول ولایت کفایت نمیکند و تاثیر صحبت انبیا که بالاصالة کمالات نبوت دارند کافی ست در اول صحبت
رسول صلعم بشرط ایمان هم رذائل نفس دور میشوند و هم کمالات ولایت و کمالات نبوت حاصل میگردند و تاثیر صحبت
کسانیکه کمالات نبوت دارند همچو اصحاب رسالت و اشباه ایشان از برای رفع رذائل نفس وحصول ولایت
کفایت میکند لکن نه بآن مشابه که در یکدو صحبت کفایت کند بلکه در مدتی و تاثیر صحبت دیگر اولیا بدون ریاضت

مرید تنها کفایت نمیکند و اگر فقط جذب از کسی بولی بدست آید بدون ریاضت و سلوک آن چیز دیگرست فائده
جذب الٰهی که بیواسطه درباره انبیاست اجتبا صرف ست همچنین آنچه بواسطه انبیاست و آنچه بواسطه اولیاست
هدایت صرف ست که موقوفست بر انابت و آنچه بواسطه ارباب کمالات نبوت ست اصحاب باشند یا غیر ایشان
اجتباست که دران بوی هدایت ست یا هدایت ست که دران بوی اجتباست اول را مرادیت و ثانی را
مریدیت گفتن لائق ست والله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب مسئله جذب مطلق که
عبارت ست از اجتبا چنانچه انبیا را می باشد بسبب مناسبت با مبدء فیاض اولیا را هم دست بهم میدهد لکن بعد از
حصول مناسبت تام با حق تعالی زیرا که مانع از جذب مطلق عدم مناسبت بود و آن متبدل شد بمناسبت پس
معلوم شد که صوفی چون بسیر مریدی رسد و واصل شود دیگر منازل طی کرده بمقام محبوبیت رسد و بمتابعت رسول
خدا صلعم محبوب خدا گردد درین وقت اجتبا او بر انابت موقوف نباشد بعد ازان آنچه ترقیات او را خواهد شد بسبب
مرادی خواهد شد مسئله گاه باشد که اجتبا و جذب مطلق مریدان را دست دهد و پیر او را دست نداده باشد
درین صورت مرید از پیر افضل شود شیخ تاج الدین گفته گاه چنان افتد که او تعالی بنده آمی را بسوی خود جذب کند
و هیچ استادی را بروی نگذارد حسن را گفتند که مرشد تو کیست گفت پیش ازین عبد السلام بود اکنون از دو دریا
میخورم یکی دریای نبوت دیگر دریای فتوت مسئله هر چند مرید از پیر افضل شود لکن حق تربیت شیخ برگردن
او باقی ست و چون مذکور شد که ترقی در قرب از سه چیزست برکات عبادات و تاثیر مشائخ و جذب مطلق پس
باید دانست که از برکات عبادات قوت و سعت و قربت حاصل میشود لکن در یک مقام و ترقی از مقامی بمقامی
یعنی از ولایت صغری بولایت کبری و ازان بولایت علیا و ازانجا بکمالات نبوت نتواند شد و از تاثیر صحبت ترقی
از مقامی بمقامی حاصل میگردد تا مقام شیخ و از جذب مطلق ترقیات از مقامی بمقامی الا ماشاء الله دست بهم
میدهد والله اعلم

فصل در استعداد

او تعالی در انسان استعداد قرب و معرفت خود نهاده و آن استعداد مستلزم هدایت بالفعل نیست قال تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین یعنی آفرینش او در بهترین حقیقت کردیم
که استعداد کمالات دارد و پستر رد کردیم او را بپائین تر از آن که مثل خود یا ناچیز تر از خود را عبادت کند و آنحضرت فرمود

صلعم هر بچه پیدا میشود بر فطرت مگر مادر و پدر او یهودش میکنند الخ و گذشت که باوجود این فطرت استعداد افراد انسانی در کیفیت مختلف است پس چنانکه در معادن اختلاف است و آنچه در ذهب است در آهن و نحاس نیست و اهلیت آهن در ذهب نیست همچنین افراد انسان قابلیات متغائره دارند قال تعالی وقد خلقکم اطوارا یعنی آفرید شما را بر چند طور و این کیفیات که ناشی اند از صفات نفس و عناصر همچو ضعف و شدت و مانند آن در هدایت و ضلالت هر دو جا ظاهر میشوند خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام بران دلالت میکند صدیق عتیق رضی الله عنه تعجب کرد و در حق فاروق گفت اجباد فی الجاهلیة وخوار فی الاسلام و در حدیث است ارحم امتی بامتی ابوبکر واشدهم فی امر الله عمر واحیاهم عثمان واقضاهم علی وسید اشباب اهل الجنة الحسن والحسین و این نص است در باب اختلاف کیفیات استعدادات انسانی و ازین قبیل است کریمه اشداء علی الکفار رحماء بینهم الی آخره بلکه در مناقب هر یکی از صحابه هر آنچه آمده دلیل است برین دعوی و یک نوع دیگر است در ایجاد سبب اختلاف استعداد انسانی و آن این است که مربی او ظلال اسماء الهی باشد با ظلال یکم تبه یا ده مرتبه یا صد مرتبه الی ما یعلمه الله و نیز بعض ظلال اسم هادی اند و بعض ظلال اسم مضل و این نوع استعداد مستلزم هدایت و ضلالت است هر که مبدء تعین او ظل اسم هادی است او هر آینه بهدایت خواهد رسید و هر که مبدء تعین او ظل اسم مضل است او هر آینه گمراه خواهد بود لکن از بودن مبدء تعین شخصی ظل اسم هادی لازم نیست که بدرجه ولایت رسد اما هر کرا حق تعالی بفضل خود بمرتبه رساند آن زمان تفرقه مراتب بسبب قرب و بعد ظلی که مبدء تعین اوست باصل ظاهر خواهد شد و هر کرا مبدء تعین اعلی و اقرب باشد ولایت او اشرف خواهد بود صدیق رضی الله عنه را چون مبدء تعین در دائره ظلال نقطه اعلی بود در مرتبه ولایت هم اشرف و اسبق آمده

مسئله ثمره اختلاف استعدادات بنوع ثانی یعنی باعتبار مبادی تعینات در ولایت ظاهر میشود خصوصا در ولایت صغری و ثمره اختلاف بنوع اول در جمیع مقامات ظاهر میگردد زیرا که معامله با لطائف عالم امر و فیوض مبادی تعینات در ولایت صغری است و چیزی ازان در ولایت کبری هم باشد و در اکثر دائره ولایت کبرے معامله با نفس است و در ولایت علیا با عناصر سه گانه و در کمالات نبوت با عنصر خاک و مافوق آن وجدانی نیست والله اعلم

مسئله ممکن است که بعضی از اولیا از بقیه طینت بعضی پیغمبران پیدا شده باشند و هم از طینت اکرم الرسل صلعم وایمعنی هر چند در عقل نیاید مگر از شرع یا از کشف والهام ثابت میشود بغوی در معالم التنزیل در تفسیر کریمه و منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری قول عطاء خراسانی ذکر کرده که وحی

نطفه که در رحم قرار میگیرد فرشته پارهٔ خاکی می آرد از مکانی که دران دفن کرده خواهد شد و دران نطفه می اندازد
و آدمی ازان خاک و نطفه پیدا میشود و خطیب از ابن مسعود آورده که آنحضرت فرمود ما من مولود الا فی سرته
من تربته التی یولد منها فاذا رد الی ارذل عمره رد الی تربته التی خلق منها یدفن فیها وانی وابابکر وعمر
خلقنا من تربة واحدة وفیها ندفن میرزا محمد بدخشانی معروف بمعتمد خان رح گفته این حدیث را شواهدست
از ابن عمر و ابن عباس و ابو سعید و ابو هریره بعض وی مقوی بعض ست قاضی صاحب میگوید که عینی در شرح بخاری
در کتاب الجنائز قول ابن سیرین آورده که گفت اگر قسم یاد کنم صادقم و شک ندارم درانکه رسول خدا صلعم و ابوبکر
و عمر از یک طینت پیدا شده اند و آنحضرت صلعم عبد الله بن جعفر را فرمود که تو از طینت من پیدا شدهٔ و جائزست
که خاکی که حق تعالی از برای پیغمبری مهیا کرده باشد و از بد و خلقت زمین آنرا با نوار و برکات و نزول رحمت پرورش
نموده باشد از جملهٔ آن چیزی بقیه مانده باشد که خمیر مایهٔ شخصی از اولیا شود و این امر عقلا محال نیست و از شرع مستفاد
و از کشف دریافت میشود و این را در اصطلاح اصاله گویند صاحب اصاله در نظر کشفی چنان بنظر می در آید که گویا
جسد او مرصع ست از جواهر و اجساد دیگران از آب و گل و هر چند اصالت موجب فضل ست اما فضیلت صاحب
اصالت بر کسانیکه فضیلت شان باجماع ثابت ست لازم نمی آید نمی بینی که عبد الله بن جعفر بموجب نص مذکور صاحب
اصالت ست حالانکه عثمان و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم از وی افضل اند باجماع گفت کاتب حروف عفا الله عنه
که استدلال با دلهٔ مذکور برین مسئله بغایت ضعیف ست و چون مجرد اتحاد طینت مستلزم فضل صاحب اصاله
بر دیگر برگزیدگان نیست چنانکه خود قاضی صاحب نوشته اند و گذشت پس اگر این اصالت ثابت هم گردد
نفع آن بس اقل قلیل خواهد بود سادات بنی فاطمه شک نیست که سلالهٔ طینت نبوت و علالهٔ ماء رسالت اند
و آب و گل ایشان جزوی از آب و گل خاتم انبیا ست معذلک قطع بنجات گمراهان ایشان ثابت نشده و در
مواضع بسیار این طینت موجب هدایت ظاهری هم نگشته تا بولایت باطنی و اصالت معنوی چه رسد و لکن
حبك الشيء يعمي ويصم موجب اثبات همچو مسائل میگردد و نتیجهٔ مخفی آن اثبات بودن خاک مجدد الف ثانی رح
از بقیهٔ طینت نبوی ست حالانکه راهی بسوی دریافت حقیقت این امر نیست مگر بکشف و کشف حجت شرعی
نبود و دفن در جائیکه خاک ازانجاست مثبت اتحاد طینت نبود بلکه این ادله دلیل اند بر خلاف این مقصود
چنانچه ظاهر از دفن جناب مجدد رح در بلدهٔ سهرند همین ست که تن پاکش از خاک همین سهرند بود نه از مدینه
و تا وقتیکه مرفوع صحیح صریح درین باب نزد ثقات ائمهٔ حدیث بحد ثبوت نرسد جرات بر قول باشال این استنادات

دست بہم نمیدہد والعلم عند اللہ سبحانہ وتعالیٰ

فصل در مقامات قرب الٰہی

حق سبحانہ وتعالیٰ موصوف ست بصفات وجودیہ حقیقیہ واضافیہ وصفات سلبیہ واسماء حسنیٰ چنانچہ قرآن و حدیث بدان ناطق ست واز کشف اولیاء ثابت میشود کہ اسماء وصفات الٰہی را ظلال اند وچنانکہ ذوات اسماء وصفات الٰہی مبادی تعینات انبیاء وملائکہ ست ہمچنان ظلال مبادی تعینات دیگران ست نتوان گفت کہ عقل وشرع تجویز نمی کند کہ اسماء وصفات الٰہی را ظلال باشد بلکہ بودن ظل از برای واجب تعالیٰ موہم تولید مثل وثنی از عدم کمال لطافت اصل ست ولہذا مجدد رح گفتہ کہ او را ظل نبودہ ست جوابش آنکہ مراد از ظلال نہ آنست کہ عوام آنرا می فہمند بلکہ مراد آنست کہ لطائفی ست از مخلوقات الٰہی کہ آنرا نسبت تام ست باسماء وصفات او سبحانہ کہ بدان مناسبت واسطہ میشود از برای رسانیدن فیض وجود وتوابع وجود از اسماء وصفات الٰہی بعالمیان وبدین مناسبت آنرا بنا بر مسامحت ومجاز ظل گفتہ میشود ویا در حالت سکر دانستہ میشود چنانکہ حضرت مجدد رح نوشتہ اند کہ این قسم علوم کہ اثبات نسبت نمایند در میان واجب تعالیٰ وممکن شرع بثبوت آن وارد نشدہ ست ہمہ از معارف سکریہ ست موجود در خارج بالذات وبالاستقلال حضرت ذاتست وصفات ثمانیہ حقیقیہ او تعالیٰ وتقدس وماسوای آن ہرچہ باشد بایجاد او تعالیٰ موجود گشتہ ست وممکن ومخلوق وحادث ست وہیچ مخلوق ظل خالق خود نیست این علم بظلیت عالم سالک را در راہ بسیار بکار می آید وکشان کشان باصل می برد انتہی قاضی صاحب درینجا نوشتہ اند کہ در حدیث آمدہ کہ او تعالیٰ را ہفتاد ہزار حجاب ست از نور وظلمت کہ اگر دور شوند آن حجابہا بسوزد روشنی روی او تا انتہای بصر او از خلق شاید کہ مراد ازین حجب ہمین ظلال باشند یعنی اگر خلقت ظلال نبودی عالم معدوم شدی بسبب غنای ذات رب العالمین ولفظ سبعون در کلام عرب از برای کثرت می آید وآنچہ در حدیث حجب نور وظلمت وارد شدہ مؤید قول صوفیان می افتد کہ مبادی تعینات مومنین حجب نورانی ست کہ ظلال اسم ہادی ست ومبادی تعین کفار حجب ظلمانی ست کہ ظلال اسم مضل ست انتہی گویم این استدلال خالی از بعد وتکلف نیست وانکار ظل نیز بی محل ست زیرا کہ اطلاق لفظ ظل بر سلطان در حدیث صحیح آمدہ ودر حق صلحاء امت بشارت دخول زیر ظل خدا روز قیامت در احادیث صحیحین وجز آن وارد شدہ السلطان ظل اللہ فمن اکرمہ اکرمہ اللہ ومن اہانہ اہانہ اللہ ویظلہ تحت ظلہ یوم لا ظل الا ظلہ

غایت ما فی الباب آنکه این ظلال را تاویل کنند و نزد ما ضرورت بتاویل نیست که خود خداوند تعالی ظل ظلیل را
که رسول خداست صلعم استعمال این لفظ فرموده والله اعلم بمراده مسئله اسماء و صفات و ظلال آلهی را که
مبدء تعینات میگویند از ان جهت ست که وی سبحانه از جمله عوالم غنی ست صفات و ظلال او از برای سانیدن
فیض آلهی از وجود و توابع وجود واسطه میشوند پس تعین هر شخص فرع وجود اوست یا عین وجود پس اسماء و صفات
را مبادی تعینات گفتن اصطلاح ست و این اسماء و صفات بانفسها اگرچه مبادی تعینات میتوانند شد لکن در
پیدایش ظلال و واسطه ساختن آن از برای رسانیدن فیوض حکمتی خواهد بود که او تعالی بدان داناست اگر تمام عالم را
مبادی تعینات همین اسماء و صفات باشد بانفسها بدون توسط ظلال می باید که تمام عالم در رنگ انبیا و ملائکه
علیهم السلام معصوم می بود و مقتضای ذات هر یک جذب مطلق می بود حالانکه مقتضای صفات جلالی و جمالی آن
بوده که بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی صالح و بعضی فاسق تا آثار رحمت و قهر وغیره صفات بمنصهٔ ظهور آید
قال تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها ولکن حق القول منی لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین
مسئله تفاوت در مبادی تعینات انبیاء و ملائکه آنست که در صفات آلهی دو اعتبار جاری ست یکی جهت
وجود ایشان ست فی انفسها دوم جهت قیام ایشان ست بذات حق تعالی پس صفات باعتبار جهت اول مربی
و باعتبار جهت ثانی ملائکه اند پس ولایت ملائکه نسبت بولایت انبیاء اعلی و اقرب ست بسوی خدا لکن ملائکه را
از مقام خود ترقی نیست چنانکه مفهوم کریمهٔ وما منا الا له مقام معلوم ست و انبیاء را ترقیات ست هم بمقام
ملائکه و هم بالاتر از ان که کمالات نبوت و رسالت و کمالات اولو العزم ست الی غیر ذلک و باین جهت انبیاء از ملائکه
افضل گشتند چنانکه عقیدهٔ اهل حق ست و بسبب ریاضت و عبادت و متابعت صاحب شریعت و تاثیر صحبت
وی صلعم بیواسطه یا بواسطه صوفی از مقام خود در اقربیت بحق سبحانه تعالی ترقی میکند تا آنکه او را با جناب آلهی
آنقدر قرب بهم میرسد که اصل او راست یعنی ظل را که مبدء تعین اوست و همان زمان اطلاق ولی در اصطلاح
بر صوفی کرده میشود و مراتب قرب هرچند بیچون و بیچگون ست لکن در عالم مثال تمام عالم بصورت دائره بنظر کشفی
می در آید و آنرا عالم امکان میگویند و عرش مجید بصورت قطر آن دائره بنظر می آید و در قوس تحتانی عناصر اربع
و نفس مشهود میگردد و لطائف پنجگانهٔ عالم امر در قوس فوقانی ظاهر میشود و از گذشت آن ظلال اسماء و صفات
هم بصورت دائره مشهود میشود و صوفی خود را در عالم مثال می بیند گویا سیر میکند و ترقی مینماید تا بحدیکه در دائرهٔ ظلال
داخل میشود و باصل خود میرسد و در رنگ اصل می یابد و خود را در ان فانی و مستهلک می بیند بقسمیکه از خود

هیچ عینی و اثری نمی یابد و بوجود اصل باقی می بیند و این سیر را در اصطلاح سیر الی الله گویند و این دائرهٔ
ظلال دائرهٔ ولایت صغرای ولایت اولیاست اکثر اولیا همین ظلال را دائرهٔ صفات گفته اند و صفات را
عین دانستند و در حالت این سکر یا انا الحق قائل شدند بعد ازان چون از مبدء تعین خود ترقی کرده در دائرهٔ
ظلال سیر واقع شد آن سیر را سیر فی الله گفتند و در حقیقت این سیر الی الله است مسئله هر چند صفات حقیقی
مر حق سبحانه و تعالی را هفت ست یا هشت چنانچه علمای کلام بدان تفوه کرده اند اما نهایت آن نیست
و صفات اضافیه وغیرها هم نهایت ندارند اسماء حسنی نود و نه ست و در حدیث دیگر اسماء در توریت هزار آمده
اما دران هم منحصر نباید دانست که نهایت ندارد قال تعالی ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله یعنی کلمات مر حق که بر صفات کمال دلالت دارد تمام نشود

صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت + در بند آن مباش که مضمون نمانده است +

و چنانچه صفات حق تعالی غیر متناهی ست ظلال صفات هم غیر متناهی ست حق تعالی گفته ما عندکم ینفد
وما عند الله باق

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم — وز هر چه گفته ایم و شنیدیم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر — ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

پس اگر در ولایت صغری بمراتب ظلال کسی سیر کند ابد الآباد منقطع نشود لکن هر کسی در مراتب ظلال بهمانقدر
که در حق او مقدر ست سیر میکند و نیز ظل را ظلی بود و آنرا ظلی دیگر در مرتبهٔ ثانیه و ثالثه و رابعه الی ما شاء الله تعالی
باشد پس صوفی در مراتب ترقی عروج کرده باصل خود میرسد و دران فانی میشود و ازان هم ترقی کرده در اصل
آن اصل فانی میگردد همچنین بهر ظل که میرسد خود را دران فانی و مستهلک می بیند و بوجود او باقی می نماید
همین ست معنی این بیت

هفتصد و هفتاد قالب دیده ام — همچو سبزه بارها روئیده ام

بعد ازان اگر عنایت الهی شامل حال صوفی ست ازانجا عروج واقع شود و بمتابعت پیغمبر خدا صلعم دخول در
دائرهٔ اسماء و صفات میسر گردد و آن اصل این دائرهٔ ظلال ست و سیر دران واقع شود و این سیر فی الله خواهد بود
و شروع در ولایت کبری شود که ولایت انبیاست علیهم السلام و دیگرانرا بالتبعیت این دولت رسیده و نهایت
عروج لطائف پنجگانه عالم امر تا نهایت این دائره ست بعد ازان اگر بمحض فضل الهی ازینمقام عروج واقع

شود سیر دائرۂ حصول اینجا بود و از گذشت آن دائرۂ اصول و بعد از طی آن دائرۂ فوقانی ظاهر میشود
مجدد رح گفته چون غیر قوسی ظاهر نشد بهمان قوس اقتصار کرده اند درین بهتری خواهد بود که بران اطلاع نه بخشیدند
این اصول سه گانه اسما و صفات که مذکور شد مجرد اعتبارات ست در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول
کمالات این اصول سه گانه مخصوص بنفس مطمئنه ست و حصول اطمینان نفس هم درین موطن میسر گردد و در همین
مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک باسلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدر جلوس میفرماید
و بمقام رضا ارتقا مینماید این موطن منتهای ولایت کبرای و ولایت انبیا ست مجدد رح گفته چون سیر تا اینجا
رسانیدیم متوهم شد که کار تمام شد ندا دادند که این همه تفصیل اسم ظاهر بود که یک بازوی طیران ست و اسم باطن
هنوز در پیش ست که بازوی دوم ست از برای طیران درستی این اسما که باسم باطن تعلق دارد و مبادی
تعینات ملاء اعلی ست و شروع دران سیر کردن قدم نهادن ست در ولایت علیا که ولایت ملائکه ست
مجدد رح گفته بعد از حصول دو جناح اسم ظاهر و باطن چون طیران واقع شد معلوم شد که این ترقیات بالاصالة
نصیب عنصر ناریست و عنصر هوائی و عنصر آبی که ملائک را ازان عناصر سه گانه حاصل ست چنانکه آمده ست
که بعضی از ملائکه از نار و ثلج مخلوق شده اند و تسبیح آنها سبحان من جمع بین النار والثلج ست انتهی لکن
در ثبوت این روایت نزد محرر سطور سخن ست در سندش نظر باید کرد و اگرچه عموم قدرت الٰهی صالح هر شئی ست
و چون فوق آن بفضل الٰهی سیر واقع شود شروع در کمالات نبوت خواهد بود و حصول این کمالات مخصوص
با نبیا ست علیهم السلام و ناشی از مقام نبوت ست کمل تابعان انبیا را نیز بتبعیت ازان کمالات نصیب ست
و در میان لطائف انسانی حظ وافر ازین کمالات عنصر خاک راست و سائر عالم خلق و امر تابع او ست و چون
این عنصر مخصوص ببشر ست خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند و بعد ازان حقیقت دیگر درین موطن بظهور
می آید و سیر قاب قوسین او ادنی ظاهر میگردد و معلوم میشود که کمالات جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه
ظلال کمالات نبوت و شبح و مثال او ست و در دائرۂ کمالات نبوت چون بمرکز میرسند آن مرکز بصورت
دائره ظاهر میگردد و آن دائرۂ کمالات رسالت ست که بالاصالة بانبیاء مرسل مخصوص ست دیگر هر کرا میسر
میشود بطفیل و تبعیت میسر میگردد و چون بمرکز آن دائرۂ ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دائره ظاهر
میشود که آن دائرۂ کمالات انبیاء اولوالعزم ست و تمام عالم گویا اعراض ست که قیام او بصفات حق تعالی ست
و این منصب کسی را دهند که قیام اشیا بوی باشد بعضی صاحب دولتان از اولیا باشند که به تبعیت انبیاء

این منصب بآنها عطا شود مجدد رح گفته چون این سیر بانجام رسانیدم مشهود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر
در سیر افزاید در عدم محض خواهد بود اذ لیس وراءه الا العدم المحض مگر از ین اجرا در توهم نفیی که اعتقاد شرکا
آمد بلکه هنوز وی سبحانه وراء الوراء ست ثم وراء الوراء و این وراثیت نه باعتبار حجب ست که حجب تمام مرتفع
گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریا ست که مانع ادراک ست فهو سبحانه اقرب في الوجود بعيد في الوجدان
یعنی در وجود نزدیکتر ست و در ادراک دور تر بعضی کمل مردان باشند که ایشان را بطفیل انبیاء علیهم السلام
درون سرادقات عظمت و کبریا جا دهند فتحوّل معهم ما عومل معهم این ممتاز مخصوص بهیئت وحدانی
انسان ست که از مجموع عالم خلق و امر ناشی گشته ملک رئیس درین موطن نیز عنصر خاک ست صاحب کمالات
این مقام بعد از قرون متطاوله پیدا میشود و ظهور سرادقات عظمت و کبریا متعلق بحقیقت کعبه ربانی ست
مجدد رح فرموده بعد از مرتبه اولیاء نور صرف که آنرا این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته مرتبه ایست بس عالی
که حقیقت قرآن ست کعبه بحکم قرآن قبله آفاق شده شیخ سیف الدین رح گفته علامات انکشاف انوار قرآن مجید
غالبا ورود ثقلی بر باطن عارف ست گویی کریمه انا سنلقي عليك قولا ثقيلا ایمای باین معرفت دارد
جناب مجدد فرماید که فوق این مرتبه مقدسه مرتبه ایست بس عالی که حقیقت صلوة توان بود و درین مرتبه
کمال وسعت و امتیاز بیچون ست حضرت عروة الوثقی گفته التذاذی که در حین ادای صلوة ست نفس را در آن
حظی نیست در عین التذاذ در ناله و فغان ست و رتبه نماز در دنیا رتبه رویت ست در آخرت مجدد رح میگوید
دولت رویت که سرور عالمیان را صلعم در شب معراج در بهشت میسر شده بود در دنیا در نماز میسر شد ولهذا
آمده که نماز معراج مومن ست و فرموده اقرب ما يكون العبد من الرب في الصلوة عروة الوثقی گفته که هر چند در دنیا
رویت نیست اما کالرویة ست مجدد گوید مرتبه مقدسه که فوق حقیقت صلوة ست استحقاق معبودیت صرف ست
که هیچکس را در انجا سیر نیست لکن الحمد لله که نظر را از انجا منع نکرده اند و بقدر استعداد گنجایش داده حقیقت
کلمه لا اله الا الله درین موطن متحقق میگردد و معلوم میشود که معنی این کلمه نسبت بحال منتهیان لا معبود الا الله ست
ولا موجود ولا وجود و لا مقصود گفتن در ابتداء و توسط ست و درین مقام ترقی در نظر وحدت بصر وابسته
بعبادت صلوة ست و عبادت دیگر در تکمیل صلوة مدد فرماید و نقص آنرا تلافی کند فصل جمیع اهل اسلام
علی الخصوص صوفیان طریقه نقشبندیه را که بناء طریق ایشان بر اتباع سنت ست لازم ست که خدمت تفسیر
حدیث و فقه سنت نمایند تا فرائض و واجبات و محرمات و مکروهات و مشتبهات و سنن نبویه در عبادات و

عادات و معاملات دریابند و مع ذلک در اتباع سنت بکوشند خصوصاً در اتیان فرائض و واجبات و پرهیز
کردن از مکروهات و مشتبهات رعایت سنت محکم گیرند و در طهارت بدن و ثوب و مکان و سائر شرائط
و ارکان نماز احتیاط کلی نمایند و طهارت ظاهری را بمرتبهٔ وسواس نرسانند که سخت مذموم ست و نماز پنجگانه را
در مساجد بجماعت گزارند بقسمیکه تحریمهٔ اولی فوت نشود و کثرت جماعت کنند و بهترین کسان را بامامت
گیرند در حدیث آمده که امام ضامن ست نماز مقتدی در ضمن نماز امام باشد پس هر قدر که امام کامل تر باشد نماز
کامل تر میسر گردد و جمعه را از دست ندهند و جمیع سنن و آداب نماز را نیک رعایت کنند و نماز باطمینان تمام
گذارند و قراءت صحیح بحسن صوت بی تغنی نمایند و نماز را در اوقات مستحبه ادا کرده باشند با سنن که آن دوازده
رکعت ست و نماز تهجد را که سنت موکده است هم از دست ندهند و روزهٔ ماه رمضان را باحتیاط ادا کنند و از
سخن لغو یا گناه یا غیبت ثواب روزه را از دست ندهند و قیام رمضان و ختم قرآن و اعتکاف عشر آخر رمضان
لازم گیرند و لیلة القدر را جویان باشند و اوقات را بکثرت ذکر معمور دارند و اگر مالک نصاب نامی حولی
باشند ادای زکوة فرض ست لکن درین باب سنت آنست که زیاده از حاجت ضروری مال نگاه ندارد و رسول
خدا صلعم هر یکی را از ازواج مطهرات بعد از فتح خیبر شش من غله جو و خرما میداد و در ملک خود یک درهم
نگاه نمیداشت و از کسب حلال خورده باشند و در بیع و شرا و غیره عقود رعایت مسائل سنت صحیحه لازم گیرند
و از شبهات پرهیز نمایند و در ادای حقوق مردم سعی بلیغ کنند اگر در ادای حقوق الله تقصیر واقع شود امید
مغفرت ست بشفاعت رسول خدا صلعم و دیگر صلحا اما حقوق الناس در بخشش نمی آید و نکاح سنت پیغمبران ست
اما اگر ادای حقوق آن نتوانند پس درین زمانه بخوف فوت اکثر فرائض و سنن اگر از ان باز مانند بهتر باشد
درین باب حرف مختصر نوشته شد تفصیل آن از کتب حدیث و فقه باید جست و بعد از انکه صوفی فرائض و واجبات
ادا کرد و از مکروهات و مشتبهات اجتناب نمود بر وی لازم ست که اوقات بذکر الهی معمور دارد و در بطالت
نگذراند در حدیث آمده اهل جنت حسرت نکنند مگر بساعتی که دران ذکر خدا نکرده باشند و پس از فنای نفس جهد
بکثرت نوافل و تلاوت قرآن ترقی در قرب دست دهد و چنانکه طهارت ظاهری شرط نماز ست که بدون
آن نماز درست نمیشود همچنین بدون طهارت نفس از رذائل برکات نماز و تلاوت حاصل نگردد و چنانچه ازاله
کفر ظاهر بکلمهٔ طیبه لا اله الا الله ست همچنین ازالهٔ کفر باطن نیز باین کلمه پاک باشد در بعض روایات آمده که
جددوا ایمانکم گفتند چه قسم ایمان را تازه کنیم فرمود بتکرار کلمهٔ طیبه قال القاضی رح ولکن این حدیث در نظر

خاکسار نگذشته آری در حدیث صحیح چنین آمده ست که افضل الذکر لا اله الا الله جمیع مشایخ سلاسل از برای
مریدان همین ذکر لا اله الا الله مقرر داشته اند بعضی بجهر میگویند و مقصود ازان همه یند و نقشبندیه ذکر جهر را بدعت
دانسته بذکر خفی اکتفا کرده اند و محقق آنست که ذکر خدا بهر دو نوع ثابت ست این قدر باید که قصر بهیئت وارد
کند در هر جا که بجهر آمده جهر نماید و در هر جا که باخفاء آمده خفی گوید و بالجمله نقشبندیه از برای فناء قلب و غیره
لطائف امر ذکر لا اله الا الله بحبس نفس مفید میدانند و دم را زیر ناف بند کرده لا را در خیال از ناف تا دماغ و
کلمه اله را از دماغ بر دوش راست بلطیفه روح که زیر پستان راست ست فرود می آرند و کلمه الا الله را
ازانجا بر قلب که زیر پستان چپ ست ضرب مینمایند و اینچنین میکنند با ملاحظه معنی یعنی هیچ مقصود نیست جز ذات
پاک او سبحانه و برعایت طاق بعمل می آرند و این را وقوف عددی گویند این عمل از خواجه عبدالخالق غجدوانی رحمه الله رسیده
و فنای نفس بتکرار کلمه طیبه بملاحظه معنی بزبان مفید ست زیرا که نفس از عالم خلق ست و بعد از حصول فنای نفس
در مقام کمالات نبوت و فوق آن ترقی بتلاوت قرآن و کثرت نماز باشد چنانکه بالا ذکر یافت شخصی از آنحضرت صلعم
همسائگی او در بهشت طلب کرد فرمود چیزی دیگر بخواه گفت همین میخواهم فرمود اعانت کن مرا بر نفس خود بکثرت
سجود نزد جمهور مراد باین سجده نماز ست اما حضرت محمد بن علی شوکانی رحمه الله تعالی لفظ سجود را بمعنی ظاهری او
نهاده یعنی سر بر زمین نهادن و گفته تنها سجود یکی عبادت مستقل ست و از برای این معنی شواهد و استعمالات صحیحه
آورده و با این حال در نماز سجدات متعدد و متکرر ست و نماز افضل جمله عبادات بدنی ست هر قدر که زیاده کنند
فیض زائد و اجر متزائد برند و کثرت مراقبه هم از برای مبتدی مفید ست و هم از برای منتهی خواجه نقشبند رحم فرموده
صوفی بکثرت مراقبه بمرتبه وزارت میتوان رسید مبتدی را اول مراقبه ذات مستجمع جمیع صفات کمال باید فرمود
چون باین مراقبه جمعیت دست دهد بمراقبه معیت و ملاحظه هو معکم اینما کنتم امر نمایند و بعد از فنا قلب مراقبه
اقربیت باید فرمود و بملاحظه نحن اقرب الیه من حبل الورید امر باید کرد و بعد ازان مراقبه محبت و ملاحظه
یحبهم و یحبونه بفرمایند چون فنای اتم دست دهد در کمالات نبوت و فوق آن بر مراقبه ذات بحت مواظبت
نمایند و بعد از فراغ از ذکر و فکر و فرائض و نوافل اگر مصاحبت و مکالمت با علماء تقوی شعار و صلحاء با وقار
دست بهم دهد غنیمت شمارد بشرطیکه این اهل علم از مصاحبت دنیاداران مجتنب باشند و اگر صحبت صلحاء میسر نشود
تنها نشستن یا بخواب رفتن خوب ست العزلة خیر من الجلیس السوء والجلیس الصالح خیر من العزلة
صحبت و مخالطت جهال و فساق و کسانیکه در دنیا بیشتر مشتغل اند کارخانه باطن را خراب میکند خصوصا در حق سالکان

بیندی سخت مضرست که اندک آب را نجاست زود ترپلید میکند و همنشینی با صوفیان صافیه صاحبدلان اولیاء الله
بهتر و مفید تر از عبادات نافله و ذکر نافله الهی ست صحابه باهم می گفتند اجلس بنا ساعة نؤمن یعنی دمی با ما بنشین
که ایمان تازه کنیم والله اعلم

فصل در بیان اثبات بیعت ماثوره

یکی از نعم الهی برین امت مرحومه آنست که تا امروز سلسلهای ظاهر و باطن ایشان تا حضرت خاتم الرسل هادی کل
شمع سبل صلعم صحیح و ثابت و مستفیض ست اگرچه اواخر امت را با اوائل امت در بعض امور اختلاف بوده باشد
پس ارتباط اهل سلوک در زمن اول بصحبت و تعلیم و تادیب بآداب تهذیب نفس بود نه بخرقه و بیعت و در زمن
سید الطائفه جنید بغدادی رسم خرقه ظاهر شد و بعد از ان رسم بیعت پیدا گشت در ارتباط سلسله بجمیع انواع متحقق ست
و اختلاف صور ارتباط ضرر در اصل مقصود نمیکند و خرقه و بیعت را اصلی از سنت سنیه بیان کرده اند اگرچه
طابق النعل بالنعل نباشد مثلاً اصل خرقه الباس آنحضرت صلعم عمامه را بعبد الرحمن بن عوف در وقتی که امیر لشکرش
گردانید و اما بیعت پس وجه در اعتنا بدان از جناب رسالت صلعم مستفیض یقینی ست هر چند اختلاف اصطلاح
دران رو داده باشد که در اصطلاح مشاحت نیست و اما علماء کرام پس ارتباط ایشان در زمن اول باستماع احادیث
و حفظ آن در وعاء قلب بود و بعد از ان تصنیف کتب و قرات و مناوله و اجازه و وجاده و آن پیدا شد و ارتباط سلسله
بهمه این اشیاء صحیح ست و اختلاف صور را اثری در میان نیست و هر یکی ازین امور را اصلی داده اند از سنت مطهره اما
قراءة پس اصلش قرات عبد الله بن مسعود و سوال اعرابی ست و مناوله اصلش کتابت آنحضرت صلعم باطراف
بلدان و مناوله صحیفه بعبد الله بن جحش و همچنین اجازه و وجاده را اصول ست که در کتب اصول حدیث مبین میشود
و بالجمله صوفیه را رسم قدیم ست که یاران خود را خرقه می پوشانند از کلاه و عمامه و قمیص و قبا و ردا و ازار هر چه میسر شود
و خرقه سه گونه باشد یکی خرقه اجازت دوم خرقه ارادت سوم خرقه تبرک همچنین اخذ بیعت سه گونه باشد بیعت توبه
از معاصی و آن عام ست هر مسلمان را و بیعت تبرک بدخول در سلسله صالحین و آن نیز عام ست و بیعت تحکیم شیخ را
در سلوک طریقه مجاهده بر خود حکم سازد و بعد تمام سلوک این راه نماید و این خاص ست با صحاب ارادت در هیئت
بیعت اختلاف ست جمهور صوفیه دیار عرب را هیئت بیعت دیگر ست که شیخ کف دست راست خود بر کف دست راست
طالب نهد و هر یکی با بهام و اصابع خود اصابع کف دیگر را قبض کند و بعد از قرات سوره فاتحه و آیات ان

قرآن عظیم طالب گوید اللهم انی اشهدک الخ بعد ازان دعا کند و بانچه ضروری داند وصیت نماید و بهمین هیئت اشاره
واقع شده ست در آیه ید الله فوق ایدیهم وانچه شیخ احمد ولی الله دهلوی و والد ماجدش از رویای آنحضرت صلعم
دریافته اند هیئت بمصافحه ست دو دست طالب درمیان دو دست شیخ باشد و کلمات مبارکه ماثوره که در حدیث
صحیح آمده ست بگوید و این بحث در رساله قول جمیل فی بیان سواء السبیل مذکور ست قال تعالی ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما این کریمه دال ست بر ثبوت بیعت و اصل بیعت عقدی ست که آدمی بر جان خود شان زند بر
طاعت امام و وفا بعهدیکه از برای خود لازم گرفته ست می بندد و این آیه درباره بیعة الرضوان در مقام حدیبیه
نازل شده وصحابه رضی الله عنهم دینجا زیر درخت بر قتال قریش بیعت کردند و جماعتی بر مردن خود پیمان بستند
منهم سلمة بن الاکوع و جماعه دیگر بیعت بر عدم فرار از معرکه کفار کردند منهم معقل بن یسار و آیه دلالت کرد برآنکه
این بیعت با رسول خدا صلعم بیعت بخداست کما قال ومن یطع الرسول فقد اطاع الله و این بیعت فروختن نفس
بود بدست خدا عوض بهشت شدی که از اکابر مفسرین ست در تفسیر این آیه شریفه گفته کانوا یاخذون بید رسول الله
صلعم فیبایعونه وید الله فوق ایدیهم فی المبایعة انتهی و در آخر آیه وبال نقض و نکث این بیعت را بکشیر
نهاده و با موفیان این عهد وعده اجر عظیم فرموده و در صحیحین ست از حدیث جابر رضی الله عنه که درین بیعت الرضوان
پانزده صد کس بودند و در روایتی چهارده صد کس و در بخاری از حدیث قتاده از ابن المسیب موافق روایت اول
آمده و هو الاصح و این آیه در پاره بست و ششم در سوره فتح واقع شده و هم درین سوره مبارکه فرموده لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا
ومغانم کثیرة یاخذونها وکان الله عزیزا حکیما مراد بما فی قلوبهم درینجا صدق و وفا ست قال الفراء وقتاده
و ابن جریج گفته مراد رضا بامر بیعت ست بر عدم فرار و مقاتل گفته کراهت بیعت بر موت ست و مراد بسکینه طمانینت
قلب ست سکون نفس و امن ست و بعض گفته صبر و اول ظاهر ست ابن عباس گفته نزلت السکینة علی من علم منه الوفاء
و صوفیه تعبیر میکنند از سکینه بنسبت و قربت و جمعیت خاطر و چون این سکینه غایت این بیعت آمد پس بیعت
صوفیه از برای آن ثابت باشد بنص کتاب و فعل رسول صلعم و در پاره قد سمع الله که بست و هشتم از اجزاء تنزیل ست
در سوره ممتحنه ارشاد شده اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن
ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی

معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم ظاهر ترکیب عبارت آنست که طالب بیعت زنان
بودند مگر در سیر آمده که آنحضرت صلعم ابتدا بمبایعت ایشان فرمود و شروط مذکوره را برایشان شرط گرفت و آنها
بعد ازین بیعت التماس کردند واین یوم فتح مکه بود وابن عباس گفته این شرطهاست که او تعالی از برای زنان
شرط فرمود وابن جوزی گفته جمله مبایعات درآنوقت چهارصد و پنجاه و هفت زن بودند وبا هیچکی ازانها مصافحه
نکرد بلکه بیعت بکلام گرفت انتهی واین بیعت ثانیه ست در اسلام کریم واین بیعت توبه باشد ومذکور درین آیه
شش خصلت ست که دران تصریح بارکان نهی آمده وارکان امر را دران ذکر نفرمود بنابرآنکه واضح ست
وهی الشهادتان والصلوة والزکوة والصیام والحج والاغتسال من الجنابة وچون نهی در همه ازمان واحوال
دائم ست پس اشتراط بنابر تنبیه بر دائم موکد تر آمد واین آیه دلیل صریح ست بر ثبوت بیعت مردان وزنان وچون
مردان را قوی وعقل تام ودین کامل حاصل میشود بیعت ایشان بر سکینه ومایناسبها فرمود وبرطاعات عهد ستاند
وزنان را که دانش ودین کمتر دارند بیعت بر ترک معاصی وعدم عصیان نبوی ودر امر معروف گرفت ودر بیعت
رجال مصافحه اختیار فرمود ودر بیعت نساء اقتصار بر کلام نمود واما حدیث پس نزد احمد وابن مردویه از عباده
بن الصامت آمده که گفت بایعنا رسول الله صلعم علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل وعلی النفقة
فی العسر والیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وعلی ان نقول فی الله بالحق لا تاخذنا فیه لومة لائم
وعلی ان ننصره اذا قدم علینا یثرب فنمنعه مما نمنع منه نفوسنا وازواجنا وابناءنا ولنا الجنة
فمن وفی وفی الله له ومن نکث فانما ینکث علی نفسه وعن سلمة بن الاکوع قال بینا نحن قائلون
اذ نادی منادی رسول الله صلعم ایها الناس البیعة البیعة نزل روح القدس فسرنا الی رسول
الله صلعم وهو تحت شجرة سمرة فبایعناه فذلک قوله تعالی لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ الآیة فبایع
لعثمان باحدی یدیه علی الاخری فقال الناس هنیئا لابن عفان یطوف بالبیت ونحن ههنا فقال
رسول الله صلعم لو مکث کذا وکذا سنة ما طاف حتی اطوف اخرجه ابن جریر وابن ابی حاتم وابن
مردویه واخرج البخاری عن سلمة بن الاکوع قال بایعت رسول الله صلعم تحت الشجرة قیل علی ای
شیء کنتم تبایعون یومئذ قال علی الموت واخرج مسلم وغیره عن جابر قال بایعناه علی ان لا نفر ولم
نبایعه علی الموت وعن جابر عن النبی صلعم قال لا یدخل النار احد ممن بایع تحت الشجرة اخرجه
احمد ومسلم وابوداود والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلعم لیدخلن الجنة من بایع

تحت الشجرة الا اصحاب الجمل الاحمر اخرجه الترمذی واستغربه و درین احادیث دلالت ست
بر ثبوت بیعت از جناب نبوت و سنت دینها موافق کتاب ست و دران حجت ست بر طلب بیعت و بر آنکه
بیعت غائب صحیح ست به نیابت و بر آنکه ایفاء بیعت سبب مغفرت ست و بر آنکه عدم اخلاص دران و نقض
آن مانع ست از دخول جنت و از آنحضرت صلعم مستفاض گشته که مردم او را علیه الصلوة والسلام گاه بیعت
بر هجرت و جهاد میکردند و گاه بر اقامت ارکان اسلام و گاه بر ثبات و عدم فرار در معرکهٔ کفار و گاه بر تمسک
بسنت و اجتناب از بدعت و حرص بر طاعات چنانکه بصحت رسیده که بیعت کردند زنانی از انصار بر آنکه
نوحه نکنند و در ابن ماجه آمده که انه بایع ناسا [illegible] و این آن لا یسئلوا الناس شیئا فکان
احدهم یسقط سوطه فینزل عن فرسه فیا[illegible] بیعت کردند و صدیق رضی الله عنه از ایشان بیعت
بود و هیچ شک و شبهه نیست که چون فعلی از جناب [illegible] بر تحصیل عبادت و اهتمام بشأنش ثابت گردد آن
امر از سنت بودن در دین نزول نمی کند بلکه لفظ فبایعهن بصیغهٔ امر بنا بر اصالت امر در ایجاب ایجاد از وجوب
دارد و بگر تحقیق همین ست که اخذ آن و فعل آن سنت ست و در آیهٔ اولی اخبار ست از احوال مبایعین و اضافت
تشریف ست و تقریر بودن دست خود دست بر دستهای آنها و در آیهٔ ثانیه اظهار رضای الهی ست برین فعل ایشان
و ترتب نزول سکینه بر آنها و در ثالثه امر ست بگرفتن بیعت از زنان نزد آمدن باین قصد و در احادیث مذکوره
دلالت ست بر عموم این بیعت بغیر تخصیص بمردان یا زنان پس بیعت هر دو جنس ثابت ست بکتاب عزیز و سنت
مطهره و همچنین انواع آن و مبادی و غایات آن پس انکارش را سیاقی وجه باشد تا آنکه دلیلی بر منع قائم گردد و دلیل نیست ما را آنکه آنحضرت
صلعم خلیفهٔ خدا بود در زمین و عالم بود بانچه او تعالی از قرآن و حکمت فرود آورد و معلم بود از برای کتاب و سنت
و مزکی بود امت را پس هرچه را بر بیعت خلافت بجا آورد آن سنت باشد از برای خلفا و هرچه را بر جهت معلمیت
کتاب و حکمت و تزکیهٔ امت بعمل آورد آن سنت باشد از برای علمای راسخین و آنکه قومی گمان کرده که بیعت مقصور
بر قبول خلافت ست و بیعت معتادهٔ صوفیه چیزی نیست پس این ظن فاسد ست زیرا که آنحضرت صلعم تنها بیعت
خلافت نکرده بلکه گاهی بیعت بر اقامت ارکان اسلام ستانده و گاهی بر تمسک بسنت گرفته و این در صحیح بخاری
شهادت میدهد بر آنکه آنحضرت صلعم به جریر نزد مبایعت شرط گرفت و گفت والنصح لکل مسلم و قومی از انصار
بیعت داد و شرط فرمود که در راه خدا از لوم لائم نترسند و هر جا که باشند حق بگویند تا آنکه یکی از ایشان مجاهر
امرا و ملوک بود و انکار میکرد و زنانی را از انصار بیعت گرفت و اجتناب از نوحه اشتراط فرموده الی غیر ذالک

واین همه از باب تزکیه وامر بمعروف ونهی عن المنکرست پس ثابت شد که بیعت بر چند قسم ست ازانجمله یکی
بیعت خلافت ست دیگر بیعت اسلام دیگر بیعت تمسک بحبل تقوی دیگر بیعت هجرت وجهاد دیگر بیعت توثق
در جهاد وچون بیعت اسلام در زمن خلفاء متروک بود در زمن خلفاء راشدین بآنجهت که دخول مردم در اسلام
بایام شان غالباً بقهر وسیف بود نه بتالیف واظهار برهان ونه طوعاً ورغبةً ودر زمن غیر ایشان بآنجهت که
اکثر شان ظلمه فسقه بودند واهتمامی باقامت سنن نداشتند همچو مروانیه وعباسیه وهمچنین بیعت تمسک بحبل
تقوی متروک افتاده بود در زمن خلفاء راشدین بنابر کثرت صحابه که بصحبت نبویه بروشن ضمیر بود در حضرتش
متادب بآداب گردیدند واحتیاجی بسوی بیعت خلفاء نماندند ودر زمن غیر ایشان بنابر خوف افتراق کلمه وانشقاق
ظن بیعت خلافت بود وفتنه ها برمیخواست پس حضرات علماء راسخین وصوفیه طاهرین دران زمن بروزگار
خرقه را بجای بیعت برپا کردند وهرگاه که این رسم در خلفاء اندراس پذیرفت صوفیه صافیه انتهاز فرصت
کرده تمسک بسنت بیعت کردند چنانکه کتب سیر وتواریخ وطبقات این بزرگواران وماجریات ازمنه ملوک
وسلاطین اسلام شهادت میدهد بدین احوال وبعد ازانکه چیزی از کتاب وسنت ثابت باشد واصلش در قرآن
وحدیث موجود بود وخلاف آن از شارع ثابت نگردد در ترک جمعی از امت یا اجماعی ازان دلیل بر منع آن
نمی تواند شد بلکه اگر اشتغال بر یکی آیه محکمه یا سنت قائمه از تمام امت ثابت نگردد ونفس دلیل بلا مزاحمت
معارضه یا نسخ یا دلیلی مساوی یا مقدم تر ازان بصحت رسد عمل بران بر کسیکه این دلیل بوی رسیده واجب ست
وفوت عمل امت را مدخلی در نفی آن نیست چنانکه محققین اهل اصول از علماء فحول این ضابطه نقل کرده اند وبدان
هدایت ارشاد فرموده واما آنکه این بیعت واجب ست یا سنت وحکمت در تشریع آن چیست الی غیر ذلک
پس حق آنست که بیعت سنت ست واجب نیست بدلیل آنکه مردم رسول خدا را صلعم بیعت کردند وبآن بیعت
تقرب الی الله تعالی جستند ودلیلی بر تاثیم تارکش دلالت نکرده واحدی از ائمه وسلف امه بر تارک آن انکار
نفرموده گویا این اجماع ست ازانها بر عدم وجوب بیعت وکیست که جهانی بزرگ وبرهی اعظم از اهل اسلام
چه خواص ایشان وچه عوام بدون بیعت گذشته اند ودر آنها کسانی بوده اند که باعلی مراتب علم واجتهاد
وغایت مناصب صلاح وفلاح رسیده واما حکمت این عمل پس سنت الله تعالی جاری ست بضبط امور خفیه
مضمره در نفوس بافعال واقوال ظاهره ونصب آن درجای وی چنانکه تصدیق بخدا ورسول ویوم آخر امری
خفی ست اقرار زبان را در مقامش قائم کردند تا ظاهر از باطن خبر دهد وچنانکه رضاء متعاقدین ببذل ثمن

واخذ مبیع امری پوشیده ست ایجاب وقبول ظاهر را ایجابش نهادند و برهمین بنیاد که اقرار لسان باشد
احکام ایمان بر مقر جاری شد همچو عصمت مال ودم ونفس ووجوب نصرت مومنین وبرهمان ایجاب وقبول
احکام بیوع اجرا گرفت همچو تصرف در ثمن ومبیع وهبه ووراثت وجز آن همچنین توبه وعزیمت بر ترک معاصی
وتمسک بحبل تقوی امری پنهان ومضمر ست بیعت را قائم مقام او ساختند وبران دوران احکام او کردند
همچو وجوب وفا بعهد وتحریم نقض معاهده وکسیکه از مردم بیعت گیرد او را چند چیز ضرورست یکی آنکه عالم باشد
بکتاب وسنت ومراد مرتبه قصوی درین باب نیست بلکه از علم کتاب ضبط تفسیر جلالین ومدارک یا جز آن کافی ست
بشرطیکه تحقیق بر عالمی کرده باشد ومعانی وتفسیر غریب واسباب نزول واعراب وقصص او وانچه بآنها
نزدیک ست شناخته واز سنت بضبط وتحقیق همچو کتاب مشکوة المصابیح وتیسیر الوصول وغیرهما پرداخته ومعانی
وشرح غریب واعراب مشکل وتاویل معضل آنرا بر رای فقها جامعین میان سنت مطهره وفقه آن دریافته باشد
ونیست مکلف بحفظ قرآن ونه بفحص از حال اسانید نمی بینی که جماعه تابعین واتباع ایشان اخذ بمنقطع ومرسل میکردند
اگرچه نزد محققان این قسم اخبار منتهض بحجت نیست چه مقصود حصول ظن بود ببلوغ خبر تا رسول خدا صلعم همچنین مکلف
نیست بعلم اصول وکلام وجزئیات فقه وفتاوی ومراد بدان صور مفروضه واحکام منحوته مجتهد فیها ست وعلم سلف
در اخذ بیعت بنا بر آن شرط کرده اند که غرض از بیعت امر مرید بمعروف ونهی وی از منکر وارشادش بسوی تحصیل
سکینه باطنه وازاله رذائل واکتساب حمائد ست باز امتثال مسترشد بدان درهمه آن وهر که عالم نیست از وی این کار
متصور نمیگردد وکلمه مشائخ متفق ست بر آنکه تکلم نکند بر مردم مگر کسیکه حدیث نوشته وقرآن خوانده ست ودر احادیث
صحیحه تفضیل عالم بر عابد آمده اللهم مگر آنکه مردی باشد که دهری طویل در صحبت علما وخدمت اتقیا بسر برده وبایشان
متادب گردیده ومتفحص بود از حلال وحرام ووقاف بود نزد کتاب خدا وسنت پیغمبر او پس او را شاید این قدر
کفایت نماید ولکن وجود چنین کس بغایت شاذ ونادر بوده وغالب صوفیه وقت جهال غیر عارف حرام وحلال مبتلای
دام شرک وبدع وضلال اند الا ماشاء الله تعالی والله اعلم ولهذا ترک بیعت درین روزگار بهتر از بیعت متداوله
کذائیه ست شرط دیگر عدالت وتقوی ست پس واجب ست که مجتنب بود از کبائر غیر مصر بود بر صغائر واین شرط بآن
جهت ست که تشریع بیعت از برای صفائی باطن ست وانسان مجبول ست بر اقتدای افعال بنی نوع خود ودر تصفیه
باطن تنها قول بلا عمل غیر کافی ست پس هر که متقی عادل نیست وی درحقیقت برهم زن حکمت بیعت ست نه مزکی
مسترشد دیگر آنکه زاهد باشد در دنیا راغب بود در آخرت ومواظب باشد بر طاعات موکده واذکار ماثوره

مذکوره در صحاح احادیث و مواظب بود بر تعلق قلب بحق سبحانه و تعالی و یاد داشت ملکه راسخه او باشد دیگر آنکه
آمر بود بمعروف و ناهی از منکر و مستبد و مستقل باشد برای و فهم خود نه امعه و هر جاهی که رائی و کاری نداشته باشد
و صاحب مروت و صاحب عقل تام بود تا در امر وئی بروی اعتماد درود قال تعالی ممن ترضون من الشهداء
و چون رضا در شاهد معتبر شد پس بصاحب بیعت چه گمان می توان کرد دیگر آنکه صحبت مشایخ دریافته باشد
و زمانی دراز با ایشان متادب بوده و نور باطن و سکینه از خدمت ایشان گرفته و این بجهت آنست که سنت الله
چنان جاری ست که آدمی فلاح نمی یابد مگر دیدیکه مفلحین را دیده باشد چنانکه دانشمند نمی شود مگر بصحبت اهل علم
و همچنین حال دیگر صناعات ست و کیف که انسان بر وجهی مخلوق شده که تحصیل کمالات خودش بدون مشارکت
و معاونت ابنای جنس خویش نمیتواند کرد بخلاف دیگر حیوانات که کمالات آنها خلقی ست و کسبی در غایت ندرت
مثلا سباحت در جانوران جبلت ست و در انسان اکتساب آری ظهور کرامات و خوارق عادات و ترک اکتساب
شرط این باب نیست چه اول ثمره مجاهدات ست نه شرط کمال و ثانی مخالف شرع ست و آنچه از مغلوبین بوجود آمده
در خور اعتبار نیست بلکه آنچه ماثور ست قناعت بقلیل و ورع از شبهات ست و همچنین اختیار رهبانیت و تحمل ریاضات
شاقه همچو صوم دهر و شب بیداری همه لیل و گوشه گیری از نساء و ترک طعام لذیذ و ماندن در دشت و کوه شرط
ارشاد نیست عامه که بهره از دانش و بینش ندارند این امور را کمال می پندارند و نمیدانند که این کمال ست بلکه
وبال و ضلال و از باب تشدد در دین و بر نفس و غلو در ملت ست و لهذا آنحضرت صلعم فرمود لا تشددوا
فیشدد الله علیکم و حق تعالی گفته رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم و اما آنکه مبایع چه قسم باید بود پس
واجب آنست که بالغ عاقل راغب طالب باشد در حدیث آمده انه عرض علی النبی صلی الله علیه وسلم صبی لیبایعه
فمسح علی راسه و دعا له بالبرکة ولم یبایع و این شرط از آن جهت ست که کودک و دیوانه خود مکلف بایمان
نیست تا بتقوی و اجتهاد در طاعات بحق او چه رسد مگر بعض مشایخ تبرکا و تفاولا بیعت صغار تجویز کرده اند و مؤید
اوست حدیث مسلم که زبیر فرزند خود عبد الله را که هفت یا هشت ساله بود از برای بیعت نزد آنحضرت صلعم آورد
جناب نبوت او را بسوی خود متوجه دیده تبسم کرد و بیعت گرفت ع

بر آسمان چهارم مسیح بیمار ست　　　تبسمی ز تو تجنبسر علاج میطلبد

و مثل اوست اینکه سلف صغار را در درس حدیث حاضر میکردند و نام او در برنامجه محدثان نوشته می شد
و بعض را تبرکا و تیمنا اجازت هم میدادند چنانکه حافظ ابن حجر سیوطی را که طفل سه ساله بود اجازت بخشید بلکه در

اجازت آنقدر وسعت و فسحت نهاده اند که لمن یولد را هم مجازی ساختند و بالجمله شروط آخذ بیعت مثل
شروط عالم ربانی ست و گویا در نفس الامر آن هر دو کار یکی ست و لهذا شافعی گفته که اگر علما اولیاء الله نیستند
پس خدا را کدام ولی نبوده و ازینجاست که صوفیه متقدمین همه علماء راسخین و قراء متقنین بودند بعد ازان نوبت
بجای کشید و کار درویشی رسید بجائی که رسید و همچنین علماء سلف صوفیه صافیه بودند پس کار بجائی کشید معلوم هر پیر و مرید ست و تسمیه هر یکی
باسمی خاص مبنی بر حالت غالبهٔ اوست هر که را مشغول بدرس و تدریس علوم کتاب و سنت دیدند نامش عالم کردند و هر کرا سرگرم اعمال صالحه
از تزکیهٔ نفس و صفاء باطن و حسن نیت و صدق طویت یافتند بروی اسم صوفی گذاشتند و الا مقصود از علم و معرفت هر دو
یکی ست اینجا دیگر کیست که او را از هم باز جویند

عباراتنا شتی و حسنک واحد ‏ ‏ ‏ و کل الی ذاک الجمال یشیر

و بیعتی که در حضرات صوفیه متوارث ست چند نوع ست یکی توبه از معاصی و این خود متفق علیه علما و صوفیه
و ثابت از سنت معروفه ست دوم بیعت تبرک در سلسلهٔ صالحین و این بمنزلهٔ سلسلهٔ اسناد حدیث ست و در ان
برکت نهاده اند و تبرک بآنحضرت صلعم ثابت ست در صحیحین وغیره گویا اهل علم کارخانهٔ اسلام و ایمان بر پا داشتند
و مشایخ سلسلهٔ احسان جنبانیدند و الکل صحیح ثابت من السنة المستفیضة سوم بیعت تاکید عزیمت
بر تجرد از برای امر خدا و ترک منهی عنه در ظاهر و باطن و آویختن دل با و تعالی و هذا هو الاصل و در بیعت نخستین
وفا بآن بیعت ترک کبائر و عدم اصرار بر صغائر و تمسک بطاعات مذکوره از واجبات و سنن رواتب باشد
و نکثش باخلال اندران بود و درین بیعت سوم وفایش بقا ست برین هجرت و مجاهده تا آنکه متنور گردد بنور
سکینه و صبر و این تنویر خلق و دیدن و جبلت و هجیرای او شود و درین حالت گاهی در رخص و مجاز میشود در مباحات
شرعیه از لذات و اشتغال ببعض آنچه محتاج ست بسوی طول تعهد همچو تدریس و قضا و غیرها و نکثش باخلال بود
اندران و اما تکرار بیعت پس هم از آنحضرت صلعم ماثور ست و هم از صوفیه متوارث خواه از دو شخص باشد یا زیاده
و خواه بظهور خللی در شیخ بود یا بعد از موت و فوت و غیبت منقطعهٔ او و بلا عذر را ناپسند لاعب ست و برکت
می برد و دلهای مشایخ از تعهدش بر میگردد و بالجمله چنانکه کثرت اساتذه در علم ظاهر جائز و نافع ست همچنان
کثرت مشایخ در تحصیل سکینه و برکات باطن مفید و غیر ممنوع و چنانکه حفظ آداب معلم اول و ثانی و هلم جرا
بر ذمهٔ تلامیذ ست کذلک صون مراتب مشایخ واحداً بعد واحد لازم و انکار خواه بر شیخ باشد یا بر معلم اگر
بوجه صحیح ست بران ملامت نباشد و اگر بدون حجت شرعی ست در خور سرزنش بود و باعث فوات سعادت

و برکت گردد اعاذنا الله منه و لفظ ماثور از سلف نزد بیعت آنست که شیخ خطبهٔ ماثوره بخواند و هی الحمد لله نحمده
ونستعینه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له ومن یضلله
فلا هادی له واشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وبارک وسلم
و در حصن حصین بعد الا الله لفظ وحده لا شریک له نیز آمده و بعد ازین خطبه ایمان اجمالی تلقین نماید و مرید را بفرماید
که چنین بگوید آمنت بالله وبما جاء من عند الله علی مراد الله وآمنت برسول الله وبما جاء من عند رسول الله علی
مراد رسول الله صلعم وتبرأت من جمیع الادیان وجمیع العصیان واسلمت الآن واقول اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعده چنین گوید بایعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بواسطة خلفائه علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم رمضان وحج البیت ان استطعت
الیه سبیلا بعده بگوید بایعت رسول الله صلعم بواسطة خلفائه علی ان لا اشرک بالله شیئا ولا اسرق ولا ازنی ولا اقتل
ولا اتی ببهتان افتریه بین یدی ورجلی ولا اعصیه فی معروف و این نوع بیعت منصوص کتاب عزیز ست کما
تقدم بعده شیخ این دو آیهٔ کریمه را تلاوت کند یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم الی قوله اجرا عظیما
در قول جلی ذکر کرده که شیخ عبد الرحیم والد صاحب قول جمیل را با میر عصمت الله سهارنپوری که سرآمد علمای آن دیار
بود در مجلسی اتفاق ملاقات افتاد وی با مر تصوف که بیعت و ارادت و مجاهده باشد ظاهرا اعتقاد نداشت شیخ
پرسید که شما کجا مرید بوده اید میر گفت که مگر این طریقه از شرع ثابت ست که التزام آن باید نمود شیخ فرمود که حجج
شرعیه سه چیز ست کتاب وسنت واجماع و قول مجتهد هم دلیل ست و این امر ازین همه ثابت ست میر گفت
چگونه فرمود اما کتاب پس آیهٔ وسیله ست مراد از ابتغاء وسیله درینجا چیست میر آنچه مفسرین از عمل صالح و جز
آن در تفسیرش ذکر کرده اند بیان کرد شیخ گفت که این معانی مراد نمی تواند شد زیرا که خطاب با مومنان ست پس
ایمان مراد نبود و عمل صالح داخل ست در تقوی چه تقوی عبارت از ائتمار با وامر و اجتناب از مناهی ست پس
این هم مراد نباشد و عطف خواهان مغایرت ست و ترتیب ذکر اقتضا میکند که آن چیزی ست که بعد از تقوی
باشد و بعد از ان جهاد ست که مثمر فلاح باشد و آن چیز نیست مگر همین ارادت و بیعت و بعده مجاهده و ریاضت
تا فلاح که عبارت از وصول بذات ست حاصل گردد میر بعد از رد و بدل بسیار این سخن را قبول کرد و اعتراف
نمود و بعده ذکر حدیث کرد بعده گفت که از زمن آنحضرت صلعم تا امروز هزاران اهل علم و معرفت این طریقه

اختیار نموده اند وخود را بران مقصور داشته واین بمنزله اجماع ست وامام اعظم ابو حنیفه کوفی رح گفته لولا
السنتان لهلك النعمان بعده پرسید که شما در حق شیخ فرید الدین عطار چه میگوئید میر گفت عالم ثقه بود گفت عطار
فرموده ست که این همان دو سال اند که امام در آنمدت بخدمت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضه راه
باطن کرده میسر نشد وخواست که از ایشان استفاضه کند امابسبب سفری که اوراطرف دکن در پیش بود
این معنی صورت نبست انتهی بمعناه گویم احتجاج بآیت را از شیخ مذکور شاه عبد العزیز دهلوی رح نیز در منهیه قول جمیل
حکایت کرده واز ذکر حدیث واجماع وقول مجتهد سکوت فرموده زیراکه حدیثی راکه ذکر نموده سندش معلوم نیست
واجماع منقوض ست بعدم ثبوت آن وقول بدان از عصابه اهل حدیث وغیره وکلام مجتهد حجت شرعیه نیست ومفسرین
در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قربتی ست که لائق طلبیدن بود وبه قال ابو وائل والحسن ومجاهد
وقتادة والسدی وابن زید ومروی ست از ابن عباس وعطا وعبد الله بن کثیر حافظ ابن کثیر که از ائمه حدیث ست
در تفسیر خود گفته این ست آنچه این ائمه گفته اند بنابر اختلافی که درمیان مفسرین ست و وسیله درجه ایست در جنت
که مختص باشد برسول خدا صلعم ودر بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حین یسمع النداء
اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدن الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاما
محمودن الذی وعدته الا حلت له الشفاعة یوم القیامة ودر صحیح مسلم ست از حدیث ابن عمرو که وی شنید
آنحضرت را صلعم میفرمود اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما یقول ثم صلوا علی فانه من صلی علی صلوة صلی
الله علیه عشرا ثم سلوا الی الوسیلة فانها منزلة فی الجنة لا ینبغی الا لعبد من عباد الله وارجوان
اکون هو فمن سأل لی الوسیلة حلت علیه الشفاعة ودرین باب حدیثها ست وعطف بر یا ایها الذین یفید
آنست که وسیله غیر تقوی ست وگفته اند که همین تقوی ست زیراکه تقوی ملاک امر وهر خیرست وبرین تقدیر جمله ثانیه
مفسر جمله اولی باشد وظاهر آنست که وسیله عبارت از قربت ست صادق می آید بر تقوی وبر غیراو از خصال خیر که
بدان تقرب جوید بسوی خدا تعالی وگفته اند که معنی وسیله محبت ست ای تحببوا الی الله واول اولی ست وجهاد در راه
خدا باکسی ست که دین الهی را نپذیرد وگفته اند با اعدا ربارزه وکامنه وفلاح اسمی جامع خلاص از هر مکروه وفوز
بهر محبوب ست این ست تفسیر آیه که در فتح البیان وفتح القدیر ذکر یافته واشتقاق لفظ وسیله از توسلت الیه اذا تقربت الیه ست
پس وسیله بمعنی قربت متعین شد ودر جلالین گفته الوسیلة ما یتقرب الیه من طاعته وشک نیست که ارادت
وبیعت وریاضت ومجاهدت از طاعات مقربه بسوی او تعالی ست وتسمیه درجه جنت بدان ومراد بودنش درین

آیه و در دعا بعد الندا منافی این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بعموم لفظ ست نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آری ارادهٔ مجاهده از جهاد درین آیه دور از سیاق و سباق نظم قرآنی ست اگرچه مادهٔ جوهر هر دو لفظ
واحد ست معهذا عدم این اراده مانع ارادهٔ بیعت و ارادت از لفظ وسیله نیست و آیات بیعت و احادیث این
باب مؤید و مصحح این معنی ست و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سلف در اخذ بیعت میگویند و میگویانند
همه الفاظ ماثوره ست و بعد از خواندن هر دو آیه شیخ را باید که دعا کند از برای نفس خود و از برای تلمیذ و حاضرین
و لفظ دعا این ست بارک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر اختیار طریقهٔ فلانی یا فلانی لا باس به ست بعده گوید اللهم
ارزقنا فتوحها واحشرنا فی زمرة اولیائها برحمتك یا ارحم الراحمین و درین هیئت بیعت دوری ست از آنچه
متصوفه جهله از الفاظ غیر ماثوره و رسوم غیر ثابته تراشیده اند در قول جمیل گفته والد بزرگوار را شنیدم می گفت که
آنحضرت صلعم را در خواب بشارت بخش دیدم و بیعت کردم پس آنحضرت هر دو دست مرا در میان هر دو دست خود
گرفت و ازینجا من نزد بیعت مصافحه میکنم برین صفت شاه عبد العزیز رح گفته بعض اکابر مرید را میگویند که دست راست
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم همچنین روایت کرده انتهی و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشهٔ جامه را بگیرد و گوشهٔ دیگرش را زن مبایعه بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه ماثور ست
و در بیعت زنان ماثور نیست و آنحضرت صلعم بیعت زنان بزبان میفرمود و گرفتن جامه از وی صلعم ماثور نیست
پس احسن وجوه همان ست که از سنت ثابت گشته اخرج احمد والترمذی وصححه والنسائی وابن ماجه عن امیمة بنت رقیقة
قالت اتیت النبی صلعم فی نساء لنبایعه فاخذ علینا ما فی القرآن ان لا نشرک بالله شیئا حتی بلغ ولا نعصینك فی معروف
فقال فیما استطعتن واطقتن فقلنا الله و رسوله ارحم بنا من انفسنا یا رسول الله الا تصافحنا قال انی لا اصافح النساء
انما قولی لمائة امرأة کقولی لامرأة واحدة و عن اسماء بنت یزید بن السکن انها قالت کنت فی النسوة المبایعات فقلت
یا رسول الله ابسط یدک نبایعک فقال انی لا اصافح النساء و لکن آخذ علیهن ما اخذ الله علیهن رواه البخاری و مروی ست که ان النبی صلعم
کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء ثم غمس یده فیه فتغمس ایدیهن فیه و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بحائلی از ثوب
و اول اصح و اولی ست و درین احادیث چنانکه دلالت ست بر عدم مصافحه زنان همچنین دلالت ست بر ثبوت بیعت
و استقامت باستطاعت و اطاقت و عدم عصیان در معروف و در اخذ بیعت بر آنچه در قرآن ست نه بغیر آن و مراد
بمعروف هر آن چیز ست که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شرع بدان امر کرده یا از ان نهی نموده یعنی
المعروف ما عرف حسنه من قبل الشرع و عطا گفته کل بر و تقوی و مقاتل گفته یعنی بالمعروف النهی عن النوح و تخریق الثیاب

وجز الشعر وشق الجیوب وخمش الوجوه والدعا بالویل وکذا قال قتادة وسعید بن المسیب ومحمد بن السائب وزید
بن اسلم شوکانی سخ فرموده ومعنی القرآن اوسع مما قالوه مع دخول النوح فیه وتقیید بمعروف باآنکه رسول خدا
صلعم امر جز بمعروف نمیفرماید بنا بر تنبیه است بر آنکه طاعت مخلوق در معصیت خالق جائز نیست و ازینجا ثابت شد
که آنکه جهله شیوخ مریدان را چیزها از طاعات مفروضه معاف میکنند و در محرمات شرعیه اجازت اتیان میدهند
فرمانبری ایشان در حق آنها حرام و ناجائز است و این علامت آنست که آن شیخ راهزن دین و ایمان و برهم زن
بزم اسلام و احسان است نه صاحب ایقان و عرفان و در دعاوی اکثر اهل علم غالبا مستوجه طرق همین قسم متصوفه جهله
و گدایان بی دین است و کیف که آنحضرت صلعم در بیعت اختیار طاعات و ترک معاصی شرط میفرمود و اینها تا مدة
خود را هدایت بعدم این اشتراط مینمایند فاین هذا من ذاک ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + بخاری و مسلم
وغیرهما از عباده بن الصامت رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت کنا عند النبی صلعم فقال بایعونی علی
ان لا تشرکوا بالله شیئا ولا تسرقوا ولا تزنوا وقرء آیة النساء فمن وفی منکم فاجره علی الله ومن اصاب
من ذلک شیئا فعوقب فی الدنیا فهو کفارة له ومن اصاب من ذلک شیئا فستره الله فهو الی الله
ان شاء عذبه وان شاء غفر له واخرج احمد والترمذی وحسنه وابن ماجة وغیرهم عن ام سلمة
الانصاریة قالت قالت امراة من النسوة ما هذا المعروف الذی لا ینبغی لنا ان نعصیک فیه فقال
لا تنحن قلت یا رسول الله ان بنی فلان اسعدونی علی عمی لابد لی من قضائهن فابی علی فعاودته
مرارا فاذن لی بقضائهن فلم انح بعد ولم یبق من النسوة امراة الا وقد ناحت غیری واخرج البخاری ومسلم
عن ام عطیة قالت بایعنا رسول الله صلعم فقرء علینا ان لا تشرکن بالله شیئا ونهانا عن النیاحة فقبضت
امراة منا یدها فقالت یا رسول الله ان فلانة اسعدتنی وانا ارید ان اجزیها فلم یقل لها شیئا فذهبت ثم
رجعت فقالت ما وفت منا امراة الا ام سلیم وام العلاء وبنت ابی سبرة امراة معاذ و درین باب
خصوصا و در باب بیعت و اخذ آن از مردان و زنان عموما احادیث بسیار است و با وجود این اخبار صحاح و آثار ثابتة
انکار بیعت باحدی از اهل اسلام عالم باشد یا عامی نمیرسد و از آنچه ذکر یافت دریافت شد که صوفیه هر انواع بیعت
را که ثابت بسنت است بجامی آرند و از میان جمله است مخصوص اند باحیای این سنت شریفه و هیچ نوع بیعت ایشان
خارج نیست از اصل سنت و تفاوت اصطلاحات و تباین محاورات در اصل مقصود مضرت نمیرساند و آنچه
از عادات ایشان مخالف کتاب و حدیث است رسوم صوفیه است که هیچ نمی ارزد و نسبت ایشان غنیمت کبری است

قال ان تعبدوا الله ولا تشركوا به شيئا وتقيموا الصلوات الخمس وتسمعوا وتطيعوا واسر كلمة
خفية ولا تسألوا الناس شيئا قال فلقد رأيت بعض اولئك النفر يسقط سوطه فلا يسأل احدا يناوله
اياه رواه ابن ماجة واين بيعت غير بيعت قبول امارت وامامت است بعده بابی در تکرار بیعت بسته وگفته باب من بایع
مرتین ودران حدیث سلمه ایراد نموده قال بایعنا النبی صلعم تحت الشجرة فقال لی یا سلمة الا تبایع
قلت یا رسول الله قد بایعت فی الاول قال وفی الثانی واین دو بیعت در حالت واحده در یکوقت
بوده ودر کتاب جهاد از بخاری باین لفظ آمده بایعت النبی صلعم ثم عدلت الی ظل شجرة فلما خف الناس
قال یا ابن الاکوع الا تبایع ودر روایتی زیاده کرده فبایعته الثانیة ابن بطال گفته اراد ان یؤکد
بیعة سلمة لعلمه بشجاعته وعنایته فی الاسلام وشهرته بالثبات فلذلک امره بتکرير المبایعة
لیکون له فی ذلک فضیلة انتهی حافظ در فتح تعقب اینقول کرده وگفته در انوقت این معانی در سلمه ظاهر
نشده بود فالاولی ان یقال تفرس فیه النبی صلعم ذلک فبایعه مرتین انتهی وعلی کل حال حدیث افاده
کرد که تکرار بیعت جائزست وطلب آن از طرف آخذ بیعت ثابت واز برای مبایع نوعی از فضیلت باشد ودر حدیث ابی هریرة
نزد ابن ماجه مرفوعا اوفوا ببیعة الاول فالاول بعده بخاری بابی در بیعت اعراب عقد کرده ودران حدیث جابر بن عبد الله ایراد نموده
وفیه فقال اقلنی بیعتی فابی ثم جاءه فقال اقلنی بیعتی فابی فخرج فقال رسول الله صلعم المدینة
کالکیر تنفی خبثها وتنصع طیبها در فتح الباری گفته ظاهره ان طلبه الاقالة کان فیما یتعلق بنفس الاسلام
ویحتمل ان یکون فی شیء من عوارضه کالهجرة وکانت فی ذلک الوقت واجبة ووقع الوعید علی من رجع
اعرابیا بعد هجرته انتهی وابن التین گفته انما امتنع النبی صلعم من اقالته لانه لا یعین علی معصیة لان
البیعة فی اول الامر کانت علی ان لا یخرج من المدینة الا باذن فخروجه عصیان انتهی وبای حال
اقاله بیعت مذموم ست وموجب ذهاب برکت بعده بخاری باب بیعة الصغیر نوشته ودران حدیث عبد الله بن
هشام ایراد کرده وفیه ذهبت به امه زینب بنت حمید الی رسول الله صلعم فقالت یا رسول الله بایعه
فقال النبی صلعم هو صغیر فمسح راسه ودعا له واز اینجا معلوم شد که دران عهد رسم بیعت کودکان نبود وظاهر
آنست که این بیعت که دران عذر صغر مبایع رفت بیعت جهاد باشد ورنه مانعی از بیعت دخول در سلسله اهل دین
موجود نیست ونیز در بخاری باب من بایع رجلا لا یبایعه الا للدنیا عقد نموده ودران حدیث ابی هریرة
ذکر کرده وفیه ثلاثة لا یکلمهم الله یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم الی قوله ورجل بایع اماما

لا يبايعه الا للدنيا فان اعطاه ما يريد وفى والا لم يف له ورواه ابن ماجه ايضاً در فتح الباری گفته استحقاق
هذا الوعيد لكونه غش امام المسلمين ومن لازم غش الامام غش الرعية لما فيه من التسبب الى اثارة
الفتنة ولا سيما ان كان ممن يتبع على ذلك انتهى و درينجا دلالت ست برآنکه بیعت از برای تحصیل دنیا موجب
عدم کلام خدا با او و سبب عدم تزکیه و عذاب الیم ست پس هر که با شیخی بیعت کند باین نیت که بنا بر وجاهت شیخ
و دخول در سلسلهٔ مریدانش حطامی از دنیا بدست آرد این بیعت او بروی وبال دارین ست و جز خسران هیچ تزکیه
نمی بخشد همچنین بخاری باب بیعة النساء آورده و دران چهار حدیث ذکر کرده یکی حدیث عباده یقول قال رسول الله
صلعم ونحن في مجلس تبايعوني على ان لا تشركوا بالله شيئاً الحديث وفي آخره فبايعناه على ذلك
و این بیعت امامت نیست بلکه بیعت توبه و عهد بر طاعات بود و این حدیث درین بحث گذشته فراجعه و درین ذکر
بیعت زنان نیست لکن در طریق دیگر که نزد مسلم ست از حدیث عباده باین لفظ واقع شده اخذ علينا رسول الله
صلعم كما اخذ على النساء الحديث گویا مراد بخاری بترجمه اشارت ست بسوی این روایت و ابن المنیر گفته
ادخل حديث عبادة في ترجمة بيعة النساء لانها وردت فى القرآن في حق النساء فعرفت بهن ثم استعملت
فى الرجال دیگر حدیث عایشه صدیقه ست بلفظ كان النبي صلعم يبايع النساء بالكلام بهذه الاية لا تشركوا
بالله شيئاً قالت وما مست يد رسول الله صلعم يد امرأة الا امرأة يملكها مراد بملک عقد نکاح ست یا ملک یمین
و این حدیث نزد نسائی و مالک و ابن ماجه و مسلم وغیرهم نیز هست و از الفاظ ست نووی گفته این استثناء
منقطع ست و تقدیر کلام چنین باشد ما مس يد امراة قط لكن يأخذ عليها البيعة ثم يقول لها اذهبي فقد بايعتك
قال وهذا التقدير مصرح به فى الرواية الاخرى فلا بد منه انتهى حافظ در فتح گفته وقد ذكرت في تفسير الممتحنة
من خالف ظاهر ما قالت عايشة من اقتصاره في مبايعته صلعم النساء على الكلام وما ورد انه بايعهن
بحائل او بواسطة بما يغني عن اعادته ويعكر على ما جزم به من التقدير وقد يوخذ من قول ام عطية
في هذا الحديث الذي بعده فقبضت امرأة يدها ان بيعة النساء ايضاً كانت بالايدي فيخالف ما
نقل عن عايشة من هذا الحصر واجيب بما ذكر من الحائل ويحتمل ان يكن يشرن بايديهن عند المبايعة
بلا مماسة وقد اخرج اسحق بن راهويه بسند حسن عن اسماء بنت يزيد مرفوعاً اني لا اصافح النساء
وفى الحديث ان كلام الاجنبية يباح سماعه وان صوتها ليس بعورة ومنع لمس بشرة الاجنبية
من غير ضرورة لذلك انتهى و آنچه حافظ در تفسیر ممتحنه ذکر کرده این ست که قوله قد بايعتك كلاما اي يقول

ذلك كلاما فقط لا مصافحة باليد كما جرت العادة بمصافحة الرجال عند المبايعة وقوله ولا
والله فيه القسم بتاكيد الخبر وكان عائشة اشارت بذلك الى الرد على ما جاء عن ام عطية فعند
ابن خزيمة وابن حبان والبزار والطبري وابن مردويه عن ام عطية في قصة المبايعة قال فمد يده
من خارج البيت ومددنا ايدينا ثم قال اللهم اشهد وكذا الحديث الذي بعده حيث قال فيه قبضت
منا امرأة يدها فانه يشعر بانهن كن يبايعنه بايديهن ويمكن الجواب عن الاول بان مد الايدي من
وراء الحجاب اشارة الى وقوع المبايعة وان لم تقع مصافحة وعن الثاني بان المراد بقبض اليد التأخر
عن القبول او كانت المبايعة تقع بحائل فقد روى ابو داود في المراسيل عن الشعبي ان النبي صلى الله
حين بايع النساء اتي ببرد قطري فوضعه على يده وقال لا اصافح النساء وعند عبد الرزاق من طريق
ابراهيم النخعي مرسلا نحوه وعند سعيد بن منصور من طريق قيس بن ابي حازم كذلك واخرج
ابن اسحق في المغازي من رواية يونس بن بكير عنه عن ابان بن صالح انه صلعم كان يغمس يده في اناء
وتغمس المرأة يدها فيه ويحتمل التعدد وقد اخرج الطبري انه بايعهن بواسطة عمر وروى النسائي
والطبري من طريق محمد بن المنكدر ان اميمة بنت رقيقة اخبرته انها دخلت في نسوة تبايع فقلن
ولفظ ابن ماجة جئت النبي صلعم في نسوة نبايعه فقال لنا فيما استطعتن واطقتن اني لا اصافح النساء وقد جاء
في اخبار اخرى انهن كن يأخذن بيده عند المبايعة من فوق ثوب اخرجه يحيى بن سلام في تفسيره
عن الشعبي وفي المغازي لابن اسحق عن ابان بن صالح انه كان يغمس يده في اناء فيغمسن ايديهن فيه انتهى
كلام الحافظ ولكن شك نيست كه حديث بخاري ارجح ست ازين روايات پس محل بيان در عدم مصافحه زنان
نزد مبايعت متعين باشد وحديث ام عطيه بتمامه در اول اين مبحث گذشته فراجعه واين حديث نزد بخاري ست
در باب بيعة النساء وبعده بابي در نكث بيعت بسته ودران حديث اعرابي درباره اقاله بيعت ذكر كرده وقد تقدم
ايضا وبالجمله در ثبوت بيعت احاديث بيشمار وارد شده اگر همه انها درينجا ذكر كرده شود كتابي دراز گردد وآنچه
مذكور شد از براي افاده بيعت وانواع آن بحق مردان وزنان كافي ست ودر ضمن آن مسائل اين سلسله هم مذكور شد
كه از اعمال نظر اندران ظاهر ميگردد كه انچه سلف صلحا از مشائخ وصوفيه درين باب طريقه گرفته اند خلاف
كتاب وسنت نبويه نيست بلكه احياء سنت مرده ست كه از ائمه وملوك اسلام بنابر تهاون در دين فوت گشته
وايشان بقيام آن استسعاد يافته اند وسخن درينجا در همان موضع ست كه اصلش از حديث وقرآن ثابت گشته

که برخلاف این سخن ماثوره بود و دران رسوم و بدع از طرف خود بیامیزند و از شیوهٔ مرضیهٔ سنت معروفهٔ صحیحه دور
بیفتند که احدی قائل بجواز آن نیست بلکه مستوجب ردّ و طرد و انکارست و تزکیه و احسان در کتاب و سنت وارد
گشته و ذکر تطهیر در قرآن شریف آمده و همین امور اعظم مقاصد حضرات صوفیهٔ سلف ست و در طرق بیعت هم سابقا
گذشت که بیعت نظر در ادلهٔ ثابته سنت ست از برای امت واجب نیست پس تارکش غیر ملام و مذموم باشد
و در زمانیکه شیوخ کاملین و مکملین موجود نبوند یا موجود باشند لکن بنا بر بُعد مسافت و دیگر عوائق صحبت آنها میسر نباید
و قدرت بر بیعت بآنها دست بهم ندهد چنانکه حال این دور آخر ما ست درینصورت از برای حصول سکینه و جمعیت خاطر
و طمانینت باطن و حضور دل در تادیهٔ عبادات و انصباغ بصبغ احسان و اخلاص و مراتب آن مطالعه و کاربند شدن
باحادیث آداب و رقاق طالب حق را کافی ست اگر نیت صحیح دارد و همت بلند همراه اوست اختیار این طریقه
همان نفع می بخشد که صحبت پیر دستگیر فائده میدهد و مشایخ این زمان که گرم بازاری دکاکین و فتح باب حوانیت
ایشان سر بفلاک کشیده و جوق جوق عوام کالانعام باعتقاد ایشان دل بسته اند و بمقتضای پیران نمی پرند و لکن
مریدان می پرانند غلو تام در حق ایشان و کرامات ایشان مینمایند راه و رسم اینها چیزی نیست بلکه از جملهٔ اسباب
گمراهی عامه ست و خواص کالعوام هم درین دام گرفتار میشوند و نیرنجات و طلسمات و خوارق عادات و مکاشفات
و اخبار مغیبات را از اینها بالطمطراق تمام و زرق و برق بسیار روایت میکنند و حمل بر کرامات صالحه مینمایند و حقیقت
خود را از دین اسلام محروم میسازند و از مقامات عرفان و احسان دور تر می افتند جمعی را از جنس مشایخ و قلندران
دیده شد که ظاهر آراسته و باطن نژند دارند و ایثار این زی و هیئت و شکل باعث گرفتاری بسیاری از جاهلان
و زنان بی عقل ساخته اند و در لباس دین کار دنیا می کنند خدای تعالی رحم کند بر کسیکه اساس این بدعات و آفات از میان
بر دارد و اگر از همگنان نتواند از شهر خود و محله خویش و لااقل از خانهٔ خود دفع این رسوم را براندازد و قربت خدا
و رضای رسول خدا صلعم جوید در دوری از ایشان و در برانداختن کارخانهٔ اینها و امید اجر شهادت کند در تمسک
سنت و رفع بدعت چنانکه درین باب حدیثی وارد شده والله المستعان و بیده التوفیق ۞ ۞ ۞

فصل در بیان طبقات اهل ولایت

منجمله آن یکی طریقهٔ قادریه ست که مشهور ترین طرق ست در عرب و هندوستان دیگر نقشبندیه ست که در هند
و ماوراءالنهر شهرت تمام دارد و در حرمین شریفین نیز شائع شده و چشتیه در هندوستان بسیار مشهور ست

وسهروردیه در نواحی خراسان وکشمیر وسند وکبرویه در توران وکشمیر وشطاریه در هندوستان
وشاذلیه در مغرب ومصر وسودان ومدینه فی الجمله در مغرب وعیدروسیه در حضرموت و سلسلهٔ
صحبت درین طرق تهذیب باطن ست بسند مستفیض متصل تا آنحضرت صلعم و وقوع آن یقینی ست که هر یکی
از رجال این سلسله با شیخ خود صحبت داشته وآداب طریق فرا گرفته بی شبهه هر چند تعیین آن آداب واشغال
یقینی نیست وطریقه که امروز محفوظ ست منشأ آن جنید بغدادی ست وخرقهٔ محفوظه امروز همان ست که بواسطهٔ
جنید ست وجنید صحبت خال خود سری سقطی دریافته ووی صاحب معروف کرخی بوده ومعروف از شیوخ
کثیر فیض ربوده اجل ایشان دو کس اند یکی امام علی بن موسی رضا که در صحبت پدر مهذب گشته وپدرش موسی
در صحبت پدر خود امام جعفر صادق مانده ووی صاحب پدر خود امام محمد باقر بوده وباقر از پدر خود امام زین العابدین
ووی از امام حسین ووی از جناب مرتضوی اخذ کرده ومرتضی از مصطفی ستانده دیگر داود طائی ست که صحبت
حبیب عجمی ووی صحبت حسن بصری ووی صحبت اصحاب نبوی صلعم دریافته منهم انس بن مالک رضی الله عنه خادم
رسول الله صلعم وحافظ سفته واین سلسله را اسید شهید الله حاصل بودند وبالاتر از ایشان خواجه محمد باقی در هند
مقتدای صوفیه بودند وبارشاد ایشان عالمی بمنزل مقصود رسید واز خواجه محمد آمکنگی تا خواجه عبدالخالق شیوخ بدین
ملک ماوراء النهر بوده اند وهر یکی در زمان خود مرجع صوفیه ومقتدای طالبان ومفضل وارشاد مشهور بوده وبالاتر
از خواجه نقشبند طریقهٔ خواجگان میگفتند واین طرف از خواجه طریقهٔ نقشبندیه می گفتند واز خواجه یوسف
همدانی تا جنید از راه ابوالقاسم قشیری جامع بودند در علم ظاهر وباطن ومحدث بودند وتذکیر میکردند واز راه
ابوالقاسم گرگانی مخصوص بودند بکشف وقائع مریدان وطریق تسلیک ایشان واختصاص هر یکی با شیخ خود درین
سلسله از راه صحبت وخرقه وتلقین یقینی ست شیرازه ان دخل نبود وانچه درین سلسله بغیر انقطاع یافته شد
تهذیب قلب وعقل ونفس ست واما تهذیب لطائف خفیه واحوالی که بر تهذیب آن متفرع شود واز قبیل کرامات
ومواهب ست نه از قبیل موارث ونقشبند نسبت ست بحرفه کهاب باقی ایشان ومرید ایشان بدان مشغول
بودند کذا فی سفینة الاولیاء وطریقهٔ قادریه را شعب بسیار ست اصح واوثق آن نزدیک اهل حدیث شعبهٔ
اکبریه ست از جانب شیخ محی الدین بن عربی واشهر آن در عوام شعبهٔ جیلانیه ست از جهت سادات جیلان واشهر آن
درین شعبه مشربیه ست وکتاب غنیة الطالبین که تصنیف شیخ جیلانی ست وفتوح الغیب ومجالس سینین که ملفوظ
جناب ایشان ست اصل طریقهٔ ایشان در آنها مفصل ست وطریقهٔ نقشبندیه را هم شعب بسیار ست

در دیار هندوستان از دو جهت شائع شده است یکی جهت خواجه محمد باقی و دیگر جهت امیر ابوالعلی و در دیار
ماوراء النهر از جهت مخدوم اعظم مولانا خواجگی شائع است و اشهر شعب آن [illegible]
قوم شعبه جامیه است و باز خواجه محمد باقی را شعب بسیار است اشهر آنها در شعبه است شعبه شیخ محمد معصوم بن شیخ
آدم بنوری و سرهندی را ازین دو شعبه اشغال است غیر اشغال متقدمان این طریقه در رساله ناجیه گفته است طریقه سادات
نقشبندیه همان معتقد اهل سنت و جماعت است و طریقه ایشان دوام عبودیت است که بغیر او دوام عبودیت حاصل
نمیشود و آن عبارت است از دوام حضور با حق سبحانه بلا مزاحمت شعور بغیر او و حصول از صفت حضور بی وجود حق سبحانه
و حاصل نمیشود و این سعادت عظیمه بغیر تصرف جذبه الهیه و نیست سببی در طریق جذبه قوی تر از صحبت شیخ که سلوک
او بطریق جذبه باشد شیخ ابو علی دقاق گفته درختی که خود بخود میروید او را اثری نبود و اگر بود بی لذت بود و سنت الهیه
جاری است برآنکه لابد است از سبب پس چنانکه توالد و تناسل صوری جز بمادر و پدر صورت نه بندد و حاصل نگردد
همچنین توالد معنوی حصولش بغیر مرشد متعذر است و طرق وصول الی الله تعالی بر طریق سادات نقشبندیه یا محض
صحبت است یا بذکر یا بمراقبه دیگر که اسهل و اقرب است توجه و مراقبه است سوم طریق رابطه است بشیخ واصل
بمقام مشاهده و متحقق بتجلیات ذاتیه و رویت او بمقتضای هم الذین اذا رأوا ذکر الله مفید فائده ذکر است
و صحبت او بموجب هم جلساء الله [illegible] شیخ صحبت [illegible] خواجه عبد الخالق غجدوانی را یازده کلمه است که بنای طریقه [illegible]
نقشبندیه بر وی است و آن این است یاد کرد باز گشت نگاهداشت یاد داشت هوش در دم سفر در وطن نظر بر قدم
خلوت در انجمن وقوف قلبی وقوف زمانی وقوف عددی و بیان این کلمات در قول الجمیل و در انتباه مذکور است و هم
اشغال هر سه طرق مشائخ این باب مسطور و شیخ عبد الاحد بن شیخ محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی در بیان اشغال
طریقه احمدیه مکاتیب است [illegible] از آنجا مکتوبی را که بنام شیخ عبد الرحیم دهلوی است شاه ولی الله محدث
دهلوی در انتباه نقل کرده اند و چون طریقه احمدیه نقشبندیه اقرب طرق الی الوصول است و منسوب است بسوی شیخ آدم
بنوری آنرا نیز در ضمن مکتوب شیخ عبد النبی نقل کرده و طریقه چشتیه را هم شعب بسیار است اشهر آن سه شعبه است
نظامیه و صابریه و [illegible] و کتاب [illegible] در بیان این طریقه و اشغال و اوراد صبح و شام [illegible]
آن خوب است و همچنین کتاب مفتاح الفیض تالیف شیخ حسن [illegible] در انتباه از [illegible]
نقل نموده و طریقه سهروردیه در دیار هندوستان از جهت شیخ بهاء الدین زکریا شائع شده و در خراسان
از جهت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی نسبت خرقه با ابو النجیب [illegible]

پیش اثبات نکردہ ست و از جنید رح تا مصطفےٰ صلعم بصحبت نسبت دادہ نہ بخرقہ اما شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفۃ البررۃ آوردہ ست کہ نسبت خرقہا متصل ست تا پیغمبر صلعم بحدیث درست متصل مستفیض لکن صاحب انتباہ می نویسد کہ اقول والحق ما قالہ السہروردی و اوراد و اشغال و اعمال این طریقہ در عوارف المعارف مرقوم ست و در طریقی ازان حافظ ابن حجر عسقلانی ست و نیز کتاب الوصایا القدسیۃ للشیخ زین الدین الخوافی مشتمل بر بعض آداب این طریقہ ست و در انتباہ ازان نقل کردہ **وطریقۂ کبرویہ** را ہم شعب بسیارست اشہر آنہا امروز در ترکستان و کشمیر و غیر آن شعبۂ امیر سید علی ہمدانی ست و نادر ترین آنہا خرقۂ کبرویہ ست از جہت خواجۂ نقشبند و اگرچہ نسبت خرقہا را تا آنحضرت صلعم در تحفۃ البررہ و جز آن باتصال و استفاضہ نشان میدہند لکن در انتباہ گفتہ المحققون من اہل الحدیث ینکرون ہذا الاتصال من النبی صلعم و مع ذلک فلم یزالوا یلبسون ویُلبسون لان اصلہا ثابت عن النبی صلعم ولم یزالوا ینسبونہا الی ابی القاسم الجنید البغدادی و من فی طبقتہ واللہ اعلم گویم اتصال آن بحضرت پیغمبر صلعم بہیئت کذائیہ و بر طریقۂ شایعہ در صوفیہ ہرگز بطریق اہل حدیث کہ مدار صحت و سقم احکام بر ایشان ست ثابت نیست و مجرد عطاء نبوی جامۂ ازار یا رداء یکی از اصحاب حجت برین دعوی نزد عقل سلیم و فہم مستقیم نمی تواند شد آری نسبت آن بسوی جنید صحیح ست و دران مضایقہ نمی نماید کہ لا مشاحۃ فی الاصطلاح و در انتباہ بعض اوراد و اوقات سلسلۂ ہمدانی را ایراد کردہ **وطریقۂ مدینیہ** را کہ منتہی میشود بشیخ ابی مدین مغربی بواسطۂ خلیفۂ ایشان شیخ محی الدین عربی صاحب فتوحات و فصوص ہم شعب بسیارست اشہر آنہا در مغرب شعبۂ مغاربہ ست و در حضرموت شعبۂ عیدروسیہ از جہت سید عبد اللہ عیدروس کبیر بواسطۂ محمد بن علی جد آل باعلوی ست و شیخ ابو مدین شعیب بن حسن مغربی را سلسلۂ طریقہ بواسطۂ ابی بکر بن العربی صاحب قبس شارح موطا و ترمذی از غزالی صاحب احیاء تا جنید میرسد و ہمچنین محمد بن علی را طریقۂ دیگرست کہ منتہی میشود بسوی امام جعفر صادق و ابی مدین را طریقۂ آخرست کہ راجع میگردد بسوی نوری و ہمچنین غزالی و ابو طالب مکی را طرق دیگرست کہ اول بابی علی فارمدی و ثانی بسہل تستری میرسد در انتباہ نوشتہ کتاب قوت القلوب لابی طالب المکی قالوا لم یصنف فی الاسلام مثلہ فی دقائق الطریقۃ قلت ہذا الکتاب ہو اصل التصوف و کل ما صنف فی السلوک فہو متخرج علیہ مثل الاحیاء و غنیۃ الطالبین و العوارف و اسنادی فیہ انی اخذتہ عن الشیخ ابی طاہر المدنی الخ و آداب و اوراد این طریقہ در نفحات قدسیہ فی الخرقۃ العیدروسیہ للسید عبد القادر العیدروسی و در المشرع الروی فی آل باعلوی للسید محمد الشلی مذکورست و قدری ازان در انتباہ

منقول و مذهب اصحاب این طریقه در فقه مذهب شافعی ست و در سلوک آنچه در احیاء العلوم ست و طریقهٔ شطاریه
درین دیار همین یک جهت ست جهت شیخ محمد غوث گوالیری و بحقیقت پیش از وی چندان این طریقه شهرت
نداشت و اول کسیکه این طریقه در هندوستان از وی جاری شد شیخ عبدالله شطاری ست و اول کسیکه این
طریقه ابتدا کرد شیخ خدا قلی ماوراء النهری ست کتاب جواهر خمسه در بیان اشغال و اعمال همین طریقه ست و دعای
سیفی هم از انجا ست و بواسطهٔ روحانیت ابی یزید بسطامی منتهی میشود بروحانیت امام جعفر صادق علیه السلام
و ابوالحسن خرقانی یکی از رجال این سلسله ست در انتباه بعض اوراد این سلسله از کتاب عزیزیه نقل کرده و سند مناوله
سبحه آورده و آنرا باتصال سلسله تا حسن بصری رسانیده و گفته که وی گفته انا احب ان اذکر الله بقلبی بیدی و لسانی

افادتکم النعماء منی ثلثة   یدی و لسانی و الضمیر المحجبا

در انتباه ارتباط خود را با هر یکی ازین سلاسل از جهت صحبت و بیعت و تلقین اشغال و اجازت و خرقه بیان نموده و
اکثر آنرا بواسطه پدر والا گهر خود نشان داده و بعض را مثل شاذلیه و مانند آن و اجازت حزب البحر و دلائل الخیرات
و قصیدهٔ برده را بواسطهٔ شیخ ابوطاهر مدنی وغیره ذکر فرموده و مشایخ هر طریقه را نام بنام یاد کرده و قری و بلدان
آنها را ضبط نموده پس هر که طالب تفصیل باشد او را باید که بسوی آن کتاب و کتاب قول الجمیل رجوع نماید و بالله التوفیق

فصل در بیان طبقات اهل درست

چون طبقات اهل ولایت که ارباب باطن اند معلوم شد حال طبقات اهل درست که اصحاب ظاهر اند معلوم توان کرد
زیرا که کمال نفس ناطقهٔ انسانی منحصر در تهذیب همین دو چیز ست که دل و تن باشد آراستگی تن بعلم کتاب و سنت معتاد
و آراستگی دل باحوال معرفت و ماوراء این هر دو علم که شریعت و طریقت باشد آنچه بود فضول ست و از نعم الهی یکی آنست
که میان اهل این هر دو فن مناسبتی عجیب در ظاهر و باطن اتفاق افتاده که در غیر این عصابه نظیر آن معلوم نیست و آن
اتحاد مقصد و طریق ست چه مقصود سالک معرفت او سبحانه ست و ازین معرفت محبت خدا و رسول و اتباع کتاب
و سنت میزاید و توفیق ترک تقلید دست بهم میدهد و مراد محدث دریافت آداب ظاهر و باطن نبوی و اقتدا در هر باب
بسیر و خصال مصطفوی ست و اعتصام نمودن بسنن صحیحه و ازین دریافت همان نتیجه بدست می آید که مقصود صوفیاست
پس علم حدیث بمنزلهٔ اصلاح جسد ست و علم طریقت بمثابهٔ روح یا بالعکس و اول علم ست و ثانی عمل و تجسید جهود است
خود و مینای اخلاص و جدائی یکی از دیگری موجب نقصان ست چنانکه جمع میان هر دو سبب کمال و اکمال لهذا اکابر

مشایخ وائمه صوفیه غالباً جامع بوده اند میان علم حدیث و سلوک اگرچه متاخرین ایشان جاهل افتاده باشند وکیف که
اگر علم حدیث نبود روایت احسان و معنی آن ثابت نمیتوانند شد علم حدیث است که احسان را بصوفیه آموخته و ابواب
معرفت و شعب آن افاضه کرد علم حدیث ست که کتاب الرقاق آن تصحیح اعمال اهل سلوک میکند و باین حال عارف صاحب
کمال را چاره نیست ازانکه اول علم حدیث و کتاب بروجه اتقان حاصل نماید بعده قدم در طریق معرفت و حقیقت نهد
ورنه جمله معارف و حقائق او پوچ و پا در هوا است و هرگز هیچ نکته از نکات و هیچ وارد از واردات او مقبول نیست
تا وقتیکه درین میزان عدل سنجیده نبرآید پس باید دانست که چنانکه معرفت صفات باری تعالی از باب احسان است
همچنان یکی از واجبات اسلام معرفت احکام الٰهی ست و طریق معرفت آنها کتاب و سنت و آثار صحابه و تابعین و
استنباط از کتاب و سنت ست و آنرا در عرف علما فقه گویند و فقها را مذاهب مختلف ست چنانکه مشایخ را
طرق متنوع و متاخرین را در اختیار مذاهب فقها و عمل بران اختلاف ست اکثر متاخران تقلید مذهبی از مذاهب
مشهوره کنند واگرچه مذاهب متبوعه مسالک متنوعه دارد اما مذهب بشهرت درمیان آنها همین چهار مذهب است
وچون مقلد مذهبی شوند در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفینه مجبور ملبیه باشند شیخ عبدالحق
دهلوی در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین در باب دوم بذیل ذکر شیخ عبدالوهاب متقی مینویسند که روزی
سخن در مذهب شافعی افتاد که اکثر آن بظواهر حدیث موافق مینماید عرض کرده شد که بارها از غیبت حلبیانی بباطن راه
میاید و بخاطر می افتد که اگر کسی شافعی باشد بهتر است فرمودند اینچنین نیست درین باره مدار تقلید و اتباع مذهب
برآنست که تراجم و مناقب ائمه اربعه بتخصیص التقامی کنند و میگویند که احوال و اوصاف هر کدام امام از ایشان این است
با هر که ترا میل خاطر و اعتقاد باطن بیشتر و راجح تر است اتباع او بکن وهر که اعتقاد خود بیشتر می یابد تقلید وی
میکند ولهذا اگر یک شخص چهار پسر دارد هر یکی در مذهبی از مذاهب اربعه ست مذهب اینجا بوراثت نمی گیرند
انتهی بلفظه گویم این هم غنیمت بود در ازمان امروز اهل یک مذهب صاحب مذهب دیگر را گمراه می پندارند بتکفیر عمرو
وعمر و تفضیل بکر میکند وحق را در طریقه مذهب خود منحصر میدانند و بالجمله در انتباه گفته که این اوبعنی تقلید باید کسی ست
کسی که از علم کتاب و سنت بهره نیافته باشد و در مدارک علما خوض نکرده بود بایست شرط که همگی همت ایشان کتاب
وسنت باشد پس اگر اجتهاد متبوع خود را مخالف صریح کتاب و سنت داند و غالب ظن حاصل شود که این اجتهاد مخالف
کتاب و سنت ست دست از تقلید آن دران مسئله باز دارد و تقلید دران مسئله کسی کند که قول او موافق بوده باشد
و کتاب و سنت را اگر مخالف مذهب متبوع خود افتد رد نکند و عمل بران ممنوع ندارد و نگوید که مذهب ما مشغول شده است

بتقلید شخصی پس مارا تخلف از اتباع وی ممتنع است اگرچه بحدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد کرده سلیم طبع
از قبول وی ابا کند برای احکام وضع متبوع خود درست نکند و ظن غالب آنکه از احادیث مرویه در کتب مشهوره
حاصل میشود بمکابره انکار نکند و دیده و دانسته را بجهل مرکب نادیده و نادانسته نسازد و اگر این شرط فوت شود
در قول وی تعالی داخل است ام آتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی
امة وانا علی آثارهم مهتدون وکذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة من نذیر الا قال مترفوها
انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون قال اولو جئتکم باهدی مما وجدتم علیه آباءکم
قالوا انا بما ارسلتم به کافرون واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا
اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون وجمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده باشند
تتبع کلام فقیهی کنند از فقهاء اسلام پس احادیث و آثاری که آن فقیه بآن تمسک کرده است روایت کنند و بطریق
تطبیق احادیث متخالفه و مآخذ احکام آشنا شوند و انتصار مذهب خود کنند و بتفریع اصول امام خود مشغول شوند
و این جماعه را مجتهد فی المذهب گویند و بمتبوع منسوب کنند حنفی یا شافعی مثلاً شرح هدایه از ابن همام و شرح مختصر وقایه
شمنی نام و مواهب الرحمن و شرح آن از همین جنس است و این راه نیز مبارک است بشرطیکه تدارک بکتاب و سنت نکنند
و مناظرهٔ ایشان از برای حق بود نه از برای احکام وضع خود و هدم وضع مخالف در انتباه گفته یکی از نعم الهی بر من ضعیف
آنست که احادیث و آثاری را که متمسک هر یکی از فقهاء اربعه اصحاب مذاهب مشهوره است روایت کرد و مسائل ایشان را
در استنباط اجمالاً و تفصیلاً ادراک نمود و بر مختارات هر یکی مطلع شد نه بآن معنی که ظهر الغیب یاد گرفت بلکه قدرت
حاصل کرد بر معرفت مذاهب ایشان از کتب ایشان و معرفت مآخذ و ادلهٔ ایشان بقوت قریبه از فعل بعد از آن
تردد واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسلکی که خود را بآن مقید کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب
داء عضال است و دید که اکثری را باعث بر تعیین مسلک عادت و الفت شده است پس اعتماد ایشان در تعیین بر آنست
که در اقلیم ایشان آن مذهب شایع است یا آباء و اجداد یا استادان و مشایخ ایشان همان مذهب داشته اند
و این راه لائق بکسی است که بجز کتب مذهب خود آشنا نشده باشد و در طریق تفتیش ادله خوض نکرده باشد و جمعی مناقب
فقیهی جمع کنند و محبتی بوی بهم رسانند و غافل باشند از مناقب فقیه دیگر یا غشاوهٔ تعصب چشم بصیرت ایشان را
پوشیده باشد و چون سلوک درین راه برآئین طبیعت نبود پس بتضرع تمام و جمع همت متوجه شد بحق سبحانه
و طلب تعیین مسلکی نمود و استخاره کرد پس برکتی فائض شد که بآن برکت مهتدی گشت بتعیین مسلکی و اختیار مشربی

یا میخواهیم که درین رساله باجمال آن مسلک را بیان کنیم انتهی چنانچه وفا کرد باین وعده و در آخر آن گفته که فقیر
دعوی استقلال ندارد بلکه امر او بعد ازان که نظر باتباع صاحب شریعت دوخته و مطمح قصد خود معرفت مقصد
شارع ساخته و مجتهدین و محدثین را رواة دین دانسته و حرف تقلید را یکسو گذاشته و تخریج بر قول کسی و مقید
بودن بروش کسی موقوف داشته کما کان حال القرون الاولی و حال جماعة من القرون المتاخرة متردد است در
دو حالت در اکثر احوال ترجیح بعض اقوال ائمه بر بعض میکند و براجح اخذ مینماید و در بعض احوال تکلفات بارده متاخرین را
مناسب بقرون اولی نمی یابد و خشک شدن را بر بعض وجوه مرویه و چشم پوشیدن از بعض آخر رضا نمیدهد و تفتیش
چیزی که در قرون اولی در ان فتحی بود بر قاعده نمی شناسد و چون لاگاه انظار اهل رای علم مصالح و مفاسد پیدا اندر
علم شرائع و حدود و دو بصورتها توقف میکند از قبول تفاریع و تخاریج متاخران و بر صرافت قرون اولی واقف
میشود انتهی و شک نیست که این مسلک درین زمان آخر در دیار هندوستان از خاندان عالیشان و دودمان فیض نشان
حضرت ایشان رضی الله عنه وارضاه ظاهر شده و بسیاری از مسالک بلکه بر جمله طرق مذاهب ترجیح دارد باحق
حقیق بقبول دست و گریبان است اما طریقه متاخره علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی یمانی قدس سره ازین هم
افضل واکمل است و آن اخذ است باخذ مذاهب در هر باب استدلال است با دله سنت صحیحه و نصوص کتاب
و همه مذاهب را چون یک مذهب ساختن و غرضی برد و قبول آن در برابر قرآن و حدیث نداشتن گو این احتجاج خود
که بعد از تنقیح کامل و تحقیق بالغ و تنقیر شدید در صحت و حسن و ضعف ادله جرحاً و تعدیلاً بوده است موافق یک مذهب
افتد یا دو یا سه یا هر چهار یا با هیچکی ازین مشارب اربعه موافق نشود لکن با اینهمه در هیچ موضع او را رضی الله عنه
مخالفت با ائمه اربعه دست بهم نداده الا ما شاء الله تعالی در دو سه حرف مثل عدم زکوة بر مال تجارت و مثل
عدم وقوع طلاق بائن که در یک مجلس سه بار گفته و مانند آن و این ادب مبارک و مسعود است و لهذا در روش
این هر دو بزرگوار که امام ائمه اعصار و دیار خود در روزگار خویش بودند در ظاهر اندکی تفاوت است و در باطن
اتحاد مقصود بحر سطور که از مشرب این هر دو بحر محیط فضل و کمال آب تاب اتباع سنت و کتاب خورده طریقه خود را
ترک تقلید و ایثار اتباع ساخته است و باختیار مذهبی از مذاهب مشهوره نپرداخته اگرچه بحمده تعالی عبور کافی
بر مآخذ مسائل متمذهبین دارد و اطلاعی شافی بر کتب و رسائل قوم او را حاصل است لکن مقصود اولی و بالذات او
اقتدا بقرآن و حدیث است و بالتبع والعرض نظر در دواوین مذهب فقهاء میکند تا معلوم شود که کدام یکی از
ایشان راه موافقت با اصول اسلام سپرده و کدام یک ازین راه راست گمراه گشته و هرگز او را مبالاتی

برد قول احدی که مروی از سنت صحیحه یا نص قرآنی مخالفت داشته باشد نیست و پروای بقبول و انکار مؤلفات
خود از معاصران و مستقبلان در حالیکه سخن او موافق سخن خدا و رسول بر وجه محقق و مقبول مستند بقواعد اصول
و مستظهر بکلام علماء فحول ائمه سنن رسول بود نه و لهذا در مواضع متعدده با شیوخ متقدمین خود مثل شیخ الاسلام
ابن تیمیه و حافظ ابن القیم و قاضی محمد شوکانی راه خلاف پیموده اگرچه بحسب ظن غالب خود میداند که این خلاف
بنا بر قصور فهم و قلت ادراک خودش هست نه از جانب آنحضرات عالیجناب رحمهم الله تعالی و لکن تا فهم بمغز سخن احدی
از شیوخ و اساتذه نرسد بمجرد تقلید و حسن ظنیکه با وست قائل بقبول وی نمی توان شد خصوصاً وقتی که ظاهر ادله
و واضح براهین خلاف قول وی باشد مثل عدم خلود اهل نار در نار و مانند آن از مسائل که از ینها کار منقول
گشته و علم بدو چیز حاصل میشود یکی حفظ آنچه ماثور ست از مخبر صادق صلعم از کتاب و سنت دیگر فهمی که بدان تصرف
کند در علم ماثور و استدلال نماید بقیاس و درج فی العموم و بملازمت و استقراء و فرع را اصل مقرر کند و از
اصول فروع بسیار متفرع سازد و این فهم غالباً حاصل میشود بممارست کلام قدماء و خوض در آنچه ایشان تمهید
کرده اند و تقریر نموده اند و همین سبب مائل شد بر حفظ مقالات ناس در اصلین و فقه و سلوک نه قصد تقلید صرف چنانکه ظاهر میشود
این تصرف و تقلب از نظر کردن در مؤلفات کاتب حروف و کتب حدیث باعتبار صحت و شهرت و قبول بر چند
طبقه میشود و مراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیحه یا حسنه و غیر آن در انجا وارد نکند مگر
مضموم به بیان حال از ضعف و علت و غرابت و غیر آن که ایراد ضعیف و معلول با بیان حال آن قدحی نمی کند
و مراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند از جهت روایت و حفظ و ضبط مشکل
و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از آن غیر مبین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند
و بران اعتراض نکنند و رای صاحب کتاب را در حکم بران حدیث موافق شوند و فقهاء قدماء و متاخرین بآن احادیث
تمسک نمایند بی اختلاف و بی نکیر پس طبقه اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا و صحیح بخاری و صحیح مسلم و قاضی عیاض
کتاب مشارق الانوار را مقصور کرده ست بر شرح احادیث این هر سه کتاب زیرا که موطا خصوصاً احادیث مرفوعه
متصله وی اصح شی ست در علم حدیث و زیاده از هزار کس موطا را از امام مالک روایت کرده از انجمله چند کس آنرا
تالیف و ترتیب داده اند مثل یحیی بن یحیی مسعودی و یحیی بن بکیر و ابو مصعب و قعنبی و محمد بن الحسن و عدالت و ضبط
رجال این کتاب مجمع علیه ست و در مدینه و مکه و عراق و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بنای فقهای امصار
بران ست و در زمان مالک و بعد از ان علماء در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد آن سعی تمام کردند و در

شرح غریب وضبط مشکل وبیان فقه وسائر وجوه بیان آن بقدر جهد بلیغ نموده اند که زیاده بران متصور نیست
وهمچنین احادیث صحیح بخاری وصحیح مسلم مخدوم طوائف علما آمده وفرقهٔ مستخرجات برآنها تالیف کرده اند چون
اسمعیلی وابوعوانه وفرقهٔ متصدی شرح غریب وتقیید مشکل وبیان فقه وذکر احوال رجال آنها شده اند واز هر نحو در شرح
وبیان آنها سعی کرده قسطلانی وصاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده اند که صحیح بخاری را از بخاری نود هزار کس
استماع کردند باز احادیث این کتب همه یکسان نیستند بعض اصح واشهر اند از بعض واحادیث مرفوعهٔ موطا غالباً
در صحیح بخاری موجود ست ووی اشبه ست بکتب فقه وصحیح مسلم گویا مستخرج ست بر صحیح بخاری وبر ترتیب وتهذیب
وی ست از جهت عمدهٔ این طبقه ومرکز این دائره صحیح بخاری آمده طبقهٔ ثانیه احادیثی که درین سه صفت بدرجهٔ صحیحین
نرسیده اند لکن تلو صحیحین اند درین باب وآن احادیث جامع ترمذی وسنن ابی داود وسنن نسائی ست که
مصنفان این کتب مشهور ومعروف اند بوثوق وعدالت وحفظ وتبحر در فنون حدیث وبالتزام درین کتب بسا بتساهل
راضی نشده اند حال حدیث وعلت آن بقدر امکان بیان کرده اند ولهذا در میان علمای اسلام شهرت گرفته
ترمذی هیچ حدیثی وارد نکرده الا جاء که اهل علم بران عمل کردند بتجویز وتصریح چنانچه در آخر کتاب نوشته واکثر
احادیث وی حسان اند وباحفاظ عصر دران بحث کرده ست چون بخاری وابوزرعه وآنچه ضعیف ست حال
آنرا بیان کرده وضعف وی محتمل ست زیرا که از متهمین بکذب روایت نکرده وغرض ابوداود از جمع سنن خود
احادیثی ست که علمای امصار بران عمل کرده اند وبنای فقه بران نهاده وآنچه وی بران سکوت کرده لابد صالح ست
در اعتبار اگر دران باب حدیثی دیگر خواه ضعیف خواه غیر آن یافته نشود بران عمل میتوان کرد ونسائی در کتاب مجتبی
وارد نکرده الا حدیثی که علما بر ترک آن اتفاق نکردند صحیح باشد یا مشکل آن وآنچه ضعیف ست علت وی بیان کرده
وابوداود در تفحص اوهام رواة وبیان متابعات وشواهد واختلاف روایات جهدی بلیغ ست واین شش کتاب
را صحاح ستة گویند وابن اثیر احادیث این شش کتاب را جمع کرده ست واسماء رجال وغریب آنرا
بیان نموده ومسند امام احمد نزد ما نیز ازین طبقه ست ووی اصل ست در معرفت صحیح وسقیم وبوی شناخته میشود
حدیثی که آنرا اصل ست از آنچه وی را اصل نیست الا آنکه درینجا ضعاف هستند که بیان حال آن نکرده اما ضعیف
وی از احادیثی که متاخران تصحیح آن میکنند بهتر می نماید وعلمای فقه وحدیث او را پیشوای خود ساخته اند وتحقیق ست
رکن اعظم در فن حدیث وی ست وهمچنین سنن ابن ماجه را درین طبقه میتوان شمرد هرچند بعض احادیث آن در غایت
ضعف ست واین طبقه امروز مسلسل بسماع جمیع در تمام اسناد یافته میشود ولهذا اکتفا کرده اند اکثر اهل علم بر قرائت

بعض و سماع بعض و اجازت باقی طبقهٔ ثالثه احادیثی که جماعه از آنانکه پیش از بخاری و مسلم بودند یا در عصر ایشان
یا فی الجمله بعد از ایشان تصنیف کرده اند و مصنفان آنها ثقات بودند و متبحران بودند در حدیث از یکجا اسم
نکارت مرتفع شده اگرچه بدرجهٔ شهرت نرسیده اند و جامع اند در میان حدیث صحیح و حسن و ضعیف و غریب و منکر
بلکه بعض احادیث آنها متهم بوضع نیز هست و رجال آنها بعض مشهور اند بعدالت و وثوق و بعض مستور و بعض
آخر مجهول و بسیاری ازین احادیث هستند که اجماع بر خلاف آنها منعقد شده و بعض ازین کتب اقوی اند از بعض
چون مسند امام شافعی و سنن ابن ماجه و مسند دارمی و مسند ابویعلی و مصنف عبد الرزاق و مصنف ابن ابی شیبه
و مسند ابی حمید و مسند ابی داود طیالسی و سنن دارقطنی و صحیح ابن حبان و حاکم و کتب بیهقی و طحاوی و طبرانی و
امثال ایشان و آنچه ازین طبقه امروز ادراک آن توان کرد اجازت است خواه عامه باشد خواه خاصه و لهذا اکثر
اهل علم این طبقه را اجازت حاصل کرده اند طبقهٔ رابعه احادیثی که بعد از ان زمان تخریج کرده اند و در کتب سابقه
از ان احادیث نام و نشان معلوم نبود و متاخران بروی متفرد اند و در نفس الامر از دو حالت خالی نیست یا سلف
تفحص کردند و آنها را نیافتند یا یافتند و در آنها قدحی و علتی دانستند که باعث شد ایشان را بر ترک روایت
آن و بعض شیوخ ضعف و علت آن احادیث دیده این بیت می خوانند .... شعر

فان کنت لا تدری فتلک مصیبة　　　وان کنت تدری فالمصیبة اعظم

و مظنهٔ این احادیث کتاب الضعفا لابن حبان و عقیلی و حاکم است و کامل ابن عدی و کتب ابن مردویه و خطیب
و ابن شاهین و ابی نعیم و جوزقانی و ابن عساکر و ابن نجار و دیلمی و ابو الشیخ و اصلح این طبقه آنست که ضعیف باشد
و اسوء آنست که موضوع و منکر باشد و آنچه ازین طبقه مخالف احادیث ثابته است و موافق آنها نیست بران
عمل نمیتوان کرد و غالب این طبقه را ابن جوزی در کتاب موضوعات ایراد کرده است و اشتغال بجمع آن احادیث
یا استنباط از ان نوعی از تعمق متاخران است معهذا جمیع این طبقه یا اکثر آن را اهل علم باجازت عامه یا خاصه
حاصل کرده اند و این بیان خلاصهٔ چیزی است که شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی در انتباه فی سلاسل اولیاء الله
و در حجة الله البالغه و شاه عبد العزیز دهلوی در عجالهٔ نافعه و محرر سطور اجمالاً و تفصیلاً در بعض مولفات خود تحریر
نموده و هر که این ضابطه را نزد نظر در کتب حدیث و نزد استدلال بسنن و استنباط از ان نگاه دارد وی در
مزالق اقدام و مهالک افهام امید است که محفوظ باشد از خطا در حکم و در عمل و خود در پیروی زنگار آنچه باید پیش شود
کتب هر دو طبقهٔ اولی است و سماع مسلسل همان دو طبقه جمیعاً یا بعضاً امروز حاصل میشود و از کتب طبقهٔ سوم و

وچهارم خود وجودی پیدا نیست الا ما شاء الله و مگر آنچه در کتب مناظرین و ضعفاء اهل رای دیده و شنیده میشود
و بنا بر همین حالت که در بارهٔ این دو طبقهٔ متاخره تحقیق کرده شد اهل علم تقاعد کردند از قرارت و سماعت و
روایت آن و اکتفا نمودند بر اجازت و معهذا آنچه از احادیث این هر دو طبقه در خورد استدلال و احتجاج
بود پیش از این بعمر دراز دست برد علماء اجتهاد شد و هر چه را ایشان از انها گذاشته اند و در کتب احکام ذکر
ننموده باید شناخت که آن لائق اخذ و حجت نبود پس امروز عامل بالحدیث و عارف بالسنن و متبع کتاب و سنت
را تمسک نمودن باحادیث این هر دو طبقه اولی در هر باب از ابواب ظاهر و باطن کافی ست و در عبادات و
معاملات و احکام اعتصام کردن بکتب مختصهٔ این باب شافی و وافی و آن چند کتب ست مشهور و مقبول ترین
آنها قدیماً و حدیثاً دو کتاب ست یکی منتقی الاخبار شیخ مجد الدین ابو البرکات ابن تیمیه جد شیخ الاسلام احمد بن
عبد الحلیم بن عبد السلام و این مبسوط ست و جامع امهات و مهمات این فن دوم بلوغ المرام من ادلة الاحکام
حافظ ابن حجر عسقلانی و این مختصر ست و تحریرش خیلی بلیغ افتاده و نظیر این هر دو کتاب در اسلام معلوم نیست
و ناظر را دران و عامل را بران حاجت نیست بتفتیش صحت و سقم احادیث مذکوره دران بلکه چشم پوشیده و
گوش گران کرده میرسد که بدان تمسک نماید و در ماورای احکام باحادیث دیگر کتب از هر دو طبقهٔ اولی معتصم
شود اینقدر راز برای تحصیل علم نافع و تکمیل عمل صالح و تهذیب ظاهر و باطن درین دور آخر بسند ست و اگر یکی را
از هزار و اندکی را از بسیار همت بلند و عزیمت ارجمند دست بهم دهد و خواهد که بمرتبهٔ اجتهاد و تجدید مرتقی گردد
باید که در شروح اکابر ائمهٔ این فن که برین کتب نوشته اند مطلع شود و نظر غائر دران اندازد ان شاء الله تعالی
ابواب فتوح صوری و معنوی بر روی دل او کشاده گردد و بعد از ان محتاج نشود بسوی کتب اهل رای و فقه
مصطلح ارباب هوا و آن شروح مثل فتح الباری و نووی و نیل الاوطار و سبل السلام و مسک الختام و عون
الباری و نحو آن ست و درین نزدیکی این کتب باعانت صنعت چاپ بغایت سهل الحصول گردیده و لله الحمد
و منفعت بیان این طبقات اربع کتب حدیث آنست که مرد عامل مطلع چون این مراتب را پیش نهاد خاطر خود بسازد
مطالعهٔ کتب اهل بدعت و ضلالت از مقلدین و دیگر فرق ضالین مضلین رهزن او در راه دین نگردد و بگفته و نوشته
هر متفاضل مدعی از راه برنگردد بلکه بمجرد اطلاع بر مدارک و استدلالات قوم متنبه شود بر ضعف ماخذ و
سقم احتجاج و استنباط و آثار و رای را بر ادلهٔ صحیحه وزنی در میان ننهد و بداند که بسیاری از احادیث کتب هر دو
طبقهٔ متاخره که متاخرین اهل علم از اصحاب فقه و رای و سلوک و تصوف تصحیح آن کرده اند و مجموع متجمعه و

احزاب متحزبه که بعد از ایشان در جهان آمدند تصحیح و اثبات آنها را دیده ور شده کمر سعی بر اثبات آن جمع
روایات رطب و یابس و نقل اقوال ساقطه بسته اند در حقیقت کوه کندن و کاه بر آوردن و باد بدست پیمودن
و آهن سرد کوفتن و ریگ صحرا بانگشت شمردن بیش نیست و ازین جنس احادیث در دفاتر روزگار و صحف
متاخرین انبار بر انبار است نبذی ازان در خاتمه کتاب سفر السعادة مجد شیرازی شاگرد حافظ ابن القیم و کتاب
صارم منکی علی نحر ابن السبکی و امثال ایشان از نقاد حدیث و ائمه سنن مذکورست و این احادیث از همان جنس است
که متقدمین آنرا نمی شناختند یا شناخته اند لکن بنا بر علتی و جرحی و قدحی و خللی و سقمی که دران یافته اند در روایت
و درایت آنرا ترک نمودند و متاخرین اهل علم که از معرفت علم حدیث جز اسمی و رسمی نزد خود ندارند تصحیح آن
پیش گرفتند و بی ضرورت ملجیه و حاجت داعیه محض بغرض انتصار بدعت و اثبات ما لم یثبت عن قرنیها نمودند
و احادیثی که دران باب در کتب هر دو طبقه اولی مثلاً موجود بودند و صحت و قبول آن گویا مجمع علیه ائمه ملت و
سلف امت ست چشم و گوش کور و کر ساختند مثال آن مثلاً احادیث سفر زیارت قبورست که سلف منکر آنند و
خلف مثبت و حق درینجا با سلف است زیرا که احادیث صحاح که درین مسئله واردست مخالف آن احادیث ست و در
مدارک شرعیه با آنها موافقت ندارد و قس علی ذلک و بالجمله یکی از نعم الهی و آلاء نامتناهی حضرت حق عم نواله در حق
این عاجز آنست که بروایت علم حدیث باعلی اسنادی که درین زمانه ممکن ست موفق شد چنانکه در سلسلة العسجد
بیان آن کرده و میسر آمدن دواوین سنت و معدات آن که حصول آن درین وقت بغایت دشوار بود فائز گردید
ولله الحمد و حفظ حدیث و اتقان در معرفت آن تا طبقه که ما آنرا دریافته ایم منقطع نشده است اگرچه امروز روی در
اضمحلال و انحلال دارد و آری حفظ حدیث را در امت مرحومه اطوار شتی بوده است در زمان صحابه و تابعین
حفظ احادیث در وعاء قلب میکردند و تعیها اذن واعیه بل هو آیات بینات فی صدور الذین
اوتوا العلم و نهایت اهتمام ایشان بتکرار و مراعات آن بود و چون تالیف و تدوین در میان آمد حفظ احادیث
بکتابت میکردند و اهتمام ایشان بتجوید کتابت و تصحیح کتاب و حفظ آن از بلا و حرق و غیر آن بود و چون شروح
کتب حدیث تصنیف کرده شد و اسماء رجال و شرح غریب تدوین نموده آمد حفظ احادیث و اتقان و معرفت
آن بممارست شروح و حواشی و کتب رجال و شرح غریب میسر شد هر کرا تتبع بیشتر و اشتغال روایت و اتقان
معرفت آن و استحضار آن بیشتر ست وی حافظ تر باشد پس درین زمانه احتیاج تصحیح کتاب بر نسخ متعدده و حفظ آن
از بلا و مثل آن واقع نشد خصوصاً در کتب مشهوره که نسخ آن بسیار پیدا میشود چنانکه در طبقه وسطی احتیاج حفظ

آن در وعاء قلب واقع نشد نووی از ابی عمرو بن الصلاح نقل کرده که وی گفته ان الروایة بالاسانید المتصلة
لیس المقصود بها فی عصرنا وکثیر من الاعصار قبله اثبات ما یروی اذ لا یخلو اسناد منها عن
شیخ لا یدری ما یرویه ولا یضبط فی کتابه ضبطا یصلح لان یعتمد علیه وانما المقصود بها ابقاء
سلسلة الاسناد التی خصت بها هذه الامة زادها الله تعالی کرامة انتہی وازینجا گمان نکنی که
حفظ حدیث واتقان در معرفت آن درین اعصار مفقود شد که این ظن مخالف اجماع اہل حدیث ست زیرا که اتفاق
اہل حدیث واقع شد بر تسمیہ جمعی که در معرفت حدیث وتمیز صحیح از سقیم ماہر باشند بحفاظ مثل حافظ ابن حجر و
غیر وی پس مجمل این کلام آنست که حفظی وضبطی که در اعصار متوسطه بود مفقود شد وحفظی دیگر وضبطی دیگر
پدید آمد چنانکه حفظی که در اعصار اولی بود در اعصار متوسطه مفقود شد وحفظ وضبط بمجرد خط وتصحیح وتبیین آن
پدید آمد هذا هو التحقیق الذی لا ینبغی ان یعتمد علی غیره ودرین زمانه محدث متقن شناخته میشود بدو چیز
یکی تصنیف کتابی شدید البسط والتفصیل در شرح حدیث وفروع حدیث ونقد حدیث صحیح از ضعیف ولامحاله این تصنیف
دلالت میکند بر تبحر مصنف مثل تصانیف حافظ ابن حجر عسقلانی وذہبی وسخاوی وسیوطی وغیر ایشان ہمچو شوکانی
در متاخرین وحرر سطور در آخرین واین جماعه را مخصوص کرده میشود در اصطلاح فن بحفاظ ونقاد لکن سیوطی از حفاظ ہست
نه از نقاد وابن حجر وشوکانی ہم حافظ بوده اند وہم ناقد ومولی القوم منهم دیگر اشتغال عظیم بروایت کتب حدیثیه
تا جمعی عظیم از علماء زمانه او را مسلم دارند واز وی اخذ کنند وبسوی او رجوع نمایند مثل ابوطاہر سلفی وابن طبرزد
واین جماعه را مخصوص کرده میشود در عرف اہل این فن بمسندین ومدرسین وسلسله حفاظ ومسندین غیر منقطع ست ودر انتباه سلسله خود را
بیان کرده ونام حفاظ ومسندین برده وگفته این فقیر مدتی با شیخ ابوطاہر صحبت داشته وصحیح بخاری تمام آن حرفا حرفا از ایشان حاصل
کرده ومشکلات این فن با ایشان بحث نموده وبطریق تتبع کتب رجال وشرح غریب آشنا شده ودر رجال اسانید از ین طبقه تا طبقه مصنفین واز
مصنفین تا آنحضرت صلعم مهارتی پیدا کرده وصحیح را از سقیم باز شناخته وقوانین روایت وتحدیث یاد گرفته وبمعرفت متابعات وشواہد آشنا شده
ومسند دارمی ہمه آن از ایشان استماع نموده واطراف کتب سته وغیر آن بر ایشان عرض کرده وایشان اجازت
روایت آن کتب بل جمیع مرویات خود داده اند وبران بوجه نیکی مطلع ساخته اند وخرقه پوشانیده جزاه الله سبحانه
عنی خیرا انتہی شیخ ابوطاہر مدنی مکرر میگفت که ناظران در کتب حدیث دو قسم اند بعض وراق اند وبعض محدث
واز کلام ایشان مفهوم میشد که وراق کسی ست که مهارت ندارد ودر اسانید حدیث ونه در متن حدیث واسناد مقلوب را
از صحیح باز نمی شناسد وصحیح را از سقیم جدا نمیکند اگر اسمی از اسناد ساقط شده باشد متفطن نشود وبسقوط آن اگر کسی

بر حرفی نشسته باشد نداند که مهمله ست یا معجمه و اگر نقطه کشاده تر گردد نداند که قاف ست یا فا ست و اگر اندک انحرافی
در صورت خطی واقع شده باشد نداند که زبیر ست یا زهیر و اگر اسمی با اسمی مشتبه شود بغلط آن متفطن نگردد و بر
مراتب احادیث چنانکه رمزی ازان ذکر کردیم مطلع نباشد و همچنین در تلفظ الفاظ حدیث غلط میکنند و معنی بحسب آن
غلط تقریر مینماید چنانکه خطابی از بعض شیوخ نقل کرده ست که حدیث نهی رسول الله صلعم عن الحلق یوم الجمعه را
بسکون لام خواند و بمعنی تراشیدن موی سر حمل نمود و دیگری نقل کرد که حدیث کان رسول الله صلعم اذا
خرج الی المصلی تحمل العنزة بین یدیه را العنز خواند بسقوط ها و سکون نون و آنرا بر معنی بز حمل کرد و شوکانی
حکایت فرمود که بعضی از علماء یمن در حدیث اذان کان صیتا را صبیا خواند و علی هذا القیاس طریق روایت
و تحدیث نداند و حاضر در مجلس روایت با راوی یا روی عنه سازد الی غیر ذلک و حکایات مضحکه
در اوقات بسیار ست و این حکایت حال ماضیه ست و از حکایت حال امروزه هیچ مپرس بمکه معظمه یا مدینه منوره
می روند و درهمی یا دیناری چند بکسیکه خود را مسند و مدرس حدیث میگویاند پیشکش میسازند و یک دو حدیث برای نام
از یک کتاب یا زیاده میخوانند خواه نمیخوانند و اجازت نامه نویسانیده می آرند و در وطن خود و اطراف آن شهرت
میدهند که ما را علم حدیث و سند آن حاصل ست و با آنکه مساسی بکیفیت روایت و طرق دریافت درایت ندارند
و قانون استدلال و سررشته استنباط نمی شناسند در مولفات خود که در فقه اهل رأی باشد در رسائل و مسائل بسیار
استعمال احادیث از کتب متداوله میکنند و بران در خیال خود محدث یا مجتهد بوده اند هر چند در نظر بصیران موجب
ریشخند چرا نبود و آن سخریه بجوی نیرزد فسبحان الله و بحمده و اما محدث پس آن کسی ست که اسانید متون
را دانسته ست و بغلط آن و صحیح آن آشنا شده و لا اقل امهات سته را با منتقی و بلوغ و مجمع الزوائد و دارمی و دارقطنی
و جز آن از انچه میسر و موجود ست بر استاذی معتبر و معتمد عرض کرده و قرائت نموده و فرضاً اگر اسمی ما بین اسناد
ساقط شود او را بشناسد بسبب معرفت طبقات روات و اسناد مقلوب را از اسناد صحیح ممتاز میکند بسبب معرفت
متابعات و شواهد و بر تصحیف متنبه میشود بسبب معرفت رجال و سبق خوض در متون احادیث و شروح آن و
می شناسد که اینجا چیزی ساقط شده ست از لفظ کتاب و می شناسد که آن لفظ ساقط چیست و کلام با هم مربوط ست
یا نه و طریق روایت بالمعنی و اختصار حدیث مطول و اختصار بعض جمل می داند الی غیر ذلک و کسی که میخواهد محدث
شود او را قرائت کتب حدیث بحثاً و درایةً و استماع آن بر محدثی و مطالعه شروح حدیث و اسماء الرجال و معرفت
حدیث ضرور ست و شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی از برای تحصیل ملکه محدثیت و خروج از ورطه موافقت چیزها

اختراع فرموده بغایت نافع وازانجمله شجره ایست که مشتمل باشد بر مشاهیر جمله حدیث وطرق ایشان تا طالب آنرا بسهولت یادگیرد و درین کتاب ایراد آن شجره میسر نیست لکن در انتباه جمله ازان که در صحیحین وسنن ابی داود وجامع ترمذی نفع بلیغ دهد وطالب اشتویق بسوی آن شجره کند نوشته وشاید قدری ازین جمله ما نیز پیش از اطلاع بر انتباه در حطه وجز آن ذکر کرده ایم وما اشبه اللیلة بالبارحة وهم در انتباه کلامی نافع باقسام احکام هر مذهبی ازین مذاهب اربعه مشهوره نموده وفرق ظاهر مذهب وبنا در مذهب وتخریجات اصحاب و وجوه علما ر مذهب واضح فرموده وگفته همچنین در دین محمدی صلعم مراتب ثلثه واقع ست ظواهر دین ونوادر دین وتخریجات علما ر دین واین تثلیث در هر فن از فنون فقه وسلوک وعقاید جاری ست وصاحب علم وفهم کسی ست که تفرقه کند درمیان مراتب ثلثه در هر فن وهر مرتبه را حکمی نهد بعده شعب ظاهر دین محمدی بیان کرده وسخن در نوادر وتخاریج آن رانده وخیلی کلام مفید ونافع وجامع نوشته جزاه الله عنا خیر الجزاء بعده فرمود که درینجا اشکالی ست که اکثر اهل عصر را پریشان کرده ست وآن آنست که اجتهاد درین روزگار ممتنع ست وعالم غیر مجتهد را تقلید مجتهد باید کرد و در هر قلیل وکثیر قدم از دائرهٔ اتباع او بیرون نباید برد پس چه طعنها که اهل زمان نکردند وچه سوء الظن که درمیان نیاوردند وبعد از وضوح حق بطعن ایشان التفات نباید کرد ست

فان حاولوا منی الجحود او الردی　　　فهذا دمی حل لهم لست اجحد

جاهلان در هر زمان بر اهل علم طعن کرده اند ولنا فیهم اسوة حسنة بعده حکایت حال سیوطی ونقل عبارت رساله او مسماة بر د علی من اخلد الی الارض کرده وعدم ختم اجتهاد را بر ایمهٔ اربعه اثبات نموده وگفته فیه کفایة للمنصف ومن میگویم که مبحث تقلید واجتهاد مسئله اصولیه ست تحقیقات آنها را از ارشاد الفحول شوکانی وحصول المامول این جانی فانی ورساله طریقه مثلی واقلید مولفه فرزندان این مجمع حیرانی وپریشانی باید جست که فیها ما یشفی العلیل ویروی الغلیل والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل

فصل دربیان مصطلحات جماعهٔ محسنین ومجاورات صوفیهٔ موحدین

احسان وآن تحقق ست بعبودیت بر مشاهدهٔ حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی دیدن حق در حالیکه موصوف بصفات خود بعین صفت خویش ست پس او را یقیناً می بیند نه حقیقة ولهذا آنحضرت صلعم گفته کانک تراه زیراکه او را از ورا حجب صفاتش می بیند وحقیقت را بحقیقت نمی بیند لانه تعالی هو الداعی وصفه لوصفه

وهو دون مقام المشاهدة في مقام الروح و اما در لغت پس احسان بجا آوردن نیکویست که
آنرا باید بجا آورد و در شریعت پرستیدن خداست بروجهی که گویا او را می بیند و اگر نمی بیند پس او تعالی اینکس را
البته می بیند احد اسم ذات ست با اعتبار تعدد صفات و اسماء و غیب و اعتبار تعینات احدیه که من حیث
هی هی باشد بدون اسقاط و اثبات آن بروجهی که مندرج گردد اندران بسبب ظهور واحده احدیت جمع
معنیش آنست که کثرت منافی او نیست احدیة الکثرة معنیش آنکه وی واحدیست که دران تعقل
کثرت نسبیه میشود و این مقام جمع واحدیة الجمع حق نامند احدیة العین و این از حیثیت اغنا را او از ما
واز اسماء ست و این احدیة الجمع نام ست اخلاص در لغت ترک ریا در طاعات ست و در اصطلاح تخلیص
قلب ست از شائبه شوبی که مکدر صفاء او باشد و تحقیق آنست که در هر شی شوب غیر او با او متصور میگردد
و چون صافی شد از شوب غیر و از ان خالص گردید نامش خالص باشد و فعل مخلص را اخلاص نامند قال تعالی
من بين فرث ودم لبنا خالصا و خلوص لبن آنست که دران آمیزشی از فرث و دم نبود و فضیل بن عیاض
گفته اخلاص ترک عمل ست از برای مردم بطور ریا و عمل از برای ایشان شرک ست و اخلاص خلاص ست
ازین هر دو کار و گفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شاهدی جز خدا نخواهی و بعضی گفته که تصفیه اعمال
از کدورات و گفته اند که پرده ایست میان بنده و خدا که نمیدانند آنرا فرشته تا بنویسد و نه شیطان تا
تباهش گرداند و نه هوی که مائلش سازد و فرق میان اخلاص و صدق آنست که صدق اصل ست و آن
اول باشد و اخلاص فرع ست و آن تابع بود و فرق دیگر آنست که اخلاص نمی باشد مگر بعد از دخول در عمل
اراده خواستن دل ست غذا روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او و روآوردن برادامر
خدا و رضا بدان و گفته اند اخگریست از آتش محبت در دل که اقتضای اجابت داعی حقیقت میکند استقامت
در اصطلاح اهل حقیقت وفاست بهمه عهود و ملازمت صراط مستقیم برعایت حد اوسط در جمله کارها از طعام
و شراب و لباس و در هر امر دینی و دنیوی و این او راست همچو صراط مستقیم ست در آخرت و لهذا چون
آیهٔ فاستقم کما امرت فرود آمد آنحضرت فرمود شیبتني هود و گفته اند استقامت آنست که میان
ادا طاعت و اجتناب معاصی جمع کند و آن ضد اعوجاج ست وقیل المداومة وقیل ان لا تختار
على الله شيئا ابوعلی دقاق گفته استقامت را سه درجه ست یکی تقویم که تادیب نفس بود دوم اقامت
که تهذیب قلوب باشد سوم استقامت که تقریب اسرار ست اسلام خضوع و انقیاد ست از برای آنچه

رسول خدا صلعم بدان خبر داده و در کشاف گفته اقرار زبان که بغیر مواطات دل بود اسلام ست وانچه
با مواطاة قلب باشد ایمان ست سید شریف فرموده این مذهب شافعی ست و مذهب ابی حنیفه عدم فرق ست
میان هر دو گویم معتبر در تفرقه میان این هر دو وهم میان احسان همان ست که حدیث جبرئیل بران مشتمل ست
دگر هیچ اعیان ثابته حقائق ممکنات ست در علم حق تعالی و آن حقائق اسما را الٰهیه در حضرت علمیه باشد و نسبت
آنرا تاخر از حق مگر بذات نه بزمان پس این اعیان ازلی و ابدی ست و معنی باضافت تاخر بحسب ذات ست
نه بحسب غیر و نیز اعیان جمع عین ست و عین آنست که قیامش بذات خودش باشد و معنی قیام او بذاته آنست
که متحیز باشد بنفس خود و تحیزش تابع تحیز شئ دیگر نبود بخلاف عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر ست که موضوع
یعنی محل مقوم اوست اعتکاف تفریغ قلب ست از شغل دنیا و تسلیم نفس بمولی و گفته اند که اعتکاف و
عکوف اقامت ست و معنیش آنست که لا ابرح عن بابك حتی تغفرلی افق اعلی نهایت مقام
روح ست که حضرت واحدیة و حضرت الوهیة بود افق مبین نهایت مقام قلب ست الهام انچه در روع انداز
بطریق فیض و گفته اند انچه در دل افتد از علم و آن بسوی عمل بخواند بدون استدلال بآیت و نظر در حجت سید شریف
گفته وهو لیس بحجة عند العلماء الا عند الصوفیین و فرق میان او و میان اعلام آنست که اول اخص ست
از ثانی زیراکه گاهی بطریق کسب بود و گاهی بطریق تنبیه الله علی دال ست بر آنکه حق بدلالتی که جامع معانی
جمله اسماء حسنی ست الٰهیة احدیت جمع جمیع حقائق وجودیه ست چنانکه آدم علیه السلام احدیت جمع جمیع صور بشریه
بود زیراکه احدیة جمعیه کمالیه را دو مرتبه ست یکی قبل از تفصیل چه هر کثرت مسبوق ست بواحدیکه این کثرت
اندران بقوت همان ست تذکر قوله تعالی واذ اخذ ربك من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم
علی انفسهم و این لسانی ست از السنه شهود مفصل مجمل مفصلا لکن بیچ شهود عالم از خلق در نواة واحد که نخیل اندران
قوة کامن ست زیراکه این شهود مفصل ست در مجمل مجملا نه مفصلا و شهود مفصل در مجمل مفصلا مختص
بحق تعالی و بکسی ست که حق آورده وهو خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم انابت اخراج قلب ست از ظلمات شبهات
و گفته اند رجوع از کل بسوی من له الکل یا از غفلت بسوی ذکر یا از وحشت بسوی انس انزعاج تحرک دل ست
بسوی خدا بتاثیر وعظ و سماع اندران انصداع عبارت ست از فرق بعد از جمع بظهور کثرت و اعتبار صفات
الآن نام وقتی ست که تو اندرانی و آن ظرفی غیر متمکن ست و معرفه ست الف و لام که در وست از برای
تعریف داخل نشده زیراکه او را شریکی نیست انیه تحقق وجود عینی ست از حیثیت مرتبه ذاتیه انسان کامل

عبارت ست از انچه جامع جمیع عوالم الٓهیه وکونیه چه کلیه وچه جزئیه بود وآن کتابی جامع کتب الٓهیه وکونیه باشد
پس من حیث الروح والعقل کتاب عقلی ست مسمی بام الکتاب ومن حیث القلب کتاب لوح محفوظ ست ومن
حیث النفس کتاب محو واثبات ست واین همان صحف مکرمه مرفوعه مطهره ست که مس ودرک اسرار شو جز مطهرون
از حجب ظلمانیه هیچکس نمیکند پس نسبت عقل اول بسوی عالم کبیر وحقائق او بعینها نسبت روح انسانی بسوی
بدن وقوای اوست ونفس کلیه قلب عالم کبیر ست چنانکه نفس ناطقه قلب انسان ست وازینجاست که عالم را
انسان کبیر گویند اهل ذوق کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح وقلب ایشان بسوی
مقام نفس وقوای بود گویا که آنرا بحس می یابند وبذوق درمی یابند بلکه این حال از وجوه ایشان لائح ست
سیماهم في وجوههم من اثر السجود آیمان بر پنج مرتبه ست یکی مطبوع که ایمان ملائکه ست دوم
معصوم که ایمان انبیا ست سوم مقبول که ایمان مومنان ست چهارم موقوف که ایمان مبتدعین ست پنجم مردود
که ایمان منافقین ست باب الابواب عبارت ست از توبه زیرا که اول چیزی ست که بنده بدان در حضرت
قرب از جناب رب می درآید بارقه لائحه ایست که از جناب اقدس می آید وشتاب منطفی میگردد واین یکی
از اوائل ومبادی کشف اوست بدعت سید شریف گفته هي الفعلة المخالفة للسنة وهي الامر المحدث
الذي لم يكن عليه الصحابة والتابعون ولم يكن مما اقتضاه الدليل الشرعي برزخ جامع
حضرت واحدیت وتعین اول که اصل همه برازخ ست ولهذا آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند بصیرت
قوتی ست از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیا وبواطن آنرا می بیند بمثابه بصر از برای نفس
که بدان صور اشیا وظواهر آنرا می نگرد وهمین را حکما عاقله نظریه وقوت قدسیه می نامند تجلي انوار غیوب
که دلها را منکشف گردد وجمع غیوب باعتبار تعدد موارد تجلی ست زیرا که هر اسم الٓهی را بحسب حیطه ووجوه
او تجلیات متنوعه باشد وامهات غیوب که تجلیات از بطائن آن ظاهر میشود هفت ست یکی غیب حق وحقائق
آن دوم غیب خفا که منفصل ست از غیب مطلق بتمیز اخفی در حضرت او ادنی سوم غیب سر که منفصل از غیب
الٓهی ست بتمیز خفی در حضرت قاب قوسین چهارم غیب روح وآن حضرت سر وجودی ست منفصل بتمیز اخفی وخفی
در تابع امری پنجم غیب قلب وآن موقع تعانق روح ونفس ومحل استیلا سر وجودی ومنصه استجلا آن در کسوت
احدیت جمع کمال ست ششم غیب نفس وآن انس مناظره ست هفتم غیب لطائف بدنیه که مطارح انظار او ست
از برای کشف چیزی که در حضور وآنست جمعا وتفصیلا تجلی ذاتی آنست که مبدء آن ذات باشد بغیر اعتبار

صفتی از صفات همراه او اگرچه جز بواسطهٔ اسماء و صفات حاصل نمیگردد زیرا که حق من حیث الذات بر موجودات
تجلی نمیفرماید مگر از وراء حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیه تجلی صفاتی آنست که مبدء ش صفتی از صفات باشد از
حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات تجرید اماطت سوی و کون ست از سر و قلب زیرا که جز صور کونیه
حجابی نیست و اغیار منطبعه در ذات قلب و سر اندران همچو نقوش و تصویرات در سطح آئینه قادح در استواء مزائل صفاء
اوست تخلی اختیار خلوت و اعراض از هر شاغل از حق ست تدبر عبارت ست از نظر کردن در عواقب امور
و آن قریب تفکر ست مگر آنکه تفکر تصرف دل ست بنظر در دلیل و تدبر تصرف دل ست بنظر در انجام کارها
تصوف وقوف ست با آداب شرعیه ظاهرا و دیدن حکم آن از ظاهر در باطن و باطنا و دیدن حکم آن از باطن
در ظاهر و متادب را بهر دو حکم کمالی حاصل میگردد سید شریف گفته التصوف مذهب کله جد فلا تخلطوه
بشیء من الهزل و گفته اند تصفیهٔ دل ست از موافقت بریه و مفارقت اخلاق طبیعیه و اخماد صفات بشریه و
مجانبت و عادی نفسانیه و منازلت صفات روحانیه و تعلق بعلوم حقیقیه و استعمال چیزی که اولی ست بر سرمدیه
و نصح از برای جمیع امت امیه و وفا از برای خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول در شریعت و گفته اند ترک اختیار ست
و قیل بذل مجهود و الانس بمعبود و قیل حفظ حواس از مراعات انفاس و قیل اعراض از اعتراض و قیل صفاء معامله
با خدا و اصل آن تفرغ از دنیا ست و گفته اند صبر کردن ست زیر امر و نهی و قیل خدمت تشرف و ترک تکلف
و استعمال تظرف و قیل اخذ بحقائق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلائق ست و اجمع حدود ش قول
بعض عرفا ست که تصوف عبارت ست از تصحیح خیال گویم تعاریف تصوف در کلام اهل آن بسیار ست و نزد ما
تصوف اسمی جامع جمیع آن تعاریف ست زیرا که مانعی از اراده آن همه حدود در مفهوم او نیست پس بهر وصف حسن
و خلق محمود که آنرا بستایند درست باشد تفرید وقوف تست با حق همراه تو و این دمی باشد که حق عین قوای
عبد گردد بمقتضیه قوله صلعم کنت له سمعا و بصرا تفکر چراغ دل ست که بدان خیر و شر و منافع و مضار را
می بیند و هر دل که در ان تفکر نیست متخبط در تاریکیها ست و گفته اند حاضر ساختن معرفت اشیا ست که در دل بوده ست
و قیل تصفیهٔ دل ست بموارد فوائد و گفته اند مصباح اعتبار و مفتاح اختبار ست و قیل حدیقهٔ اشجار حقائق و حدیقهٔ
انوار دقائق و قیل مزرعهٔ حقیقت و مشرعهٔ شریعت و قیل فناء و زوال دنیا و میزان بقاء و نوال آخرت و قیل
شبکهٔ طائر حکمت و گفته اند هو العبارة عن الشيء باسهل و ایسر من لفظ الاصل و نزد ما جمع جمله این احوال ست
تفرقه توزیع خاطر ست از برای اشتغال از عالم غیب بهر طریق که باشد و گفته اند آنچه دران اختلاف کنند

وقیل عبارتست از حالات وتصرفات ومعاملات تقلید عبارتست از اتباع انسان غیر خود را در قول
یا فعل با اعتقاد حقیقت اندران بغیر نظر وتامل در دلیل گویا که این متبع قول یا فعل غیر را قلاده در گردن خود ساخته
وقیل عبارة عن قبول قول الغیر بلا حجة ولا دلیل وبالجمله تقلید تا منه آن هزل ست از جدّ دران معنی
واثری نیست ولهذا در اهل حق که عبارتست از زمرهٔ اهل سنت وجماعت باشد اهل حدیث واهل تصوف وسلوک
غیر مقلد اند وبناء علم وعمل خود بر حجت ودلیل نهاده اند الصوفی لا مذهب له که میگویند همین معنی دارد که وی قول
یا فعل دیگری را بدون نظر وتامل در دلیل اتباع نمیکند تلوین مقام طلب وفحص ست از طریق استقامت تمکین
مقام رسوخ واستقرارست بر استقامت وما دام که بنده در راه ست صاحب تلوین ست زیراکه مرتقی ست از
حالی بحالی ومنتقل ست از وصفی بسوی وصفی وچون واصل ومتصل شد تمکین حاصل گردید توحید در لغت
حکم ست بآنکه شی یکچیز ست وعلم ست بآنکه آن شی واحد ست ودر اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الٰهیست
از هر آنچه متصور میشود در افهام ومتخیل میگردد در اوهام واذهان ونیز توحید عبارتست از سه چیز یکی شناختن
خدا بربوبیت دیگر اقرار کردن بوحدانیت سوم نفی جمله انداد از وی وبعض گفته اند که توحید ترک اضافاتست
وبعض این معانی لغوی واصطلاحی موافق معنی شرعی ست توبه برگشتن ست بسوی خدا بحل عقدهٔ اصرار از
قلب باز استادن بجمله حقوق رب وگفته اند اعتراف ست وندم واقلاع ورکن آن سه چیزست یکی ندم دوم
عزم بر ترک عود سوم سعی در ادا مظالم توبه نصوح توثیق عزم ست بر آنکه عود بمثل آن نکند وجز آن نیز گفته اند
ودر شرع عبارتست از رجوع از افعال مذمومه بسوی اخلاق محموده وآن واجب ست علی الفور نزد عامهٔ
علما وجوب بنابر آنست که او تعالی فرموده وتوبوا الی الله جمیعًا ایها المؤمنون وفوریت از انجهت ست
که در تاخیرش اصرار محرم ست وانابت قریب توبه ست لغةً وشرعًا وگفته اند که توبه نصوح آنست که بیک اثر
اثری از معصیت سرا وجهرا باقی نماند واین همان توبه وبازگشتن ست که صاحب توبه را مورث صلاح وفلاح
عاجلا وآجلا میگردد وجرس اجمال خطاب الٰهی ست که بر دل بنوعی از قهر وارد گردد ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بصلصلة جرس وسلسله بصفوان تشبیه داده وفرموده که این بر من سخت ترین انواع اوست چه کشف تفصیل احکام

از بطائن غموض اجمال در غایت صعوبت ست

صدای شهپر جبریل عشق هر ساعت	زجنبش دل پر اضطراب می شنوم

جلوه خروج بنده ست از خلوت بنعوت الٰهیه زیراکه عین وی واعضای عبد محو ست از انانیت اعضا بنا بر آن

بسوی حق بلاعبد کقوله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقوله تعالی ان الذین یبایعونك

انما یبایعون الله

گرچه تیر از کمان همی گذرد　　　از کماندار بیند اهل نظر

جمع و تفرقه فرق آنچیزست که نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست که از تو بستانند و سلب نمایند و معنیش آنست که هرچه کسب عبدست از اقامت وظائف عبودیت و از آنچه لائق ست باحوال بشریت آن فرق ست و آنچه از طرف حق باشد از ابداء معانی و ابتداء لطف و احسان آن جمع ست و عبد را ازین هردو ناگزیرست زیراکه هرکه را تفرقه نیست او را عبودیت نیست و هرکه را جمع نیست او را معرفت نیست پس قول عبد ایاک نعبد اثبات تفرقه ست باثبات عبودیت و قول او و ایاک نستعین طلب جمع ست پس تفرقه بدایت ارادت ست و جمع نهایت آن جمع الجمع مقام دیگرست اتم و اعلی از جمع چه جمع شهود اشیاست بخدا و تبری از حول و قوت خود دیگر بخدا و جمع الجمع استهلاک کلی و فنا عما سوی الله ست و هو المرتبة الاحدیة حال در لغت نهایة ماضی و بدایت مستقبل ست و نزد اهل حق معنی ایست که بر دل می آید بغیر تصنع و اجتلاب و اکتساب از طرب یا حزن و قبض یا بسط یا هیبت و بظهور صفات نفس زوال می پذیرد خواه مثل در عقب او آید یا نه و چون دائم و ملک گردد نامش مقام باشد پس احوال مواهب ست و مقامات مکاسب و احوال از عین جود رسد و مقامات ببذل جهود حاصل شود حجاب آنچه مطلوب ترا بپوشد و نزد اهل حق انطباع صور کونیه در دل ست که از قبول تجلی حق منع میکند حجاب العزت کوری و سراسیمگی ست چه ادراکات کشفیه را در کنه ذات تاثیری نیست پس عدم نفوذ آن اندران حجابی ست که در حق غیر ابدا مرتفع نمیشود حد آنست که دال بود بر ماهیت شئی و نزد اهل الله فصل ست میان بنده و میان مولای او همچو تعبد و انحصار تو در زمان و مکان محدود دین حدیث قدسی و آن من حیث المعنی از نزد خداست و من حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلعم و آن حدیثی ست که او تعالی نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا منام و آنحضرت صلعم اخبار آن معنی بعبارت خود دستش فرمود پس قرآن را بران تفضیل باشد زیراکه لفظ او نیز منزل ست حروف عبارت ست از حقائق بسیط از اعیان نزد مشایخ صوفیه حروف عالیات شئون ذاتیه ست که در غیب الغیوب کائن بود همچو شجره در نواة حریت در اصطلاح اهل حقیقت خروج ست از رق کائنات و قطع جمیع علائق و اغیار و این را مرتبهاست حریت مردم عام از رق شهوات بود و حریت خاصه از رق مرادات زیراکه اراده آنها در اراده حق فانی

گشته و حریت خاصة الخاصه از رق رسوم و آثار باشد زیرا که اینها در تجلی نور الانوار منمحق گشته اند حرق
اواسط تجلیات جاذبه بسوی فناست که اوائلش برق و اواخرش طمس در ذات باشد حضرات خمس
الٰهیه عبارت ست از حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه ست و در مقابله اش
حضرت شهادت مطلقه بود و عالمش عالم ملکست و حضرت غیب مضاف و این دو گونه باشد یکی آنکه اقرب ست
از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه ست اعنی عالم عقول و نفوس مجرده دیگر آنچه اقرب ست از
شهادت مطلقه و عالمش عالم مثال ست که عالم ملکوتش می نامند و خامس حضرت جامعه اربعه مذکوره ست و عالم
آن عالم انسان ست که جامع جمیع عوالم و ما فیها ست پس عالم ملک مظهر عالم ملکوت ست و آن عالم مثال مطلق ست
و آن مظهر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات و آن مظهر عالم اعیان ثابته ست و آن مظهر اسماء الٰهیه حضرت
واحدیه ست و آن مظهر حضرت احدیت ست حق الیقین عبارت ست از فنا عبد در حق و بقا او با و علماً
و شهوداً و حالاً نه علماً فقط چه علم هر عاقل موت را علم الیقین ست و چون ملائکه را معاینه کرد پس این عین الیقین شد
و چون ذائقه موت گرفت پس این حق الیقین شد و گفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت ست و عین الیقین اخلاص
نمودن دران و حق الیقین مشاهده یافتن اندران حقیقة الحقائق مرتبه احدیت جامعه جمیع حقائق ست
و مسمی میشود بحضرت الجمع و حضرة الوجود حقائق الاسماء تعینات و نسب ذات ست مگر آنکه این صفاتی ست
که انسان بدان تمییز بعض آن از بعض میکند حقیقت محمدیه عبارت ست از ذات همراه تعین اول و هو
الاسم الاعظم خاطر آنچه وارد شود بر دل از خطاب یا وارد که عبد را دران عمل نیست و آنچه خطاب باشد آن
چهارگونه ست ربانی که اول خاطرست و ابداً خطا نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت و تسلط و عدم اندفاع
و ملکی که باعث بود بر مندوب یا مفروض و نامیده میشود بالهام و نفسانی که دران حظ نفس بود و مسمی ست
بهاجس و شیطانی که داعی بود بسوی مخالفت حق قال تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء
خشوع و خضوع و تواضع بیک معنی ست و در اصطلاح اهل حقیقت خشوع انقیاد حق ست و گفته اند
خوف دائم در قلب الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق گویند از علامات
خشوع آنست که چون بنده را غضب کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد فرمایند آنرا بقبول پیش آید خفی در
اصطلاح اهل الله لطیفه ربانیه ست که بقوت در روح ودیعت نهاده اند و بفعل حاصل نمیگردد مگر بعد از غلبات
واردات ربانیه تا واسطه بود میان حضرت و روح در قبول تجلی صفات ربوبیت و افاضه فیض الٰهی بر روح

خلوه محادثت سرّست با حق بحیث لا احد و لا ملک ذوق فی معرفة الله عبارتست از نور عرفانی
که حق قدرت آن تجلی خود در دلهای اولیای خویش میکند و بدان میان حق و باطل تفرقه مینمایند بغیر آنکه نقلش از
کتاب یا غیر آن کنند **ذو العقل** کسی ست که در ظاهر رویت خلق و در باطن رویت حق میکند گویا که حق نزد او آیینه خلق ست
زیرا که مرآت محتجب ست بصور ظاهره **ذو العین** آنست که حق را در ظاهر و خلق را در باطن می بیند گویا خلق
نزد او آیینه حق ست زیرا که حق نزد او ظاهر و خلق دران مختفی ست چنانکه آیینه بصور مختفی باشد **ذو العقل**
والعین کسی ست که حق را در خلق می نگرد و این قرب نوافل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب فرائض ست
و یکی از دیگری محتجب نمیگردد بلکه همان یک وجود را بعینه حق من وجه و خلق من وجه می بیند و بکثرت از شهود وجه واحد احد
محتجب نمیشود چنانکه بکثرت مرائی از شهود وجه واحد رائی در احتجاب نمیگردد و چنانکه تزاحمی در شهود کثرت
خلقیه نیست همچنان تزاحمی در شهود احدیت ذات متجلیه در مجالی بنا بر کثرت نبود و باین مراتب ثلثه اشارت
کرده ست شیخ محی الدین ابن عربی رح درین قول خود ؎

وفی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین — وفی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل
وان کنت ذا عین و عقل فما تری — سوی عین شیٔ واحد فیه بالشکل

گویم و این همان وحدت وجودست که شرع و عقل بدان وارد نشده و بناء آن بر مکاشفه اصحاب کشف و شهود
ارباب ذوق و حال بلکه سکرست **ران** حجابی ست حائل میان قلب و عالم قدس باستیلاء هیأت نفسانیه و
رسوخ ظلمات جسمانیه در دل بروجهی که از انوار ربوبیت بالکلیه منحجب گردد بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون
رقیقه در اصطلاح مشایخ ظهور صفات حق ست بر بنده رقیقه لطیفه روحانیه باشد و گاهی مطلق میشود
بر واسطه لطیفه که رابطه میان دو چیز همچو مدد واصل از حق بسوی عبد و آنرا رقیقة النزول گویند و همچو وسیله که
بنده بدان تقرب میجوید بسوی حق از علوم و اعمال و اخلاق سنیه و مقامات رفیعه و این را رقیقة الرجوع خوانند
و رقیقة الارتقا نامند و گاهی اطلاق رقائق بر علوم طریقه و سلوک آید یعنی آنچه که بدو عبد بدان لطیف شود و کثافات نفس ازو زائل
گردد کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله انواع ست و عامل بران جامع این احوال **روح اعظم**
همان روح انسانی ست که مظهر ذات الهیه من حیث الربوبیة باشد و لهذا ممکن نیست که حائمی حول آن حوم ورائی
وصل آنرا رؤم تواند کرد و جز حق دیگری کنه اش نمیداند و جز وی سبحانه احدی نیل آن بغیبتی تواند و هو العقل
الاول والحقیقة المحمدیة والنفس الواحدة والحقیقة الاسمائیة و آن اول موجودی ست که خدای تعالی

آنرا بر صورت خویش آفریده و همانست خلیفهٔ اکبر و جوهر نورانی جوهریتش مظهر ذات ست و نورانیتش مظهر
علم ذات و باعتبار جوهریت مسمی ست بنفس واحده و باعتبار نورانیت موسوم ست بعقل اول و چنانکه او را
در عالم کبیر مظاهر و اسماهست از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کاینه و لوح محفوظ و غیر ذلک همچنان در عالم صغیر
انسانی از برای آن مظهرها و نامهاست بحسب ظهورات و مراتب وی در اصطلاح اهل الله و غیرهم و همان سر
سر و خفا و روح و قلب و کلمه و روع و فؤاد و صدر و عقل و نفس خوانند اما شیخ الاسلام ابن تیمیه رح انکار دارد
از آنکه این الفاظ مطابق حقائق شرعیه باشد پس حق آنست که دریافت معانی او را بر شرع قصر نمایند و اراده
تطبیقش با مصطلح حکما و صوفیه نفرمایند زیرا که شرع مقدم ست بر عقل و بر لغت و از هیچ حقیقتی از حقائق حقیقت
شرعیه نمیرسد و آدمی مکلف بشرع ست نه باین حقائق و دقائق ریاضت عبارت ست از تهذیب اخلاق
نفسیه چه آراستن خویها تخلیص نفس از خلطات طبع و نزعات خاطر میکند زهد در اصطلاح اهل حقیقت
بغض دنیا و اعراض از لذات فانیهٔ اوست و گفته اند ترک راحت دنیا برای طلب راحت آخرت و گفته اند که
خالی شدن دل ست از آنچه دست از آن خالی ست سالک کسی ست که ماشی باشد بر مقامات بحال خود نه
بعلم و تصور خود گویا که علم حاصلش عیناً آنی ست مازور و دشبه عضلهٔ او سر لطیفه مودع در قلب ست چنانچه
روح در بدن و آن محل مشاهدهٔ اوست چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت ست سر السر آنچه حق بدان
از بنده منفرد گشته مثل علم بتفصیل حقائق در اجمال احدیت و جمع و اشتمال آن بر ما هی علیه و عنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو سفر نزد اهل حقیقت عبارتست از سیر قلب نزد اخذ در توجه بسوی حق بذکر و آن چهار گونه
باشد یکی رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیرست بسوی خدا از منازل نفس بازالهٔ تعشق بمظاهر و اغیار تا آنکه
بنده بافق مبین برسد و آن نهایت مقام قلب ست دوم رفع حجب وحدت ست از وجوه کثرت علمیه باطنه و آن سیر
در [illegible] متصف شدن بصفات و متحقق گشتن باسماء او سبحانه و تعالی و این همان سیر فی الحق بالحق باشد تا افق اعلی
و آن نهایت حضرت واحدیت ست سوم زوال تقید بضدین ظاهر و باطن ست بحصول در احدیت عین جمع و آن ترقی ست
تا عین جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین ست و چون اثنینیت مرتفع شد مقام او ادنی ست و آن
نهایت ولایت بود چهارم رجوع از حق بسوی خلق ست و آن احدیت جمع و فرق ست بشهود اندراج حق در خلق
و اضمحلال حق در خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت بیند و این سیر بالله
من الله ست از برای تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و فرق بعد از جمع ست سکینه طمانینتی که دل آنرا نزد تنزل غیب [illegible]

می یابد و آن نوری ست در دل که سالک بشهود بسوی شاهد خود مطمئن میگردد و هو مبادی عین الیقین **سکر** نزد اهل حق غیبتی را گویند
که از وارد قوی حاصل شود و آن معطی طرب و التذاذ باشد و اقوی و اتم ست از غیبت **سوی** غیر را گویند و آن اعیان ست از حیثیت
تعینات **سواء** بطون حق ست در خلق زیرا که تعینات خلقیه ستائر حق تعالی ست و حق ظاهر ست در نفس آنها بحسب آنها و بطون خلق ست
در حق زیرا که خلقیت معقول و باقی ست بر عدمیت خود در وجود حق مشهود ظاهر بحسب آن **سواد الوجه فی الدارین** عبارت ست از
فنا فی الله بالکلیه بر وجهی که صاحب او را اصلا وجود نبود نه در ظاهر و نه در باطن و نه در دنیا و نه در آخرت و همان ست
فقر حقیقی و رجوع بسوی عدم اصلی و لهذا گفته اند اذا تم الفقر فهو الله لکن لفظ این مصطلح در ظاهر شنیع ست
شاهد در لغت عبارت از حاضر ست و در اصطلاح قوم عبارت از چیزی ست که در دل انسان حاضر شده
و ذکرش بر وی غالب گشته پس اگر غالب بر وی علم ست آنرا شاهد علم گویند و اگر وجد ست شاهد وجد خوانند و اگر
حق ست شاهد حق نامند **شجره** انسان کامل مدبر هیکل جسم کلی ست زیرا که جامع حقیقت و منتشر الدقائق بسوی
هر شی ست و این شجره وسطیه باشد که نه شرقیه وجوبیه ست و نه غربیه امکانیه بلکه امری میان دو امر ست که اصلش
ثابت در ارض سفلی ست و فرعش در سموات علی ابعاض جسمیه اش عروق اوست و حقائق روحانیه اش فروع او
و تجلی ذاتی که مخصوص با حدیت جمع باشد حقیقت اوست و نتائج در ان بسر انی انا الله رب العالمین ثمره آن **شطح**
عبارت از کلمه ایست که بران رائحه رعونت و دعوی بود و سید شریف گفته و هو من زلات المحققین فانه دعوی
بحق یفصح بها العارف من غیر اذن الهی بطریق یشعر بالنباهة **شوق** نزاع دل و کشیدن اوست
بسوی لقاء محبوب ؎

زنکهت سحری شوق یار میخیزد	جنون ز سایهٔ ابر بهار میخیزد

شواهد حق حقائق اکوان ست که شهادت بکون مید هد **صحو** رجوع عارف ست بسوی احساس بعد از
غیبت و زوال احساس **صفات ذاتیه** آن ست که او تعالی بدان موصوف میگردد و بضد آن وصف
نموده نمیشود مثل قدرت و عزت و عظمت و غیر آن **صفات فعلیه** آنست که بضد آن وصف جائز شود
آنچو رضا و رحمت و سخط و غضب و نحو آن **صفات جمالیه** آنست که تعلق دارد برحمت و لطف **صفات
جلالیه** آنست که تعلق دارد بقهر و عزت و عظمت و سعت **ضنائن** خاصگان خدا که بنا بر نفاست ایشان
نزد او تعالی بایشان ضن میرود و کما قال صلعم ان لله ضنائن من خلقه البسهم النور الساطع یحییهم فی
عافیة و یمیتهم فی عافیة لکن در سند این حدیث نظر کرده اند که از کجا وارد گشت اگرچه معنی آن صحیح بود

زیراکه برگزیدن کسی و در عافیت داشتن آن در حیات و موت خلاف مقصد شرع نیست الکریمه یثبت الله
الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة مشیرست بدان **ضیاء** دیدن اغیارست
بعین حق زیراکه حق بذاته نوری غیر مدرک و مدرک هست اگرچه بحیثیت اسماء انوار مدرک و مدرک باشد و هیکل قلب
بر وجهی متجلی شود که بدان ادراک تواند کرد و بصیرت منوره مشاهده اغیار بنور آن تجلی میکنند زیراکه انوار اسمائیه
بحیثیت تعلق بکون مخالط بسواد کون ست و باین سواد انهار را مستتر گشته بدان ادراک اغیار صورت گرفته
چنانکه قرص شمس و هیکه ابر رقیق بمحاذیش حی باشد مدرک میگردد **طاهر** کسی ست که او تعالی وی را از مخالفات
در عصمت گرفته **وطاهر ظاهر** کسی ست که معصوم از معاصی ست **وطاهر باطن** کسی ست که از وساوس
و هواجس در عصمت بود **وطاهر السر** کسی ست که یک چشم زدن از خدا غفلت و ذهول نکند **طاهر السر
والعلانیه** کسی ست که قائم باشد بتوفیه حقوق حق و خلق جمیعا بنا بر سعت او برعایت هر دو جانب **طب
روحانی** علم ست بکمالات و آفات و امراض و ادواء دلها و بکیفیت حفظ صحت و اعتدال آنها **وطبیب
روحانی** شیخی ست که عارف این طب و قادر بر ارشاد و تکمیل بود و مثل مشایخ سلاسل اولیاء الله و ائمه ایشان
قدیما و حدیثا **طریقه** سیری ست مختص بسالکین الی الله بقطع منازل و ترقی مقامات **طمس** فنا صفات عبد
در صفات حق تعالی **طوالع** اول چیزی ست که از تجلیات اسماء الٰهیه بر باطن عبد نمایان میگردد و بدان اخلاق
و صفات وی بتنویر باطنش نیکو میشود **ظاهر العلم** نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات ست **ظاهر الوجود**
عبارت از تجلیات اسماء ست زیراکه امتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبی ست و در ظاهر الوجود وحدت حقیقی
و امتیاز نسبی ست **ظاهر الممکنات** تجلی حق ست بصور اعیان و صفات آن و هو المسمی بالوجود الالٰهی و گاهی
بران اطلاق ظاهر الوجود هم کنند **ظلمت** عدم نور را گویند و آنچه استتار ست از شان او باشد و ظلی را گویند که
منشا از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق میشود بر علم بذات الٰهیه زیراکه علم بذات متعالی ظلمتی ست که با آن هیچ شی بدر یافت
نمی آید چنانکه حال بصر ست نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصر بوسط قرص شمس که آن ینبوع نور اوست که درین حالت ادراک
چیزی از مبصرات نمی تواند شد **ظل** در اصطلاح مشایخ عبارت ست از وجود اضافی ظاهر بتعینات اعیان ممکنه
و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور اوست که وجود خارجی منسوب بسوی او باشد و بستر ظلمت عدمیتش نور که
نمایان بصور آن اعیان ست ظل میگردد و بنا بر ظهور ظل بنور و عدمیت او در نفس خود ش قال تعالی الم تر الی ربک
کیف مد الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممکنات **ظل اول** عقل اول ست زیراکه اول عینی ست که ظاهر

شده ست بنور او تعالی ظل الله انسان کاملی که متحقق بحضرت وحدیت ست عالم عبارت از هر موجود ماسوی الله ست زیراکه از راه
اسماء وصفات خدا را بآن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از ما یعلم به الشی ست عرش جسمی ست محیط بجمیع اجسام مسمی شد
بدان بنا بر ارتفاع یا تشبیه بسریر ملک در تمکن وی بران نزد حکمرانی کردن بنا بر نزول احکام قضا و قدر از انجا و انجا صورتی و جسمی نیست
عزلت خروج ست از مخالطت خلق بگوشه گزینی و انقطاع از همه کس علم دو گونه ست یکی قدیم که قائم بذات او تعالی ست
و بعلوم محدثه عباد نمی ماند دیگر محدث و آن سه قسم ست بدیهی که محتاج بسوی تقدیم کدام مقدمه نبود همچو علم بوجود نفس
خویش و بآنکه کل اعظم از جزء ست و ضروری که محتاج بتقدیم مقدمه نباشد همچو علم حاصل بحواس خمسه و استدلالی که
محتاج تقدیم مقدمه بود همچو علم بثبوت صانع و حدوث اعراض و فعلی از ان آنست که ماخوذ از غیر نبود و انفعالی
آنکه از غیر گرفته شود علم الٰهی آنست که بحث دران از موجوداتی باشد که در وجود خویش مفتقر بسوی ماده نیست یعنی مجرد
و علم انطباعی و آن حصول علم ست بچیزی بعد از حصول صورتش در ذهن و لهذا آنرا علم حصولی خوانند
علم حضوری حصول علم ست بشئ بدون حصول صورت آن در ذهن همچو علم زید بخود علم طبیعی آنست که
دران بحث از جسم طبیعی کنند از راه صحت حرکت و سکون بران علم استدلالی آنکه بدون نظر و فکر حاصل نگردد
وگفته اند هو الذی لا یکون تحصیله مقدورا للعبد علم اکتسابی آنکه بمباشرت اسباب حاصل شود
عماء عبارت از مرتبهٔ احدیت ست آنحضرت صلعم گفته کان فی عماء ما تحته هواء و ما فوقه هواء عین ثابته
حقیقتی ست در حضرت علمیه و نیست موجود در خارج بلکه معدوم ثابت در علم الٰهی ست غراب عبارت از جسم
کلی ست و آن اول صورتی ست که جوهر هباء قبولش کرده و بسبب آن خلا عامر گشته و آن امتدادی متوهم از غیر جسم ست
و چون جسم کلی منجمله اشکال بقبول استدارت پرداخت معلوم شد که خلا مستدیر ست و از انجا که این جسم اصل صور
جسمیه ست و غالب بران صور غسق و سواد امکان ست پس در غایت بعد از عالم قدس و حضرت احدیت آمد و آن را
غراب نام کردند زیراکه در بعد و سواد مثل ست غیبت گم شدن دل ست از احوال جاریهٔ خلق بلکه از حال نفس خود
بورود حق و میکه وارد عظیم و سلطان حقیقت مستولی گردد پس وی حاضر بحق غائب از نفس خود و از خلق شود و هما
یشهد علی هذا قصة النسوة اللاتی قطعن ایدیهن حین شاهدن یوسف و چون مشاهدهٔ یوسف اینچنین
بود بیک غیبت او بمشاهدهٔ انوار ذی الجلال باشد چه رسد غیب هویت و غیب مطلق ذات حق ست باعتبار لا
لاتعین غیب مکنون و غیب مصون سر ذاتی و کنه اوست که جز وی دیگری نمیداند و لهذا از اعیان تجلیه حد فی
عقول و ابصار مکنون آمد الغین دون الرین عبارت از صدا ست و صدا حجابی رقیق ست که تصفیهٔ آن صحیح بود

زوال می پذیرد زیراکه ایمان همراه آن باقی ست و این حجابی کثیف حائل میان دل و ایمان ست و لهذا گفته اند که
غین احتجاب از شهود ست با صحت اعتقاد **فتوت** در اصطلاح اهل حقیقت ایثار خلق ست بر جان خود بدنیا و
آخرت و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة **فترت** در مصطلح قوم عبارت ست از خمود نار بدایت
محرقه بتبرد و آثار طبیعت مخدره قوت طلبیه **فرق اول** احتجاب ست بخلق از حق و بقاء رسوم خلقیه ست بحال خود
و فرق ثانی شهود قیام خلق بحق و رویت وحدت در کثرت و کثرت در وحدت ست بدون آنکه احدهما را از آخر
محتجب گرداند **فرق وصف** ظهور ذات احدیت ست باوصاف خود در حضرت واحدیت **فرق الجمع**
تکثر واحد ست بظهور خود در مراتب که آن ظهور شئون ذات احدیت باشد و این شئون در حقیقت اعتبارات محضه ست
که آنرا تحقق نیست مگر نزد بروز واحد بصور آنها گوییم حضرات صوفیه این الفاظ را در ازاء معانی مفهومه خود نهاده اند
و شئون ذات الهیه را در شکل این بیان بند کرده و لکن واجب الوجود را هر روز بلکه هر دم شان دیگر ست پس ضبط
شئون آن ذات مقدس هرگز در امکان بشر نیست کل یوم هو فی شان گرفتیم که بعضی از شانها را ایشان
دریافته اند مگر شئون روز افزون را چه علاج ست که آن خود در حصر نمی تواند آمد و علم تمامه خلق پیش علم خدا بیش
از قطره نسبت بدریا یا ذره در برابر آفتاب نیست ایمان بغیب باید آورد و از خوض در امثال این حالات
و معاملات بر کران باید بود زیراکه شرع بدان تکلیف احدی روا نداشته و آنچه انسان بدان از جانب شارع
مکلف نیست آن امر مرفوع القلم و غیر ماخوذ به ست **فناء** سقوط اوصاف مذمومه ست چنانکه بقا وجود اوصاف
محموده و فناء دو قسم ست یکی همان مذکور و آن بکثرت ریاضت حاصل شود دیگر عدم احساس بعالم ملک و ملکوت
و آن باستغراق در عظمت باری و مشاهده حق صورت بندد و الیه اشار المشایخ بقولهم الفقر سواد
الوجه فی الدارین یعنی الفناء فی العالمین **فیض اقدس** عبارت از تجلی حبی ذاتی ست که موجب وجود
اشیاء و استعدادات آنها در حضرت علمیه باز عینیه شود کما قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
لکن این حدیث را نزد اهل معرفت بعلم حدیث اصلی نیست تا بران اساس عالی را اسطقس قالی میتوان کرد **فیض مقدس**
عبارت ست از تجلیات اسمائیه موجبه ظهور مقتضای استعدادات اعیان در خارج و ترتب این فیض بر فیض اقدس ست
و اکمال اعیان ثابته و استعدادات اصلیه آنها در علم حاصل میگردد و ثانی حصول این اعیان در خارج با لوازم و توابع
آنهاست **قاب قوسین** مقام قرب اسمائی ست باعتبار تقابل میان اسماء در امر الهی و مسمی ست بدائرة الوجود چون ابداء
کیف مد الظل و نزول و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد ست بحق با بقاء تمیز که تعبیر از ان باتصال میرود و [illegible]

مقامی اعلی تر ازین مقام نیست مگر مقام او ادنی و آن احدیت عین جمع ذاتیه ست که تعبیر ازان با و ادنی میرود
زیرا که درینجا تمیز و اثنینیة اعتباریه بفنا محض و طمس کلی جمله رسوم بر میخیزد **قبض و بسط** دو حالت ست که
بنده را بعد از ترقی از حالت خوف و رجا پیش می آید پس قبض از برای عارف همچو خوف ناز برای مستامن ست
و فرق میان هر دو آنست که تعلق خوف و رجا بامر مستقبل مکروه یا محبوب باشد و قبض و بسط بامر حاضر در وقت بود
که بر دل عارف از وارد غیبی غالب میگردد **قدم** چیزیکه از برای بنده در علم حق ثابت شده خواه از باب سعادت
باشد یا از وادی شقاوت و اگر مختص گردد باول قدم صدق ست و بثانی قدم جبار و این هر دو قدم منتهای
رقائق اهل سعادت و اهل شقاوت ست در عالم حق که مرکز احاطه هادی و مضل باشد **قطبیت کبرے**
نام مرتبه قطب الاقطاب ست و هو باطن نبوة محمد صلعم فلا یکون الا لورثته لاختصاصه علیه بالاکملیه
فلا یکون خاتم الولایة و قطب الاقطاب الا علی باطن خاتم النبوة ذکره السید الشریف و فیه ما لا یساعد علیه
ظاهر الشریعة صریحا **قلب** لطیفه ربانی ست که او را باین قلب جسمانی صنوبری الشکل که مودع در جانب ایسر
از صدر باشد تعلق ست و همین لطیفه حقیقت انسان ست و حکیم آنرا نفس ناطقه و روح باطنه و نفس حیوانیه مرکبه
می نامد و مدرک و عالم از انسان و مخاطب و مطالب و معاتب از وی همین دل ست اذا صلحت صلح الجسد کله
و اذا فسدت فسد الجسد کله **قلم** عبارت ست از علم تفصیل چه حروف که مظاهر تفصیل اوست در مداد دوات
مجمل ست و مادام که اندران ست تفصیل نمی پذیرد و چون مداد ازان انتقال بسوی قلم کند حروف بدان در لوح
مفصل گردد و علم تا لا غایت تفصیل پذیرد چنانکه نطفه که مادهٔ انسان ست مادام که در پشت آدم ست مجموع صور
انسانیه دران مجمل بوده و مادام که اندران ست تفصیل را قبول نمیکند و چون بسوی لوح رحم بقلم انسانی انتقال
کرد صورت انسانیه منفصل گشت **قناعت** در اصطلاح اهل حقیقت سکون ست نزد عدم مالوفات **قوامع**
هر آنچه انسان را از مقتضیات طبع و نفس و هوی قمع کند و ردع او از نیها نماید و این قوامع امدادات سمائیه
و تائیدات الهیه ست از برای اهل عنایت در سیر الی الله تعالی **قیام بالله** استقامت ست نزد بقا بعد فنا
و عبور بر همه منازل و سیر عن الله بالله فی الله بانخلاع کلی از رسوم شیخ گفته ها در لفظ الله دال ست بر آنکه منتهای
جمیع بسوی غیب مطلق ست **قیام لله** استیقاظ ست از نوم غفلت و نهوض از سنهٔ فترت نزد شروع در
سیر الی الله **کرامت** ظهور امر خارق عادت ست از قبل شخص غیر مقارن بدعوی نبوت و آنچه ازان مقرون بایمان
و عمل صالح نیست استدراج بوده و هرچه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه ست **کشف** در لغت رفع حجاب ست

و در اصطلاح اطلاع بر ما ورا حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه وجود او شهود او **کلمه** نزد اہل حق چیزیست که بدان
کنایه از ہر واحد از ماہیات و اعیان بکلمۂ معنویه و غیبیه و خارجیه بکلمۂ وجودیه و مجردات بمفارقات نامیند
کلمة الحضرة اشاره بسوی قول اوست کن فهی صورة الارادة الکلیة **کلمات قولیه و وجودیه**
عبارتست از تعینات واقعه بر نفس چه قولیه بر نفس انسانیه افتد و وجودیه بر نفس رحمانی که صور عالمست ہمچو
جوہر ہیولانی و نیست مگر عین طبیعت پس صور ہمه موجودات طاریست بر نفس رحمانی و هو الوجود **کلمات**
الٰهیه آنچه از حقیقت جوہریه متعین شده و موجود گشته قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
کل نام حق تعالی است باعتبار حضرت احدیۂ الٰهیه جامع اسماء و لهذا میگویند احد بالذات کل بالاسماء
و گفته اند نام جمله مرکبه از اجزای محصوره ست و کلمۂ کل عام ست اقتضا رعموم اسماء میکند و آن احاطه ست بر سبیل الافراد
و کلمه کلما مقتضی عموم افعال ست **کنز مخفی** ہمان ہویت احدیت مکشوفه در غیب ست و هو باطن کل باطن
کیمیاء سعادت تهذیب نفس ست باجتناب رذائل و تزکیه اش از ان و اکتساب فضائل و تحلیه آن بدان تا آنکه
امام غزالی رح کتاب خود را که درین باب ست بهمین نام مسمی کرده **کیمیاء عوام** استبدال متاع اخروی باقی ست بحطام
دنیوی فانی **کیمیاء خواص** تخلیص دل ست از کون باستئثار مکون **لسان الحق** عبارتست از انسان کامل
متحقق بمظهریت اسم متکلم حافظ شیراز را که لسان الغیب خوانند نزدیک باین معنی ست زیرا که در وقت خود انسان کامل
بود و متحقق وی بمظهریت اسم متکلم ظاہرست و ہرگز کلام شاعری بکلام او نمیرسد ع قبول خاطر و لطف سخن خداداد است
لطیفه ہر اشارۂ دقیقة المعنی ست که فهم را لائح شود و عبارت آنرا نگنجد ہمچو علوم اذواق **لطیفۂ انسانیه**
نفس ناطقه ست که نزد ایشان مسمی باشد بقلب و آن در حقیقت تنزل روح بود بسوی رتبۂ قریبه از نفس که بوجهی
مناسب او باشد و بوجهی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند **لوح** عبارتست از کتاب مبین
و نفس کلیه و لوح چار لوح ست یکی لوح قضا که سابق ست بر محو و اثبات و آن لوح عقل اول ست دوم لوح قدر یعنی
لوح نفس ناطقۂ کلیه که دران کلیات لوح اول مفصل میگردد و باسبابش متعلق میشود و ہمان را لوح محفوظ خوانند سوم
لوح نفس جزئیۂ سماویه که دران ہر انچه درین عالم ست بشکل و ہیئت و مقدار خودش منتقش میگردد و ہمان را سماء دنیا
گویند و آن بمثابۂ خیال عالم ست چنانکه اول بمثابۂ روح اوست و ثانی بمثابۂ قلب او چهارم لوح ہیولی که در خورد
صور در عالم شهادت ست **لوامع** انوار ساطعه ست که اہل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفۂ طاہره لامع میشود
و از خیال بسوی حس مشترک منعکس شده مشاہد بحواس ظاہره میگردد پس ایشان را انوار ہمچو انوار شهب و قمر و شمس

دیده میشود و باحوال ایشان بدان مضی میگردد و این یا از غلبهٔ انوار قهر و وعید بر نفس باشد و بحرت زند یا از غلبهٔ
انوار لطف و وعد بود و بخضرت و نضوع زند **لیلة القدر** شبی ست که سالک دران بتجلی خاص مختص میشود و بدان
قدر و رتبهٔ اش نسبت بمحبوب وی شناخته می آید و آن وقت ابتدای وصول سالک ست بسوی عین جمع و مقام
رسندگان در معرفت سورهٔ قدر ازین صورت اشعار میکند **مجذوب** آنکه حق او را از برای نفس خود و بحضرت
انس خویش برچیده و بجناب قدسش اطلاع بخشیده پس فائز شد بجمیع مقامات و مراتب بلا کلفت مکاسب و
متاعب اللهم اجعلنا منهم **مجمع البحرین** حضرت قاب قوسین ست بنا بر اجتماع دو بحر وجوب و
امکان اندران و گفته اند حضرت جمع وجود ست باعتبار اجتماع اسماء الٰهیه و حقائق کونیه در وی و لکن ظاهر شرع
ازین هر دو اجتماع آبی ست امکان را چه هستی ست که با وجوب پیوند و نسبتی را چه بارست که با هستی مطلق فراهم
آید ما للتراب و رب الارباب ازینجاست که صاحب تقویة الایمان بر شعر عرفی انکار فرموده و ظاهر شرا در منزل
کفر فرود آورده و آن شعر این ست ؎ تا مجمع امکان و وجوبت نوشتند + مورد متعین نشد اطلاق اعم را
مجمع الاضداد هویت مطلقه ست که حضرت تعانق اطراف باشد **محق** فناء وجود عبدست در ذات حق
چنانکه محو فناء افعال اوست در فعل حق و طمس فناء صفات ست در صفات حق **محو الجمع و المحو الحقیقی**
فناء کثرت در وحدت ست **محو العبودیة و محو عین العبد** اسقاط اضافت وجود ست بسوی اعیان
محاضرة حضور قلب ست با حق در استفاضه از اسماء او تعالی **محادثه** خطاب حق ست از برای عارفین
از عالم الملک و الشهاده همچو ندا از درخت برای موسی علیه السلام **مخدع** بکسر میم موضع ستر قطب ست از افراد
و اصلیین زیرا که ایشان خارج از دائرهٔ تصرف او یند زیرا که قطب در اصل یکی از ایشان ست که متحقق ست
بانچه آنها بدان در بساط متحقق شده اند جز آنکه او را از میان اینها از برای تصرف و تدبیر اختیار کرده شده و لکن ظاهر
شرع را در ثبوت این کون و مکان نظرست **مخلص** بفتح لام آنانکه خدا ایشان را از شرک و معاصی صاف فرموده
و بکسر لام کسانیکه اخلاص عبادت از برای خدا کرده اند و با کسی اشریک او را و اعصیان ننموده و گفته اند آنکه
حسنات خود را مخفی میکند مثل اخفاء سیئات کریمهٔ اخلصناهم بخالصة ذکری الدار اشارتی باین معنی دارد **مرشد**
آنکه دلالت میکند بر طریق مستقیم قبل از ضلالت **مراد** عبارتست از مجذوب از ارادهٔ اش و مراد بدان
محبوب ست و از خصائص اوست که مبتلی نشود بشدائد و مشاق در احوال خود و اگر شد محجوب دلا غیر شوکانی رحمه الله
در مطالع در زیر ترجمهٔ خود ش دیدم که مراد بودن خود از خدا خواسته و من نیز آرزوی آن دارم و لیس ذلک

علیه بعزیز مصریان کسی ست که مجرد شد از ارادهٔ شیخ ابو فتح کی گفته مرید آنست که منقطع شد بسوی خدا
از نظر و اختیار و مجرد گشت از اراده زیرا که میداند که آنچه در وجود می آید بارادهٔ خداست نه بارادهٔ غیر پس
اراده اش در ارادهٔ حق محو میشود و نمیخواهد مگر همان که خدا خواهد مرتبهٔ الانسان الکامل عبارت ست از
جمیع مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئیه و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و آنرا مرتبهٔ عمائیه نیز گویند
زیرا که مضاهی مرتبهٔ الهیه ست و نیست فرق در میان آن هر دو مگر بربوبیت و مربوبیت و ازینجاست که خلیفهٔ
خدا گشته یاد اوذ انا جعلناك خلیفة فی الارض مرتبهٔ احدیت چون حقیقت وجود را بشرط آنکه
با او هیچ شی نبود بگیرند پس این مرتبه ایست که دران جمیع اسماء و صفات مستهلک ست و آنرا جمع الجمع نامند و حقیقة
الحقائق و نیز عما خوانند مرتبهٔ الهیه چون حقیقت وجود را بشرط شی گیرند از دو حال خالی نباشد یا بشرط جمیع
اسماء لازمه اش از کلیه و جزئیه اخذ نمایند که مسمی باسماء و صفات ست پس این مرتبهٔ الهیه است نزد ایشان واحدیت
و مقام جمع نام ست و همین مرتبه باعتبار ایصال از برای مظاهر اسما که اعیان و حقائق ست با کمالات مناسبه
استعدادات هی در خارج مرتبهٔ ربوبیت نامیده میشود و اگر آنرا بشرط کلیات اشیا گیرند نامش مرتبهٔ اسم رحمن رب
عقل اول مسمی بلوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی باشد و اگر باین شرط بگیرند که در کلیات جزئیات مفصله ثابته بدون
احتجاب از ان کلیات ست پس این مرتبهٔ اسم رحیم و رب نفس کلیه مسماة بلوح قدر ست و هو اللوح المحفوظ و الکتاب
المبین و اگر چنان گیرند که صور مفصلهٔ جزئیات متغیره ست پس مرتبهٔ اسم ماحی و مثبت و محیی و رب نفس منطبعه در جسم کلی
مسماة بلوح محو و اثبات بود و اگر چنین گیرند که قابل صور نوعیهٔ روحانیه و جسمانیه ست پس مرتبهٔ اسم قابل رب هیولی
کلیه مشار الیها بکتاب مسطور و رق منشور ست و اگر بشرط صور جسمیه معینه گیرند مرتبهٔ اسم مصور رب عالم خیال مطلق
و مقید باشد و اگر بشرط صور حسیهٔ شهادیه اخذ نمایند مرتبهٔ اسم ظاهر مطلق و آخر رب عالم ملک بود و بالجمله دار حکمت
تصوف و معرفت سلوک بر اعتبارات ما و شماست شرع را بدان تعلق شرح و بیان نیست و لولا الاعتبارات
لبطلت الحکمة فاعتبروا منه یا اولی الابصار مراقبه استدامت علم عبد ست باطلاع رب بر وی
در جمیع احوالش لا یخفی علی الله خافیة انه علیم بذات الصدور مستریح از عباد الله کسی ست که او تعالی
بر سر قدرش اطلاع داده چه وی می بیند که هر مقدر را وقوع او در وقت معلومش واجب ست و آنچه مقدور نیست
وقوع آن ممتنع ست پس از طلب و انتظار شی غیر واقع در استراحت بوده مسامره خطاب حق ست مر عرفا را
از عالم اسرار و غیوب و منه نزل به الروح الامین زیرا که عالم و آنچه در عالم ست از اجناس و انواع و اشخاص

مظاهر تفصیل ظهورات حق و تجالی نوعی از تجلیات اوست **مشاهده** اطلاقش بر رویت اشیا بدلائل توحید
می آید و باز اطلاق آن بر رویت حق در اشیا گفته میشود و این همان وجه ست که از برای او تعالی ست بحسب ظاهرست
در هر شی **مطالعه** توفیقات حق ست از برای عرفا قائمین بحمل اعباء خلافت از ابتدا یعنی بغیر طلب
و سوال از طرف ایشان **مقام** در اصطلاح اهل حقیقت عبارت ست از انچه بسوییش توصل کنند بنوعی از
تصرف و بدان متحقق گردند بضربی از تطلب و مقاسات تکلف پس مقام هر واحد جای اقامت اوست نزد
آن **مکاشفه** عبارت از حضوری ست که منعوت ببیان نمی شود **ملکوت** عالم غیب ست مختص بارواح
و نفوس **ملک** عالم شهادت ست از محسوسات طبعیه همچو عرش و کرسی و هر جسم که متمیز میشود بتصرف خیال
منفصل از مجموع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تنزیهیه و عنصریه و این هر جسم ست که ترکیبش از
اسطقسات بود **موت** صفتی وجودیست که در ضد حیاتش آفریده اند و باصطلاح اهل حق قمع هوای نفس ست
پس هر که از هوای خود بمرد بهدای او سبحانه زنده گردید **موت احمر** مخالفت نفس باشد **موت ابیض**
جوع ست زیرا که منور باطن و مبیض وجه قلب ست **فمن مات بطنته حییت فطنته** **موت اخضر**
لبس مرقع از خرق ملقاة ست که هیچ قدر و قیمتش نبود و سبزش از ان خوانند که زیست او بقناعت سرسبز
گشته **موت اسود** احتمال اذی ست از خلق و این همان فنا فی الله ست بنا بر شهود اذی از طرف او تعالے
برویت فنا افعال خویش در فعل محبوب خود **نصح** اخلاص عمل ست از شوائب فساد **نصیحت** دعا ست بسوی انچه
دران صلاح بود و نهی از انچه دران فساد ست **نفس اماره** آنکه میل میکند بسوی طبیعت بدنیه و امر بلذات
و شهوات حسیه و جذب قلب بسوی جهت سفلیه میکند و این ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه باشد ان النفس لامارة بالسوء

زار الحبیب بلیل | فبت منه بانس
وبات عندي ضجيعا | وما ابرئ نفسي

نفس لوامه آنکه بنور دل متنور گشته مگر بهما قدر که بدان از سنه غفلت متنبه شده و چون از وی کدام سیئه
بحکم جبلت ظلمانیه اش صادر میشود شروع در لوم نفس میکند و ازان تائب میگردد لا اقسم بالنفس اللوامه
نفس مطمئنه آنکه تنورش بنور قلب تمام و تام گردیده تا آنکه از صفات ذمیمه اش منخلع شده باخلاق حمیده
متخلق و آرمیده گشته یا ایتها النفس المطمئنة ارجعي الی ربك راضية مرضية ابن عباس رضی الله عنه را
چون زیر خاک سپردند و از دفن فارغ گشتند گویند غیبی را شنیدند که آیه مذکوره بآواز بلند خواند ختم الله لنا

بالحسنی واذا قنا حلاوة رضوانه الاسنی **نفس قدسیه** آنست که او را ملکهٔ استحضار همه آنچه نوع را
ممکن ست یا قریب بآن بر وجه یقینی حاصل ست واین نهایت الحدس بود **نفس رحمانی** عبارت ست از وجود عام
منبسط بر اعیان عیناً واز هیولی که حامل صور موجودات ست واول مرتبت بر ثانی مسمی شد بدان بنا بر تشبیه
بنفس انسان که مختلف ست بصور حروف باآنکه فی نفسه هوا ساذج بیش نیست وحکما تعبیر ازان بطبیعت میکنند
واعیان را کلمات نامند بنا بر مشابهت بکلمات لفظیهٔ واقعه بر نفس انسانی بحسب مخارج ونیز چنانکه کلمات را دلالت
بر معانی عقلیه ست همچنان اعیان موجودات دال اند بر موجد خود و بر اسما و صفات و جمیع کمالات که از برای او سبحانه
ثابت ست بحسب ذات و مراتب آن و نیز وجود همه بکلمهٔ کن ست پس اطلاق کلمه بران از باب اطلاق اسم سبب
بر مسبب **وجد** فقدان عبدیت بمحاق اوصاف بشریت و وجود حق زیرا که بشریت را نزد ظهور سلطان حقیقت
بقا نبود واین ست معنی قول ابی الحسین نوری انا منذ عشرین سنة بین الوجد والفقد اذا وجدت ربی فقدت قلبی
وهمین ست معنی قول جنید رحمه علم التوحید مباین لوجوده ووجود التوحید مباین لعلمه پس توحید بدایت ست و وجود
نهایت و وجد واسطه ست میان هر دو **وجه الحق** آنچه شی بدان حق بود زیرا که هیچ شی را حقیقتی نیست مگر
باو تعالی وهو المشار الیه بقوله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله وهمان ست عین حق مقیم از برای جمیع اشیا پس هر که
قیومیت حق را از برای اشیا می بیند وجه حق در هر شی همون ست **ولایت** قیام عبد ست بحق نزد فنا
از نفس خود **هباء** آنست که او تعالی دران اجسام عالم را کشاده باآنکه او را عینی در وجود نیست مگر بصورتیکه دران
مفتوح شده ومسمی ست بعنقا ازین حیثیت که شنیده می شود و او را وجودی بعینه نیست و هیولی هم خوانند و چون
هبا بنظر ترتیب مراتب وجود در مرتبهٔ چهارم بعد از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه ست خاص شد بجوهری که
دران صور اجسام مفتوح کرده شده زیرا که فرود تر از مرتبهٔ او مرتبهٔ جسم کلی ست واین مرتبه هبائیه متعقل میگردد مگر چو
تعقل بیاض و سواد در ابیض و اسود پس سواد و بیاض در معقولیت و حس متعلق ست با بیض و اسود **همت**
توجه و قصد قلب ست بجمیع قوای روحانیهٔ خود بجانب حق از برای حصول کمال از برای خود یا از برای غیر خود
هویت حقیقت مطلقه مشتمله بر حقائق ست همچو اشتمال نواة بر شجره در غیب مطلق الهویة الساریة فی جمیع الموجودات
اخذ حقیقت وجود ست لا بشرط شی و نه بشرط لا شی **هو** الغیبی که شهود آن از برای غیر صحیح نبود و هیچ غیب هویت
که تعبیر از کنه آن بلا تعین میرود و آن ابطن بواطن ست **هیبت و انس** دو حالت ست فوق قبض و بسط چنانکه
قبض و بسط فوق خوف و رجا ست و مقتضای هیبت غیبت ست و مقتضای انس صحو و افاقت **یاقوته حمراء**

نفس کلیست زیراکه نور اتیش بظلمت تعلق بجسم امتزاج دارد بخلاف عقل مفارق که معبر عنه بدرهٔ بیضاست
یقظه فهم ست از خدا تعالی چیزیراکه مقصود در زجر اوست یقین نزد اهل حقیقت رویت عیان ست بقوت
ایمان نه بحجت و برهان وگفته اند که مشاهدهٔ غیوب ست بصفاء قلوب وملاحظه اسرار ست بمحافظت افکار وقیل طمانینت
قلب ست بر حقیقت شی وقیل تحقیق التصدیق بالغیب بازالة کل شک وریب وقیل ارتفاع الریب فی مشهد الغیب
وقیل العلم الحاصل بعد الشک یوم الجمع عبارت ست از وقت لقاء ووصول بسوی عین جمع

فصل در بیان اخلاق صوفیه صافیه

وآن چند چیز ست وهریکی ازانها مستند ست بسوی کتاب وسنت اول توبه ست قال تعالی وتوبوا الی الله جمیعا
ایها المومنون لعلکم تفلحون قشیری در رساله باب توبه را بهمین آیه مصدر کرده وحدیث التائب من الذنب
کمن لا ذنب له بسند خود آورده وازانس بن مالک مرفوعا روایت نموده ما من شیء احب الی الله من شاب
تائب واین خبر موافق نص قرآن ست که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین وگفته التوبة اول منزل
من منازل السالکین واول مقام من مقامات الطالبین وشک نیست که توبه اساس جمله مقامات ومفتاح
جمیع خیرات واصل همه منازلات ومعاملات قلبی وقالبی ست توبه ست که آلودگان الواث ذنوب را بآب پاک
او مطهر گردانده وفرورفتگان بحر آثام را بجز سفینه او بساحل نجات نرساند علی مرتضی گفته العجب ممن یقنط
ومعه النجاة پرسیدند ما النجاة گفت التوبة والاستغفار وچون خلاص نفس از مهالک معاصی توبه ست
تقصیر وتسویف دران ظلم باشد بنفس ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون وحقیقت توبه در لغت رجوع
ودر شرع رجوع ست از کار دبار مذموم بسوی آنچه محمود ست ابو یعقوب سوسی گفته التوبة رجوع من کل شیء ذمه
العلم الی ما مدحه العلم آنحضرت فرموده صلعم الندم توبة یعنی در تحقق توبه ندامت بر ماضی کافی ست و
ندامت خواهان ترک زلت در حال وخواهان عزم عدم عود در استقبال ست وهمین سه چیز رکن توبه باشد در عوارف
ورساله قشیری در بیان توبه واقسام آن کلام بسیط کرده واقوال صوفیه در تعریف وتصویر آن آورده وتوبه را
شامل جمله معاصی ظاهر وباطن وانموده وعلی کل حال ثبوت توبه بقرآن وحدیث ست وتنوع عبارات وتطور
اشارات در بیان آن مکمل معانی اوست ونتائج آن چهار چیز ست یکی محبت الهی دوم تمحص ازگناهان چنانکه
از آیه وخبر متقدم ثابت ست سوم تبدیل بدی به نیکی اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات چهارم

اختصاص بدعوت حملهٔ عرش فاغفر للذین تابوا شبلی گفته تاخیر توبه از اعظم معاصی ست مذنب چون گفت

که تا آخر سال توبه کنم معنیش آنست که یکسال دیگر عصیان خواهم نمود

توبهار انفس باز پسین دست ردست ... بیخبر دیر رسیدی در محمل بستند

واعلی انواع توبه بعد از توبهٔ عمّال وزهاد وعباد واهل معرفت توبهٔ موحدان ست وآن عبارت ست از رجوع

از خلق بسوی حق ابوالحسین نوری گفته التوبة ان تتوب عن کل شیٔ سوی الله ودر ضمن این توبه موحدرا

نظر بفناء وجود خود لازم باشد

فقلت وما اذنبت قالت مجیبة ... وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

درینمقام که وجود ثابت او محو وفراموش گردد ذنوب که توابع وجود ست چگونه باقی ماند ابوسعید قرشی گفته

المنیب الراجع عن کل شیٔ یشغله عن الله تعالی الی الله تعالی دوم مجاهده ست قال تعالی والذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین ودر حدیث ابی سعید خدری ست نزد قشیری

بسند او که افضل الجهاد کلمة عدل عند سلطان جائر وگفته خدری را نزد روایت این حدیث اشک

از دیده فرو ریخت واصل وملاک مجاهده فطم نفس ست از مالوفات وحمل آن بر خلاف هوای او در عموم اوقات و

نفس را دو صفت ست که او را از خیر منع میکنند یکی انهماک در شهوات دیگرا امتناع از طاعات پس نزد جموح برکوب

هوی کبح آن بلجام تقوی باید ونزد حرن بموافقات سوق آن بر خلاف هوی شاید واین مقام را شرح دراز ست

که در رساله کرده ودقائق آن بیان نموده وبالجمله هر نعمت که هر کس یافت بطفیل مجاهده ست واین مجاهده رای

رهبانیت ست که در امم خالیه بوده ودر قرآن کریم بران نکیر وارد شده رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها

علیهم واز ینجا معلوم شد که این همه ریاضات شاقه که مریدان نسبت پیران در تذکره ها نوشته اند وبا شرع موافق

نیست خارج ست از دائرهٔ مجاهده پس قصر دران بر اوردبه الشرع واباخذ السنة کافی ست سوم تقوی ست

قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم ودر حدیث ابی سعید خدری ست که جاء رجل الی النبی صلعم

فقال یا نبی الله اوصنی فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل خیر الحدیث واین را در رساله بسند خود

ایراد نموده واصل تقوی اتقاء شرک ست باز اتقاء بدعت باز اتقاء معاصی وسیئات باز اتقاء شبهات باز ترک

نمودن فضلات وهر یکی را ازین اقسام بابیست ودر تفسیر قوله تعالی اتقوا الله حق تقاته آمده که معنی این آیه

آنست که یطاع فلا یعصی ویذکر فلا ینسی ویشکر فلا یکفر سهل بن عبد الله گفته لا معین الا الله و

دلیل الا رسول الله ولا زاد الا التقوی ولا عمل الا الصبر علیه و ابوبکر رازی گفته دنیا را بر بلوی
قسمت کرده اند و آخرت را بر تقوی و هر که میان او و میان خدا تقوی و مراقبه حکم نکند وی بمرتبه کشف و مشاهده
نرسد و بالجمله مدار علم و عمل بر تقوی ست و هیچ چیز در علو درجه و سمو پایه بدان نمیرسد و هیچکس بزرگتر نزد خدا از متقی نباشد
تا آنکه ولایت را او سبحانه در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاؤه الا المتقون پس هر که متقی نیست گو هزار کشف
و کرامت از وی بظهور رسد وی ولی نیست و بیان مراتب تقوی هم در کتب علما ببسط تمام مرقوم ست و هم در کتب
سلوک مکتوب مراد ما درینجا مجرد اشارت ست بسوی ثبوت آن از کتاب و سنت و تنوع عبارت در تفسیر و تشریح
آن موجب مزید بصارت و بصیرت مرید و مراد باشد نه از باب بدعات تصوف و ثمرهٔ تقوی بر وجه کمال روز حشر
ظاهر شود که آن روز گویا روز عروسی متقیان ست و روز گار ماتم عاصیان . . . . شعر

فلا عیش الا مع رجال قلوبهم	تحن الی التقوی و ترتاح للذکر
سکون الی روح الیقین و طیبه	کما سکن الطفل الرضیع الی الحجر

چهارم ورع ست قشیری در رساله تقوی را باب علحده و ورع را باب علحده منعقد کرده و در عوارف ورع را
گرفته و گفته ورع در اصل توقی نفس ست از وقوع در مناهی و در رساله گفته ورع ترک شبهات و ترک فضلات ست
و حدیث من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و حدیث کن ورعا تکن اعبد الناس آورده یعنی شبه و
فضول را قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً ترک دهد اگرچه ظاهر شرع دران رخصت داده ست ابوبکر شبلی گفته ورع سه گونه ست
یکی بزبان و آن سکوت ست از لایعنی و ترک لاف و گزاف دوم بارکان و آن ترک شبهات ست دع ما یریبک
الی ما لا یریبک سوم بجنان و آن ترک همت دنیه و خفایا زردیه ست و بالجمله ورع از مقامات و منازل ست
و در هر مقام بحسب غلبهٔ حال هر طائفه را قدمگاهی دیگر ست اعظم آنها ترک کل ست چه امور باهم آمیخته اند پس تورع
از منهی عنه درست نیاید مگر بترک همه من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه

ان السلامة من سلمی و جارتها	ان لا تمر علی حال بوادیها

پنجم زهد ست و محدثین آنرا بلفظ فضل الفقر و ما کان من عیش النبی صلی الله علیه وسلم تعبیر کرده اند و مراد
بدان صرف رغبت ست از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و مردم در بیان زهد مختلف اند بعض گویند
زهد در حرام باشد زیرا که حلال مباح ست و بعض گویند در حرام واجب ست و در حلال فضیلت و او تعالی خلق را
بزهد دنیا ترهیب کرده و در آخرت ترغیب فرموده قل متاع الدنیا قلیل و الاخرة خیر لمن اتقی بعده در معنی زهد

وهمه آن کلام کرده اند و هر یکی از مقامی خبر داده و شک نیست که زهد از جمله مقامات سنیه و مراتب علیه است و هر که
در دنیا آنرا داده شد وی را خیر کثیر داده اند جنید گفته زهد خلو قلب است از آنچه دست خالی است و دارانی گفته صوف علمی
از اعلام زهد است نباید که صوف سه درهم پوشد و در دلش رغبت پنج درهم بود کتانی گفته چیزی که در آن هیچ
کوفی و مدنی و عراقی و شامی اختلاف نکرده اند زهد است در دنیا و سخاوت نفس و نصیحت خلق یعنی این اشیا را احدی
غیر محمود نگفته گوییم درین باب احادیثی که در کتب سنت وارد اند در یافتن آن از برای زاهد در دنیا راغب در آخرت
کافی است و بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد بنا بر تمییز مدعیان از صادقان است و زهد عوام و زهد خواص و زهد اخص
خواص را جدا جدا نشان داده اند ششم صمت است قشیری بسند خود از ابی هریره مرفوعاً آورده من کان یؤمن
بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و از حدیث عقبه بن عامر روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم
احفظ علیک لسانک ولیسعک بیتک وابک علی خطیئتک پس صمت اصل است در نجات و
سلامت از آفات و چنانکه نطق در جای نطق اشرف خصال است همچنان سکوت در وقت سکوت صفت رجال
و صمت ادبی است از آداب حضرت قال تعالی فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون و در سکوت تفادی است
از کذب و غیبت و جمله آفات زبان ابو حفص گفته اگر ناطق بداند که آفت نطق چیست عمر نوح خاموش ماند گفته اند
صمت عوام بزبان است و صمت عارفان بدل و صمت دوستان از خواطر اسرار خود و بالجمله شرح این خلق
از رساله قشیری باید جست و حقیقت کار از باب حفظ اللسان کتب حدیث باید خواند هفتم خوف است قال تعالی
یدعون ربهم خوفا وطمعا وقال تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
المأوی و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل الا ان سلعة الله
غالیة رواه الترمذی و انس از آنحضرت صلعم روایت نموده که فرمود یقول الله جل ذکره اخرجوا من النار
من ذکرنی یوما او خافنی فی مقام رواه الترمذی والبیهقی و در حدیث ابن مسعود است مرفوعاً ما من
عبد مؤمن یخرج من عینیه دموع وان کان مثل راس الذباب من خشیة الله ثم یصیب شیئا من
حر وجهه الا حرمه الله علی النار رواه ابن ماجة و قشیری بسند خود از ابو هریره آورده که گفت فرمود
رسول خدا صلعم لا یدخل النار من بکی من خشیة الله حتی یلج اللبن فی الضرع الحدیث و بالجمله از جمله
منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف است یعنی انزعاج قلب انسان از آن از طمأنینت امن بتوقع مکروهی
ممکن الحصول و خوف دو گونه است یکی خوف عقوبت و این عوام مؤمنان را بود و سبب آن تصدیق وعید و مطالعه

جنایت خود باشد و علامت آن دو چیز ست احتراز از وقوع در جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی
و صاحب این خوف از اہل محبت نیست اگرچہ ایمان بغیب دارد چہ خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس ست
و در دلی کہ محبت نفس بود محبت خدا نبود چہ سلطان محبت آلہی ہر جا کہ قصد نزول کند غیر را محل اقامت نماند
دیگر خوف مکر و آن محبان صفات را بود کہ تعلق دارند بصفات جمال و جلال و در صورت لطف جلی از قہر خفی
ایمن نباشند و دائما از سوء عاقبت و نداء قطیعت ترسند و لہذا او تعالی اولیا را نوید عدم خوف و حزن داده
و گفتہ الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم و لا ہم یحزنون و سخن در بیان خوف و انواع آن و نتایج و حدود
آن دراز ست در مصباح الہدایہ و رسالہ قشیری قدری از ان ذکر کرده ؎

لو ان ما بی علی صخر لانحلہ فکیف یحملہ خلق من الطین

ہشتم رجا ست حق تعالی فرموده فمن کان یرجو لقاء ربہ فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربہ احدا
قشیری بسند خود از ابی الدردا از رسول خدا صلعم از جبریل علیہ السلام روایت نموده قال قال ربکم عز و جل
عبدی ما عبدتنی و رجوتنی و لم تشرک بی شیئا غفرت لک علی ما کان منک و لو استقبلتنی
بملء الارض خطایا و ذنوبا استقبلت بملئہا مغفرة فاغفرلک و لا ابالی و آیات و احادیث درباره رجا
بسیار ست و مدار آن بر عمل صالح و عدم شرک ست و معنی رجا ارتیاح قلب ست بملاحظہ کرم مرجو جنید گفتہ رجا ثقت
جود ست از کریم و بعضی گفتہ اند رجا قرب قلب ست از ملاحظہ رب و بعض گفتہ اند رویت جمال ست بعین جلال
و معانی اینہمہ اقوال متقارب اند و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از انجہت ست کہ ترویج رجا بعد از ترسیخ
خوف صورت بندد و حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیہ کرده و ترہیب با ترغیب ازدواج بخشیده
تا بامتزاج ہر دو اعتدال پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد سہل بن عبد اللہ گفتہ خوف ذکر ست و رجا انثی یعنی
حقائق ایمان بامتزاج ہر دو منتج گردد وقتی آنحضرت صلعم بعیادت بیماری رفتہ بود پرسید خود را چگونہ می یابی
گفت اجدنی ارجو اللہ و اخاف ذنوبی فرمود ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل ہذا الوقت الا امنہ اللہ
من شر ما یخاف شاہ کرمانی گفتہ علامت رجا حسن طاعت ست و ہر کہ تمادی در ذنوب ست و رجاء مغفرت
دارد وی دروغ زن ست و ہر کہ از نفس خود اسارت را بشناسد باید کہ خوف او بر رجا غالب بود در رسالہ قشیری
بر رجا کلام بسیط کرده و لکن فائدهٔ آن مشروط ست بممازجت با خوف شیخ عبد اللہ انصاری گفتہ رجا اضعف منازل
مریدست زیرا کہ من وجہ معاوضہ ست و من وجہ اعتراض و ہر کہ بچیزی امید وار بود و بر عملی کہ بدان موصل ست

مسارعت نکند او را مدعی و متمنی خوانند نه صاحب رجا سالکان طریق را خوف و رجا دو قدم ست که بدان قطع منازل
و مراحل کنند و میگوید ؎

اظلت علینا منك یوم غمامة	اضاءت لنا برقا وابطی رشاشها
فلا غیمها یجلو فییاس طامع	ولا غیثها یاتی فیروی عطاشها

پنجم خلوت و عزلت ست قشیری بسند خود از ابی هریرة مرفوعا روایت کرده ان من خیر معایش الناس
کالهم رجلا فی غنیمة له فی راس شعفة من هذه الشعاف او بطن واد من هذه الاودیة یقیم
الصلوة ویوتی الزکوة ویعبد ربه حتی یاتیه الیقین لیس من الناس الا فی خیر الحدیث گویم در کتاب الفتن
از کتب حدیث احادیثی آمده که مفید عزلت و خلوت ست در زمان فتن و هرج چنانکه در حدیث حذیفه ست مرفوعا
قلت فان لم یکن لهم جماعة ولا امام قال فاعتزل تلك الفرق کلها ولو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکك
الموت وانت علی ذلك متفق علیه و در حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص ست مرفوعا ان النبی صلعم قال
کیف بك اذا ابقیت فی حثالة من الناس مرجت عهودهم واماناتهم واختلفوا فکانوا هکذا وشبك بین
اصابعه قال فبم تامرنی قال علیك بما تعرف ودع ما تنکر وعلیك بخاصة نفسك وایاك وعوامهم
و در روایتی باین لفظ آمده الزم بیتك واملك علیك لسانك وخذ ما تعرف ودع ما تنکر وعلیك
بامر خاصة نفسك ودع امر العامه رواه الترمذی وصححه و در حدیث ابی سعید ست قال قال رسول الله
صلعم یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن
رواه البخاری و مقداد بن اسود گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان السعید لمن جنب الفتن رواه
ابو داود و این کلمه سه بار فرمود و شعف راس جبال را گویند مراد باختیار شعف ترک عمران و سکونت در صحرا ست و
همین ست عزلت و خلوت و ظاهر ست که بعد از زمان خلافت راشده عهود و امانت از میان رفته و اختلاف تا انجا
سر کشیده که در بیان نمی گنجد لاجرم حضرات صوفیه صافیه که صفوة امت و خلاصه ملت اند حفظا للدین از خلق گریخته
بلزوم بیت پرداخته اند و بعضی در ویرانه و صحرا تکیه ساخته و بامر خاصه نفس خود مشغول شده استاذ میفرماید که
خلوت صفت اهل صفوت ست و عزلت از امارات وصلت و مرید را در بدایت حال چاره نیست از عزلت از ابنای
جنس و در نهایت از خلوت بنا بر تحقق بانس بحق و از حق عبد ست که نزد ایثار عزلت قصد سلامت مردم از شر خود
بکند و سلامت خود از شر خلق نجوید و از آداب عزلت ست آنکه از علوم چیزی حاصل کند که بدان عقد توحید

او دست آید و تادیهٔ فرائض نماید تا بنای کار او بر اساس محکم باشد و در حقیقت عزلت اعتزال خصال مذمومه ست
و تاثیر در تبدیل صفات ست نه در تنائی از اوطان و لهذا گفته اند العارف کائن بائن یعنی کائن ست با خلق
بائن ست از انها بسر باهمه و بی همه که میگویند همین معنی دارد و باین تقریر حاصل میشود توفیق در میان قول بخلوت
و قول بجلوت در هر چه یکی ازین هر دو مدعا حاصل شد همان خلوت ست و همان جلوت انسان بنفس خود بصیرت
دارد گو بمعذرت پیش آید سفر در وطن و خلوت در انجمن حرف تطبیق ست میان ادله و اگر تفصیل این اجمال خواهی
رجوع کن برسالهٔ قشیری و دیگر کتب سلوک دهم حزن ست قال تعالی الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن قشیری در رساله
بسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول ما من شیٔ یصیب العبد المؤمن
من وصب او نصب او حزن او الم یهمه الا کفر الله عنه من سیئاته گویم این حدیث متفق علیه ست لکن
باختلاف بعض الفاظ اعنی ما یصیب المسلم من نصب و لا وصب و لا هم و لا حزن و لا اذی و لا غم حتی الشوکة
یشاکها الا کفر الله بها من خطایاه و در حدیث ابن مسعود ست ما من مسلم یصیبه اذی من مرض و ما
سواه الا حط الله به سیئاته کما تحط الشجرة ورقها و این نیز متفق علیه ست در باب عیادة المریض احادیثی که
افاده اجر بر بلا و حزن میکند بسیار آمده و بالجمله حزن حالی ست که قبض قلب میکند از تفرق در اودیهٔ غفلت و آن از
اوصاف اهل سلوک ست ابو علی دقاق گفته صاحب حزن در ماهی طریق خدا را آنقدر قطع میکند که بی حزن در سالها
نکند و آمده که او تعالی قلب حزین را دوست میدارد و در نعوت نبوی آمده که کان متواصل الاحزان دائم الفکرة
بشر بن حارث گفته حزن بادشاهی ست در هر موضع که سکونت کرد رضا نمیدهد که احدی انجا ساکن گردد و دلی که در و حزن
نبود ویران شود چنانکه خانه که دران ساکنی نبود خراب گردد قال تعالی وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم
و دلیل بر حزن کثرت انین آدمی ست و چنانکه خوف مانع ست از ذنوب حزن مانع ست از طعام و شراب و محمود حزن
آخرت ست نه حزن دنیا که مذموم ست ؎ غم دین خور که غم غم دین ست * همه غمها فرو تر ازین ست *
لکن ابا عثمان حیری گفته الحزن بکل وجه فضیلة و زیادة للمؤمن ما لم یکن بسبب معصیة لانه ان لم یوجب تخصیصا فانه یوجب تمحیصا و بعض مشایخ چون یکی از یاران او سفر میکرد می گفت چون محزونی را ببینی سلام من
بر وی بخوان و کیع گفته تا فضیل بر دحزن از عالم رفت گویم داود طائی نیز از حزنیان بود و بعض سلف گفته اند بر هر شی
زکوة ست و زکاة عقل طول حزن ست یازدهم جوع و ترک شهوت ست قال تعالی ولنبلونکم بشیٔ من الخوف
والجوع و در آخر آیه گفته و بشر الصابرین و این اوست تجمیل ثواب بر صبر بر مقاسات جوع و فرمود و یؤثرون

علی انفسہم ولو کان بھم خصاصۃ مراد بخصاصت جوع ست عایشہ گوید ما شبع آل محمد من خبز الشعیر
یومین متتابعین حتی قبض رسول اللہ صلعم متفق علیہ و در حدیث دیگرست کہ ابو ہریرہ بر قومی گذشت
کہ پیش ایشان بزی بریان بود او را خواندند انکار کرد و گفت خرج النبی صلعم من الدنیا ولم یشبع من
خبز الشعیر رواہ البخاری و در حدیث ابو طلحہ ست کہ گفت شکونا الی رسول اللہ صلعم الجوع ورفعنا عن
بطوننا عن حجر حجر فرفع رسول اللہ صلعم عن بطنہ عن حجرین رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
غریب **وعن** معاذ بن جبل ان رسول اللہ صلعم قال لہ لما بعث بہ الی الیمن ایاک والتنعم فان عباد اللہ
لیسوا بالمتنعمین رواہ احمد **وعن** عمران بن حصین قال قال رسول اللہ صلعم ان اللہ یحب عبدہ المؤمن
الفقیر المتعفف ابا العیال رواہ ابن ماجۃ **وعن** علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلعم من
رضی من اللہ بالیسیر من الرزق رضی اللہ منہ بالقلیل من العمل رواہ البیہقی فی شعب الایمان و بالجملہ
در باب جوع و فقر و نیستی و تہیدستی احادیث بسیار آمدہ و لہذا جوع از صفات قوم ست و یکی از ارکان مجاہدہ
باشد و ارباب سلوک در جوع ینابیع حکمت یافتہ اند و حکایات ایشان درین باب بسیارست و ہر کہ درینجا سیرست
انجا گرسنہ تر باشد در رسالہ کلام بر جوع بسط کردہ و از مشائخ اقوال و حکایات آوردہ و نزد ما حکایت احوال
نبوی و معیشت مصطفوی مغنی ست ازان و فرمود ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبہ الحدیث
رواہ الترمذی و ابن ماجۃ عن المقدام بن معدیکرب و فرمود من اصبح منکم آمنا فی سربہ معافی فی جسدہ
وعندہ قوت یومہ فکانما حیزت لہ الدنیا بحذافیرہا رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب و دوازدہم
خشوع و خضوع ست قال تعالی قد افلح المؤمنون الذین ہم فی صلاتہم خاشعون و احادیثی کہ در ذم کبر و وعید
متکبران آمدہ ہمہ افادہ خشوع میکند آنحضرت صلعم روز قریظہ و نضیر بر حماری سوار بود کہ خطام از حبل لیف داشت
و بران اکافی از لیف بود و فرمود الا اخبرکم باہل الجنۃ کل ضعیف متضعف لو اقسم علی اللہ لابرہ الا
اخبرکم باہل النار کل عتل جواظ مستکبر متفق علیہ من حدیث حارثۃ بن وہب و فرمود لا یدخل
الجنۃ احد فی قلبہ مثقال حبۃ من خردل من کبر و این نزد مسلم ست از حدیث ابن مسعود و در روایت دیگر
از وی مرفوعا تفسیر کبر چنین آمدہ الکبر بطر الحق وغمط الناس رواہ مسلم ایضا قشیری گفتہ خشوع انقیادست
از برای حق و تواضع استسلام ست مر حق را و ترک اعتراض ست بر حکم حذیفہ گفتہ اول چیزی کہ شما از دین خود
گم کنید خشوع ست و در است گفتہ زیرا کہ امروز در ہزار کس یکی خاشع دیدہ و شنیدہ نمیشود گفتہ اند علامت

خشوع آنست که چون بر بنده خشم کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد سازند وی استقبال آن بقبول کند
وصوفیه را در تعریف خشوع الفاظ بسیارست در رساله قدری ازان نوشته و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه محل
خشوع قلبست بزرگی یکی را دید که منقبض الظاهر منکسر الشاهدست و دوش خود را بچیده فرمود ای فلان خشوع
اینجاست و اشارت بسوی صدر کرد نه اینجا و اشارت بسوی منکبین نمود در مصباح الهدایه گفته تواضع عبارتست
از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف واین عبارت را شرح نفیس کرده و در آخر بحث
گفته تواضع نعمتیست که بران هیچکس حسد نبرد چنانکه کبر بلائیست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند سیزدهم
مخالفت نفس و ذکر عیوب اوست حق تعالی فرموده و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هي الماوی نفس را از خواهش او باز داشتن عبارتست از خلاف نفس کردن قشیری بسند خود از حدیث
جابر بن عبدالله مرفوعا روایت کرده که اخوف ما اخاف علی امتي اتباع الهوی و طول الامل و گفته اتباع
هوی صادست از حق و طول امل منسی است مر آخرت را گویم در کتاب و سنت ذم اتباع هوی و طول امل بسیار
آمده و همه افاده مخالفت نفس میکند ان النفس لامارة بالسوء و لهذا صوفیه مخالفت نفس را راس عبادت گفته اند
مشایخ را از اسلام پرسیدند گفتند ذبح نفس است بسیوف مخالفت و شک نیست که ماشی بر هوای نفس تخند
هواست بجای خدا و کدام کار بدتر ازان باشد که نفس کسی معبود او گردد افرایت من اتخذ الهه هواه
ذو النون گفته مخالفت نفس و هوی ترک شهوات این هر دوست بزرگی گفته آفت بنده رضا را وست از نفس

خود بانچه وی اندرانست ﮯ

نون الهوان من الهوی مسروقة　　　　وصریع کل هوی صریع هوان

نفس را اخلاق ذمیمه بسیارست از انجمله یکی حسدست حق تعالی سوره فلق را بر ذکر حسد ختم فرموده و گفته و من
شر حاسد اذا حسد ﮯ توانم آنکه نیازارم اندرون کسی * حسود را چکنم کو ز خود برنج درست گفته اند
الحاسد اذا رای نعمة بهت و اذا رای عثرة شمت و آمده که حسد حسنات را چنان میخورد که آتش هیزم را
گویم لله در الحسد ما اعدله بدا بصاحبه فقتله دیگر غیبت است و در باره آن نص قرآنی وارد و لا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا نزد صوفیه غیبت هیچکسی در هیچ حال روا نیست
واحدی را هر چند در ظاهر افسق فساق یا اظلم ظلمه باشد بد نمیگویند اما علمای ظاهر بعض صور غیبت را مستثنی کرده اند
چنانکه سعدی گفته ﮯ

دگر پردہ بر بیجائے متن ٭ کہ او میدرد پردۂ خویشتن

لکن آن ہمہ صور را علامہ شوکانی بر فتوی رد کردہ و ثابت نمودہ کہ غیبت در ہیچ حال روا نیست ازایراد آن
و مقالات اہل علم جواب شافی و وافی ادا نمودہ چنانکہ در ہدایۃ السائل تقریر این مقام کردہ ایم و شک نیست کہ
ادلۂ کتاب و سنت ازان تفصیل ساکت ست و بر جملہ اقسام غیبت شامل رایحۂ استثنا بر وجہ صحیح ازان استشمام
نمی توان کرد چہارم قناعت ست قال تعالیٰ من عمل صالحا من ذکر او انثی و ھو مومن فلنحیینہ حیوۃ
طیبۃ بسیاری از اہل تفسیر گفتہ اند کہ مراد بحیاۃ طیبہ در دنیا قناعت ست ...... ؎

ای قناعت تو نگرم گردان ٭ کہ ورای تو ہیچ نعمت نیست

قشیری بسند خود از جابر بن عبد اللہ مرفوعاً روایت کردہ کہ القناعۃ کنز لا یفنی و حدیثی دیگر آوردہ کہ در آن
کن قنعا تکن اشکر الناس وارد شدہ در ترجمہ عوارف ست کہ قناعت عبارت ست از وقوف نفس بر حد
قلت و کفایت و قطع طمع از کثرت و زیادت و ہر نفس کہ بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر
دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بر و مسلم شد و عز سرمدی و راحت ابدی نصیب او گردانیدند در حدیث آمدہ
ما قل و کفی خیر مما کثر و الھی و قناعت مقدمۂ رضا ست ہر کہ قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و در
فضیلت قناعت ہمین قدر خاصیت کفایت بود کہ شخص را از قید طمع و ذل توقع آزاد میگرداند چنانکہ گفتہ اند

العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع ؎

اطعت مطامعی فاستعبدتنی ٭ ولو انی قنعت لعشت حرا

و قناعت در امور دنیوی پسندیدہ ست نہ در امور اخروی تدبیر دنیا بتسویف باید و تدبیر آخرت بتعجیل شاید
بشر حافی گفتہ پادشاہ قناعت جز در دل مومن ساکن نشود یعنی کافر را توفیق قناعت حاصل نمیگردد و گفتہ اند
قناعت سکون ست نزد عدم مالوفات و گفتہ اند مراد برزق حسن در آیہ لیرزقنھم اللہ رزقا حسنا قناعت ست
شخصی حکیمی را دید کہ ترۂ افتادہ بر زمین می چید گفت اگر خدمت پادشاہ میکردی محتاج باین نمیشدی حکیم گفت تو اگر
باین قناعت میکردی نیازمند خدمت سلطان نمیشدی گفتہ اند در قولہ فک رقبۃ کہ مراد فک او از ذل طمع ست
و ہمچنین مراد برجس در آیہ لیذھب عنکم الرجس بخل و طمع ست و مراد بیطہرکم تطھیرا سخا و ایثار ست
و مراد بقولہ تعالیٰ ھب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی مقام قناعت ست کہ بدان از اشکال خود منفرد شود
و ہمچنین مراد بقولہ لاعذبنہ عذابا شدیدا سلب قناعت ست و ابتلا بطمع گویم این استنباطات نظر بآن

که عبرت عموم لفظ راست نه بخصوص سبب و در تفسیرش نزد مفسران دیگرست پانزدهم توکل ست قال تعالی
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وقال وعلی الله فلیتوکل المؤمنون وقال وعلی الله فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین و در حدیث متفق علیه آمده یدخل الجنة من امتي سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون
ولا یتطیرون وعلی ربهم یتوکلون و در آخر حدیث دیگرست فقام عکاشة بن محصن فقال ادع الله ان یجعلني
منهم قال اللهم اجعله منهم ثم قام رجل آخر فقال ادع الله ان یجعلني منهم قال سبقك بها عکاشة
واین نیز متفق علیه ست و بالجمله مراد بتوکل تفویض امرست بدست تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل
ارزاق عم نواله و توکل نتیجه حسن ایمان ست چه مومن میداند که جمله امور مقدر و مقسوم اند بتقدیر مشیت کامله و قسمت
عادله و دران بزیادت و نقصان تغییر و تبدیل نمیرود و چون اینمعنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقبضه
تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع گردد و گفته اند علامت متوکل آنست که لا یسأل ولا یرد ولا یحبس
و گفته اند التوکل هو الاعتصام بالله و کلام در تعریف توکل بسیارست نبذی از ان قشیری در رساله آورده و آن
مقامی را بدایتی و اقبالی ست بمثابه وجه و نهایتی و ادباری ست بمثابه قفا مگر توکل که همه بدایت و اقبال ست
و هرگز بنهایت و ادبار نینجامد و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی نگنجد
و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن
بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل او قادح باشد لاجرم پیوسته
در دفع و رفع اسباب کوشد عمر بن خطاب گفته رسول خدا را صلعم شنیدم میفرمود لو انکم تتوکلون علی الله حق
توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا رواه الترمذی و ابن ماجه و درین باب احادیث
که در کتب سنت مطهره مروی ست وقتی شخصی پیش شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی
بیتك وکل من لیس رزقه علی الله فاطرده و طائفه باشد که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نبود بلکه پرده
حال ایشان باشد تا از نظر غیر مستور باشند خلق پندارد که با اسباب اند و ایشان با مسبب الاسباب ؎

فبتنا علی رغم الحسود وبیننا — حدیث کریح المسك شیب به الخمر
حدیث لو ان المیت یوحی ببعضه — لاصبح حیا بعد ما ضمه القبر
فوسدته کفی وبت ضجیعه — وقلت للیلي طل فقد رقد البدر

وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فقال یا غلام احفظ الله یحفظك احفظ الله

تجده تجاهك واذا سألت فاسأل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان الامة لو اجتمعت
على ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء قد كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك بشيء لم يضروك
الا بشيء قد كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف رواه احمد والترمذي شاكر زدهم شكرست
قال تعالى لئن شكرتم لازيدنكم و در حديث آمده كه عايشه آنحضرت را صلعم گفت ما يبكيك وقد غفر الله لك
ما تقدم من ذنبك وما تأخر فرمود افلا اكون عبدا شكورا و در قرآن كريم در حق نوح عليه السلام آمده انه
كان عبدا شكورا و از زبان داود عليه السلام حكايت نموده اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادي الشكور
و حقيقت شكر نزد اهل تحقيق اعتراف ست بنعمت منعم بر وجه خضوع بدل و زبان چه اقرار بزبان نسبت بديگران ست
و اقرار بدل نسبت بنفس شاكر پس كمال شكر صورت نبندد مگر باجتماع اين هر دو صفت و چنانكه احسان قيد محبت ست
همچنان شكر صيد مزيد و از معظم نعم الهي يكي نعمت شكر ست كه توفيق اداء آن بر بنده ارزاني داشته پس شكر آن هم
واجب بود و اداء آن شكر ميسر نشود مگر بعزل و غيبت نفس و تحير و استغراق در بحر نعم الهي و هر كه پندارد كه بخود
شكر حق با ثناي او تواند گفت شكر او عين شرك بود و ثناء او محض تشبيه و گمان نكني كه اين حرف رافع قاعدهٔ اجتهاد ست
بلكه مراد آنست كه با وجود بذل مجهود نفس خود را در اداء شكر قاصر بيند بلكه در ميان نه بيند و شكر را بدايت ست
و آن علم ست بوجود نعمت و وجوب شكر بران و كيفيت اداء شكر بر هر نعمت و نهايت ست و آن عمل كردن ست
بر مقتضاي دلالت علم و اين حرف را شرح دراز ست كه در مصباح الهداية نوشته و شكر علمي بجهت سهولت كثير الوجود ست
و شكر عملي بجهت عزت قليل الوجود همچنين يقين ست قال تعالى وبالآخرة هم يوقنون و قشيري باسناد خود از ابن
مسعود مرفوعا آورده ان الله بعدله وقسطه جعل الروح والفرح في الرضا واليقين وجعل الهم والحزن
في الشك والسخط سهل گفته يقين شعبه از ايمان ست فروتر از تصديق و ديگري گفته علمي ست مستودع در دلها ست
يعني غير مكتسب ست و ابتداء آن مكاشفه ست چنانكه بعض سلف گفته اند لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا
پس معاينه و مشاهده ست محمد بن حسين گفته اول مقامات معرفت ست پس يقين پس تصديق پس اخلاص پس
شهادت پس طاعت و ايمان اسمي ست جامع اين همه سهل گويد حرام على قلب ان يشم رائحة اليقين وفيه
سكون الى غير الله تعالى و ذو النون گفته يقين داعي ست بسوي قصر امل و قصر امل داعي ست بسوي زهد و زهد
مورث حكمت ست و حكمت مورث نظر در عواقب و كلام در تعريفات يقين بسيار ست جنيد گفته اليقين ارتفاع
الريب في مشهد الغيب و ديگري گفته اليقين رؤية العيان بقوة الايمان وقيل اليقين زوال المعارضات

نتیجه هم صبرست قال تعالی واصبر وما صبرک الا بالله و در حدیث عایشه ست مرفوعاً ان الصبر عند الصدمة
الاولی واین را قشیری بسند خود آورده و در حدیث صهیب ست مرفوعاً عجبا لامر المومن ان امره کله له خیر
ولیس ذلک لاحد الا للمومن ان اصابته سراء شکر فکان خیرا له وان اصابته ضراء صبر فکان خیرا له
رواه مسلم و معنی صبر در عرف حبس مرید ست از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه ماموربه و منجمله انواع صبر یکی صبرست
بر فقر و صبر یکی از دو قاعدهٔ ایمان ست چنانکه گفته اند که نیم ایمان صبرست و نیمه شکر و صبر را انواع بسیارست
که در رساله و در ترجمهٔ عوارف ذکر کرده و صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نشود دشوار ترا ز صبر بر بلاست
و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوار ترا ز صبر بر مصیبت ست و صبر نفس را صبر فی الله گویند و صبر قلب را
بر مکروه صبر لله خوانند و صبر آنرا بر دوام مراقبت و ذکر او سبحانه صبر علی الله نامند و در کتاب الله برای صابران
اجر بغیر حساب اثبات فرموده و گفته انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و هیچ چیز در ترک نفس و
تمزیق او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر می چشاند
و عروق منازعت و خشونت استعصا را بتجریع آن از وی نزع میکند عاقل آنست که نفس خود را بتجریع
مکاره و صبر دران بتدریج متدرج و معتاد گرداند تا بعد ازان اگر مکروهی صعب حادث شود ازان متاثر و متغیر
نگردد ابراهیم خواص گفته

صبرت علی بعض الاذی خوف کله ... ودافعت عن نفسی لنفسی فعزت
وجرعتها المکروه حتی تدربت ... ولو لم اجرعها اذاً لاشمأزت
الا رب ذل ساق للنفس عزة ... ویارب نفس بالتذلل عزت
اذا ما مددت الکف التمس الغنی ... الی غیر من قال اسئلونی شلت

و هم ابراهیم خواص گفته صبر ثبات ست بر احکام کتاب و سنت و یحیی بن معاذ گفته صبر دوستان سخت ترا ز
صبر زاهدان ست و رویم گفته صبر ترک شکوی ست و ذو النون گفته استعانت بخداست و دقاق گفته الصبر
کاسمه یعنی سخت تلخ ست

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ... آری شود ولیک بخون جگر شود

و ابن عطا انشاد کرده

سأصبر کی ترضی واتلف حسرة ... وحسبی ان ترضی ویتلفنی صبری

وعلی مرتضی گفته الصبر مطیة لا تکبو و ابومحمد جریری گفته صبر آنست که میان حال نعمت و محنت فرق نکند و فا ناظر در هر دو حال ساکن بود و تصبر سکون ست با بلا با وجدان اثقال محنت ؎

صبرت ولم اطلع هواك على صبري | واخفيت ما بي منك عن موضع الصبر
مخافة ان يشكو ضميري صبابتي | الى دمعتي سرا فتجري ولا ادري

ابوعلی دقاق گفته فاز الصابرون بعز الدارین لانهم نالوا من الله معیة قال تعالی إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِيْن وگفته اند صبر لله عنا ست و صبر بالله بقا ست و صبر فی الله بلا ست و صبر مع الله وفا ست و صبر عن الله جفا یعقوب علیه السلام نفس خود را وعدهٔ صبر داد و گفت فصبر جمیل پستر شام نکرد تا آنکه نفس سر برآورد وگفت یا اسفی علی یوسف ؎

پرسید یکی بی توز من قصهٔ یعقوب | گفتم پدری بود فراق پسری داشت

[۱۹] نوزدهم مراقبه ست قال تعالی وکان الله علی کل شیٔ رقیبا قشیری در مقام حدیث جبریل علیه السلام بسند خود ایراد کرده و بروایت جریر بن عبدالله بجلی آورده و آن نزد مسلم و بخاری متفق علیه ست از حدیث عمر بن الخطاب و فیه قال فاخبرني عن الاحسان قال تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك شیخ گفته در قوله فان لم تکن الخ اشارت ست بسوی حال مراقبه چه مراقبه عبارت ست از علم عبد باطلاع رب سبحانه بر حال وی و استدامت بنده این علم را مراقبهٔ اوست از برای رب وی و این اصل هر خیر ست و نمیرسد باین رتبه مگر بعد از فراغ از محاسبه و چون حساب نفس گرفت بر ما سلف و اصلاح حال کرد در وقت و لازم گرفت طریق حق و میان خود و خدا مراعات قلب را نیکو کرد و با او تعالی حفظ انفاس نمود مراقب شد خدا را در عموم احوال خود و دانست که او تعالی بر وی رقیب ست و از قلب او قریب حال او میداند و افعال او می بیند و اقوال او می شنود و هر که ازین حال غفلت کرد وی از بدایت وصلت بر کران ست تا بحقائق قربت چه رسد ابن عطا گفته افضل الطاعات مراقبة الحق علی دوام الاوقات و ابوعثمان مغربی گفته افضل ما یلزم به الانسان نفسه في هذه الطریقة المحاسبة والمراقبة وسیاسة عمله بالعلم و جریری گفته من لم یحکم بینه و بین الله تعالی التقوی والمراقبة لم یصل الی الکشف والمشاهدة [۲۰] بستم رضا ست قال تعالی رضي الله عنهم و رضوا عنه قشیری در رساله حدیثی طویل از جابر مرفوعا روایت کرده و در ان قصهٔ اشراف رب بر اهل جنت ست بلفظ فاذا الرب قد اشرف علیهم فقال یا اهل الجنة سلوني قالوا نسألك الرضا

عنا قال رضاي قد احلكم دادي وانا الكم كرامتي هذا الحديث عراقيان وخراسانيان را در رضا اختلافست

که از احوالست یا از مقامات اهل خراسان مقام گویند و میفرمایند که رضا نهایت توکلست واهل عراق گویند

حالست کسب عبد نیست و نازلهایست که در دل فرود آید قشیری فرموده جمع میان هر دو لسان ممکنست بانکه

بدایت رضا مکتسب عبدست وهی من المقامات و نهایتش از جملهٔ احوالست و مکتسب نیست و مردم در رضا کلام

کرده اند و هریکی از حال و شرب خود عبارت گفته پس در تعبیر مختلف اند چنانکه در شرب و نصیب گوناگون اند دقاق

گفته رضا نه آنست که احساس بلا نکند بلکه آنست که اعتراض بر تقدیر نماید و شناخت رضای رب از بنده آنست

که دل خود را راضی بخدا یابد اللهم دلني على عمل اذا عملته رضيت به عني ذوالنون گفته رضا سرور قلب

بقضاست و رویم گفته استقبال احکامست بفرح و محاسبی گفته سکون قلبست زیر جریان حکم و جنید گفته

رفع اختیارست و منشاء رضا یقینست و انشراح صدر لازم آن و منشاء کراهت شکست و ضیق صدر لازم

آن بشر حافی گفته رضا افضلست از زهد زیرا که زاهد در راهست و راضی بمنزل رسیده ..... سه

وعين الرضا عن كل عيب كليلة   ولكن عين السخط تبدي المساويا

علی مرتضی فرماید من جلس على بساط الرضا لم ينله مكروه یحیی بن معاذ گفته يرجع الامر كله الى هذين

الاصلين فعل منه بك وفعل منك له فترضى فيما عمل وتخلص فيما تعمل در رساله در بیان رضا

بسط کرده و عبارتها آورده و فيما ذكرناه كفاية و بلاغ [۲۱] بیست و یکم عبودیتست قال تعالى واعبد ربك حتى

ياتيك اليقين در حدیث ابی سعید خدری وابی هریره آمده که آنحضرت صلعم فرمود سبعة يظلهم الله في

ظله يوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ بعبادة الله تعالى ورجل قلبه معلق بالمسجد

الحدیث و عدل و نشو بر عبادت و تعلق قلب بمسجد تا آخر اوصاف که در حدیث مذکورست همه از آثار عبودیتست

ابو علی دقاق گفته عبودیت اتمست از عبادت زیرا که اول بندگیست و ثانی پرستندگی پس عبودیت عبادت عوام

راست و عبودیت خواص او عبودت خاص الخاص او نیز عبادت صاحب علم الیقین راست و عبودیت صاحب عین

الیقین را و عبودت صاحب حق الیقین را و نیز عبادت کار اصحاب مجاهداتست و عبودیت کار ارباب مکابدات

و عبودت کار اهل مشاهدات پس هر که از وی ادخار نفس خود نکند وی صاحب عبادتست و هر که بر وی بدل خود

ضنت نماید وی صاحب عبودیتست و هر که بجان خود بر وی بخل نکند وی صاحب عبودتست و در تعریف

عبودیت عبارتها گفته اند و نوشته که تعبد رضی راست آید که از جوع و عری و فقر و ذل جزع نکند و از علامات

عبودیت است ترک تدبیر و شهود تقدیر ذوالنون گفته العبودیة ان تکون عبده فی کل حال کما انه ربك
فی کل حال وجریری گفته عبید النعم کثیر عددهم وعبید المنعم عزیز وجودهم و دقاق گفته انت عبد
من انت فی رقه واسره فان کنت فی اسر نفسك فانت عبد نفسك وان کنت فی اسر دنیاك
فانت عبد دنیاك گویم در حدیث شریف است مرفوعاً تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة
ان اعطی رضی وان لم یعط سخط تعس وانتکس واذا شیك فلا انتقش الحدیث رواه البخاری عن
ابی هریرة واین دلیل است بر آنکه بندگان بسیار اند بعض بندهٔ شکم اند وبعض بندهٔ زر وسیم وبعض بندهٔ جاه الی ما لا
نهایة له وآنحضرت صلعم این همه را بد دعا کرده جز بندهٔ خدا که از بها نیست بزرگی گفته صفای قدم در عبودیت وقتی
درست نشیند که اعمال را ریا واحوال خود را دعاوی بیند و در عدم بروی اثر سکنت و در وجود بر وی اثر غنی
نمایان نگردد وعبودیت در چهار خصال باشد وفا بعهود وحفظ حدود و رضا بموجود وصبر از مفقود و دقاق گفته
لیس شیء اشرف من العبودیة ولا اسم اتم للمؤمن من الاسم له بالعبودیة ولهذا او سبحانه وصف آنحضرت صلعم
در شب معراج که اشرف اوقات وی در دنیا بود بعبدیت فرموده و گفته سبحان الذی اسری بعبده لیلاً
من المسجد الحرام وقال تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی پس اگر کدام اسم اجل واعلی از عبودیت بودی بدان نام
تسمیه پیغمبر مودی و فی معناه انشدوا شعر

یا عمرو ثاری عند زهرائی   یعرفه السامع والرائی
لا تدعنی الا بیا عبدها   فانه اشرف اسمائی

بعض گفته اند دو چیز بیش نیست یکی سکون تو بلذت دیگر اعتماد تو بر حرکت و چون این هر دو را از خود بیفگندی
حق عبودیت بجا آوردی ولهذا واسطی گفته لذت عطا غطاء اهل صفا ست وابوعلی جوزجانی گفته رضا دار
عبودیت است و صبر باب او و تفویض بیت او پس آواز بر در است و فراغت در دار و راحت در خانه و دقاق
گفته کما ان الربوبیة نعت للحق سبحانه لا یزول فالعبودیة صفة للعبد لا تفارقه ما دام بیست و دوم
ارادت است حق تعالی گفته ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه وآنحضرت فرمود
صلعم اذا اراد الله بعبد خیرا استعمله قیل کیف یستعمله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت رواه الترمذی
بسنده عن انس رضی الله عنه پس ارادت بدو طریق سالکین و نام منزل اول قاصدین است واین صفت ارادت نام
کردند چه ارادت مقدمه هر فعل است تا چیزی نخواهند نکنند و مرید بر موجب اشتقاق کسی است که او را ارادت است چنانکه

عالم کسی ست که او را علم باشد و در عرف این طائفه مرید آنرا گویند که او را اراده نباشد پس هر که متجرد از اراده خود
نیست وی مرید نبود و مردم در معنی اراده سخنها گفته اند و هر یکی بر حسب لائحه خود در معنی سفته اکثر مشائخ میگویند
اراده ترک عادتست و عادت مردم در غالب احوال تعریج در اوطان غفلت و رکون بسوی اتباع شهوت و اخلاد
بسوی دعوت امنیه باشد و مرید تا ازین همه منسلخ نگردد مرید نیست پس خروج او ازینها امارت و دلالت بر صحت
ارادهٔ اوست لهذا اینحالت را اراده نامیدند و حقیقتش نهوض قلب در طلب حق ست و لهذا گفته اند انها لوعة
تهون کل روعة مرید آنست که آناء لیل و نهار فاتر نشود در ظاهر بنعت مجاهدات بود و در باطن بوصف مکابدات
فارق فراش باشد و لازم انکماش حامل مصاعب بود و راکب متاعب معالج اخلاق بود و ممارس مشاق معانق اهوال
باشد و مفارق اشکال دقاق گفته اراده لوعه ست در دل لدغه ست در قلب غرام ست در ضمیر انزعاج ست در باطن
آتشها ست که در دلها می درخشد مریدی که مشغول رخص و کسب ست ازوی هیچ نیاید و هر مرید در حقیقت مرادست
چه اگر مراد خدائی بود مرید نمیشد که جز اراده خدا هیچ نمیشود و هر مراد مریدست چه میکه حق سبحانه بالخصوصیت او را
خواست توفیق اراده اش بخشید و لکن قوم میان هر دو فرق کرده اند مرید مبتدی را گویند و مراد منتهی را نامند دقاق
گفته المرید متحمل والمراد محمول و جنید گفته المرید تتولاه سیاسة العلم والمراد تتولاه رعایة الحق سبحانه
لان المرید یسیر والمراد یطیر فمتی یلحق السائر الطائر بست و سوم استقامت ست قال تعالی ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا و قشیری بسند خود از ثوبان مولی رسول الله صلعم مرفوعا روایت کرده استقیموا و لن
تحصوا الحدیث پس استقامت درجه ست که کمال و تمام جمله امور و حصول و نظام جمیع خیرات باوست و هر که در حالت
خود مستقیم نیست سعی او ضائع و جهد او خائب باشد قال تعالی ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة
انکاثا و هر که در صفت خود مستقیم نیست وی از جای خود بجای دیگر ترقی نکرده و سلوک را بر صحت بنا نساخته پس از شرط
مستانف ست استقامت در احکام بدایت چنانکه از حق عارف ست استقامت در آداب نهایت و امارت استقامت
اهل بدایه عدم شوب فترت معامله آنهاراست و امارت استقامت اهل وسائط عدم مصاحبت وقفه منازلت
آنهاراست و امارت استقامت اهل نهایه عدم تداخل حجب ست مواصلت آنهارا جوزجانی گفته کن صاحب
الاستقامة لا طالب الکرامة فان نفسک متحرکة فی طلب الکرامة وربک یطالبک بالاستقامة
ابوعلی شبوی گفته آنحضرت را صلعم بخواب دیدم گفتم از شما روی ست که فرموده شیبتنی هود آن چیست که
شما را پیر کرده همین قصص انبیا و هلاک امم باشد فرمود لا و لکن قوله فاستقم کما امرت گویند جز اکابر دیگری

طاقت استقامت ندارد چه آن خروج ست از معهودات و مفارقت ست از برای رسوم و عادات و قیام ست
پیش خدا بر حقیقت صدق و گفته اند استقامت در اقوال بترک غیبت ست و در افعال بترک بدعت و در اعمال بنفی
فترت و در احوال بنفی حجبت و کتاب عزیز ناطق ست بآنکه استقامت موجب دوام کرامت باشد قال تعالی
وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا سقیناهم نگفت زیرا که میگویند اسقیته اذا جعلت
له سقیا و این مشیر ست سوی دوام [۲۴] نسبت و چهارم اخلاص ست قال تعالی الا لله الدین الخالص انس بن مالک
گفته آنحضرت فرمود صلعم ثلاث لا یغل علیهن قلب مسلم اخلاص العمل لله و مناصحة ولاة الامر و لزوم
جماعة المسلمین رواه القشیری بسنده و اخلاص عبارت ست از افراد حق سبحانه در طاعت بقصد یعنی مراد باشد
بطاعت تقرب الی الله نه شئ دیگر از تصنع برای مخلوق یا اکتساب محمدت نزد مردم یا محبت مدح از خلق یا معنی از معانی
جز نزدیکی بخدا و می توان گفت که اخلاص تصفیه فعل ست از ملاحظه مخلوقین یا توقی ست از ملاحظه اشخاص چنانکه صدق
تنقی ست از مطالعه نفس پس مخلص ریا نباشد و صادق را اعجاب نبود ذو النون گفته اخلاص استواء مدح و ذم ست
از عامه و نسیان رویت اعمال ست در اعمال و نسیان اقتضاء ثواب عمل ست در آخرت فضیل گفته ترک عمل از برای
مردم ریا ست و عمل از برای مردم شرک و اخلاص آنست که او تعالی ترا ازین هر دو در عافیت دارد یوسف بن حسین
گفته اعز شئ فی الدنیا الاخلاص وکم اجتهد فی اسقاط الریاء عن قلبی فکانه ینبت علی لون آخر
و نزد اخلاص منقطع میشود کثرت وساوس و ریا و نمایان میگردد چشمه های حکمت از دل بر زبان [۲۵] نسبت و پنجم صدق ست
حق تعالی فرموده اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و آنحضرت صلعم ارشاد کرده لا یزال العبد یصدق و یتحری
الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا و لا یزال یکذب و یتحری الکذب حتی یکتب عند الله کذابا
رواه القشیری عن ابن مسعود رضی الله عنه و این حدیث نزد شیخین متفق علیه ست اما باختلاف عبارت و در روایتی از
مسلم آمده ان الصدق بر و ان البر یهدی الی الجنة و ان الکذب فجور و ان الفجور یهدی الی النار
و در حدیث سهل بن سعد ست مرفوعا در باب حفظ لسان من یضمن لی ما بین لحییه و ما بین رجلیه اضمن
له الجنة رواه البخاری و بالجمله تحلی بحلیه صدق و تخلق باین صفت منجمله مکارم عظیمه ست و لهذا آنحضرت فرمود صلعم
علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة رواه الشیخان و مراد از صدق فضیلتی ست راسخ در نفس آدمی که اقتضاء
توافق ظاهر با باطن و تطابق سر با علانیه میکند و صدق درجه ثانی نبوت ست و مرتبه تالی رسالت اول نبی ست
و آخر صدیق و جمله سعادات دارین و کیمیای کونین نتیجه ازدواج صدق و نبوت ست اگر صدق نبودی که حال

نقطۂ نبوت گشتی واگر نبوت نبودی صدق انباء غیب بحصول نه پیوستی پس بنا رهمه خیور بر قاعدۂ صدق آمده جمله
احوال واخلاق پسندیده فروع این اصل ست جنید را گفتند میان صدق واخلاص فرقی هست گفت آری
صدق بیخ ست وهو الاول واخلاص شاخ ست وهو التابع وصادق اسم لازم ست مشتق از صدق وصدیق
صیغۂ مبالغه ست ازان وصادق کسی ست که در اقوال راستگو بود وصدیق کسی ست که در همه احوال راست
باز باشد احمد بن خضرویه گفته هرکه خواهد که خدا همراه او باشد وی را لازم ست که صدق را لازم گیرد زیرا که حق تعالی
فرموده ان الله مع الصادقین جنید گفته صادق در یکروز چهل بار منقلب میگردد ومرائی بر یک حالت چهل سال
می ماند ابو سعید قرشی گفته صادق متمنی مرگ ماند واز کشف سر مستحیی نشود قال تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین
دقاق گفته الصدق ان تکون کما تری من نفسك او تری من نفسك کما تکون بست وششم حیاست قال تعالی
الم یعلم بان الله یری ودر حدیث ابن عمر ست نزد قشیری بسند او مرفوعاً الحیاء من الایمان واین حدیث متفق علیه
ودر حدیث عمران بن حصین آمده الحیاء لا یاتی الا بخیر ودر روایتی آمده الحیاء خیر کله واین نیز متفق علیه ست
وزید بن طلحه گفته آنحضرت فرمود صلعم ان لکل دین خلقا وخلق الاسلام الحیاء رواه ابن مالك مرسلا ورواه
ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان عن انس وابن عباس وعن ابن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحیاء
والایمان قرناء جمیعا فاذا رفع احدهما رفع الاخر وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الاخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان وقشیری در رساله بسند خود از ابن مسعود مرفوعا روایت کرده که ان نبی الله صلعم
قال ذات یوم لاصحابه استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی یا نبی الله والحمد لله قال لیس ذلك و
لکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الراس وما وعی ولیحفظ البطن وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن
اراد الاخرة ترك زینة الدنیا فمن فعل ذلك فقد استحیا من الله حق الحیاء رواه احمد والترمذی و
قال هذا حدیث غریب غرضکه حیا از جمله احوال مقربان ست چنانکه قرب زیاده حیا بیش وهرکه حال حیا بدو
فرود نیامده وی از بساط قرب دورست سهل گفته ادنی مقام از مقامات قرب حیاست وحیا آنست که باطن
بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد واین دوگونه باشد حیاء عام واین صفت اهل مراقبه ست که
دل ایشان از دهشت آگاهی رقیب قریب بر سیئات وتقصیرات خود بر خود می پیچد دیگر حیاء خاص وآن
صفت اهل مشاهده ست که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی میگردد واین حیا از جمله احوال ست
چنانکه اول از جمله مقامات ست از آدم علیه السلام چون زلت شد در بهشت بهر گوشه میگریخت ندا آمد افرارا منا

گفت لا ولکن حیاء منک و این حیا از معصیت ست و وراق گفته بسیارست که دو رکعت نماز کنم و
برگردم چنانکه کسی از سرقه برگردد و این حیا در تقصیر طاعت ست جریری گفته تعامل کرد قرن اول از مردم
درمیان خود بدین تا آنکه دین رفت پستر تعامل کرد قرن ثانی بوفا تا آنکه وفا شد پستر تعامل کرد قرن ثالث
بمروّة تا آنکه مروّة رفت پستر تعامل کرد قرن رابع بحیا تا آنکه حیا شد پستر تعامل میکنند مردم برغبت و رهبت
گویم این ماجرای قرون سابقه تا قرن چهارم ست اکنون کار دو بار بر بیحیائی و ترک شرم ست تا آنکه حیا و دیگر اخلاق
حسنه را خصال ذمیمه پندارند و هنر را عیب انگارند در تفسیر کریمه ولقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان
ربه گفته اند برهان آن بود که زلیخا جامه بر روی صنم افگند یوسف پرسید این چیست گفت مرا شرم آمد از وی
فرمود انا اولی منک ان استحیی من الله تعالی و در آیه فجاءته احدهما تمشی علی استحیاء گفته اند که
بانجهت استحیاء کرد که وی موسی را بسوی ضیافت میخواند و شرم میکرد از آنکه مباد اموسی اجابت نفرماید و صفت

میزبان شرم ست و این استحیاء کرم باشد ؎

صائبا خجلت سائل بزمینم در کرد
بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

در رساله حیا را انواع ذکر کرده مثل حیاء جنایت و حیاء تقصیر و حیاء اجلال و حیاء کرم و حیاء حشمت و حیاء استحقار
و حیاء انعام و قلت حیا را از علامات شقا گفته و آنحضرت گوید لحدیث ف لذعات الحیا من لا بین خرق حیا او
نقض عهد بست و هفتم حریت ست قال تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و حریت
آنست که عبد زیر رق تعلق نبود و بر وی سلطان کون جاری نشود و علامت تحقق سقوط تمییز ست از دل میان
اشیا پس اخطار اعراض و اغواض اعراض نزد وی یکسان باشد و جوهر و حجر و خذف و دُر در چشم خاطرش در یک
رتبه نماید و هر که درینجا حر ست وی در آنجا نیز حر بود و حقیقت حریت در کمال عبودیت ست چون در بندگی راست
برآمد حریت وی از رق اغیار رها شد و این مقام بسی عزیز ست و صاحب وی فرد الفرد بود که ما حصل دنیا و ما حصل
هوا و آجل منی وسول و قصد و ارب و حظ او را بنده خود نگرداند و اقوال مشایخ در حد حریت بسیارست هر یکی
باندازه فکر خویش ازان تعبیر کرده و گفته معظم حریت در خدمت فقرا ست اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما
وسید القوم خادمهم بست و هشتم ذکر ست قال تعالی اذکروا الله ذکرا کثیرا و در حدیث ابی الدرداء ست
که گفت فرمود رسول خدا صلعم الا انبئکم بخیر اعمالکم و ازکاها عند ملیککم وارفعها فی درجاتکم و خیر
لکم من انفاق الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا اعناقکم قالوا

بلی قال ذکر الله رواه مالک و احمد و الترمذی و ابن ماجة الا ان مالکا وقفه علی ابی الدرداء
و رواه القشیری بسنده مرفوعا و فرمود سبق المفردون قالوا و ما المفردون یا رسول الله قال الذاکرون
الله کثیرا و الذاکرات رواه مسلم عن ابی هریرة و هم در حدیث وی ست رضی الله عنه مرفوعا یقول الله
تعالی انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی فان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه و ان ذکرنی
فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منهم متفق علیه و فرمود اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا و ما
ریاض الجنة قال حلق الذکر رواه الترمذی عن انس یرفعه و در حدیث عبد الله بن بسر آمده که ان رجلا
قال یا رسول الله ان شرائع الاسلام قد کثرت علی فاخبرنی بشیء اتشبث به قال لا یزال لسانک رطبا
من ذکر الله رواه الترمذی و ابن ماجة و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یقول انا مع عبدی اذا ذکرنی و تحرکت بی
شفتاه رواه البخاری و احادیث در فضیلت ذکر بسیار است و اهل علم افراد آن تالیف کرده اند حصن حصین و اذکار
و حزب اعظم و سلاح المومن و فرزند آن همه مشتمل ست بر آن مع شیء زائد من الدعوات و قشیری بسند خود از انس مرفوعا
آورده که لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله و فی روایة لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض الله الله
مراد باسم جلاله ذکر خداست نه تنها همین لفظ بر زبان گذرانیدن و ذکر خدا رکنی قوی ست در طریق حق سبحانه و تعالی
بلکه عمده ست درین راه و احدی بخدا نمیرسد مگر بدوام ذکر و ذکر بر دو نوع ست بزبان و بدل و ذکر زبان موصل عبدست
بسوی استدامت ذکر قلب و تاثیر ذکر قلب را ست و بنده که ذاکر خدا باشد بلسان و قلب کامل در وصف رجال سلوک
همان ست دقاق گفته ذکر منشور ولایت ست هر که ذکر کرد منشور یافت و از هر که ذکر مسلوب شد وی معزول
گشت و از خصائص ذکر یکی آنست که موقت نیست بلکه هیچ وقتی از اوقات نیست مگر آنکه بنده مامورست
بذکر خدا اندران فرضا یا ندبا و نماز اگرچه اشرف عبادات ست مگر در بعض اوقات جائز نبود و ذکر بدل در عموم
حالات مستدام ست قال تعالی الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم تا آنکه ذکر را اتم از فکر گفته اند
زیرا که او سبحانه موصوف ست بذکر و موصوف نمیشود بفکر دیگر از خصائص ذکر آنست که در مقابله او ذکرست
قال تعالی فاذکرونی اذکرکم حسن گفته حلاوت در سه چیز بجوئید در نماز و در ذکر و در قرائت قرآن پس اگر
یابید فبها و رنه بدانید که در بسته ست گویم این سه چیز نیست بلکه در حقیقت همان یک چیزست که ذکر باشد زیرا که نماز
و قرآن مشتمل ست بر ذکر بلکه ذکر نام قرآن ست و مراد نماز ذکر خداست و در قرآن امر بذکر و فکر هر دو ست

و ذکر هر وقت همان دعوات ماثوره است که در کتب سنت مطهره از آنحضرت صلعم بصحت رسیده و کتب حدیث
و ادعیه بران مشتمل بوده نه اذکاری که علما و مشایخ بزور طبع تراشیده اند و دعاها ساخته و پرداخته عارف بحقیقت
ذکر می شناسد که برکات الفاظ نصوص دیگرست و حرکات عبارات فصوص دیگر فالزم الامثل فالامثل و لا تکن
اجهل فالاجهل بست و نهم فتوت ست قال تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و اصل فتوت
آنست که بنده پیوسته در کار غیر باشد در حدیث آمده ان الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه
و این القشیری از روایت زید بن ثابت مرفوعا باین لفظ آورده لا یزال الله تعالی فی حاجة العبد ما دام العبد
فی حاجة اخیه المسلم و در حدیث ابی هریره است مرفوعا الساعی علی الارملة و المسکین کالساعی فی سبیل
الله و احسبه قال کالقائم لا یفتر و کالصائم لا یفطر متفق علیه و در خصوص پرورش یتامی و قضاء حوائج
مساکین و محبت مسلمین و اغاثه ملهوفین احادیث بسیار روا رو شده و همه دلیل اند بر فتوت ابو علی دقاق گفته این
خلق بر وجه کمال نیست مگر رسول خدا را صلعم زیرا که هر یکی در قیامت نفسی نفسی گوید و آنحضرت امتی امتی فرماید
جنید گفته فتوت در شام است و لسان در عراق و صدق در خراسان گویم این حکایت زمان جنید باشد ورنه
درین روزگار نشانی ازینها در جهان نیست فضیل گفته فتوت صفح است از عثرات اخوان و دیگری گفته آنست
که خود را بر دیگری فضل ننهی وراق گفته الفتی من لا خصم له و قیل من لا یکون خصما لاحد اصحاب کهف را
که فتیه نام کردند بجهت آنست که ایمان آوردند بخدا بلا واسطه و گفته اند که فتی کسی است که بت شکن بود قال تعالی
سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم و قال تعالی فجعلهم جذاذا و بت هر انسان نفس اوست هر که خلاف
هوای او کرد و آنرا بشکست علی الحقیقة فتی اوست و محاسبی گفته الفتوة ان تنصف و لا تنتصف و عمرو مکی
گفته فتوت حسن خلق است و جنید گفته ان لا تنافر فقیرا و لا تعارض غنیا و حکیم ترمذی گفته فتوت آنست که
مقیم و طاری نزد تو برابر باشد و بالجمله عبائر قوم در معانی فتی و فتوت بسیار است و سخن جامع نزد ما آنست که
آنچه همه مشایخ در معانی همه اخلاق گفته اند و در کتب قوم آن الفاظ مضبوط است بهمه متصف شود تا نزد همگنان
صاحب آن خلق و صفت گردد و نقصی در کمال او باقی نماند سی ام فراست است قال تعالی ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین قیل للمتفرسین ابو سعید خدری گفته آنحضرت صلعم فرمود اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
تعالی رواه القشیری باسناده و فراست خاطری است که هجوم آرد بر دل و آنچه مضاد اوست آنرا نفی کند
و حکمش بر دل باشد و در برابرش نفس را مجوزات نیست و آن بر حسب قوت ایمان است هر کرا ایمان قوی تر فراست

وی تیز تر و ناظر بنور فراست ناظر بنور حق ست و مواد علمش از حق بلا سهو و غفلت بلکه حکم حق ست که بزبان
عبد جاری شده واسطی گفته ان الفراسة سواطع انوار لمعت فی القلوب وتمکین معرفة حملت السرائر
فی الغیوب من غیب الی غیب حتی یشهد الاشیاء من حیث اشهده الحق ایاها فیتکلم عن ضمیر الخلق
ابو الحسن بوشنجی و حسن حداد بعیادت ابو القاسم مناوی رفتند و بنیم درهم در راه تفاحی بنسیه خریدند چون بر وی
در آمدند گفت ماهذه الظلمة هر دو از انجا بر آمدند و اندیشیدند و گفتند که اگر ثمن تفاح نداده ایم ثمن بداد و نزد
وی گردیدند چون نظرش برین هر دو افتاد گفت یمکن الانسان ان یخرج من الظلمة بهذه السرعة قشیری
در رساله روایات و حکایات و تعریفات فراسات بسیار آورده بدان رجوع باید کرد سی و یکم تخلق ست حق تعالی
فرموده وانك لعلی خلق عظیم و در حدیث عبد الله بن عمرو ست که آنحضرت فرمود صلعم ان من احبکم الی
احسنکم اخلاقا رواه البخاری و در روایت متفق علیه باین لفظ آمده ان من خیارکم احسنکم اخلاقا قا
و فرمود البر حسن الخلق رواه مسلم عن النواس بن سمعان و قالوا یا رسول الله ما خیر ما اعطی الانسان قال
الخلق الحسن رواه البیهقی فی شعب الایمان من مزینة و رواه فی شرح السنة عن اسامة بن شریک و در حدیث
ابی الدرداء ست از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیامة خلق
حسن رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عایشه گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان المؤمن لیدرك
بحسن خلقه درجة قائم اللیل و صائم النهار رواه ابو داود و عن مالك بلغه ان رسول الله صلعم قال
بعثت لاتمم حسن الاخلاق رواه فی الموطا و رواه احمد عن ابی هریرة و درین باب حدیثها ست استاذ گفته
خوی نیك افضل مناقب عبد ست و بدان جواهر رجال نمایان میگردد و انسان مستور ست بخلق خود مشهور ست بدان
و خلق عظیم که در ثنا نبوت در کلام ربوبیت آمده بجهت آنست که انه جاد بالکونین و اکتفی بالله تعالی کتانی گفته
التصوف الخلق و من زاد علیك بالخلق فقد زاد علیك فی التصوف و شاه
کرمانی گفته علامت حسن خلق کف اذی و احتمال مؤن ست و حسن بصری گفته قوله تعالی وثیابك فطهر ای
وخلقك فحسن و گفته اند خلق آنست که از مردم قریب باشی و میان ایشان غریب و درین باب عبارتها و حکایتها
که قشیری در رساله آورده سی و دوم جود و سخا ست قال تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و در حدیث عایشه ست گفت فرمود رسول خدا صلعم السخی قریب من الله تعالی قریب من الناس قریب من الجنة
بعید من النار والبخیل بعید من الله تعالی بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار رواه القشیری

بسنده و رواه الترمذي عن ابي هريرة و نزاد و الجاهل السخي احب الی الله من عابد بخیل و ترجمان عوارف جود و سخا را بلفظ بذل و
مواساة تعبیر کرده و گفته از جمله مکارم اخلاق یکی بذل ست یعنی اعطا خیر و آن بر چند نوع ست یکی آنکه در مقابله بذل دیگرا فتد و آنرا
مکافات خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا امتناخره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام ست سوم
آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبه خواص ست چهارم آنکه در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این
قسم مرتبه اخص الخواص ست و اهل ایثار چند طائفه اند طائفه بمال ایثار کنند چنانچه آنحضرت صلعم روز نضیر با نصار کرد و طائفه بجاه
ایثار کنند و طائفه بمهجة نیز ایثار کنند انتهی و حکایت این ایثار در گلستان سعدی ست که ع مرا بگذار و
دست یار من گیر و با الجمله هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد
که بخل و امساک و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزهٔ او سخاوت مفطور بود و در
لوح استعداد او آیهٔ ایثار مسطور ۳۲ سی و سوم غیرت ست قال تعالی قل انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها
و ما بطن و در حدیث آمده ما احد اغیر من الله و من غیرته حرم الفواحش الخ رواه القشيري عن
عبد الله بسنده و روی ایضاً عن ابي هريرة مرفوعاً ان الله يغار و ان المؤمن يغار و غيرة الله تعالی ان
یاتی العبد المؤمن ما حرم الله تعالی علیه و با الجمله غیرت عبارت ست از کراهیت مشارکت غیر شبلی گفته
غیرت دو گونه ست یکی غیرت بشریت و آن بر نفوس ست و دیگر غیرت الٰهیت و آن بر قلوب ست قشیری از باب
غیرت حکایتها آورده در مصباح الهدایه گفته از جمله لوازم محبت غیرت ست هیچ محب نبود الا که غیور بود سلیمان
علیه السلام را چون محبت صافنات جیاد از ذکر حق مشغول گردانید آتش غیرت او بیفروخت گفت اني
احببت حب الخیر عن ذکر ربي حتی توارت بالحجاب ردوها علي فطفق مسحا
بالسوق و الاعناق بعده بسط کلام در انواع غیرت نموده و هر یکی را شرح داده ۳۴ سی و چهارم دعا ست
قال تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفية و قال ادعوني استجب لکم و آنحضرت فرمود صلعم الدعاء مخ
العبادة رواه القشيري عن انس و رواه الترمذي ایضاً و در روایت نعمان بن بشیر مرفوعاً باین لفظ آمده
الدعاء هو العبادة رواه احمد و الترمذي و ابو داود و النسائی و ابن ماجة و این ابلغ ست از حدیث متقدم
و در حدیث ابی هریره آمده قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم لیس شيء اکرم علی الله من الدعاء
رواه الترمذي و حسنه و ابن ماجة و فرمود لا يرد القضاء الا الدعاء و لا يزيد في العمر الا البر رواه الترمذي
عن سلمان الفارسي و فرمود ان الدعاء ينفع مما نزل و مما لم ينزل فعليكم عباد الله بالدعاء رواه الترمذي

عن ابن عمر و قال هذا حدیث غریب و رواه احمد عن معاذ بن جبل و فرمود من لم یسأل الله یغضب علیه
رواه الترمذی عن ابی هریرة **وعن** ابن عمر قال قال رسول الله صلعم من فتح له منکم باب الدعا
فتحت له ابواب الرحمة الحدیث رواه الترمذی و درین باب حدیثها ست بالجمله دعا مفتاح حاجت ست
و مستروح اصحاب فاقات و ملجاء مضطرین و متنفس ذوی مآرب ست و بر عدم سوال اخبار بخشم کرده پس غایت
قصور باشد که کسی از دعا محروم بود لاسیما و میکه از ما مطلوب باشد و در حکم عبادت بود ...... ع

گر طمع خواهد ز من سلطان دین   خاک بر فرق قناعت بعد ازین

و اقرب دعا باجابت دعا رجال ست یعنی صاحب دعا مضطر بود و قال تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه
و یکشف السوء این بندهٔ شرمنده تجربه ها کرده و هر دعائیکه در اضطرار نموده بمصعد اجابت رسیده شکر این نعمت
که با وجود چندین معصیت خواستن او را شرف قبول بخشیده و مسؤل او را بی درنگ در کنار او نهاده از اندازهٔ
طاقت زبان و جنان بیرون ست لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک هر چند اهل علم
و ارباب سلوک اختلاف کرده اند درانکه افضل چیست دعاست یا سکوت و ترجمان عوارف گفته حق صریح
و مذهب صحیح آنست که مطلقاً هیچ یک را بر دیگر تفضیل نیست الا بتقیید و آن آنست که دعا را زمانی ست خاص
که دران فاضلتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انقیادی و استیناسی بدعا
مشاهده کند و سکوت را اوانی ست معین که دران خاموشی بهتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی و انقباضی و احتشامی
در دعا یابد انتهی لکن نزد ما دعا مطلقاً افضل ست از سکوت زیراکه بدعا او امر آمده و در سکوت از شارع حرفی
بگوش نخورده و لهذا ابو حازم گفته حرمان از دعا سخت تر ست بر من از حرمان از اجابت یعنی خواه دعا قبول شود
یا نشود می باید کرد و حدیث من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین دلیل
سکوت نمی تواند شد زیراکه شغل دیگر ست و اختیار سکوت دیگر و چون در ذکر دعا نیز داخل ست پس منافی دعا نباشد
آری اگر یکی را زبان در دعا و دل برضا باشد وی آتی بهر دو امر بود یحیی بن سعید قطان حق سبحانه را در خواب دید
و گفت خدایا تا چند ترا بخوانم و نپذیری فرمود من شنیدن آواز ترا دوست دارم و بالجمله دعا را شرائط و آداب ست
که در احادیث آمده و در کتب ادعیه مرقوم گشته بدان طریق سلوک این مسلک می باید کرد تا محرومی از اجابت رو ننماید
و هرگز خود را از چنین نعمت بزرگ معاف نباید داشت که حرمان در این صورت بنده من ادمن قرع باب یوشک
ان یفتح له امام اهل سنت احمد بن حنبل را بعد از مرگ بخواب دیدند و پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت فرمود

ادعني يا احمد بتلك الدعوات التي بلغتك عن سفيان الثوري فكنت تدعو بها في دار الدنيا
و از عمدهٔ آداب دعوات آنست که دعا بامر خلاف شرع نکند چنانکه حدیث مرفوع بروایت ابی هریره بران
دلالت دارد یستجاب للعبد ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ما لم یستعجل رواه مسلم و از ادعیهٔ فاضله
معتبره که اعتماد را شاید و بر نقل آن از حضرت رسالت صلعم وثوقی باشد آنست که علماء حدیث از دواوین
معتمدهٔ صحیحهٔ سنت مطهره در کتب مفرده از برای دعوات فراهم کرده اند مثل عدهٔ حصن حصین و اذکار نووی
و جز آن و آنچه خاصهٔ مشایخ در کتب تصوف نشان داده اند استعمال آن بعد از عیار بر محک علم حدیث هم
مضائقه ندارد اما هیچ دعا بدعاء ماثور نرسد سی و پنجم فقر ست قال تعالی للفقراء الذین احصروا فی
سبیل الله الایه و در حدیث ابن عباس ست قال قال رسول الله صلعم اطلعت فی الجنة فرایت
اکثر اهلها الفقراء و اطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها النساء متفق علیه و فرمود ان فقراء المهاجرین
یسبقون الاغنیاء یوم القیامة الی الجنة باربعین خریفا رواه مسلم عن عبد الله بن عمرو و در حدیث
ابی هریره ست قال قال رسول الله صلعم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام نصف
یوم رواه الترمذی و در حدیث امیه بن خالد آمده انه یعنی النبی صلی الله علیه وسلم کان یستفتح بصعالیك
المهاجرین رواه فی شرح السنة و در دعای نبوی ست از انس نزد ترمذی و بیهقی و ابن ماجه اللهم احینی
مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و در آخر این حدیث ست که عایشه را گفت احبی
المساکین و قربیهم فان الله یقربك یوم القیامة و فرمود ابغونی فی ضعفائکم فانما ترزقون او
تنصرون بضعفائکم رواه ابو داود عن ابی الدرداء و درین باب حدیثها ست که این موضع آنها نمی گنجد
و فقر عبارت ست از عدم تملک اسباب و اسم فقیر بر کسیکه رغبت دارد بدنیا اگر چه هیچ ملک ندارد عاریت و
مجاز بود و یکی ابراهیم بن ادهم را ده هزار درهم آورد و نپذیرفت و گفت میخواهی که نام مرا از دیوان فقرا محو کنی
شبلی گفته ادنی علامت فقر آنست که اگر دنیا باسرها یکی را باشد و در روزی آنرا انفاق نماید و در دلش گذرد
که قوت یومی امساک میکردم بروی فقر راست نیاید و مردم را کلام ست در آنکه کدام یک از فقر و غنا افضل ست
در مصباح الهدایه گفته مذهب صحیح آنست که مبتدیان و متوسطان را فقر از غنا فاضلتر ست و نسبت بمنتهیان هر دو
برابر و قشیری گفته و عندی ان الافضل ان یعطی الرجل کفایته ثم یصان فیه و گویم سنت در فضیلت هر دو
و ذم هر دو آمده و آن متفاوت ست بتفاوت اشخاص و احوال و ازمان پس در هر چه بنده موافق رضای الهی بود

همان در حق او در آن وقت فاضلتر باشد قومی در فقر همت شاهان داشته است و جماعه در لباس ملوک کار صعلوک کرده و هر دو خوب است

گدایانی از پادشاهی نفور　　　　باُمیدش اندر گدائی صبور

و معهذا اگر کار به ترجیح است بی شبه فقر افضل و ارجح است از غنا اگر صبر و رضا همراه بود و این جمله شرح دراز میخواهد که این مقام گنجائی آن ندارد و قشیری اقوال بسیار درین باب آورده و حکایات خوب از مشایخ نقل نموده و گفته ابو بکر وراق گوید طوبی للفقیر فی الدنیا و الآخرة فسألوا عنه فقال لا یطلب السلطان منه فی الدنیا الخراج ولا الجبار فی الآخرة الحساب

بروز حشر فغانی ز باز پرس مترس　　　　تو بیکسی و غریبی ترا که می پرسد

گوینده دیگر گفته

خوشا جهان تهیدستی و غریبانش　　　　زوال نیست درو اقبال بی نصیبانش

علی رودباری فرموده

قالوا غدا العید ماذا انت لابسه　　　　فقلت خلعة ساق حبه جرعا

فقر و صبر هما ثوبان تحتهما　　　　قلب یری الفه الاعیاد و الجمعا

احری الملابس ان تلقی الحبیب به　　　　یوم التزاور فی الثوب الذی خلعا

الدهر لی ماتم ان غبت یا املی　　　　والعید ما کنت لی مرأی و مستمعا

و فقرای محقق چند طائفه اند یکی آنکه دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نه بینند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طائفه آنکه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه از ایشان صادر شود هم از خود نه بینند و ملک خود نداند و بران عوضی چشم ندارند و طائفه آنکه باین دو وصف هیچ حال و مقام را از آن خود نه بینند بلکه جمله را لطف حق و فضل رب دانند و طائفه آنکه باین اوصاف ذات و هستی موهوم خود را از آن خود نه بینند و ایشان را نه ذات بود نه صفت نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند محو فی محو و محق فی محق است . . . . . .

تسترت عن دهری بظل جناحه　　　　فعینی تری دهری ولیس یرانیا

فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت　　　　واین مکانی ما عرفن مکانیا

بیست و ششم صحبت ست قال تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
و این آیه در شان ابوبکر صدیق نازل شده و وی افضل اصحاب ست و آیه دلیل ست بر ثبوت صحبت و شفقت
صاحب بر صاحب خود و در فضائل و مناقب اصحاب شهرت احادیث بسیار بانواع عبارت و ضروب اشارات
وارد شده و همه اش دلالت دارد بر فضل صحبت و این احادیث دو گونه ست یکی مطلق در منقبت صحبت و صحابه
دیگر در فضیلت اشخاص خاصه از اصحاب و صحبت در همه جا معتبر ست و صحبت سه گونه بود یکی صحبت من فوق خود
و آن در حقیقت خدمت ست دیگر صحبت من دون خود و آن بر تهدید قاضی ست بشفقت و رحمت و بر تابع بوفاق
و حرمت سوم صحبت اکفاء و نظرا ست و بنا و آن بر ایثار و فتوت ست و ادب صحبت فائق در تر از خود آنست
که بروی لب باعتراض نگشاید و هر چه از وی ظاهر گردد بر وجه جمیل آنرا از وی حامل شود و نقلست ابو الحسن بایان که
منصور مغربی را گفتند چند سال در صحبت ابو عثمان مغربی بوده بنظر تیز نگریست و گفت من در صحبت او نبوده ام
بلکه مدتی خدمتش بجا آورده ام ذو النون گفته لا تصحب مع الله الا بالموافقة ولا مع الخلق الا بالمناصحة
ولا مع النفس الا بالمخالفة ولا مع الشیطان الا بالعداوة ابوبکر طمستانی گفته اصحبوا مع الله فان لم
تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله لتوصلکم برکات صحبتهم الی صحبة الله تعالی گویم و در دعا سفر از
جناب نبوت صلعم آمده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل رواه مسلم عن ابن عمر رضی الله عنه
و در حدیث طویل از ابی هریره در ذکر طواف ملائکه بر اهل ذکر مرفوعا آمده قال یقول ملک من الملائکة
فیهم فلان لیس منهم انما جاء لحاجة قال هم الجلساء لا یشقی جلیسهم رواه البخاری و در روایتی
از مسلم باین لفظ ست یقولون رب فیهم فلان عبد خطاء انما مر فجلس معهم قال فیقول وله
غفرت هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و گذشت که حلق ذکر را ریاض جنت نام فرموده و گفته لا یقعد قوم
یذکرون الله الا حفتهم الملائکة و غشیتهم الرحمة و نزلت علیهم السکینة و ذکرهم الله فیمن عنده
رواه مسلم عن ابی هریرة و ابی سعید رضی الله عنهما غرض که صحبت اخیار و جلوس در حلق ابرار و قعود در مجالس اذکار
برکتی عجیب و اثری غریب دارد اهل صحبت می بخشد و آنچه از فوائد دنیا و دین و منافع اولی و اخری باحدی حاصل گشته
و میشود همه از آثار صحبت یکدیگر ست معتزلان را این نعمت دست بهم نمیدهد دیگر زندگان این دولت محروم افتاده اند
و تاثیر صحبت امری مشاهد ست انکار آن انکار محسوس باشد قشیری درین باب کلام بسیط کرده و حکایتها آورده
و در آخر کتاب در فصلی مستقل گفته که از اصعب آفات درین طریقه صحبت احداث ست [illegible] هر که او را فی آنها ست

بچیزی ازین آفت مبتلا کرده باجماع شیوخ وی بنده ایست که خداوند او را اهان و مخذول بلکه از نفس
خودش مشغول ساخته اگرچه هزاران کرامت داشته باشد و بمرتبهٔ شهداء رسیده زیرا که دلش مشغول بمخلوق
شده و صعب‌تر ازین آفت تهوین این امرست بر دل و آسان گرفتن آن و قد قال تعالی وتحسبونه هینا
وهو عند الله عظیم واسطی رح گفته اذا اراد الله هوان عبد القاه الی هولاء الانتان والجیف یعنی صحبة
گوید شیخ را از ابدال همنشین شدم همگنان نزد فراق وصیت کردند که اتق معاشرة الاحداث و مخالطتهم
و هرکه درین باب از حالت فسق مرتقی گشته اشارت نموده بآنکه این کار از بلاء روح ست و آنچه از وساوس قائلین
بشاهد و ایراد حکایات از بعض شیوخ که اولی اسبال سترست بود بر هنات و آفات آنان گفته اند آن نظیر شرک و قرین
کفرست مرید را باید که از مجالست نوخیزان و مخالطت ایشان بپرهیزد زیرا که بسیری از ان فتح باب خذلان
و بدحال هجران میکند و نعوذ بالله من قضاء السوء گویم شیخ محدث محمد حیاة سندی مدنی را رساله ایست
درین باب که دران بذکر آفات صحبت مُردان و نسوان پرداخته و پرده از روی شاهد این مدعا چنانکه باید برداشته
خلاصهٔ آن با زیادت بیان در هدایة السائل نوشته ایم اگر طالب تفصیلی رجوع بسوی هدایت بکن و از بدایت تا نهایت
آن پند بگیر و بالله التوفیق

فصل در بیان احوال طائفهٔ عالیهٔ صوفیه

و آن چند چیزست یکی توحید قال تعالی وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ ابو القاسم قشیری گفته توحید حکم ست بآنکه خدا واحد ست
و علم بآنکه شیء احد ست نیز توحید ست و معنی یکی بودن خدا بر لسان علم آنست که در وصف او وضع و رفع درست نشود
بخلاف قول تو که انسان واحد ست چه میتوانی گفت که انسان بلا ید و لا رجل پس رفع چیزی از انسان درست
آمد و حق سبحانه احدی الذات ست بخلاف اسم جمله حامله بعض اهل تحقیق گفته اند معنی این سخن که وی یکی ست
نفی تقسیم ذات و نفی تشبیه از حق و صفات او و نفی شریک با او در افعال و مصنوعات اوست و توحید
سه گونه ست یکی توحید حق از برای حق و آن علم اوست بآنکه وی یکی ست و خبر دادن او از خود که وی یکی ست
دوم توحید حق سبحانه از برای خلق و آن حکم او سبحانه ست بآنکه بنده موحد ست و خلق او توحید بنده ست سوم
توحید خلق از برای حق سبحانه و آن علم عبد ست بآنکه وی عز و جل واحد ست و حکم دانستن او بآنکه یکی ست
فصل جملة فی معنی التوحید علی شرط الایجاد والتحدید واختلاف عبارات الشیوخ عن معنی التوحید

متلاشی سبیلی نه ذات او را حدود و ابدایت و نه صفات او را معدود و نهایت اگر گویی چگونه مشابهست کیفیت
معقول او و اگر گویی چند مقدار و کمیت مجهول او ازل و ابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منطوی
در طی بساطت او جمله اوائل در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریت او اول ظواهر اشیا بظاهریت او باطن و بواطن
اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازل در ازلیت او حادث و جمله آباد در ابدیت او فانی غایت ادراک
درین مقام عجز است العجز عن درك الادراك ادراك هیچ موحد بکنه ادراک احدیت او نتواند رسید و هر چه ادراک
او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا ...

انچه پیش تو بیش ازان ره نیست　　غایت فهم تست الله نیست

غرض آنکه توحید نفی تفرقه است و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود اما در نهایت آن
ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچ یک از جمع و تفرقه
مانع دیگری نباشد کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است یکی توحید ایمانی است که بنده بتفرد الهیت
و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد
بزبان و کار کند بارکان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر صادق و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
و تمسک بدان فایده خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عوام مؤمنان
درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص دوم توحید علمی و آن مستفاد است از باطن علم که آن را
علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق
نیست مگر خداوند عالم جل جلاله و عم نواله و جملگی ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او متلاشی داند
هر ذاتی را فرعی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و ارادتی
و سمعی و بصری یابد آن را اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا احوال جمیع صفات و افعال
و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه آن با ساقه توحید عام پیوسته و مشابه
اینجا مرتبه ایست که کوته نظران آن را توحید علمی خوانند و آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط
از درجه اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطانت بطریق مطالعه یا سماع قدمی چند از معنی توحید
در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه تحقیق این معنی گوید چنانکه
از حال توحید هیچ اثری در او نباشد و توحید علمی اگرچه مقرون به مرتبه توحید حالی نیست و لکن از توحید حالی مزجی آن

همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید ست و ازین جهت صاحب
آن بیشتر در ذوق و سرور بود و چه بتاثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی اتصافها بر
مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال آلهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب
بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد سوم توحید حالی ست که
حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در غلبه اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب

زجام مهر بود همچو ماه هستی ما · بقدر وصل شود محو باره هستی ما

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه · باسفاره اضواء نور الکواکب

و در مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و هستی او
بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول شیخ مقدم جنید که
التوحید معنی الخ و منشاء این توحید نور مشاهده ست و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت
منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن
رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود
بعضی از بقایا رسوم در توحید حالی آنست که تا صاحب در ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت
در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و ازینجاست قول شیخ ابو علی دقاق التوحید غریم لا یقضی
دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت
توحید صرف که دفعة آثار رسوم وجود در وی متلاشی گردد گاه گاه لمعه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی
شود و بقایا رسوم دیگر باره معاودت کنند و در آن حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ماورای این مرتبه در توحید
آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست چهارم توحید آلهی ست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس مقدس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوحدت و احدیت و نعت فردیت موصوف و منعوت بود کان الله ولم یکن معه شیء و اکنون
همچنان بر نعت ازلی و صفت لم یزلی واحد و فرد ست الآن کما کان و تا ابد الآباد همبرین صفت خواهد بود
کل شیء هالک الا وجهه و تلاشی صفات ... معلوم شود که وجود جمله اشیا در وجود خود ... ست

حوالت مشاهدهٔ این حال بفردا در حق محجوبان ست والا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد ست الفهر برونه یعیدا و نراه قریبا عزت فردانیت وقهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداده ست راستی فتنه انگیز ست سر قامتش * هستی باهنر دروغ مصلحت آمیز نیست * این ست حق توحید و این توحیدیست که از وصمت نقصان بری ست و توحید لا اکثر آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد شیخ عبدالله انصاری در معنی گفته ست

ما وحد الواحد من واحد — اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته — عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده — ونعت من ینعته لاحد

پایجمله مراتب توحید نزد صوفیه همین چهار مرتبه ست که ذکر یافت ازان میان توحید نخستین که ایمانی ست مدلول ظاهر کتاب و سنت ست و سه مرتبه دیگر را اصحاب معرفت باشارة النص بر آورده اند و مرجع آن وجود حالی از احوال ست نه مجرد قالی از اقوال پس هر که متحلی بآن حال باشد او را این توحیدات ثلثه مبارک باشد و هر که عاطل ست ازان حلیه قال وی بدان عین وبال ست زیرا که شرع مطهر هر واحد را از نوع انسان و افراد بنی آدم تکلیف تحصیل حال نداده و نه این حال در اختیار احدی از رجال ست که هر یکی برفع راس بسوی آن باختیار خود کند و ابتذال قال بحال اعتراض ست و از حالی بی قال نزدیک ارباب فهم اعراض مستتری بعرض و دین خود را لائق آنست که خود را موافق ظاهر ادله قرآن و حدیث سازد و هر چه از دریافت و ادراک او بنا بر فقد احوال بیرون ست بدان بدون حصول رتبه کمال ورود دوار و از طرف ذو الجلال نیاویزد مبادا در پی این قیل و قال از اصل صحت ایمان و دولت اسلام و نعمت احسان محروم افتد و چون سخن در مقام توحید صوفیه و انواع آن کشید و از جمله آن یکی مبحث توحید وجودی و توحید شهودی ست مناسب می نماید که بحثی مختصر درین هر دو قول بکنیم و آنچه حق بحت و صواب صرف و فلاح محض و صلاح قح ست درین باب نشان دهیم و اهل انصاف و اصحاب معدلت را دعی مهمان کلبهٔ احزان خود سازیم و بزبان حال بگوئیم که یکی از مسائل هولناک متصوفه مسئلهٔ وحدت وجود و مسئلهٔ وحدت شهود ست که جهانی از متقدمین و متاخرین اهل تصوف و اهل علم دران سرگردان ست و رسائل و مسائل و تقاریر و تحاریر بسیار بلکه بیشمار اندران مدون گشته و هر یکی ازین هر دو فریق راهی برای خود گرفته و دیگری را تکفیر و تضلیل کرده و احسن کلام درین باب خلاصه رسالهٔ یحیی بهاری ست یعنی این مسئله از ان مسائل عقائد دینیه ضروریه نیست که بنای اسلام و ایمان بر آنها

باشد و نه از جنس از ان مسائل فروع ست که صحت عمل و اساس غفران بران موقوف بود بلکه تعلق این هر دو مسئله
در اصل بکیفیت ربط حادث بقدیم ست و آنچه ظاهر کتاب عزیز و سنت مطهره در بارهٔ این ربط بران دلالت
دارد همین قدر ست پس بس که این عالم بتمامه حادث و مصنوع ست و او تعالی سبحانه صانع آن و قدیم ست اما آنکه
در میان این هر دو صانع و مصنوع بنوعی رابطه عینیت و علاقه اتحاد هم متحقق ست یا غیریت محض و مباینت کلی ست
پس لسان شرع ازین ترجمه ساکت ست و سلف امت و ائمه ایشان از بیان آن خاموش گذشته اند و در عافیت
بوده و اگر چه بطریق رموز و اشارات استنباط هر واحد ازین هر دو مسئله از کلام شارع می توان نمود لکن با تقیید
استنباط اثبات وجوب اعتقاد یکی ازین هر دو مسئله نمی توان کرد تا در مسائل دینیه ضروریه و عقائد ملیه لابدیه معدود
شود پس نیست مگر آنکه این وحدت از مکاشفات اولیاء الله ست که بعض ایشان را در اثنا سیر و سلوک و عرفان مراتب
ملک و ملکوت و امتیاز مدارج لاهوت و ناسوت وحدت وجود مکشوف شد و بعض دیگر را وحدت شهود نمایان گردید
اما از احدی از صحابه و تابعین و اتباع ایشان باحسان رضی الله عنهم و همچنین از قدما صوفیه صافیه و اسلاف اولیاء
کرام قدس الله اسرارهم که ارباب صحو و افاقت و شیران بیشهٔ استقامت بودند تکلم بیکی ازین هر دو مسئله صراحةً بثبوت
نرسیده مگر تلمیحاً و توحید وجودی از زمان شیخ اکبر محی الدین ابن عربی و اتباع ایشان عفا الله عنا و عنهم چنانچه باید شیوع
یافته و کتب و رسائل در تحقیق مبادی و مقاصد این مسئله مدون گشته و تا انجا رواج پذیرفته که درین زمان بلکه چندے
پیشتر ازان جماعه از بوالهوسان و بیخبران که بزی صوفیه برآمده اند و در لباس فقر و درویشی ظاهر گشته و ظاهر ایشان
آراسته و باطن ویران و تزندست صرف اعتقاد را باین مسئله کمال دین و جمال یقین می پندارند و واضع شریعت حقه را
که بنای اسلام و قوت ایمان و تمام احسان بران تاسیس یافته ست از نظر انداخته شعائر ملت حنیفیه و مشاعر ملیه را
از قبیل رسوم ظاهریه و مراسم صوریه می انگارند و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و نمیدانند که اتباع دین مبین
و اقتدا شرع متین کمال اعظم و جمال اتم امت مرحومه محمدی ست و فوز عظیم و نیل کریم بسعادات سرمدی متعلق
باوست بعض اهل عرفان گفته اند السعادة کلها فی اتباع الشرع ظاهرا و باطنا فمن اراد ان یکون سعیدا
فی الاولی والعقبی فلیزین باطنه بالحسنی وظاهره بالتقوی ولینه النفس عن الهوی ولیکن مخلصا فی
اموره لمولاه کما یحبه ویرضاه فاذا کان کذلک یفتح له من المعارف الربانیة الصحیحة والاسرار الحقة
ما لا یعرف الا بالذوق انتهی و توحید شهودی از جناب شیخ علاء الدوله سمنانی اولاً و از حضرت شیخ احمد سرهندی
مجدد الف ثانی ثانیا تدوین یافته و آنکه بعض در بعض رسائل خود متصدی اقامت دلیل عقلی بر مسئله وحدت وجود

شده اند و آنرا برهان قطعی دانسته پس هر کسیکه در فن معقول مهارتی دارد واضح ست که آن خود چیزی نیست
در نظر انصاف آن ادلهٔ عقلیه بخطابیه نمیرسد تا بقطعیه چه رسد و خود عقل چیست تا بدان حسن و قبح اشیاء ثابت
می تواند شد خصوصاً در انچه مصادم ظاهر شرع مطهر باشد و اصل این ست که در امثال این مسائل که در آنها نزد بعض
حال معتبر ست نه قال خوض و فکر در براهین و حجج کردن و دلائل رکیکهٔ فلاسفه را مثبت آن دانستن و داشتن
اضاعت عمر عزیز و تفویت وقت شریف در مالایعنی ست مولانا جامی در حاشیهٔ منهیهٔ نقد النصوص فرموده
شخصی حکایت کرد که در اثناء تفکر و تعمق و تدبر در مسئلهٔ وحدت وجود خوابش در ربود کتابی در نظرش داشتند
بر حاشیهٔ آن سطری چند نوشته مضمونش آنکه دریافت سر توحید جز بزوال تعینات و فناء از رسوم و عادات
میسر نشود و تصرف کردن دران بنظر عقل محل خوف سوء خاتمه ست اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک
انتهی و شیخ اوحد الدین کرمانی گفته بر طالب خیر پوشیده نماند که بمجرد حفظ مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن
اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان ست انتهی و بالجمله خلاصهٔ مسئلهٔ وحدت
وجود انچه از مولفات شیخ اکبر رح و متبعان ایشان متضح شده آنست که اشیاء بحذافیرها و نقیرها و قطمیرها چه خارجیه
و چه ذهنیه و چه کلیه و چه جزئیه و چه جواهر و چه اعراض بالبداهة مشتمل اند بر چیزی که آن چیز یکی از دیگر در احکام
و آثار مختصه در مواقع تحقق خود ممتاز ست و تعبیر ازان چیز گاه بماهیات و گاه بتعینات و گاه بوجود ذات خاصه میرود
و گفته ما را بعین الیقین و حق الیقین که نهایت مرتبهٔ کشف ست معلوم شده که اینهمه اشیاء چنانچه در وجودات خاصه خود ها از
هم افتراق و امتیاز دارند همچنین در امری واحد که در حقیقت منشاء انتزاع وجود بمعنی کون و حصول درین اشیاء
و مبدء ترتب احکام و آثار اینها همان امر ست اشتراک دارند پس او ست که باین تعینات متعین شده و باین
تقییدات مقید گردیده و درین مظاهر ظاهر گشته و او ست حقیقة الحقائق و اول الاوائل و علة العلل و ماهیة
الماهیات و کلیة الجزئیات و ازل الآزال و ابد الآباد و ذات مطلق الهی تعالی شانه و این همه تعینات و تقییدات
ظهور شئون و کمالات ذاتیهٔ او ست و اینهمه احکام و آثار مقتضیات همان شئون و کمالات بوده ست بعض صوفیه
گفته اند ذات مقدس خود را بصور مختلفه ظاهر می فرماید و در هر صورت شئون و صفات خود را که در مرتبهٔ تعین
اول و ثانی دیده و دانسته و دریافته ست ظاهر می نماید و پیدا و هویدا و آشکار و واضح می سازد و سر درین مسئله
آنست که می خواهد که غیر او بوجود و توابع وجود متصف نشود و بمقتضاء غیرت وحدت و واحدیت می خواهد که صفات
و افعال و آثار همه بسوی او منسوب گردد و همه او را باشد تا غیر او را دست ندارند و بغیر او محتاج نگردند انتهی

پس اشیا را باعتبار تلبس بتعینات و تقییدات و ترتب احکام و آثار مختصه چنانکه با یکدیگر غیریت واقعی ست با مرتبهٔ
اطلاق ذات مقدس نیز غیریت نفس الامری ست و با قطع نظر ازین تعینات چنانکه اشیاء را با مرتبهٔ اطلاق
او تعالی عینیت محض ست باهم نیز اتحاد صرف ست و اما ذات مطلقه پس در مرتبهٔ ظهور و تلبس بتعینات عین
اشیاء ست چنانچه در مرتبهٔ بطون و اطلاق غیر اینهاست و این ست معنی قول ابن عربی در فتوحات الرب
حق والعبد حق فیا لیت شعری من المکلف و قوله الحق المنزه هو الحق المشبه و قوله سبحان الذی خلق
الاشیاء و هو عینها و قوله فهو عین ما بطن و عین ما ظهر ما ثم سواه غیره ما ثم من یبطن عنه سواه
و هو المسمی ابا سعید الخراز و غیر ذلک من اسماء المحدثات انتهی و شک نیست که ظاهر این اقوال موحش ست
جدا و خلاف واضح شرع ست رساً و حداً و لکن مراد شیخ رح همان ست که ذکر کردیم چنانکه قول او در فتوحات کما ذکره
الجامی رح فی شرح اللمعات دلالت دارد بران قال هو عین کل شیء فی الظهور ما هو عین الاشیاء فی ذواتها
سبحانه و تعالی بل هو هو و الاشیاء الاشیاء انتهی و تصویر ظهور ذات مطلق درین مظاهر و نظور او بین الظهور
چنانکه برین طائفه مکشوف شده و ایشان بیان آن کرده اند و مراتب آن را ذکر نموده در رساله مذکور مرقوم ست مجمله
آن مراتب خمسه یکی لاتعین ذات بحت ست که تعبیر از ان لابشرط شیء و اول الاوائل و مبدء المبادی میرود
و این مرتبه فوق جمیع مراتب شیون و کمالات ذاتیه و فوق جمله اعتبارات و تقییدات و تعینات ست دوم مرتبهٔ
تنزل او تعالی ست علماً بشان کلی جامع جمیع شیون الٰهیه و کونیه و مسمی ست بحقیقت محمدی و وحدت و تعین اول
و حضرت اجمال سوم مرتبهٔ تنزل او سبحانه ست علماً بتفاصیل این شان کلی و این را تعین ثانی و واحدیت و حضرت
تفصیل و باطن وجود گویند چهارم مرتبهٔ تنزل و لیست تعالی شانه عیناً یعنی در مرتبهٔ ظهور احکام و آثار بر صورت
منتظر شان کلی علمی و این مرتبه را باین اعتبار وجود منبسط و نفس کلی رحمانی و هیولی الکل و ظاهر وجود خوانند
مرتبهٔ پنجم نزول ست درین وجود منبسط بتفصیل جمیع شیونات ذاتیه بر طبق تعین ثانی علمی و این مرتبه مسمی ست
بشخص اکبر و انسان کبیر و این تعین ثانی وی ست عیناً چنانکه مرتبهٔ واحدیت تعین ثانی بود علماً و هر مرتبه ازین
مراتب تفصیلی ست که درجای خود در رسالهٔ مذکوره مسطور ست و اما مسئلهٔ وحدت شهود پس زبدهٔ آن مطابق آنچه
مکشوف مجدد الف ثانی رح ست آنست که اشتمال ذرات عالم بر امری مشترک و هم بر امری غیر مشترک مسلم ست اما
آن امر مشترک نه ذات بحت ست و نه غیر مشترک بلکه منبع جمیع خیرات ذات و صفات وی سبحانه ست و منشای
نقص و شرارت ذوات کائنات ست و بس بیانش آنکه چنانکه صفات ثمانیه از حیات و علم و سمع و بصر و قدرت

وارادہ وکلام وتکوین که در خارج حقیقی در رنگ ذات او تعالی موجود اند و هر یک از دیگر و از ذات او سبحانه
امتیاز دارند و در حضرت علم وی بهمین امتیاز حاضر اند همچنین اعدام متقابله اینها نیز همچو عدم العلم و عدم القدرة
که معبر بجهل و عجز ست و غیر ها در همان حضرت علم متحقق اند و مرایای انوار اسماء و صفات متقابله خود یا
و محال ظهور عکس و تجلیات آنها شده اند و از شدت امتزاج در میان آن اعدام که بجای مواد قابل اند و در میان
این عکوس که مانند صور حاله در ماده اند در حضرت علم حقائق مخلوط چند در چند پیدا شدند و قادر مختار چون خواست
که مخلوقی را موجود گرداند پرتوی از ظاهر وجود خود بر مخلوطی از ان مخلوطها انداخته در خارج که ظل آن خارج حقیقی ست
که موطن وجود خارجی او باشد از شیونات متکثره خود مقید ساخته مظهر آثار خارجیه گردانید پس نزد جناب ایشان
رح امر مشترک در تمام کائنات و حقیقت الحقائق اینها همان مخلوطهای ثانیه ست و امور غیر مشترک که در اینهاست
و مختصه بهر یک ازانها همان پرتو های خاصه حضرت وجود ست متقید بشیون مختلفه که مقتضی آثار و احکام خاصه
هر یک باشد و نقصان و شرارت اشیاء راجع بآن اعدام ست و ناشی ست ازانها که بمنزله مواد حقائق مخلوطه ست
و خیریت و کمال آنها راجع بعکوس و ظلال صفات و وجود واجبی ست جل شانه و بالآخر راجع ست باو سبحانه
و همه پیدا ازوست قال تعالی ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك
شاهد ست بران پس نزد مجدد رح موجود حقیقی بوجود اصلی در خارج حقیقی یکی بیش نیست و هرگز کسی را دران وجود
شرکت نه و بنوعی وی را در واقع باکسی عینیت و اتحاد نه و وجود کائنات چه در خارج و چه در علم در رنگ سائر صفات
آنها پرتوی ست از حضرت وجود و از کمالات تابعه وی سبحانه و تعالی ست مثلا علم کائنات پرتوی ست از
علم وی تعالی و ظلی ست که منعکس گشته ست در جهل که مقابل اوست و قدرت کائنات نیز ظلی ست از قدرت وی
سبحانه که منعکس گشته ست در عجز که مقابل اوست و علی هذا القیاس وجود کائنات نیز ظلی ست از حضرت وجود وی
سبحانه که در مرآت عدم که مقابل اوست منعکس گشته اینقدر ست که نزد جناب مجدد ظل شی در حقیقت عین آن شی
نیست بلکه محض شبح و مثال ست کما صرح به فی مکاتیبه الشریفة و نزد صوفیه وجودیه اگرچه وجود حقیقی بیش از یکی
نیست لکن آنرا مختص بوی سبحانه ندارند بلکه بهمان وجود کائنات را نیز موجود می انگارند و عالم را ایشان نیز اگرچه
ظلال و عکوس ذات و صفات وی سبحانه میدانند اما ظل را با ذی ظل متحد میشمارند کما صرحوا بذلك فی کتبهم پس
فرق در میان هر دو مذهب حمل ظل بر اصل و عدم حمل آن بران باشد و این نزاع حقیقی ست تطبیق هر دو متصور
نمی شود انتهی حضرت میرزا مظهر جانجانان رح در تقریظ رساله مذکوره نوشته اند که تعرض بمسئله تطبیق ضروری

نداشت که این توفیق بین المکشوفین اگرچه خالی از تکلف نیست لکن متضمن مصلحت عمده است وهی الاصلاح بین الفئتین
العظیمتین انتهی گوئیم تطبیق میان هر دو مسئله حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی کرده اند و چون سید یحیی بران
انکار کرده در رساله بسوی آن اشارت نمود شاه رفیع الدین دهلوی در رد آن کتابی مبسوط نگاشت و آن را
دمغ الباطل نام گذاشت و از برای تطبیق در میان هر دو مذهب جهد وسعی بسیار بکار برد اما خالی از تکلف نیست
وگر گفتیم که این تطبیق تکلف است چه توان نمود اما ضرورت این تطبیق چیست چه شرع ساکت است ما را نیز از هر دو وانچه
مسکوت عنه است در وی خوض در آن خوب نیست معهذا که چون بزرگان عظمی در هر دو جانب از امت رفته و در
ایشان جماعتی از اهل علم و تصوف گذشته که صلاح و تقاوت ایشان گویا متفق علیه جمیع انام است و در هر جانب
عصابه از خلاصه امت مرحومه شتافته و منشأ اختلاف این هر دو مسئله چنانکه بنای آن محض بر کشف است تا انجا رسیده
که از اصحاب ظاهر و ارباب باطن که اعتداد بآنها میرود کم کسی باشد که توجه بسوی یکی مسئله ازین هر دو مسئله
نکرده باشد و درین باب تحریری یا تقریری از وی ماثور نبود پس جمعی از اهل احتیاط که منجمله آن یکی صاحب
رساله مذکوره است چنان نصیحت کرده اند که طالب حق را باید که اگر صحبت شیخ کامل مکمل که ظاهرش موافق کتاب
و سنت باشد و باطنش موثر دست بهم دهد صحبت او را اکسیر اعظم داند و از فیض همنشینی او انچه بروی واضح گردد
همانرا معتمد خود سازد و اما قبل ازان براه حسن ظن باولیاء الله حق را دائر بین المسئلتین شناسد و اگر براه کمال
حسن عقیدت با حضرات مشایخ خود بیکی ازین دو مسئله متشبث شود باک نیست لکن باید که زبان طعن و تشنیع
بر طرف ثانی نکشاید و در رد و انکار اقتدای مشایخ خود که بر آنها حقیقت یکی ازین دو مسئله کشف ظاهر ساخته اند
ننماید زیراکه آنها انچه گفته اند از دید خود گفته اند پس آنها در انکار خلاف دید خود معذور اند نه مقلد ایشان و
این سخن اگرچه باحتیاط قریب است و در حفظ عرض صوفیه و صون خود از انکار بر اکابر بلیت عجیب و لهذا الشوکانی
رحمه در فتح ربانی رجوع خود از تکفیر ابن عربی و امثال او ذکر فرموده و گفته از امعان نظر در کلام او ظاهر شد که
که قول او محتمل از تاویل دارد و لفظه وقد طالعت الفتوحات والفصوص فرأیت ما للتاویل فیه مدخل
لا سیما عند هؤلاء الذین هم خلاصة الخلاصة من عباد الله عز وجل وکان تحریر هذا قبل تحریر
الرسالة بزیادة علی اربعین سنة انتهی بالجمله تا کسی مسلمان باشد نتوان نامید او را کافر باید گردانید اما انچه
نزد محرر سطور راجح است این است که باید سکوت صرف است از خوض و تعمق درین هر دو مسئله و امثال آنها مثل مسئله تجدد امثال
و نحو آن که شرع بتکلیف آن وارد نشده و رسول معلم الاسلام است خود را بسوی آن دعوت ننموده که سلامت اسلام

بر وجه کمال درین شیوهٔ مرضیه ست احادیث السکاری تطوی ولا تروی وخذ ماصفا ودع ماکدر
والله اعلم بالصواب وقال سبحانه وتعالی فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب و احسن قول بعض متاخرین الصوفیه و سببیهم
الهی اقرار وحدت وجود نوعی از بی ادبی ست و اظهار وحدت شهود و تقریر ملتوی احسن بیان قول لا اله الا الله ست
در راه همین راه محمد رسول الله قال دوم از احوال حضرات صوفیه صافیه رحمهم الله تعالی معرفت ست قال تعالی
وماقدروا الله حق قدره در تفسیر این کریمه گفته اند ماعرفوا الله حق معرفته قشیری گفته معرفت بر لسان
علما علم ست پس هر علم معرفت ست وهر معرفت علم وهر عالم بالله عارف ست وهر عارف عالم یعنی این هر دو
لفظ مرادف یکدیگر ست ودر معنی معلوم از لغت ونزد این قوم معرفت صفت کسی ست که عارف حق سبحانه وتعالی ست
باسما و صفات او پس صادق ست در معاملات خود پس منقی ست از اخلاق ردیه و آفات آن پس دراز ایستاده
بر باب دل وی ست و اعتکاف نموده بدل دائم پس متحلی ست از خدا بجمیل اقبال او بر او ست پس راست ست او برای حق در جمیع
احوال خود وهواجس نفس از وی منقطع گشته وبدل خود بهیچ خاطری که داعی باشد بسوی غیر او استماع نکند و چون از خلق
اجنبی گردیده واز آفات نفس بری شده واز مساکنات وملاحظات نقی گشته ومناجات او با خداوند دوام
آمده ودر هر لحظه رجوع او بسوی او سبحانه متحقق گردیده واز طرف حق تعالی بتعریف اسرار در مجاری تصاریف اقدار
محدث شده درین هنگام نام او عارف ست ونام حالت او معرفت و بالجمله بمقدار اجنبیت از نفس خویش
معرفت او برب عز وجل حاصل میگردد وقد تکلم المشائخ فی المعرفة فکل نطق بما وقع له واشار الی ما وجده
فی وقته وانچه درینجا گفته شد ماحصل بیشتر اقوال ست ودر رساله قشیری تفصیل این اجمال ست مقصود ما اشارت
بود بدان ایجاز عبارت کردیم سوم محبت ست قال تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه ودر حدیث
شریف ست من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه این حدیث متفق علیه من حدیث
عبادة بن الصامت ودر حدیث قدسی آمده ومایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها الحدیث رواه البخاری
عن ابی هریرة ودر تفسیر کریمه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا از ابو هریره رضی الله عنه
روایت کرده اند که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا احب الله عز وجل العبد قال لجبریل یا جبریل انی احب
فلانا فاحبه فیحبه جبریل ثم ینادی جبریل فی اهل السماء ان الله تعالی قد احب فلانا فاحبوه فیحبه

اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض واذا ابغض الله عز وجل عبدا قال مالک لا احسبه الا قال
فی البغض مثل ذلک رواه القشیری بسنده واصله فی صحیح البخاری فی بدء الخلق و بالجمله محبت حلتی
شریف ست که او سبحانه بدان از برای عبد شهادت داده و از محبت خود از برای بنده اخبار کرده پس وی سبحانه
موصوف ست بآنکه بنده را دوست میدارد و بنده موصوف ست بآنکه وی حق سبحانه را دوست میدارد و محبت
بر لسان علماء اراده ست و مراد قوم بمحبت اراده نیست زیرا که اراده متعلق بقدیم نمی شود اللهم مگر آنکه حمل بر اراده
تقرب الی الله و تعظیم له سبحانه کنند و محبت اخص ست از رحمت اگر خدا خواهد که ثواب و انعام به بنده رساند نامش
رحمت ست و اگر خواهد که او را خاص کند بتقرب و احوال علیه این را محبت نام باشد و هر چند اراده یک صفت ست
لکن اسما او بتفاوت متعلقات مختلف می گردد و عبارات الناس عن المحبة کثیرة و تکلموا فی اصلها من اللغة
والاشتقاق و اما اقوال مشایخ پس بعضی گفته اند که محبت میل دائم ست بقلب هائم و ایثار محبوب ست بر جمیع مصحوب
و موافقت حبیب ست در مشهد و مغیب و محو محب ست بصفات او و اثبات محبوب بذات او و مواطات قلب ست
از برای مرادات رب و خوف ترک حرمت ست با اقامت خدمت و استقلال کثیر از نفس و استکثار قلیل از حبیب
و معانقهٔ طاعت ست با مباینت مخالفت و دخول صفات محبوب ست بر بدل از صفات محب مجنون بنی عامر را
در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بک گفت غفر لی و جعلنی حجة علی المحبین گویم این منام دلیل ست
بر آنکه محبت وی با لیلی مجاز بود و در حقیقت محبوب وی حق سبحانه ست او را پدرش بمکه برد و نزد ملتزم استاده کرد و
گفت دعا کن که مهر لیلی از دل تو برود وی این بیت بر خواند ؎

یا رب لا تسلبنی حبها ابدا ویرحم الله عبدا قال آمینا

ولنعم ما قیل ؎

دلیل عشق حقیقی ست عشقهای مجاز بآفتاب رسد شبنم از نظارهٔ گل

جنید گفته محبت افراط میل ست بلا نیل و تشویشی ست در قلوب که از محبوب میفتد یا فتنه ایست که در فؤاد
از مراد آید ؎

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا

ابو علی در معنی حدیث حبک الشیٔ یعمی و یصم گفته یعمی عن الغیر غیرة و عن المحبوب هیبة و انشد... ؎

اذا ما بدا لی تعاظمته فاصدر فی حال من لم یرد

یحیی بن معاذ بسوی ابی یزید نوشت سکرت من کثرة ما شربت من کاس محبته ابو یزید در جواب نگاشت غیرک شرب بحور السموات والارض وما روی بعد ولسانه خارج و یقول هل من مزید و انشد

عجبت لمن یقول ذکرت الفی | وهل انسی فاذکر ما نسیت
اموت اذا ذکرتک ثم احیا | ولولا حسن ظنی ما حییت
فاحیا بالمنی واموت شوقا | فکم احیا علیک وکم اموت
شربت الحب کاسا بعد کاس | فما نفد الشراب وما رویت

عبد الله بن مبارک گفته من اعطی شیئا من المحبة ولم یعط مثله من الخشیة فهو مخدوع و گفته اند محبت سکر ست که صاحبش صاحی نمی شود مگر بدیدن محبوب و سکری که نزد شهودش دست بهم میدهد در وصف نمی آید

فاسکر القوم دور کاس | وکان سکری من المدایر
مست می بیدار گردد نیم شب | مست ساقی روز محشر بامداد

ابو علی دقاق این بیت بسیار انشاد میکردے

لی سکرتان وللندمان واحدة | شیء خصصت به من بینهم وحدی

نزد ذو النون مذاکره محبت کردند گفت کفوا عن هذه المسئلة لا تسمعها النفوس فتدعیها ثم انشا یقول

الخوف اولی بالمسیء | اذا تاله والحزن
والحب یجمل بالتقی | وبالنقی من الدرن

و بالجمله بنای جمله احوال عالیه بر محبت ست همچنانکه بنا رجمیع مقامات شریفه بر توبه ست و از انجاست که محبت محض موهبت ست جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت میل باطن ست بمطالعه جمال پس اگر این میل بسوی مطالعه جمال صفات ست محبت عام باشد و اگر میل روح بمشاهده جمال ذات ست محبت خاص بود در محبت عام خذ ما صفا ودع ما کدر ست و در محبت خاص لا تبقی ولا تذر اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و سمعی و بصری واهلی ومالی ومن الماء البارد اشارت بدین معنی ست و محبت را علامات ست از انجمله آنکه در دل محب محبت دنیا و آخرت نبود و کیف که در یکدل دو محبت جمع نگردد و علامت دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

اذل لآل لیلی فی هواها | واحتمل الاصاغر والکبارا

دیگر آنکه از موانع وصول بمحبوب اگر خود اولاد و اموال باشد پرحذر بود انما اموالکم و اولادکم فتنة

دیگر آنکه بذکر محبوب مولع و مشغوف بود من احب شیئا اکثر ذکره ؎

وحدثني یا سعد عنها فزدتني   جنونا فزدني من حدیثک یا سعد

و این ذکر تا آن غایت باید که اگر در اثنای آن ملامت خود بشنود بدان ملتذ گردد و کاره نشود ؎

اجد الملامة في هواک لذیذة   حبا لذکرک فلیلمني اللوم

دیگر آنکه خلاف رضای محبوب نکند و در جمله اوامر و نواهی فرمان او بردار بود چنانچه از رویم پرسیدند

محبت چیست گفت الموافقة في جمیع الاحوال و این بیت انشا کرد ؎

ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة   وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا

و بالجمله باب محبت بسیار دراز است و این اخیلی از باب است حصر آن در مجلدات ممکن نیست تا بمختصرات چه رسد و
محبت محمود است و عشق مذموم و لهذا این لفظ در کتاب و سنت استعمال نمیتوان کرد ما را درین باب کتابی است
متوسط که خلاصه کتب این فن است نشوة السکران من صهباء تذکار الغزلان نام در وی سخن بر احوال این مسئله
و ارباب آن ببسط نموده آمده و خیلی نغز و پرمغز در باب خود واقع شده و از نظر در آن واضح میشود که جریان
جمله احکام قضا و قدر و دوران اطوار تمام کائنات حتی الحجر والمدر بر احوال محبت و آثار مودت است پس اگر
این سلسله در میان نمی بود وجود را شهود صورت نمی بست ؎ محبت است که دل را نمیدهد آرام ٭ وگرنه
کیست که آسودگی نمیخواهد ٭ چهارم شوق است قال تعالی من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت
و در ادعیه نبویه آمده اسألك النظر الی وجهك والشوق الی لقائك و شوق عبارت است از اهتیاج قلوب بسوی
لقای محبوب و شوق بقدر محبت باشد و دقاق میان شوق و اشتیاق فرق کرده و گفته شوق بلقاء ساکن میشود

و اشتیاق بلقاء زوال نگیرد ؎

ما یرجع الطرف عنه عند رؤیته   حتی یعود الیه الطرف مشتاقا

و لهذا گفته اند مقام شوق تمام خلق راست و مقام اشتیاق کسی را نیست و هر که در آن درآمد گم شد اثری
و قراری از وی دیده نمیشود و علامت شوق حب موت است با راحت . . . . ؎

یا من شکی شوقه من طول فرقته   اصبر لعلك تلقی من تحب غدا

و یحیی بن معاذ گفته نشان شوق فطام جوارح از شهوات است ابو علی در تفسیر کریمه و عجلت الیک رب لترضی

گفته معناه شوقا الیک فستره بلفظ الرضا حسین انصاری گفته در خواب دیدم قیامت برخاست وشخصی زیر عرش استاده ست حق سبحانه میفرماید ای فرشتگان این کیست گفتند خدا داند فرمود این معروف کرخی ست در نشاء حب من جز بلقای من در افاقه نیاید و در روایتی این ست که هذا معروف الکرخی خرج من الدنیا مشتاقا الی الله فاباح الله النظر الیه گویم ازینجاست که دیدار خدا در بهشت افضل آلاء ست وگفته اند شوق اهل قرب اتم ست از شوق محجوبین و درین معنی ست قول قائل ؎

وابرح ما یکون الشوق یوما　　　اذا دنت الخیام من الخیام

ابوعثمان حیری گفته ان اجل الله لآت هذا تعزیة للمشتاقین گویند اهل اشتیاق حلاوت مرگ نزد ورود او تعالی از شهد احساس میکنند بنا بر کشف روح وصول از برای ایشان اللهم اجعلنا منهم جنید را پرسیدند گریه محب نزد لقای محبوب از چیست گفت از غایت سرور و وجد ست که از شدت شوق میخیزد و بارها رسیده که دو برادر معانقه کردند یکی گفت واشوقاه دیگری گفت واوجداه ترجمان عوارف می نویسد شوق محبان صفات بادراک لطف و رحمت و احسان محبوب ست و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب او واین شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود ست و چون عنقا مغرب عزیز الحصول صاحبدلی گفته چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم بینی مگر یک عبد الله نه بینی یعنی طالبان رحمت و کرم بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا را جنت لقای خدا ست نه آن ارض و سما انتهی گویم شک نیست که مرتبهٔ طلب خدا اعلی و اعظم ست از مرتبهٔ طلب جنت لکن شارع علیه السلام گفته احب الاسماء الی الله عبد الله و عبد الرحمن واین مفید احبیت هر دو حالت ست اگرچه تقدیم عبد الله بر عبد الرحمن در عبارت گونه اشارت بعلو درجهٔ اول میکند والله اعلم پنجم حفظ قلوب مشایخ و ترک خلاف ایشان ست ششم باب سماع وغنا ست هفتم بحث کرامات اولیا ست وکلام مختصر بدین مقاصد در حظیرة القدس و بعض درین رساله گذشته و بسط آن در رسالهٔ قشیری ثبت گشته ان شئت الاطلاع علیه فارجع الیه هشتم رویای نوم ست و دلیل بران قوله تعالی ست لهم البشری فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة گفته اند مراد باین بشری رویای حسنه ست که خودش ببیند یا دیگری از برای وی ببیند واین تفسیر در حدیث نبوی هم وارد شده قال صلی الله علیه وسلم الرؤیا الحسنة یراها المومن او تری له وآمده که رویا از طرف خدا ست و حلم از طرف شیطان و هر که مرا در خواب دید وی راست دید چه شیطان در صورت من متمثل نمیتواند شد و رویا نوعی از کرامات ست و هر که در سخن راستگو تر ست وی در رویا صادق تر و نوم دوگونه ست یکی خواب غفلت دوم خواب عادت و آن غیر محمود ست

زیراکه معلول ست بآنکه برادر مرگ ست قال تعالی هو الذی یتوفاکم باللیل ویعلم ما جرحتم بالنهار وقال تعالی
الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها و در نوم اگر کدام خیر هی بود در جنت نوم هی بود تا بر
آدم نوم نیندا ختند حوا نبرآمد و هر بلا که بآو رسید از حوا رسید ابراهیم علیه السلام تا نخفت ذبح ولد در منام ندید
و بالجمله نوم ضد علم ست ولهذا او سبحانه نفی آن از خود فرموده و گفته لا تاخذه سنة ولا نوم شبلی گوید نعسة
فی الف سنة فضیحة و معذلک نوم اهل مجاهدات صدقه ایست از طرف خدا و راحتی ست از مشاق وجعلنا
نومکم سباتا در خواب روح بنده نزد خدا باشد و تن او در دنیا و هر که بر طهارت خسپید روح او طواف عرش کند
و سجده برآرد گویند هیچ شی بر ابلیس سخت تر از نوم عاصی نیست میگوید کی برخیزد و بیدار شود تا عصیان خدا نماید و گفته اند

احسن احوال العاصی ان ینام ان لم یکن الوقت له لم یکن علیه

ظالمی را خفته دیدم نیم روز | گفتم این فتنه ست خوابش برده به

شاه کرمانی عادت بیخوابی گرفته بود باری خواب بروغلبه کرد خدا را در خواب دید ازان باز تکلف میکرد در خوابیدن

رایت سرور قلبی فی منامی | فاحببت التنعس والمناما

سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم | زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

دو تلمیذ در مسئلهٔ نوم مختلف شدند یکی گفت خواب بهترست که انسان دران حالت عصیان نمی کند دیگری گفت
بیداری بهترست که خدا را دران حالت میشناسد استاد گفت ترا که بتفضیل نوم قائلی موت بهتر از حیات ست و ترا که
بتفضیل یقظه میگوئی حیات بهتر از مرگ ست سفیان ثوری را در خواب دیدند پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت رحم کرد
مرا گفتند حال ابن المبارک چیست گفت هو یلج علی ربه کل یوم مرتین و ابا سهل زجاجی را در منام دیدند و وی
قائل بود بوعید ابد و گفتند ما فعل الله بک گفت الامر هاهنا اسهل مما کنا نظنه و حسن شیبانی را دیدند و
پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت و ایش یکون من الکریم الا الکرم و بعض دیگر را دیدند و از حالش پرسیدند گفت

حاسبونا فدققوا | ثم منوا فاعتقوا

و حبیب عجمی را در منام دیدند و گفتند مت یا حبیب العجمی وی گفت هیهات ذهبت العجمة و بقیت النعمة
مالک بن انس را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت بیک کلمه که عثمان بن عفان نزد دیدن جنازه می گفت
مرا بخشیدند سبحان الحی الذی لا یموت ابو سهل صعلوکی را دیدند که بحالت حسنه ست پرسیدند ما جرا چیست و این
حالت از کجا یافتی گفت بحسن ظنی بربی و جاحظ را در منام دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت ما

فلا تکتب بخطك غير شيء　　　يسرك في القيامة ان تراه

جنید ابلیس را در خواب دید که عریان ست گفت ترا از مردم شرم نمی آید جواب داد این مردم نیند مردم آنند که
در مسجد شونیزیه اند که تن مرا لاغر کردند و جگر مرا سوختند جنید گفت صبحدم بآن مسجد رفتم دیدم جماعتی سر بر زانو نهاده
متفکر بوده اند چون مرا دیدند گفتند لا یغرنك حدیث الخبیث یعنی سخن این ناپاک ترا بازی ندهد ش
تکیه گاه سر بر پیش تفکر زانوست نباجی گفته روزی خواهش چیزی کردم در خواب دیدم که گوینده گفته
ایجمل بالحر المرید ان یتذلل للعبید وهو یجد من مولاه ما یرید ابن الجلا گفته بمدینه در آمدم و مرا فاقه
بود بسوی قبر شریف رفتم و گفتم من مهمان توام بخفتم و آنحضرت را صلعم در خواب دیدم نانی بمن داد نیمه خوردم بیدار
شدم نیمه دیگر در دست من بود دیگری آنحضرت را صلعم در منام دید پیغمبر ما بیزیارت ابن عون کنید که وی خدا و
رسول را دوست میدارد عتبه حوری را در خواب دید گفت ای عتبه من فریفته توام کاری مکن که میان من و تو
حائل گردد عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم که در آن رجوع نیست تا آنکه ترا ببینم ایوب سختیانی جنازه عاصی را
دید در دهلیزی خزید تا بر وی نماز نکند یکی آن مرده را در خواب دید و پرسید خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید ایوب را
بگو قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق شبی که مالك دینار از دنیا برفت در
خواب دید که درهای آسمان کشاده اند و قائلی میگوید الا ان مالك بن دینار اصبح من سکان الجنة و شبی که
داود طائی درگذشت نوری در خواب دیدند و ملائکه بالا میروند و فرود می آیند گفتند این چیست جواب دادند
این شبی ست که داود بمرد و جنت را بتقریب قدوم روح او آراسته اند روز یکه کرز بن وبره بمرد در خواب دیدند که مردگان
از گورها جامهای سفید و نو بر آمده اند گفته شد ما هذا جواب آمد که اهل قبور رنبا بر قدوم کرز ثیاب جدد پوشیده اند
یوسف بن حسین را در خواب دیدند و گفتند ما فعل الله بك گفت غفرلی پرسیدند بچه عمل گفت لانی ما خلطت
جدا بهزل قط اوزاعی را در منام دید گفت ما رایت ههنا درجة ارفع من درجة العلماء ثم درجة
المحزونین زبیده را در خواب دیدند و پرسیدند که با تو چه رفت گفت مرا بخشید گفتند بکثرت نفقه تو بطریق مکه گفت
نه اجر نفقه عائد بارباب نفقه شد و لکن مرا به نیت من بخشید سفیان ثوری را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل
الله بك گفت قدم اول بر صراط نهادم و قدم دیگر در جنت بشر حافی را در منام دیدند و گفتند خدا با تو چه کرد گفت
مرا بخشید و فرمود شرم نکردی که اینقدر از من میترسیدی و ابو سلیمان دارانی را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند
گفت مرا بخشید و هیچ شئی مضر تر از اشارات قوم ندیدم علی بن موفق گفت روزی در بارهٔ عیال خود و فقر ایشان

متفکر بودم خوابم بربود رقعه دیدم که دران نوشته ست بسم الله الرحمن الرحیم یا ابن الموفق اتخشی الفقر
وانا ربك چون وقت غلس شد مردی کیسهٔ آورد پنج هزار دینار دران بود وگفت خذ ها الیك یا ضعیف الیقین
ابوبکر کتانی گوید در منام جوانی دیدم که خوشرو تری ازوی ندیدم گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا میمانی گفت در هر دل
حزین التفات کردم زنی سیاه دیدم بغایت وحشتناک گفتم تو کهٔ گفت خنده ام گفتم کجا میمانی گفت در هر دل فرح
مرح بیدار شدم وعهد بستم که دیگر نخندم مگر بطور غلبه شبلی را در خواب دیدند وپرسیدند ما فعل الله بك گفت ناقشنی
حتی ایست فلما رأی یاسی تغمدنی برحمته ابوعثمان مغربی گفته در خواب دیدم که گوینده میگوید ای اباعثمان بترس
خدا را در فقر اگرچه بقدر یک سمسمه باشد ابوسعید خراز گوید ابلیس را در خواب دیدم عصا گرفتم تا بزنم گفت ازین نمی ترسم
از نوری که در دل باشد می هراسم واین قسم منامات حسنه بسیارست که درباره اهل سلوک واهل علم قدیما وحدیثا صلحاء
وقت واتقیاء عصر دیده اند وبعضهم احوال خروج ایشان ست نزد رفتن از دنیا قال الله تعالی الذین تتوفاهم الملائکة
طیبین یعنی نفوس ایشان بنا بر بذل مهج خوشنود باشند ورجوع بسوی مولی برایشان گران نمی باشد قشیری بسند خود
از انس مرفوعا آورده که ان العبد لیعالج کرب الموت وسکرات الموت وان مفاصله لیسلم بعضها علی
بعض تقول علیك السلام تفارقنی وافارقك الی یوم القیامة .... ؎

کوس رحلت بکوفت دست اجل	ای دو چشمم وداع سر بکنید ؎
ای کف دست ساعد و بازو	همه تودیع یکدگر بکنید ؎
برمن افتاده دشمن کام	آخر ای دوستان گذر بکنید ؎
روزگارم بشد بناد انی	من نکردم شما حذر بکنید ؎

ودر حدیث انس ست که دخل النبی صلعم علی شاب وهو فی الموت فقال کیف تجدك قال ارجو الله یا رسول
الله وانی اخاف ذنوبی فقال رسول الله صلعم لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الموطن الا اعطاه الله
ما یرجو وامنه مما یخاف رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ورواه القشیری بسنده وعن
جابر قال سمعت رسول الله صلعم قبل موته بثلاثة ایام یقول لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله رواه مسلم
ودر حدیث ابن عمرست مرفوعا تحفة المومن الموت رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن بریدة قال قال رسول الله
صلعم المومن یموت بعرق الجبین رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وبالجمله احوال سالکان در حال نزع مختلف ست
بربعض هیبت غالب بود وبر بعض رجاء وبعض را در یخالات چیزی کشف کردند که موجب سکون وتحمیل ثقت شد ابومحمد

جریری گفته نزد نزع پیش جنید بودم روز جمعه بود قرآن میخواند ختم کرد گفتم یا ابا القاسم گفت ومن اولی منی بذلک
وهو ذا تطوی صحیفتی وابو محمد هروی گفته در شب مرگ شبلی نزد او بودم طول شب این ابیات می خواند ؎

کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج
وجهک المامول حجتنا یوم یاتی الناس بالحجج

وحمدون قصار وصیت کرد که در حال موت او راسیان زنان نگذارند بشر حافی را در احتضار گفتند مگر حیات دوست
داری گفت قدوم بر خدا عز وجل شدید است حسن بن علی علیهما السلام نزد وفات بگریست گفتند چرا میگریی گفت
اقدم علی سید لم اره بلال را چون مرگ حاضر شد زنش گفت واحزناه وی گفت بل واطرباه غدا نلقی الاحبه
محمدا وحزبه عبد الله بن مبارک نزد وفات چشم بگشاد و خندید و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون بر مکحول
شامی حزن غالب بود در مرض موت بخندید ازین حال پرسیدند گفت چرا نخندم از انچه حذر میکردم فراقش نزدیک شد
و سرعت قدوم بر انچه امیدش داشتم دست داد جنید را گفتند ابو سعید خراز نزد موت کثیر التواجد شد گفت عجب
چیست روح او از اشتیاق می پرید فقیری بر ممشاد دینوری در آمد و سلام علیکم گفت و پرسید که اینجا جای نظیف است
که انسان در انجا بمیرد جائی را نشان دادند که انجا چشمهٔ آب بود وضو بر آورد و نماز کرد و انجا رفته پا دراز ساخت
و بمرد ممشاد را نزد مرگ گفتند لا اله الا الله بگو روی بسوی دیوار کرد و گفت افنیت کلی بکلک هذا جزاء من
یحبک ابو محمد دبیلی را وقت احتضار گفتند کلمه بخوان گفت هذا شیء قد عرفناه وبه نفنی یحیی اصطخری را مردی نزد
موت گفت قل اشهد ان لا اله الا الله وی مستوی نشست و دست هر یکی از حاضرین گرفته عرض شهادت کرد
و بمرد ابو علی روذباری نزد مرگ چشم بگشاد و گفت هذه ابواب السماء قد فتحت وهذه الجنان قد زینت وهذا
قائل یقول یا ابا علی قد بلغناک الرتبة القصوی وان لم ترد ها یعنی گفت الاول ظاهر والثانی فیه اشکال
احمد بن نصر در سیاق مرگ بود دیگی گفت شهادت بگو بسوی او دید و گفت بی حرمتی مکن ابو الحسین نوری این بیت
شنید و چندان تواجد کرد که بمرد ؎

لا زلت انزل من ودادک منزلا تتحیر الالباب عند نزوله

و گفته اند که نزد نزع او را گفتند لا اله الا الله بگو گفت الیس الیه اعود ابو بکر زقاق مسجدی گفت الهی لم تقینی
هاهنا آفتاب ندمید که بمرد ابو علی روذباری گفت جرانی را در بادیه دیدم گفت اما یکفیه ان شغفنی بحبه
حتی علی بیشتر دیدم که می میرد گفتم لا اله الا الله بگو و ـــ انشا کرد . . . . ؎

ایا من لیس لی عنه — وان عذبنی بدّا
ویا من نال من قلبی — منالا ماله حدّ

جنید را گفتند کلمه بگو گفت ما نسیته فاذکره وانشد

حاضر فی القلب یعمره — لست انساه فاذکره
فهو مولای ومعتمدی — ونصیبی منه اوفره

گویم در حدیث عثمان رضی الله عنه ست که آنحضرت فرمود صلعم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة رواه مسلم واین دلیل ست بر آنکه مجرد علم بدان نزد مرگ بسند ست ودرین باب ست حدیث عبادة بن الصامت مرفوعاً من شهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله حرم الله علیه النار رواه مسلم ودر حدیث معاذ بن جبل ست قال قال لی رسول الله صلعم مفاتیح الجنة شهادة ان لا اله الا الله رواه احمد واین هر دو حدیث اخیر اگرچه مقید بمرگ نیست لکن چون نفع کلمه در حیات باین مقدار باشد در حالت ممات بالاولی بود ودر حدیثی جابر آمده که آنحضرت فرمود صلعم ثنتان موجبتان قال رجل یا رسول الله ما الموجبتان قال من مات یشرک بالله شیئا دخل النار ومن مات لا یشرک بالله شیئا دخل الجنة رواه مسلم

عروسی بود نوبت ماتمت — اگر نیک روزی بود خاتمت

رب انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

فصل در مستحسنات صوفیه

وآن چند چیز ست ومراد باستحسان استحباب امری واختیار نوعی ست که متصوفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح وبرهانی لائح از سنت مطهره بدان شاهد بود مانند الباس خرقه وبنای خانقاه واجتماع از بهر سماع ونشستن در چله وجز آن ونظر ایشان در تقیید ظواهر مریدان ومسترشدان بمراعات آن رسوم ومحافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن ومنع آفات وحفظ اوقات وتاکید رابطه جمعیت مقصود ست ونظیر آن مسائل اجتهادیه فقهیه واستخراج اصول آن ومانند آن از تصنیف کتب ودرس علوم ست معهذا در بدعت بودن این اشیا شکی وشبهتی نیست امام شافعی گفته هرکه استحسان کرد وی ایجاد شرع دیگر کرد وشیخ احمد ولی الله محدث دهلوی فرموده نسبت صوفیه غنیمت کبری ست ورسوم ایشان هیچ نمی ارزد

گویم ازینجاست که نقشبندیه میان جمله خانوادها ازین رسوم بمراحل دور رند واین دلیل ست برآنکه کار موقوف
بر رسوم نیست و با بجمله منجمله رسوم موضوعهٔ متصوفه یکی الباس خرقه ست و تغیر لباس معهود که در بدایت تصرف در احوال
مریدان آنرا بکار برند و از سنت آنرا سندی نیافته مگر حدیث ام خالد که وقتی جامه چند بحضرت رسالت آوردند
دران میان گلیمی بود فرمود من ترون اکسو هذه همگنان خاموش ماندند فرمود ایتونی بام خالد چون اورا
حاضر کردند پوشانید و گفت ابلی هذا واخلقی و فرمود هذا سنه و سنه بزبان حبشه نیکو را گویند و تمسک
باین روایت در تصحیح الباس خرقه بر وضعی و هیأتی که رسم متصوفه ست بعید ست ورنه خطاب یا ایها المزمل یا ایها المدثر
دلیل باشد بر الباس خدا خرقه را برسول خدا صلعم و همچنین بخشیدن حله سیرا بعلی مرتضی ولکن این هذا من ذالك
و تقریری که ترجمان عوارف نا برای استحسانش درین موضع کرده چیزی نیست چیزی که بناء آن از سنت نبود هرچه
بران متفرع کنند و دران تفریع فوائد و مصالح نشان دهند نزد عارف بکیفیت استدلال و عالم متمسک باتباع نبوی
تیر تر دو خرقه را دو قسم گفته اند یکی خرقه ارادت دیگر خرقه تبرک و آنرا تعریف نموده که این چنین ست و آن چنان
و نزد ما هر دو از شارع ثابت نیست و محدثین که اساطین دین و ملت و سلاطین اسلام و امت اند انکار الباس خرقه
حسن بصری از جناب مرتضوی نموده اند هرچند متصوفه در اثبات آن کوشش و کشش تمام دارند و بعض علما متاخرین
که میان غث و سمین فرق نمیکنند مثل سیوطی و امثال او درین باب همراه ایشان شده ولکن الحق اکبر من کل کبیر
و مسئله اختیار خرقه ملون فرعی از اصل این مسئله ست و استدلال بران بحدیث خیر ثیابکم البیض اجنبی ست از مقام
و تفریع الوان خرقه بران از سیاه و جز آن بناء فاسد بر فاسد ست اگرچه جمعی از متصوفه در اسباب اختیارش بتکلف وجوه
پیدا کرده اند و عبارتها ساخته مستخرج و هم بناء خانقاه ست و این بنا و اختصاص آن بمحل سکونت و اجتماع متصوفه
رسمی محدث ست که سنت صحیحه ازان خبر نمیدهد گویند خانقاه را با صفه که مسکن فقراء صحابه بود در روزگار رسول خدا
صلعم مشابهتی و مناسبتی هست هرکه او را مسکنی نبودی وی در انجا اقامت کردی و اگر کسی بمدینه رسیدی و آشنای
نداشتی که نزد او فرود آید بصفه نزول نمودی طلحه گفته و کنت فیمن نزل الصفة لکن انطباق کیفیت صفه
با خانقاه و اهل صفه با متصوفه امری مشکل ست زیراکه صفه جای بود در مسجد نبوی که فقراء صحابه در انجامی بودند مکانی
خاص جدا از مسجد نبود و نه مقصد از ان صفه مقصد خانقاه بود معذلک چون خانقاه عبارت از جائی ست که آنرا از برای
تفریغ بذکر الله و خلوت از خلق بنا می سازند و اوقافی و اجری خاص بران مرتب میکنند و از قبیل عادات ست نه عبادات
در اختیار آن قباحتی نمی نماید و لهذا در مصباح الهدایه گفته بناء خانقاه چیزیست که اصل وضع او سنت نیست از رسمهای

ملت اسلام ست واختلال که درین روزگار بسبب اندراس علوم وانطماس طرق صوفیه بدین قاعده متطرق گشته ست
وصحبت اصل وضع وفائدهٔ آن قادح نبود انتهی بعده فوائد بناء خانقاه ذکر کرده واستدلال دور ودراز بران نموده و
گفته یکی آنست که محل نزول وسکون طائفه بود که ایشانرا مسکنی وماوائی نباشد دوم آنکه با یکدیگر اجتماع وصحبت بیشتر
دست دهد سوم آنکه اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشد ہ ہ ہ ہ ہ ہ ہ ہ ہ ہ ہ

کان رقیبا منك یرعی خواطري — وآخر یرعی ناظري ولساني

پیشتر گفته که اهل خانقاه دو طائفه باشند مسافران ومقیمان واز برای هر یکی شرح احوال کرده وگفته اهل خانقاه را
همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد ویکدیگر را بر کفایت مهمات دینی ودنیاوی تعاون و
تناصر لازم بود وهمینی که ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصف حال ایشان گردد
مستحسن سوم خلوت ست در مصباح الهدایه گفته خلوت داشتن بر طریقه که رسم صوفیان ست امری محدث ست از
جمله مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول صلعم جز صحبت سنت نبوده ست وفضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمده
وازینجهت صحابه را بالصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر هیچ وصف ایشانرا ورای صحبت رسول صلعم نبود لکن بعد از وی
صلعم طالبان حق از بهر سلامت دین خلوت اختیار کردند ودر حدیث ست کان یاتی حراء فیتحنث فیه اللیالی
ذوات العدد ویتزود لذلك واین خبر متمسك صوفیان ست لکن این اجرا پیش از وحی بوده واستفاده اربعین
از خبر من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه کرده اند وهم از کریمه فتم میقات
ربه اربعین لیلة گویند موسی علیه السلام دران مدت طعام وشراب نخورد وبتعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمت
الهی شد ووجوه دیگر وحکمت آخر دران بر آورده اند بعضی از ان در عوارف مذکور ست اما نزد ما ظاهر نیست آری
عزلت در آخر زمان نزد کثرت فتن وضعف اسلام در احادیث آمده وآن مفید خلوت ست پس هر که مقصود او از خلوت
وعزلت سلامت اسلام وفرار بدین خود بوده ست این نیت وی صالح ست اعتراضی بر وی نیست وحال مختلف
میشود باختلاف ازمان واشخاص وامکنه وهر چه از شرائط خلوت نوشته اند همه راجع بسوی حسن عمل وخلوص نیت
وسلامت دین ست وهمچنین واقعات اهل خلوت که ذکر کرده اند مفید صفاء باطن وجمعیت خاطر ست ودرین مصالح
حرجی ومضائقی نیست مستحسن چهارم سماع ست واز برای آن نیز آداب وشرائط ذکر نموده اند وفوائد نشان داده
ونزد ما اکثار آن ومزید اشتغال بدان خلاف سنت صحیحه ست هر چند در نفس الامر جائز باشد ترجمان عوارف در بیان
این استحسان بسط کرده با آنکه مستحق چندین اهتمام واحتشام نیست بعده بابی در بیان آداب عقد کرده وتعریف ادب

بیان نموده و بدکر آداب حضرت ربوبیت و حضرت رسالت و آداب مرید با شیخ و آداب شیخیت و آداب صحبت و صلاح و فساد آن پرداخته و بعد آداب معیشت و آداب تجرد و تاهل و آداب سفر و آداب تقییدات نفس کلام کرده و شرح و بسط تمام نموده و آنچه در فصل اخلاق صوفیه درین کتاب گذشته کفایت ست هر چند بطریق اجمال قلمی گشته و اگر تفصیل این احوال و شرح اعمال این طائفه خواهی رجوع کن بعوارف و ترجمهٔ آن ۞ ۞ ۞

فصل در شرح حدیث قدسی که در فضل اولیاست

هر چند کلام بر اثبات ولایت و ولی بیشتر در فصل مفرد گذشته اما مقصود درینجا شرح حدیث ولی ست که بروایت ابو هریره در صحیح بخاری ثابت شده و دار و مدار جمله کار و بار صوری و معنوی این طریقه از سلف تا خلف بران بوده و پیش از شرح تمهیدی مختصر نویسیم و آن این ست که لفظ ولی را دو معنی ست چنانکه قشیری گفته یکی آنکه بر وزن فعیل ست بمعنی مفعول وهو من یتولی الله سبحانه امره قال تعالی وهو يتولى الصالحين فلا يكله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته گویم در دعای ماثور نبوی ست یا حی یا قیوم برحمتك استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شأنی کله دیگر فعیل ست صیغه مبالغه از فاعل وهو الذی یتولی عبادة الله تعالی وطاعته فعبادته تجری علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان قشیری فرماید هر دو وصف واجب ست تا ولی ولی گردد و قیام او بحقوق خدا بر طریق استقصاء و استیفاء و دوام حفظ در سراء و ضراء و این هر دو شرط ولی ست که محفوظ بود چنانکه از شرط نبی ست که معصوم باشد و هر که برو از طرف شرع اعتراض رود وی مغرور مخدوع ست و بعض کار از شروط ولی وفا باآن ذکر کرده اند در رساله گفته وقد ورد فی هذا الباب حکایات کثیرة عن الشیوخ والیه ذهب من شیوخ هذه الطائفة جماعة لا یحصون ولو اشتغلنا بذکر ما قالوا لخرجنا عن حد الاختصار و در قرآن کریم ست الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و اولیا را در عرف صوفیه خوانند در رساله گفته هذه التسمیة غلبت علی هذه الطائفة فیقال رجل صوفی وللجماعة صوفیة ومن یتوصل الی ذلك یقال له متصوف وللجماعة المتصوفة وليس يشهد لهذا الاسم من حيث العربية قياس ولا اشتقاق والاظهر فيه انه كاللقب فاما قول من قال انه من الصوف و تصوف اذا لبس الصوف فذلك وجه ولكن القوم لم يختصوا بلبس الصوف ومن قال انهم منسوبون الى صفة مسجد رسول الله صلعم فالنسبة الى الصفة لا تجيء على نحو الصوفی ومن قال انه من الصفا فاشتقاق الصوفی من الصفا بعيد فی مقتضى اللغة ومن قال انه مشتق من الصف فكانهم فی

الصف الاول بقلوبهم من حيث المحاضرة من الله فالمعنى صحيح ولكن اللغة لا تقتضي هذه النسبة
الى الصف ثم ان هذه الطائفة اشهر من ان يحتاج في تعيينهم الى قياس لفظ واستحقاق اشتقاق
وتكلم الناس في التصوف ما معناه وفي الصوفي من هو فكل عبر بما وقع له واستقصاء جميعه يخرجنا
عن المقصود من الايجاز انتهى گويم در اول اين كتاب بعض كلام برين مرام گذشته بحد تلويح وتصريح حاجت
اعاده يا زياده بران درين موضع نيست وجهى كه انكار برين طائفه على الاطلاق كرده اند مخطى اند واجتهاد زيركيه
درين كار اسم ورسم را مدخل نيست حالت دل وعلامت اسلام وتحلى بايمان در ظاهر وتزين باحسان در باطن
كفايت ست او تعالى صورت نمى بيند سيرت ميخواهد وهرچه از نقص وجرح برين طائفه وارد كرده اند اضعاف
مضاعف آن بر ديگر طوائف اسلام متوجه بوده ست وابليس لعين وشيطان رجيم كه چون خون در رگها در انسان
روان ست هيچ طائفه را از علماء وقراء وحفاظ وفقهاء وشعراء وسالكان از كار خود بيكار نگذاشته وتا توانسته
همگنان را بنوعى از كيد وغوايت خود در دام ضلالات وبدعت ومخالفت سنت گرفتار ساخته قصور بيچاره صوفيه چيست
كه همه ملامت بر ايشان ست جست شركا همگنان را بدنام ساخته اين چه انصاف ست كه طريقه خاص را منكر شوند
وطرقى را كه بدان خويشتن متسم اند وصف نمايند ومدح كنند ~ تا كى ملامت هر دو اشكبا من ٭ يكبار هم فضيحت چشم
سياه خويش ٭ امام محدث ابو الفرج بن الجوزى در كتاب تلبيس ابليس نه تنها به بيان زلات اين قوم پرداخته
وخرابات ايشانرا در هر باب از طريقه ايشان نشان داده بلكه از جمله طوائف اسلام حكايات در روايات تلبيسات
وتدليسات نوشته وسراپرده غرور ومكر وكيد وفن وريا وسمعه وفتن همگنان را از ميان برداشته فاعتبروا
منه يا اولى الابصار آمديم بر آنكه سيد المرسلين وخاتم النبيين كه سخن او حجت نافذه ست بر جميع عالميان بجوامع
كلم خود هيچكى را جز دو گروه سعادت وبركت مژده نشنوده يكى علماء حديث ديگر اولياء امت ودر ستايش صحابه
اولى جاده صحت اسلام وقوت ايمان وظهور بر انام سپرده ودر مدح جماعه اخرى كه اصحاب احسان اند واز اسلام
ظاهر وايمان كامل بهره كافى ووافى دارند حكايت احوال باطن وقرب وعلو ايشان نزد خداى تعالى افزوده وچنين
تفسير تشريح وتوضيح بجوار رب العزت تعالى شانه وسطع برهانه فرموده ان الله تبارك وتعالى قال من عادى
لي وليا فقد اذنته بالحرب وما تقرب الي عبدي بشيء احب الي مما افترضت عليه وما يزال عبدي
يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده
التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها ولئن سالني لاعطينه ولئن استعاذني لاعيذنه وما ترددت

عن شيء انا فاعله ترددي عن نفس المومن يكره الموت واكره مساءته ولا بد له منه این حدیث شریف
قدسی را محمد بن اسمعیل بخاری که امیر المومنین عصابهٔ حدیث نبوی و ناصر و ناشر و ناثر سنن مصطفوی ست قدس الله سره
و افاض على العالمين احسانه وبره در صحیح خود که اصح کتب بعد از کتاب الله تعالی ست باجماع اولین و آخرین ائمهٔ ملت و سلف
و خلف امت از روایت امام اهل سنت و جماعت و اکثر ائمه در حفظ و اتقان و ثقت ابو هریره رضی الله عنه آورده و علامهٔ
ربانی سهیل قطر یمانی شیخ الاسلام والمسلمین وارث علوم سید المرسلین قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی اجزل الله اجره
و ذکره بالخیر والتهانی در کتاب قطر الولی علی حدیث الولی شرح بسیط کرده و مجلدی لطیف در بیان درایت آن تحریر
فرموده پس ازینجا قیاس عظمت و جلالت این کلام میمنت نظام و علو و سمو مفاهیم این حدیث عالیمقام باید کرد و پیش
از شرح در فاتحه کتاب ذکر کرده که لما كان حديث من عادى لي وليا قد اشتمل على فوائد كثيرة النفع جليلة القدر
لمن فهمها حق فهمها وتدبرها كما ينبغي احببت ان افرد هذا الحديث الجليل بمؤلف مستقل انشر من فوائده
ما تبلغ اليه الطاقة ويصل اليه الفهم وما احقه ان يفرد بالتاليف فانه قد اشتمل على كلمات كلها
درر الواحدة منها تحتها من الفوائد ما ستقف على البعض منه وكيف لا يكون كذلك وقد حكاه عن الرب
سبحانه من اوتي جوامع الكلم ومن هو افصح من نطق بالضاد وخير العالم باسره واجل خلق الله وسيد
ولد آدم صلى الله عليه وآله وسلم ولم يستوف شراح الحديث رحمهم الله تعالى ما يستحقه هذا الحديث
من الشرح فان ابن حجر رح لم يشرحه في فتح الباري الا بنحو ثلاث ورق مع ان شرحه اكمل شروح البخاري
واكثرها تحقيقا واعمها نفعا ولا حاجة في الكلام على رجال اسناده فقد اجمع اهل هذا الشان ان احاديث
الصحيحين او احدهما كلها من المعلوم صدقه المتلقى بالقبول المجمع على ثبوته وعند هذه الاجماعات
تندفع كل شبهة ويزول كل تشكيك وقد دفع اكابر الائمة من تعرض للكلام على شيء مما فيهما ورده
ابلغ رد وبينوا صحته اكمل بيان فالكلام على اسناده بعد هذا لا ياتي بفائدة يعتد بها فكل رواته قد
جاوزوا القنطرة وارتفع عنهم القيل والقال وصاروا اكبر من ان يتكلم فيهم بكلام او يتناولهم طعن طاعن او
توهين موهن انتهى و این عبارت مغنی ست از مزید اشارت و مفید انواع بشارت ست از برای اصحاب برودت
و حرارت و حلاوت و مرارت و مقصود ما در شرح این حدیث مقدس مبارک اختصار عبارت و تعبیر باشارت ست
زیرا که کتاب متحمل بیان جمله مراتب آن نیست و خواهان تفصیل را این اجمالی حواله بر شرح مستوفی شوکانی رح می کنند

ع وللارض من كاس الكرام نصيب

وعلی الجمله این حدیث از احادیث الٰهیه قدسیه ست محتمل که جناب رسالت صلعم تلقی آن بلا واسطه از حضرت رب العزت
کرده باشد یا بواسطه فرشته کرمانی گفته الراجح الاول و در بعض طرق این حدیث چنین واقع شده که آنحضرت صلعم تحدیث
آن از جبریل علیه السلام عن الله عز وجل کرده در صحاح گفته ولی ضد عدوست انتهی یعنی ولی دوست را گویند و در برابر آن
دشمن ست پس ولایت ضد عداوت آمد و اصل ولایت محبت و تقرب شد چنانکه اهل لغت ذکر کرده اند و اصل عداوت
بغض و بعد ست در فتح الباری گفته المراد بولی الله العالم بالله تعالی المواظب علی طاعته المخلص فی عبادته
انتهی و این تفسیر مناسب معنی ولی مضاف بسوی رب ست و آیات قرآنیه بران دلالت دارد کقوله تعالی الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیاة الدنیا وفی الآخرة
لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم وکقوله عز وجل الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور وکقوله سبحانه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون الی غیر ذلک من الآیات پس اولیاء الله
عبارت ست از خلص عباد که قائم اند بوظائف طاعات ومخلص اند در عمل صالحات وافضل اولیاء انبیا اند وافضل انبیاء مرسلین اند
وافضل رسل اولو العزم اند نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلعم وافضل اولی العزم پیغمبر ماست علیه الصلوة والسلام وبروحی شده
این آیت فرود آورده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس صدق محبت خود را موقوف فرمود بر اتباع وی
صلعم واتباع او را سبب حصول محبت از طرف خود کرد و یهود ونصاری ومشرکان عرب دعوی کردند که ما احباء خدائیم حق تعالی
در آیات بسیار تکذیب ایشان فرمود و گفت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا شیخ الاسلام
امام تقی الدین ابن تیمیه گفته اولیاء بر دو طبقه اند سابقین مقربین و ابرار اصحاب یمین مقتصدین و در چند موضع از قرآن
ذکر ایشان آمده پیشتر ذکر تفاضل میان اولیاء مؤمنین کرده بلکه تفاضل را در میان انبیاء بیان نموده و در صحیح مسلم از ابوهریره
مرفوعا آمده المؤمن القوی خیر واحب الی الله من المؤمن الضعیف وفی کل خیر الحدیث و در معنی این حدیث احادیث و
آیات ست و اولیاء امت غیر معصوم اند آنچه بر سائر عباد جائز ست بر ایشان نیز رواست اینقدر ست که بنا بر رفعت
رتبه و علو منزلت خلاف صواب و منافی حق از ایشان کمتر وقوع می یابد و این وقوع مخرج ایشان از ولایت نمی گردد
چنانکه مجتهد در خطای اجتهادی ماجور ست و او تعالی خطا و نسیان را ازین امت تجاوز کرده چنانکه در حدیث ست و حق تعالی
فرموده ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا و در صحیح آمده که آنحضرت صلعم بعد از هر دعا ازین دعوات قد فعلت فرموده
وحدیث رفع عن امتی الخطاء والنسیان بنا بر کثرت طرق از قسم حسن لغیره ست پس واجب بر ولی عدم اعتقاد کرامت

خود ست در هر واقعه و مکاشفه شاید مکر و تلبیس شیطان بود و آنچه واجب ست بر وی عرض افعال و اقوال
خود ست بر کتاب و سنت اگر موافق ست حق و صدق و کرامت ست از طرف خدا و اگر مخالف ست بداند
که وی مخدوع و ممکور ست و شیطان در وی طمع کرده و بر وی تلبیس نموده و انکار منکر بر اولیاء در مکاشفات
صادقه موافق واقع چیزی نیست خود رسول خدا صلعم فتح این باب فرموده و گفته قد کان فی الامم قبلکم
محدثون فان یکن فی امتی احد فعمر منهم و این حدیث در صحیحین ست و حدیث فراست مؤید اوست و ترمذی
آنرا حسن گفته و معهذا عمر با صحابه مشورت میکرد و تن در احتجاج بکتاب و سنت از گفته خود رجوع می فرمود و اقوال
اولیاء در بارهٔ اقتدا بکتاب و سنت بسیار ست پارهٔ از آن درین کتاب در مطاوی فتاوی بذیل تراجم صوفیه و
جز آن مذکور ست و هر که چنین نیست او ولی نیست کرامات او مخاریق شیطانیه و تلبیسات ابلیسیه باشد و آن
از اهل کفر و بدع هم ظاهر میگردد جوگیان و اهل ریاضت و دیوانگان این کار بسیار میکنند بول در صورت آب ست
اما آب پاک ست و بول ناپاک هر که متلوث بنجاست مرتکب در قاذورات قاعد در مزابل جالس بر دمن و مانند آن
باشد جاهلان او را ولی دانند و ندانند که این ظن باطل و تخیل مختل ست و از مجنون قلم تکلیف مرتفع وی نه ولی خداست
و نه عدو او و مکاشفه که از تحدث و ذو فراست آید شرع آنرا ثابت کرده و دلیل بدان صحیح شده و این تحدیث
چیزیست که او تعالی در دل خلص مؤمنین می اندازد و او بجودهم القا آن میکند و مطابق واقع می افتد و آن از
باب کهانت ست و نه از وادی نجاست و نه از صحرای تلقف شیطان و صحابه را حظ اوفر بود از طاعت و تقرب لهذا
بهترین قرون گردیدند و چون میان خالد بن ولید و عبد الرحمن بن عوف تلاحی شد آنحضرت فرمود لا تسبوا اصحابی
فوالذی نفسی بیده لو انفق احدکم مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه و این خالد کسیست که
تیغ او بر گردن مشرکان شکست و ممالک هرقل مدکوک گردید و خطاب سیف من سیوف الله یافت و ادراع و اعتد
خود در راه خدا حبس کرد پس بغیر او ازین زعانف که قطمیر قلم از تلوث بذکر آنها میشاید چه رسد و ازینجا معلوم شد
که افضل اولیا و اکرم ایشان نزد خدا و اعلی منزلت صحابه اند که عمل میکردند بر کتاب و بر سنت و هر که بعد از ایشان
آید او را ولی گویند وی ولی نبود مگر دمیکه اتباع رسول کند و مقتدی بهدی و مهتدی باقوال و افعال وی
صلعم باشد و اعظم چیزی که بدان ولی بودن او نمایان گردد آنست که مجاب الدعوت بود و راضی باشد از خدا
در همه حال قائم بود بفرائض او تارک باشد از برای مناهی زاهد باشد در طلب علو در دنیا و حرص بر ریاست
و نفس او را شغلی بلذائذ دنیا و تکاثر آن و تحصیل اسباب غنا و کثرت اکتساب اموال و عروض نبود اگر قلیلی باوجه

صبر کند و اگر کثیری برسد شکر نماید و مدح و ذم و فقر و غنا و ظهور و خمول در نظر او یکسان باشد و بخصال ولایتی که بدان حق سبحانه بروی منت کرده معجب نبود و بقدر زیادت رفعت در تواضع بیفزاید متواضع حسن الاخلاق کریم الصحبت عظیم الحلم کثیر الاحتمال باشد و معظم اشتغال او بچیزی باشد که او تعالی دران ترغیب کرده و ندب عباد بسوی آن نموده پس هر که را این صفات کامل شد و باین خصال متصف گردید و باین سمات متسم آمد وی ولی اکبر خداست هر مومن را میرسد که از برای او اقرار بولایت کند و بدیدن بسوی او و نزدیکی جستن بوی تبرک حاصل کند و هر که ببعض این خصال ست و بر شطری ازین خلال مشتمل ست او را از ولایت بقدر همان خصال و محاسن که روزیش شده بهره باشد و باب اعظم از برای دخول درسوح ولایت ایمان بخدا و ملائکه و کتب و رسل و خیر و شر قدر ست و اصحاب این خصال ایمان بقدر ست و چون بروجه معتبر حاصل گردد همه امور بروی آسان شود و از شغل دل بخیر و شر مقادیر منزل من الله فارغ گردد و اولیاء خدا در ولایت متفاوت اند هر که را ایمان قوی تر ولایت او عظیم الشان کبیر القدر تر و قرب او بخدا و کرامت او نزد او تعالی بزرگتر و بیشتر ست و از لازم ایمان قوی ست توکل سوی و تحبب بخدا بمحبت عز و جل و محبت رسول او صلعم و چندانکه بعد از تقرب بفرائض و اجتناب مناهی در فعل نوافل و استکثار ذکر عز و جل بیفزاید همانقدر او را محبت خدا افزون شود و توکل و دق و جل ابواب خیر بروی مفتوح گردد و ظهور کرامات و تصرف در مخلوقات از وی بعید و مستنکر نبود لانه اذا دعاه اجابه و اذا ساله اعطاه و هر که قطع مسافات بعیده و مکاشفات مصیبه و افعالی را که غالب قوی بشریه از ان عاجز ست از افعال شیطانیه و تصرفات ابلیسیه میگرداند وی مصیب نیست بلکه غالط واضح ست چه هر که مجاب الدعوة بود بروی سوال قطع طریق دور و دراز در لحظه یسیره و وصول باکنهٔ بعیده که در شهور بآن نمی توان رسید از خدا ممتنع نیست و او تعالی قادر قوی ست ماشاء کان و مالم یشاء لم یکن و در اجابت حق سبحانه دعوت چنین داعی را از اولیاء خود در هیچ مطلب از اشباه آن کدام بعد ست و فی مثل هذا یقال ما قاله الشاعر ؎ ولم ار امثال الرجال تفاوتا * من الناس حتی عد الف بواحد * بل هذا الذی تفضل الله تعالی علیه بهذه التفضلات لا یساویه الالف و لا الالاف

ممن لم ینل ما نال و لا ظفر بشیء من هذه الخصال ؎

فمالک والتردد حول نجد وقد غصت تهامة بالرجال

و هر که در مثل حلیهٔ ابی نعیم و صفوة الصفوه ابن جوزی نظر کرده صحت این سخن می شناسد و ما کان عطاء ربک محظورا و کم للصحابة رضی الله عنهم من الکرامات التی یصعب حصرها و لو لم یکن منها الا اجابة دعاء

كثير منهم وگذشت كه اجابت دعا اكبر كرامت ست وهر كه او را حق تعالى باين كرامت نواخت وى بهرچه خواهد از
جليل امور وحقير آن وكبير وصغير اشيا دعا مى تواند كرد در كتب حديث وسير ازين باب كثير طيب ست وهمچنين در امم
انبياء سابقين از اولياء صالحين عدد جم وجمع كثير گذشته واز آنحضرت صلعم نبوى با منقول گشته وتورات وانجيل
ونبوات انبياء بنى اسرائيل كه منجمله آن يكى زبور ست حكايت آن كرده حاصل آنكه او سبحانه بر عباد خود بهرچه ميخواهد
تفضل ميفرمايد والفضل بيده من شاء اعطاه ومن شاء منعه وما را نميرسد كه انكار كنيم مگر چيزيرا كه شريعت مطهره منكر
اوست پس هر كه خلاف شريعت آرد آنرا دفع ومنع كنيم وهمچو استبعاد با آنكه خداوند فياض بعض عباد خود را امرى عظيم
بخشد وانچه قواى غير او از ان منح جليله وتفضلات جزيله تقاصر ميكنند بوى ارزانى دارد دا استبعادش بانصاف
نيست بسيار ديده وشنيده باشى كه اگر پيش جبانى حكايت افعال افراد اهل شجاعت از مقارعت ابطال وملابست
اهوال ومنازلت عدد كثير از رجال كرده اند عقل وى آنرا بغايت بعيد انگاشته وذهن او از تصور آن تنگى
نموده وباطلش گمان كرده واين معنى را هيچ سبب نيست جز آنكه غريزه مجبوله وى بجبن خالع قاصرست از اقل قليل
آن وعاجزست از ملابست احقر حقير آن وهمچنين اگر پيش بخيلى حكايت جود اجواد وموجود وسماحت وبسيارى
از انچه نفوس غير موهوبه كرم بعشر معشار آن سماحت نمى كنند بيان سازند وى گمان كند كه اين حكايات موضوعات
كذب دروغين ومجرد مجازفين ست برين قياس هر كه حظ او از معارف علميه قليل ست وفهم او از ادراك فنون
متنوعه قاصر عقل او وفهم او از قبول منح ومواهب الهى كه باكابر علما اين است از توسع در معارف واستكثار از
علوم مختلفه بخشيده وفهم آن كما ينبغى داده وحفظ آن چنانكه بايد روزى فرموده وتصرف كامل در موارد ومصادر
آن ارزانى داشته استبعاد ميكند وغريب مى فهمد حالانكه مواهب الهى را استبعادى هيچ موضع استبعاد وتعجب نيست
نمى بينى كه بر بعض بندگان تفضل به نبوت كرده واز براى رسالت خود برچيده وميان حق وخلق واسطه ساخته
وبر بعض آخر تفضل بملك وسلطنت فرموده واو را بر جميع رعايا وبرايا فائق گردانيده وبر ديگران اختيارش فرموده
وهم العدد الجم والسواد الاعظم وگاه باشد كه اين سلطان غير شريف الاصل ورفيع المحتد بود چنانكه ملوك مصر
شام وحرمين وغيرها ملوك چراكسه دا دوايها عبيد بودند ودر بازار بنابر فروخت حاضر كرده ميشدند وبعد از زمانى
ملوك كبير وسلاطين جليل گرديدند وهمچنين پيش از ايشان بنى قلاوون كه مماليك اتراك اند پادشاهى كردند و
بنى بويه را كه اولاد سماك مالك اسلاميه بودند بر سر خلفاء عباسيه وسائر عباد در اقطار ارض حكمران كردند
وهكذا طوائف روسا را كه امروز زمام حكومت بعض اقطار هند در دست تصرف ايشان ست نظر كن كه اينها

وکیست تندی که اگر در اصل شبان گله گوسفندان بوده ست آن دیگر چه مرتبه بدتر از آن اگر یکی نکاح جز یکی نکرده ست آن
دیگر نتیجهٔ طلاق و خلع و اگر جای فرزند روسپی زاده ست جای دیگر کور باطنی آخر از برای هزار فساد آماده
بگذر ازین تفضلات که برین نوع انسانی مکرم بعقل ست انواع دیگر را از مخلوقات تا شاکن شجاعتی که در سینه
نهاده اند هیچکی از بنی آدم بدان قیام نمی تواند کرد و این موهبتی ست از خداوند و همچنین حال دیگر انواع
که یکی را قوت باهره داد و دیگری را جسم وافر بخشید و آن یکی را بحسن ترکیب نواخت و آن دیگر را طیران در
هوی ارزانی داشت و این در قعر بحر می رود و در امواج میاه می پرد و آن بر هوا میرود و گاه گاه میان الارض
والسما میکند و کم بعد العاد من تفضلات الملك الجواد جلت قدرته و عمت نعمته فسبحانه ما
اعظم شانه واعز سلطانه واجل احسانه واوضح برهانه و هر که ناظر مواهب خداوندی بحق صحابهٔ
رسول ست وی هرگز استبعاد چیزی از مواهب اولیای خدا نمی کند جامی در شواهد النبوة و شوکانی در قطر الولی
قدر معتد به از کرامات صحابه ذکر کرده اند و حکایات مواهب تابعین و تبع ایشان و هلم جرا بنقل ثقات از ثقات
آورده حاصل آنکه هر که متقی و مومن بخیر و شر قدر ست و مستکثر از طاعات و مجتنب از منهیات هر چه از وی
از جنس کرامات که شرع را مخالف نیست بوجود آید آن موهبت اله واحد صمد ست انکار آن هیچ مسلمان را
حلال نیست و هر که بعکس این صفات بود او ولی نیست و نه ولایت او رحمانی ست بلکه شیطانی ست و کرامات او
تلبیس ابلیس ست بر وی و بر مردم دیگر و این غریب نیست و نه مستنکر بسیار مردم اند که ایشان را خادمی از جن و
شیاطین ست و در تحصیل مشتهات او خدمت میکند و معیار غیر زائغ و میزان غیر جائر درین باب همان کتاب و
سنت ست هر که متبع این هر دو ست وی معتمد علیه ست و هر که غیر متمسک ست بدان احوال او شیطانی ست و چون
این هاویه ممهد شد عود بشرح حدیث کنیم و از طول سخن برین مقدمه بگذریم و گوئیم که معادات منحصر در خصومت
و معاملهٔ دنیویه نیست بلکه گاهی از بغض ناشی از تعصب هم زاید چنانکه بغض روافض با ابوبکر ست و بغض مبتدع
با سنی و معادات از طرف ولی لله و فی الله باشد و از طرف دیگر بنابر تعصب و از همین جنس ست بغض فاسق
متجاهر با صالح عامل و گاهی این معادات از یکطرف بالفعل بود و از طرف دیگر بالقوة و غالب عداوات دینیه
میان مبتدع و متبع و مومن و فاسق و صالح و طالح و عالم و جاهل و عاقل و سفیه و اولیاء الله و اعداء الله باشد و ولی
ولی نبود تا آنکه بحب فی الله و بغض لله متصف نباشد گویا این وصف از تمام ولایت اوست و صحت ولایتش
مترتب ست بران و وی احق عباد الله ست بقیام اندرین مقام اقتدا گر برسول الله صلعم ست چه وی صلعم میکه

از برای خدا در غضب می شد روی مبارک سرخ میگردید و صوت شریف بلند میشد گویا از لشکری می ترسانید و میگفت صبحکم ومساکم وهمچنین حال معادات مومن و فاسق الی آخره ست

ومنزلة السفیه من الفقیه ‌‌ ‌ کمنزلة الفقیه من السفیه

فهذا زاهد فی حق هذا ‌ ‌ وهذا فیه ازهد منه فیه

ابن هبیره در ایضاح گفته که معنی عادی لی ولیا آنست که عاداه من اجل ولایته ابن حجر گفته وهو المعتمد ومخاصمت در اموال و دما خواه میان دو ولی بود یا میان ولی و غیر او مستثنی ست ازین حکم و بر مخاصم و بر حاکم که تابع شرع اند دران اثمی نیست و خصم ولی اگر میداند که او را حقی بر وی نیست و دعوای او برا و باطل ست داخل باشد زیر قوله من عادی لی ولیا زیرا که ادعای باطل معادات ظاهر ست با ولی پس مستحق حرب باشد از طرف خدا و قاضی که در ظن خود حکم موافق کتاب و سنت کرد و در بحث و فحص اجتهاد نمود و اهلیت حکم داشت از دست این قضا معادات ولی نبود و حدیث ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض عذر خواه اوست و حدیث یک اجر بر خطاء مجتهد نفی این عدوان میکند و مراد بلفظ شریعت اگر کتاب و سنت ست احدی را از اولیاء وغیر ایشان خروج ازان و مخالفت آن بهیچ وجه نمیرسد و اگر مراد بدان حکم حاکم ست پس این حکم گاهی صواب ست وگاهی خطا چنانکه آنحضرت صلعم بیانش فرموده پس بمعنی اول احدی را ازان خروج نمیرسد و هر که ازان خارج شود وی کافرست و هر که گمان کند که اولیاء را طریقی ست بسوی خدا جز کتاب و سنت وی کاذب ست مردم بسیار درین مقام غلط کرده اند ولفظ شریعت را شامل هر دو معنی فهمیده وما اقبح هذا الغلط واشد عاقبته واعظم خطره واز اشتباه درین هر دو قسم اشتباه در چند چیز دیگر که خارج از ما نحن فیه ست نیز واقع می شود و آن فرق ست درمیان اراده کونیه و اراده دینیه و درمیان امر کونی و امر دینی و میان اذن کونی و اذن دینی و میان قضاء کونی و قضاء دینی و بعث کونی و بعث دینی و ارسال کونی و ارسال دینی و جعل کونی و جعل دینی و تحریم کونی و تحریم دینی و درمیان حقیقت کونیه و حقیقت دینیه والفرق بین هذه الامور واضح وان اشتبه علی طائفة من اهل العلم فخبطوا وخلطوا وبیان ذلك فی قطر الولی فراجعه و این امت خیر امم ست بنص کتاب وصحابه بنص سنت خیر قرون این امت اند جز انبیاء و ملائکه احدی بر ایشان فاضل نیست پس اگر این جماعه اسما اولیا و صفوة اتقیا نبود خود از برای خدا اولیاء و اتقیاء و بررة و اصفیا نباشد و حق تعالی در قرآن اخبار برضای خود از اهل بیعت رضوان فرموده وهم جمهور الصحابة اذ ذاك و از آنحضرت صلعم ثبوت متواتر بصحت رسیده که فرمود

ان الله سبحانه اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم و از برای جماعتی از صحابه
شهادت بجنت داده پس صدق قوله من عادی لی ولیا بر ایشان بصدق اولیست و حدیث متداول ایشانست
بفحوای خطاب آنجا شناعت و شناعت طائفه رفضه قاتلهم الله تعالی در امر طعن و لعن و تثلیث سب و شتم
و ثلم صحابه دیدنی ست که در بارهٔ این رؤس اولیاء و رؤساء اتقیاء و قدوهٔ مسلمین و اسوهٔ مومنین خیر عباد الله
چه کار میکنند وانظر الى اي مبلغ بلغ الشيطان الرجيم بهولاء المغرورين المجترئين على هذه الاعراض المصونة
المحترمة المكرمة و در قطر الولی درین موضع کلام بسیط بر کفر رفضه و قرامطه و باطنیه و اسمعیلیه و ذکر بعض ملوک
ضاله مبینه کرده و گفته که ایشان داخل اند در قوله صلعم من عادی لی ولیا بعده نوشته که منجمله اولیاء که داخل اند
زیر این قول علماء عاملین اند چنانکه بعض سلف گفته اند ان لم یکونوا هم اولیاء فما لله اولیاء فتح معارف علمیه
بر ایشان و سنح عمل بدان و نشر آن در مردم و ارشاد عباد بسوی شریعت حقه و قیام بامر معروف و نهی منکر رتبه
عظیمه و منزلت شریفه ست و لهذا آمده که ایشان ورثهٔ پیغمبران اند و حق تعالی در بارهٔ ایشان گفته یرفع الله الذین
امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات بیان این رفعت بآنکه درجات ست این دلالت واضح نما میکند بآنکه
منزلت اهل علم نزد خدا آنچنان ست که بجز منازل انبیاء هیچ منزلت فاضل بر ان نیست و او تعالی شهادت ایشان را
با شهادت خود و شهادت ملائکه یکجا کرده و خشیت خود را بطریق حصر در ایشان نشان داده و از ایشان میثاق تبیین
شرع از برای عباد ستانده گویا امناء او یند بر شریعت وی و باین حیثیت همچو واسطه اند میان خدا و بندگان او تعالی
و مختص اند بمیراث نبوت وهذه منزلة جليلة ورتبة جميلة لا تعادلها منزلة ولا تساويها مزية بر هر مسلم
حق ست که اعتراف کند بولایت ایشان و ایشان را مبلغ عن الله والرسول و قائم بمقام رسل در تعریف شرائع
و شعائر از برای عباد داند چه بر طریقه سویه و منهج قویم اند و مقید بوده اند بکتاب و سنت و مهتدی اند بهدی محمدی
و موثر ادله قرآن و حدیث اند بر رای زائف و تقلید عاطل و تقلب باطل و ایشان اند مستحق ولایت ربانیه و محبت
رحمانیه هر که اینچنین علما را دشمن دارد و مبغوض گیرد وی مستحق حرب عز و جل و انزال عقوبت اعداء اولیاء خدا و
متعرض غضب و سخط او ست و معلوم ست که انتفاع بعلماء این امت فوق هر انتفاع ست و خیری که از ایشان
بغیر ایشان واصل میگردد فوق هر خیر ست و کیف که مرشد خلق اند بسوی حق و دافع بدع و آراء مضله از دین
و صائل بر اعداء و ملحدین و مبتدعین و نافی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و ذاب از ملت حنفیه
سید المرسلین در هر جلیل و حقیر و نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر و از اعظم فوائد این جماعه اهل علم ایضاح احادیث موضوعه

مختلفه نکند و به به رسول صلعم و ارشاد بسوی اتباع و تمسک بسنت صحیحه مرفوعه نبویه و بیان زلات و زیغ و عناد فرق ضاله مضله در تفسیر کتاب الله و اقامت تفاسیر ثابته از جناب نبوت و صحابه و تابعین و سلف صالحین بمقتضای لغت عربیه ست که قرآن کریم بران لغت نازل شده فائده دیگر رد احکام و مسائل ست نزد اختلاف بسوی سنت و کتاب تا آنکه جمعی از اکابر اصحاب آن رفته اند که مراد باولی الامر در کریمهٔ اطاعت همین علما یند و معلوم ست که اطاعت امراء وقتی ست که امر بمقتضای علم کنند پس طاعت ایشان تابع طاعت اهل علم آمد در حدیث آمده که در معصیت طاعت نیست و فرق میان این هر دو کار علماء ست پس طاعت امرا متوقف شد بر بیان علماء و تا علما نگویند که این معروف ست و این منکر و این طاعت ست و این معصیت فرمانبری امراء واجب نیست شافعی گفته مسلمانان اجماع کرده اند بر آنکه هر کرا سنت رسول خدا صلعم مستبان شد او را نمیرسد که بقول احدی از مردم آنرا بگذارد و ابن عبد البر گفته مردم اجماع کرده اند بر آنکه مقلد معدود از اهل علم نیست چه علم معرفت حق ست بدلیل در قطر الولی گفته این اجماعات متضمن اخراج متعصب مقدم رای بر کتاب و سنت و اخراج مقلد اعمی از زمرهٔ علماء ست و ائمهٔ اربعه بتقدیم حدیث ضعیف بر رجوع الی الرای رفته اند و صحابه و تابعین که خیر قرون اند جز بنصوص فتوی نمی دادند بلکه گاهی با وجود نص از فتیا تورع میکردند حق تعالی در قرآن شریف تقول علی الله ما لم یقل قرین فواحش و اثم و بغی بغیر حق و شرک بالله ساخته و اینقدر زجر از برای ناصب نفس خود بفتیا و قضا کافی ست و این تقول علی الله عام ست از اسماء و صفات و افعال و دین و شرع و احکام و مسائل و سخن بر تقلید مشوم و ذم رای دامن دراز دارد این موضع را در قطر الولی باید دید و ثلج صدر حاصل باید کرد والحاصل ان النقل من السلف الصالح من الصحابة والتابعين ومن بعدهم في المنع من العمل بالراي ومن تقليد الرجال في دين الله كثير جدا لا يتسع له الا مؤلف مفرد كبير وليس للعامة بصيرة يعرفون بها اهل العلم واهل الجهل ويميزون بها بين مناذهم شوکانی رح درین موضع اشارت بقلاقل و زلازل خود که در ایام اشتغال بدرس پیش آمده کرده و ابیات بعض قصائد خود که جاری درین مضمار اند نقل نموده و گفته که این اشعار چندان ست که جز در مولفی مستقل نمیگنجد و کید عنید و حسد شدید مقلده تا الآن مستمر ست والله ناصر حزبه و دافع اعلام شریعته و كم آية من رام اهلها و رام الحاملين لها بكيد فمكر ولا يحيق المكر السيئ الا باهله يخادعون الله والذين آمنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين يا ايها الناس انما بغيكم على انفسكم الذين قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل فانقلبوا بنعمة من الله

وفضل الميسر سهم سوی وما اصدق هذه المواعيد التي وعد الله بها عباده المومنين وابين حصولها واظهر وقوعها
وهو صادق الوعد فلله الحمد فانه ما قام قائم في معارضة المحققين الا وكبه الله على منخره وحاق به مکره وعاد على نفسه ضده
واحاط به بغيه وكم قد راينا من هذا وسمعنا في عصرنا ومعنا وفينا وكانت العاقبة للمتقين كما وعد به رب العالمين الحمد لله
انتهى گويم نظير این معاملات بحکم ما اشبه الليلة بالبارحة با خود و در خود نیز مشاهده نموده میشود و هنوز آتش
این هنگامه از طرف مقلده و ابناء دنیا که عبید درهم و دینار اند گرم ست و چنان بنماید که تا دم مرگ همچنین افروخته ماند
لکن بحمده تعالی ما را از شر فشار این گاو تازان چنانکه تا حال آسیبی در دین و در دنیا بتفضل حافظ حقیقی که ارحم الراحمین
صفت اوست و آیات متقدمه یکی از مواعید صادقه او نرسیده همچنان تا آخر وقت که زمان خروج از دنیا و نقل
بسوی آخرت قرین اقرار شهادت و ثبوت ایمان باشد انشاء الله تعالی آفتی نرسد و معادات اعداء الله در مکائد
اهل دنیا بر خود شان منقلب و محیط و عائد گردد و چندانکه از طرف ایشان درین باب وساوس میرود رحمت ایزدی
بندهٔ عاجز خود را از هر سوی در میگیرد لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

همنون شوم زهر که بمن کج کند نگاه   تیر کج ست آیت رحمت نشانه را

لفظ لي صفت قوله ولی ست و نصب لی بر حال و در تقدم ولی بر لی فائدهٔ جلیله ست و آن اشعار ست بآنکه ولی
مختص باو سبحانه ست نه بغیر او چنانکه در کتب معانی و بیان معروف ست و در نسبت ولی بسوی نفس شریف
تشریف عظیم ولی و رفع بلیغ شان اوست ابن هبیره گفته و یستفاد من هذا الحديث تقديم الاعذار على
الانذار انتهى یعنی چون معادات کسی را که باین صفت از ولایت خداست مقدم کرد گویا بسوی هر آنکس که عارف
این صفت ست عذر کرد بآنکه او را موالات کند و محبوب گیرد و چون نکند او سبحانه عذر خواه اوست و در استحقاق عقوبت
بالقهر بر عداوت ولهذا بطریق تنبیه و انذار ارشاد کرد فقد اذنته بالحرب یعنی على ما صنع مع وليي و در
حدیث عایشه نزد احمد در زهد و ابن ابی الدنیا و ابی نعیم در حلیه و بیهقی در زهد بلفظ من آذی لي وليا و در روایت
دیگر بلفظ من آذی آمده و در اسنادش عبد الواحد بن میمون از عروه ست و وی منکر الحدیث ست لکن طبرانی اخراج
آن از طریق یعقوب از مجاهد از عروه کرده و معنی فقد آذنته بمد و فتح معجمه اعلمته ست در صحاح گفته آذنتك بالشيء اعلمتك
والآذن الحاجب و تاذن الامير في الناس اي نادى فيهم يكون في التهدد و النهي اي تقدم و اعلم و آذن و تاذن
بیک معنی ست قال تعالی و اذ تاذن ربك اي اعلم انتهى پس در آذنته نوعی از معنی تهدید ست از برای معادی لی
و نهی ست از تقدم بر معادات او زیرا که متقدم شده ذکر عدم معادات با وی و آنکه وی ولی ست و او را اعلام رفت

باین معنی و معنی مقصود علم ست قال تعالی فاذنوا بحرب من الله و رسوله ای اعلموا و هم بمعنی استماع آید یقال اذن به اذا استمع شاعر گفته ؎

ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا — عنی و ما سمعوا من صالح دفنوا

صم اذا سمعوا خیرا وصفت به — وان ذکرت بشر عندهم اذنوا

و منه ما اذن الله لشیء کاذنه لنبی یتغنی بالقرآن ای استمع و اذان بمعنی اعلام ست و از وست اذان صلوة یعنی بانگ نماز که برای آگاه کردن و در روایتی بجای بالحرب بحرب آمده و در حدیث معاذ نزد ابن ماجه و ابی نعیم در حلیه بلفظ فقد بارز الله بالمحاربة آمده و در حدیث ابی امامه نزد طبرانی و بیهقی در زهد بسند ضعیف بلفظ فقد بارزنی بالمحاربة واقع شده و مثل اوست لفظ حدیث انس نزد ابی یعلی و بزار و طبرانی و در سندش ضعف ست و در حدیث میمونه بلفظ فقد استحل محارمی و در روایت ابن عباس ست بلفظ من اهان ولیی المومن فقد استقبلنی بالمحاربة در فتح الباری گفته وقوع محاربه که مفاعلت از جانبین ست با آنکه مخلوق در بند خالق ست مشکل ست و جواب آنست که این مخاطبت بچیزیست که فهم میتوان کرد چه نشو حرب از عداوت باشد و عداوت ناشی میشود از مخالفت و غایت حرب هلاک ست و خدا را هیچ غالبی غالب نگردد گویا معنی چنین شد که فقد تعرض لاهلاکی ایاه اطلاق حرب کرد و لازم آن مراد گرفت ای اعمل به ما یعمل العدو والمحارب انتهی یعنی این الکنایه کرد و این لفظی ست که مراد بدان لازم معنی اوست با جواز اراده آن کما حققه علماء البیان و میتوان گفت که اطلاق مفاعلت میرود و مراد بدان وقوع آن از هر دو جهت نمی باشد چنانکه در بسیاری از استعمالات عربیه بوده ست پس مراد بمحاربه درینجا حرب از جانب عز و جل ست چنانکه لفظ فقد آذنته بالحرب بران دلالت دارد و ممکن که بنده را چون معاند خدا شد بعداوت اولیا او بمنزله کسی قائم کردند که نفس خود را بمقام محارب رب قائم نموده ست اگرچه در امر و نهی بحکم اوست باعتبار حقیقت و اقتدار ازل ست از انکه محاربه با رب میتواند کرد لکن نفس اماره او این خیال باطل را متخیل او ساخته پس وی معادی و دشمن کسی شد که مامور بود بموالات و محبت وی با آنکه میداند که این معادات موجب سخط رب و حلول عقوبت او سبحانه بروی و سبب ایقاع او در مهالکی ست که از ان ناجی شدنی نیست فاکهانی گفته فی هذا الحدیث تهدید شدید لان من حاربه الله اهلك و هو من المجاز البلیغ لان من کره ما احبه الله تعالی خالف الله سبحانه و من خالف الله عز و جل عانده و من عانده اهلکه و اذا ثبت هذا فی جانب المعاداة ثبت فی جانب الموالاة فمن والی اولیاء الله عز و جل اکرمه الله عز و جل انتهی گویم هیچ مقتضی از برای این مجاز نیست باین وسائط و انتقالات چه مجرد وقوع حرب از رب برای بنده اهلاک اوست

بابلغ انواع ہلاک وانتقام اوست باکمل انواع انتقام بلکہ حدیث خارج ہمین مخرج ست ومثل اوست وعید اہل ربا
فاذنوا بحرب من الله ورسوله طوفی گفته لما كان ولي الله سبحانه من تولى الله بالطاعة والتقوى
تولاه الله بالحفظ والنصرة وقد اجرى الله سبحانه العادة بان عدو العدو صديق وصديق العدو عدو
فعدو اولياء الله سبحانه عدو الله سبحانه فمن عاداه كمن حاربه ومن حاربه فكانما حارب الله تعالى انتهى
گویم این مشکل کلام متقدم ست در توجیه مفاعلت ولفظ تقرب در ینحدیث که منسوب بسوی خداست از طرف عبد او
مفید آنست که این تقرب از وی بر جهت اخلاص واقع شده چه هر که عبادت را از برای خدا خالص نکرده بر وی صحیح
تقرب صادق نیاید وهمچنین کسیکه عبادت مفروضه بخوف عقوبت بجامی آرد وی متقرب بر وجه اتم نیست حافظ ابن حجر
در فتح الباری گفته ويدخل تحت هذا اللفظ جميع فرائض العين والكفاية وظاهره الاختصاص بما ابتدأ الله
تعالى فريضة وفي دخول ما اوجبه المكلف على نفسه نظر للتقييد بقوله افترضت عليه الا ان هذا
اخذ من جهة المعنى انتهى گویم این واجب الهی بر عبد اگر از ان قبیل ست که او تعالی وفا را بدان واجب فرموده پس این
ایجاب از فرائض او سبحانه ست وحکم آن حکم چیزیست که ابتداً بر عباد واجب ساخته بلکه فردی از افراد اوست محتاج
اندراج بزیر معنی اعم نیست در فتح گفته ويستفاد منه ان اداء الفرائض احب الاعمال الى الله تعالى انتهى گویم وجهش آنست
که نکره در سیاق نفی واقع شده پس عام باشد هر انچیز را که بر وی معنی شئ راست آید وهیچ شئ از قرب باقی نماند مگر آنکه
زیر این عموم در آید چه هر قربت را كائنة ما كانت شئ میگویند خواه از افعال باشد یا از اقوال یا از مضمرات قلوب
یا از خواطر وارده بر عبد یا از تروک معاصی که ضد فعل اوست طوفی گفته الامر بالفرائض جازم ويقع بتركها
المعاقبة بخلاف النفل في الامرين وان اشترك مع الفرائض في تحصيل الثواب فكانت الفرائض
اكمل فلذا كانت احب الى الله سبحانه واشد تقربا فالفرض كالاصل والاس والنفل كالفرع والبناء
وفي الاتيان بالفرائض على الوجه المامور به امتثال الامر واحترامه وتعظيمه بالانقياد اليه واظهار
عظمة الربوبية وذل العبودية فكان التقرب بذلك اعظم العمل والذي يؤدي الفرض قد يفعله خوفا من
العقوبة ومؤدي النفل لا يفعله الا ايثارا للخدمة فيجازى بالمحبة التي هي غاية مطلوب من يتقرب بخدمته
انتهى گویم چون اداء فرائض اعظم عمل ست بنا بر عللی که حافظ ذکر کرده پس ثوابش اکثر وجزاء بران اعظم بود وانچه گفته
که فعل نفل بنا بر ایثار خدمت باشد وبران مجازی بمحبت گردد مخالف آن نیست زیرا که سبب آن وقوع تقرب ست
از بنده بانچه خدای تعالی بر وی واجب نساخته اگرچه ثواب بران کمتر از ثواب فرائض باشد واز اعظم فرائض

او سبحانه ترک معاصی اوست و این معاصی حدود آلهی ست که هرکه تعدی از آن کند مستحق عقوبتی بود که در کتاب
عزیز مذکور ست و غیبت خلاف شده و آنکه او تعالی ترک هر معصیت کائنة ما کانت را بر بنده خود فرض گردانیده پس
ترک معاصی باین حیثیت داخل ست زیر عموم قوله وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه
بلکه دخول فرائض ترک اولی تر ست از دخول فرائض طاعات زیرا که چنانکه حدیث اذا امرتکم بامر فاتوا منه
ما استطعتم واذا نهیتکم عن شیء فلا تقربوها دلالت دارد بران در قطر الولی در شرح این حدیث بسیاری از تفصیل اہل آن
ذکر کرده و گفته ایشان بسیار فرائض را از فریضه بودن و بسیار معاصی را از منهی عنها بودن اخراج کرده اند و امثله
این جمیل بیان فرموده و لفظ ما یزال بصیغه مضارع نزد کشمیهنی ست و در روایتی ما زال آمده و در روایت ابی امامه
یتحبب بدل یتقرب واقع شده و نوافل عبارت از چیزی ست که ماعدای فرائض مفترضه او تعالی بر عباد ست
از جمیع اجناس طاعات همچو نماز و روزه و حج و صدقه و اذکار و هر مندوب و هر مستحب و هر مرغب فیه از طرف کردگار
بدون حتم و افتراض و نوافل مختلف ست باختلاف ثواب آن هرچه ثوابش بیشتر ست فضل آن افضل و هرچه کمتر ست
اجر آن اقل و نیز مختلف ست باختلاف ترغیب وارد اندران و ترهیب بر تارکی هرکه سنت مؤکده ست که آنحضرت صلعم ملازمت
آن فرموده و مردم را در ان ترغیب داده همچو رواتب فرائض و نماز شب و نماز ضحی و تلاوت قرآن و نماز زیارت و نماز
تحیت مسجد و نماز میان هر اذان و اقامت و شوکانی درین محل احادیث این نوافل از صحیحین و جز آن ذکر نموده
حاصل آنکه جمیع تقرب بسوی رب عز و جل بنوافل صلوة در جمیع اوقات از این عبادات ست مگر در اوقات مکروهه
پس هر که از ان متقرب بسوی خدا ست بقدر بجا آوری آن و او تعالی او را دوست میگیرد بسبب آن و لیس بعد الظفر
بمحبة الله لعبده شيء و همچنین نوافل صیام مؤکده هم بسیار ست همچو صوم محرم و صوم شش شوال و صوم شعبان
و درین باب احادیث صحیحه آمده و کذلک حج نفل ست و جزاء مبرور آن در حدیث صحیح جنت آمده و فرموده عمره تا
عمره کفاره ما بینهما ست و ازینجا ست که بعض اہل علم حج نفل را بر صدقه نفل فضیلت نهاده اند و همچنین در صدقات
نافله ترغیبها آمده و در صله رحم حدیثها وارد شده و اما نوافل اذکار پس در عظم اجر آن ترغیبها در کتاب و سنت وارد
شده و در قطر الولی شطری از آن از صحیحین و جز آن ذکر نموده و گفته و در شرح عدة حصن حصین ذکر مفاضله میان ذکر و میان
سائر اعمال کرده ایم و افضل ذکر آنست که در دعا رب باشد و دعا عبادت ست بنص قرآن کریم و تارک آن
مستکبر ست از عبادت خدا فسبحان الله العظیم ذی الکرم الفیاض والجود المتتابع جعل سؤال عبده
حوائجه و قضاءه ما ربه عبادة له و طلبه منه و ذمه علی ترکه بابلغ انواع الذم فجعله مستکبرا علی

ربه فشکرا لك یا رب علی هذه النعمة شکرا یلیق بك لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت

علی نفسك ؎

لو کان لي کل لسان لما	وفیت بالشکر لبعض النعم
فکیف لا اعجز عن شکرها	ولیس لي غیر لسان وفم

هذا هو الافضال البالغ هذا هو العطاء الفیاض هذا هو الجود هذا هو الکرم صاحب قطر در بین موضع

اذکار بسیار از اخبار صحیحة الآثار ذکر کرده وفضائل واجور آنها بیان نموده وگفته هذا الذي وصل الی هذه

الرتبة لا یبلغها الا بعد ان تحصل له خصال الایمان علی الکمال بعد خصال الاسلام ثم تحصل له

هذه المزیة العظمی ولا یکون ذلك الا لاولیاء الله عز وجل الراسخین فی الولایة البالغین الی غایة و

لهذا اذن الله سبحانه من عاداهم بالحرب ودران اشارتست بسوی تفاوت مراتب طاعات بتفاوت

اشخاص وبآنکه تفاوت میان دو کس هیچ تفاوت درمیان آسمان وزمین می باشد فکم بین رجل یعبد الله وهو

یفکر فی امر آخر ویشتغل بامور الدنیا لا یحصل له شيء من خشوع ولا نصیب من حضور قلب ولا طرف من

المراقبة وبین هذا الذي رزقه الله سبحانه الاحسان وشرح صدره لعبادة الرحمن وفیه منزع

قوي لما علیه اولیاء الله من تلك المزایا التي لا یشارکهم فیها غیرهم ولا یلحق بهم فیها سواهم ومن انکر ما

تفضل الله به علیهم من فضله الذي عم وکرمه الذي جم فذلك لقصوره في علم الشریعة المطهرة مع

جحده لما یدریه وانکاره لما لا یعرف اللهم غفرا انتهی من القطر واما قول ابو القاسم قشیري ان قرب الرب تعالی

من عبده بما یخصه فی الدنیا من عرفانه وفی الآخرة من رضوانه پس شوکانی فرموده اعظم انواع قرب العبد

من الرب ما صرح به الکتاب العزیز بقوله سبحانه واذا سألك عبادي عني فاني قریب اجیب دعوة الداع

اذا دعان فقد جعل سبحانه عنوان هذا القرب الذي اخبرنا به مفسرا له ومبینا لمعناه انه یجیب دعوة

من دعاه من عباده واکرم بها خصلة واعظم بها فائدة لا یقادر قدرها ولا تستطاع الاحاطة بما فیها

من ارتفاع طبقة من یجیب دعاه ویلبي نداه فشکرا لك یا ربنا وحمدا واما قول او قلا یتم قرب العبد من

الحق الا ببعده من الخلق پس این درحق کسی ست که دروی نفعی از برای عباد نیست وهر که عباد را بالعلم یا موعظت

یا جهاد یا بانکار منکرات یا بقیام بواجبات او تعالی نافع ست پس قرب او از خلق اقرب ست بسوی حق وانبیاء انبیاء

وعلما ست که حق تعالی برایشان بیان را از برای مردم عهد گرفته فلیست هذه القضیة التي ذکرها ابو القاسم

كلية كما لا يخفى على من يعرف شرائع الله سبحانه وما ندب عباده اليه في كتبه المنزلة على السن
رسله المرسلة وقد جاء في السنة ان المؤمن الذي يخالط الناس ويصبر على اذاهم احب الى الله تعالى من
المؤمن الذي لا يخالطهم ويمكن حمل كلامه على البعد عن الخلق باقبال قلبه على الله سبحانه وصده عن
الاعتداد بما سواه فانه وان خالطهم بظاهره فهو مع الله تعالى بباطنه قال الشوكاني وهذا معنى حسن ودقيقة
علية واما قول او باللطف والنصرة خاص بالخواص پس در قرآن كريم ست كه او تعالى لطيف ست بعباد خود واين
معنى عام ست شامل هر كسى كه بر وى عبد الله بودن صادق مى آيد بدون فرق درميان عوام وخواص مردم وتفضل خدا
كه بر عباد ست اگر از باب جرى الطاف او برايشان نبود هرگز مردم راه بسوى معاش ومعاد وعمل دنيا وآخرت نيافتند
ودر باره نصرت در كتاب عزيز وعده رفته وكان حقا علينا نصر المؤمنين ووى سبحانه ناصر حزب خدا ومجاهدين
در سبيل الله ست پس هر كه مومن ست ومجاهده در راه او دارد گو در عمل او تخليط ودر طاعت او قصور باشد وى از ان
كسان ست كه وعدهٔ الٰهى بنصرت او رفته ودر روايت كشميهنى بجاى احببته حتى احبه آمده در فتح البارى گفته ظاهره
ان محبة الله تعالى للعبد تقع بملازمة العبد التقرب بالنوافل وقد استشكل بما تقدم اولا ان الفرائض
احب العبادات المتقرب بها الى الله تعالى فكيف لا تنتج المحبة الجواب ان المراد من النوافل ما كانت حاوية
للفرائض مشتملة عليها ومكملة لها ويؤيده ان في رواية ابي امامة ابن ادم انك لن تدرك ما عندي
الا باداء ما افترضت عليك انتهى در قطر الولى گفته اين اشكال از اصل مندفع ست چه بنده هرگاه كه معتقد وجوب
فرائض بر خويش ست وميداند كه بر ترك اين امر حتم معاقب شود واين اعتقاد وعلم بجز دخود عامل او باشد بر محافظت آن
وقيام بدان پس وى آتى شود بآنها بايجاب شرعى وعزيمت دينيه واما نوافل پس ميداند كه در ترك آن عقابى بروى
نيست وبجا آوردنش ازين حيثيت محض محبت تقرب بسوى خداست بانچه عمل آن واجب نيست وبران مجازى شد محبت
خدا اگرچه اجر فرائض بيشتر باشد ونيست منافى آنكه مجازات بچيزى بود كه حامل اوست بران وآن محبت تقرب
الى الله ست وخدا فاعل آنرا دوست ميگيرد زيراكه وى كارى كرده كه بروى فعل آن عزيمت وواجب نبود پس مراد بحديث
همين محبت زائده حاصله از فعل مرضيات او تعالى ست بدون امر وى بدان باوجود قيام بانچه غير او بآن قائم ست
تا كهانى گفته معنى الحديث انه اذا اتى بالفرائض ودام على اتيان النوافل من صلوة وصيام وغيرها
افضى به ذلك الى محبة الله تعالى انتهى شوكانى ميفرمايد كه مراد در حديث محبت حاصله از نوافل ست خاصة نه
حاصله از مجموع فرائض ونوافل ومحبوب بودن فاعل فرائض منافى اين محبت خاصه نيست حاصل آنكه اختيار اعلى

هر دو محبت ظاهرست بنا بر اختلاف اسباب اگرچه سببیت یکی از دو سبب مشروط بفعل بسبب دیگر باشد چه تارک
فرائض وجانی بنوافل هیچ تارک بعض بعلاوه ملبس بعض اخری بجناح ست ابن هبیره گفته از قول ای وی بالتقرب الخ فیه ان الخ
که نافله مقدم بر فریضه نمی شود چه نافله را که نافله نامند بآن جهت ست که زائد بر فریضه ست وهرکه ادای فرائض نکرد
وی تحصیل نافله نکند ومؤدی فرائض که نافله بران افزود وبران ادامت کرد ازوی ارادهٔ تقرب تحقق گشت انتهی
گوییم در عدم تقدم نافله بر فریضه خود خلاف نیست چه امر بفرائض حتم ست پس اتیان بدان نیز حتم باشد احدی دران
تنازع نکرده ونه مثل این معنی محتاج تحریر وذکرست وقد صح عنه صلعم اذا اقیمت الصلوة فلا صلوة الا المکتوبة
واما ادامت بران پس در حدیث دلالتی بران نیست بلکه مراد مجرد وجود تقرب بالنوافل ست وقتاً فوقتاً تارةً فتارةً
چه بر فاعلش متقرب بنوافل بودن صادق ست اگرچه محافظ نبود بران تا دوام بران فعل متقرب به و دیم التقرب بودن
بر وی صادق آید ابن حجر بعد از نقل کلام متقدم ابن هبیره گفته قد جرت العادة ان التقرب یکون غالباً بغیر ما
وجب علی المتقرب کالهدیة والتحفة بخلاف من یؤدی ما علیه من خراج او یقضی ما علیه من دین انتهی
ومن میگوییم که حاجت بسوی استخراج این معنی عرفی نیست وآن افادهٔ چیزی نمیکند چه معلوم ست که معنی تقرب در لسان عرب
ودر لسان شرع شامل هر آنچیز ست که بدان بنده تقرب ونزدیکی میجوید فریضه باشد یا نافله وصدق آن بر فرائض اتقدم ست
زیراکه امر فرائض الزم ست ونیز لفظ نوافل متعین ست از این استخراج چه نوافل در لسان شرع همان ست که زیاده باشد
بر فرائض ونیز ابن حجر گفته فان من جملة ما شرعت له النوافل جبر الفرائض کما صح فی الحدیث الذی اخرجه
مسلم انظروا هل لعبدی من تطوع فتکمل به فریضة الحدیث بمعناه فتبین ان المراد من التقرب بالنوافل
ان یقع ممن ادی الفرائض لا ممن اخل بها کما قال بعض الاکابر من شغله الفرض عن النفل فهو معذور
ومن شغله النفل عن الفرض فهو مغرور انتهی گوییم مخفی نیست که اصل اشکال نزد متکلمین باین کلام ورود محبت در جانب
تقرب بنوافل ست ووجه آن بیان کردیم وذکر این معنی را که جبر فرائض بنوافل میرود وکدام مدخل باشد چه این شیء متوارد ست
که حاجت ترجیح درمیان فرائض ونوافل افتد چه فرائض همانست که آنحضرت صلعم درباره آن فرموده ما تقرب
الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه واین دلالت دارد روشن تر از مهر نیمروز بر آنکه تقرب بفرائض بهتر ست
بسوی او تعالی از هر شیء ونوافل باین منزلت نیست زیراکه محله چیز نیست که داخل نیز نکره در سیاق نفی ست لکن او تعالی
بجا آوردن آنرا سبب محبت فاعل او ساخته ازان حیثیت که وی زیاده آورد بر آنچه بدان مامور بود وبنا بر محبت تقرب
علما است عالم بوهریه پس مستحق شد از برای محبت خدا یا احب بودن تا وبه فرائض بسوی او تعالی چه احسان تا الخ

دوست بنا بر نکتهٔ متقدم الذکر و فرائض احب متقرب به الی الله ست و نیست خلاف مر آنکه نوافل تا یک فرض
بمنزلهٔ نافله بتقیم فرائض نیست و متنفل که خدا او را دوست دارد همانست که فریضه گذارد و بیشتر متنفل کرد با نچه او تعالی
از برای او نوشته ست و لهذا نامش نافله شد که زائد ست بر آنچه حق تعالی آنرا بر بنده مفترض ساخت فما النافلة و
للمفاضلة بین الفریضة والنافلة فان هذا الکلام خارج عن مقصود الحدیث القدسی و [illegible]
بما نقله عن بعض الاکابر علی هذا الاثر الذی هو من الشریعة بمنزلة [illegible]
این مقام آنست که ترجیح فرع تعارض ست و اینجا البته تعارض نیست چه احب التقرب الی الله بودن فرائض منافی محبوب
بودن تقرب بنوافل نیست و تعارض در اینجا وقتی میتواند شد که چنین گفته شود که من جاء بالفرائض فهو احب الی الله
من کل احد و اما مجرد دوست داشتن او تعالی احدهما را غیر منافی محبت آن دیگر ست پس بیان آنچه میبینما هر دو مترتب
میشود نیز منافی نیست چه مترتب بر تقرب بتادیهٔ فرائض بودن این تقرب [illegible] بسوی خدا [illegible] از اعمال خیر ست
و مترتب بر تقرب بنوافل دوست داشتن عز و جل فاعل او را ست [illegible] منافی محبت غیر او نیست
احب بودن تادیهٔ فرائض از غیر فرائض منافی آن نیست [illegible] بلکه [illegible] مفید این
معنی ست پس دال ست بر اشتراک در اصل و نوافل [illegible] بسوی خدا لکن فرائض احب ست بسوی او و صاحب
نافله را خدا دوست میدارد و این منافی آن نیست که صاحب فریضه را هم دوست دارد [illegible] صاحب نافله [illegible]
آورد که صاحب فریضه آورد [illegible] بر آن نافله [illegible] آنچه حدیث متضمن بر آن [illegible] مترتب شد اعنی
من کونه سمعه الذی یسمع به الی آخره و معلوم ست که [illegible] هر دو محل [illegible] صاحب [illegible] فانظر
هذا و اشدد یدیک علیه فانه قد وقع من شراح الحدیث فی هذا الموطن خبط کثیر و در روایت عبد الواحد
از حدیث عائشه عینه التی یبصر بها و در روایت یعقوب بجای یبصر بها واقع شده و همچنین در اذن [illegible] و دل گفته
و در روایت عبد الواحد زیاده کرده و فؤاده الذی یعقل به و لسانه الذی یتکلم به و نحو آن در حدیث ابی امامه
و لفظ حدیث انس چنین ست و من احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و مؤیدا و در روایتی دیگر بی یسمع و بی
یبصر و بی یبطش واقع شده و قوله و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها در [illegible] در باب تواضع بجای
بلفظ الذی در هر دو موضع واقع ست و شاید بتاویل ید و رجل بعضو بوده زیرا که ید و رجل مونث اند و بتقدیر غیرها
تاویل بجای [illegible] ولکن تانیث و تذکیر به اعتبار آمد والله اعلم و صحاح گفته البطش [illegible] خاصة به
بالعنف و قد بطش به یبطش بطشا و در فتح الباری گفته و قد استشکل کیف الباری جل و علا [illegible] علی

وبصرہ الی آخرہ والجواب من اوجہ احدھا انہ ورد علی سبیل التمثیل والمعنی کنت سمعہ وبصرہ فی
ایثارہ امری فھو یحب طاعتی و یؤثر خدمتی کما یحب ھذہ الجوارح انتہی الوجہ الاول علامہ ربانی حضرت
شوکانی رحمہ فرماید ھذا مع کونہ اخراجا للکلام عن الظاھر البین الواضح فھو مدفوع بالروایۃ المتقدمۃ
من روایات الصحیح وھی قولہ فبی یسمع وبی یبصر الخ ومدفوع ایضا بالروایۃ المتقدمۃ وھی کنت لہ
سمعا وبصرا ویدا ومؤیدا حافظ گفتہ وثانیھا المعنی ان کلیتہ مشغولۃ بی فلا یصغی بسمعہ الا الی ما
یرضینی ولا یری ببصرہ الا الی ما امرتہ بہ انتہی شوکانی گفتہ این وجہ اقرب ست از وجہ اول واقل ست
در تکلف ازان وحاصل وی آنست کہ این کلام خارج مخرج توفیق عبد بسوی طاعات خدا و تسدید او از وقوع در چیزی
از معاصی ست ابن حجر گفتہ ثالثھا ان المعنی اجعل لہ مقاصدہ کانہ ینالھا بسمعہ وبصرہ الخ گویم این وجہ
معزول ست از فائدہ و نیل مقاصد را بسمع و بصر ہیچ معنی نیست اگرچہ تاویلش ممکن ست بآنکہ مراد مقاصدی ست کہ
قصد آن کردہ نمی شود مگر بسماع آن و نظر بسوی آن وما اقل ذلك واین ہرچند درست و پا برست نشیند زیرا کہ دست
آلۂ اخذ شی ست و پای آلۂ رفتن بسوی آن شی ولکن از ین ہمہ مغنی میکند کنت معینا لہ علی تحصیل مطالبہ و
تقریبھا منہ قال الحافظ ورابعھا کنت لہ فی النصرۃ کسمعہ وبصرہ ویدہ ورجلہ علی عدوہ انتہی در قطر الولی
گفتہ اللہ اعلی واجل من ان یکون فی معاونۃ عبدہ الضعیف کھذہ الجوارح الضعیفۃ فمعونتہ اکبر من
کل کبیر واجل من کل جلیل وانما یصلح ذلك لو کان المراد المساعدۃ والانقیاد فانہ یقال مثل ھذا
علی من کان مساعدا منقادا کانقیاد ھذہ الجوارح لصاحبھا ومثل ذلك لا یصلح فی جانب رب العالمین و
خالق الکل تعالی وتقدس وایضا لا یصلح ذلك فی بنی آدم الا اذا کان من قال فلان ھو کسمعی و بصری
عزیزا علیہ وکان من قال ھو کیدی ورجلی قاضیا حوائجہ کما یفعلہ الخادم الناصح انتہی و حجر در فتح
چنین نوشتہ قال الفاکھانی وسبقہ الی معناہ ابن ھبیرۃ ھو فیما ظھر لی علی حذف مضاف والتقدیر کنت
حافظ سمعہ الذی یسمع بہ فلا یسمع الا ما یحل سمعہ وحافظ بصرہ کذلك الخ انتہی شوکانی فرمودہ وما ابرد
ھذا التقدیر واقل جدواہ وعلی کل حال فھو یعود ویؤل الی معنی الوجہ الثانی انتہی قال الحافظ سادسھا
قال الفاکھانی یحتمل معنی آخر ادق من الذی قبلہ وھو ان یکون معنی سمعہ مسموعہ لان المصدر قد جاء
بمعنی المفعول مثل فلان املی ای مامولی والمعنی انہ لا یسمع الا ذکری ولا یلتذ الا بتلاوۃ کتابی ولا
یانس الا بمناجاتی ولا ینظر الا فی عجائب ملکوتی ولا یمد یدہ الا الی ما فیہ رضای ورجلہ کذلك

وبمعناه قال ابن حجر ايضا انتهى شوكانی گفته هذا الذي زعمه ادق معنى هو ابعد مسافة منها قبله وكون
الله عز وجل مسموع العبد ومبصره على ما فيه من عوج كيف يصح مثل هذا التاويل في اليد والرجل
مع ان تلك الرواية الثانية في الصحيح وهي فبي يسمع وبي يبصر الى آخره تدفع هذا التاويل وترده انتهى
قال الطوفي اتفق العلماء ممن يعتد بقوله على ان هذا مجاز وكناية عن نصرة العبد وتاييده واعانته
حتى كانه سبحانه نزل نفسه من عبده منزلة الآلات التي يستعين بها ولهذا وقع في رواية فبي يسمع
وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي والاتحادية زعموا انه على حقيقته وان الحق تعالى عين العبد واحتجوا
بمجيء جبريل في صورة دحية قالوا فهو روحاني خلع صورته وظهر بمظهر البشر قالوا والله سبحانه اقدر على
ان يظهر في صورة الوجود الكلي او بعضه تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا انتهى گویم اینکه از تنزیل
ذکر کرده لائق جناب قدس او سبحانه نیست کما قدمنا پس مصیر بسوی این مجاز باین وجه چنانکه شاعر گفته ؎

فكنت كالساعي الى مثعب — موائلا من سبل الراعب

و آنچه حکایتش از اتحادیه کرده آن مستحق تعرض برد نیست وخطابی گفته هذه امثال والمعنى توفيق الله تعالى
لعبده في الاعمال التي يباشرها بهذه الاعضاء وتيسير المحبة له فيها بان يحفظ جوارحه عليه ويعصمه عن
مواقعة ما يكره الله تعالى من الاصغاء الى اللهو بسمعه ومن النظر الى ما نهى عنه تعالى ببصره ومن البطش
فيما لا يحل له بيده ومن السعي الى الباطل برجله والى هذا نحا الداودي ومثله الكلاباذي وعبر بقوله
احفظه فلا يتصرف الا في محابي لانه اذا احبه كره له ان يتصرف فيما يكرهه منه انتهى گویم این راجع ست
بسوی وجه ثانی قال ابن حجر وسابعها قال الخطابي ايضا وقد يكون عبر بذلك عن سرعة اجابة الدعاء والنجح
في الطلب وذلك ان مساعي الانسان كلها انما تكون بهذه الجوارح المذكورة وقال بعضهم وهو منتزع
مما تقدم لا يتحرك له جارحة الا في الله ولله فهي كلها تعمل بالحق للحق انتهى گویم این وجه هفتم راجع ست بسوی
وجه ثانی چنانکه قول این بعض راجع باوست شوکانی گفته ولا يخفى ان جعل كنت سمعه بمعنى سامع دعائه
ومجيبه الى مطلوبه فيه من البعد ما لا يخفى على من يفهم تصاريف الكلام ووجوه افاداته انتهى وچون
این وجوه که حافظ ابن حجر گفته وآنچه در هر وجه از شوکانی گذشته معلوم شد باید دانست که در قطر الولی نوشته
ان الذي يظهر لي في معنى هذا الحديث القدسي انه امداد الرب سبحانه وتعالى لهذه الاعضاء بنوره
الذي تلوح به طرائق الهداية وتنقشع عنده سحب الغواية وقد نطق القرآن الكريم بان الله سبحانه هو نور

السموات والارض وقال النبي صلعم لما سئل هل رأى ربه قال نور انى اراه وهو فى الصحيح وثبت انه
سبحانه محتجب بالانوار وثبت في الصحيحين وغيرهما من دعائه صلعم اذ اخرج الى الصلوة اللهم اجعل
في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي نورا وعن يميني نورا وخلفي نورا وفي عصبي نورا وفي لحمي نورا
وفي دمي نورا واجعل في نفسي نورا وفي بشري نورا وزاد مسلم وفي لساني نورا واجعل في نفسي نورا
واعظم لي نورا واي مانع من ان يمد الله سبحانه عبده من نوره فيصير صافيا من كدورات الحيوانية
الانسانية لاحقا بالعالم العلوي سامعا بنور الله مبصرا بنور الله باطشا بنور الله ماشيا بنور الله وما
في هذا من منع او من امر لا يجوز على الرب سبحانه وقد سأله رسول الله صلعم وطلبه منه به ووصف الله
سبحانه عباده في بقوله نورهم يسعى بين ايديهم الاية وليس في هذا ما يخالف موارد الشريعة ولا ما ينا
ادراك عقول المتشرعين العارفين بالكتاب والسنة وقد جعل الله سبحانه الخروج من ظلمات المعاصي
الى انوار الطاعات خروجا من الظلمات الى النور وورد في الكتاب والسنة من هذا الجنس الكثير الطيب
فمعنى الحديث كنت سمعه بنوري الذي اقذف فيه يسمع سماعا لا كما يسمعه امثاله من بني ادم وكذلك
بقية الجوارح وانظر في هذا الدعاء الذي طلبه رسول الله صلعم ان يكون نور الله في سمعه وبصره و
قلبه وعصبه ودمه وشعره وبشره ولسانه ونفسه بل سأل ربه ان يمده بنوره خلفه وامامه فلولا
ان لنور الله سبحانه قوة لجميع الاعضاء ما طلبه سيد ولد ادم وخير الخليقة والحال ان الله تعالى قد جعل
نور العبادة فكيف لا يكون ذلك مطلوبا لسائر العباد لما ينشأ عنه من النفع العظيم فمن امده الله سبحانه
بنوره في جميع بدنه صار لاحقا بالعالم العلوي ومن امد عضوا منه بنوره صار ذلك العضو نورانيا فان كان
من الحواس كان لها من الادراك ما لم يكن لغيرها من الحواس التي لم تمد بنور الله عز وجل وان كان الامداد
بعضو من الاعضاء غير الحواس صار ذلك العضو قويا في عمله الذي يعمل به مستنيرا اذا عمل به الانسان كان عمله
صالحا موافقا لما هو الصواب فاتضح لك بهذا معنى ما في الحديث القدسي اي كنت بما القيت على سمعه وبصره
ويده ورجله من نوري سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها
ثم اوضح هذا المعنى بقوله فبي يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي قال الحافظ ابن حجر في فتح الباري گفته واسند
البيهقي في الزهد عن ابي عثمان الحيري احد ائمة الطريق قال معناه كنت اسرع الى قضاء حوائجه من سمعه
في الاسماع وعينه في النظر ويده في اللمس ورجله في المشي وحمله بعض متاخري الصوفية على ما يذكرونه

من مقام الفنا والمحو وانه الغاية التي لا شئ وراءها وهو ان يكون قائما باقامة الله تعالى محبا لمحبته ناظرا بنظره له من غير ان تبقى معه بقية تناط باسم او تقف على رسم او تتعلق بامر او توصف بوصف معنى هذا الكلام انه شهد اقامة الله تعالى له حتى قام ومحبته حتى احبه ونظره الى عبده حتى اقبل اليه ناظرا اليه بقلبه وحمله بعض اهل الشرائع على ما يدعونه من ان العبد اذا لازم العبادة الظاهرة والباطنة حتى يصفى من الكدورات انه يصير في معنى الحق تعالى عن ذلك علوا كبيرا وانه يفنى عن نفسه جملة حتى يشهد ان الله تعالى هو الذاكر لنفسه الموحد لنفسه وان هذه الاسباب والرسوم تصير عدما صرفا في شهوده وان يعدم في الخارج وعلى الاوجه كلها فلا تمسك فيه للاتحادية ولا للقائلين بالوحدة المطلقة بقوله في بقية الحديث لئن سألني ولئن استعاذني فانه كالصريح في الرد عليهم انتهى گويم انچه بیهقی از جبیری روایت کرده همو وجه هفتم ست که ابن حجر حکایتش از خطابی کرده وانچه از بعض اهل زیغ نقل کرده همانست که از خطابی آورده وانچه از خطابی در کلام سابق او از اتحادیه ذکر نموده همانست که خطابی ذکر کرده اینقدر ست که دران اتحاد نبود مگر بعد از فنا واین همان اتحاد مطلق ست از اصل پس باین حیثیت رد قول بود وانچه از بعض متاخرین صوفیه حکایت نموده قول ثالث ست یا واین وجوه که توجیه قوله کنت سمعه الی آخره بآن نموده ده وجه میشود بانضمام ما ذکر و بضم انچه شوکانی سر اختیار نموده یازده وجه میگردد وآنکه بقوله لئن سألني ولئن استعاذني بر بعض اهل زیغ رد نموده پس وجه رد آنست که این قول مقتضی سائل ومسئول ومستعیذ ومستعاذ بهست وشاید که جناب حافظ ابن حجر رحمه الله تعالی درین حدیث کما ینبغی تامل نفرموده چه اگر تامل بکار میبرد اقتصار بر ذکر سوال واستعاذه نمیفرمود زیرا که تمام حدیث را دست بر آنان چه قوله من عادی لی ولیا رد میکند بر اتحادیه زیرا که اقتضا میکند معادی ومعادی ومعادی لاجله را ومقتضی ست وجود موالی ومولی ووجود موذن وموذن ومحارب ومحارب ومتقرب ومتقرب الیه وعبد ومعبود ومحب ومحب او هکذا الی آخر الحدیث وجمیع این حدیث را دست بر اتحادیه متمسکین بحدیث مذکور من حیث لا یشعرون ونتوان گفت که مگر حافظ در استدلال بر رد اتحادیه باین وجه ماخوذ ازین لفظ بآنجهت اقتصار کرد که استفاده رد ازین لفظ اوضح ست از سائر الفاظ حدیث زیرا که این وجه از غیر خود واضح تر نیست که تاثیر او را بر ما عدایش مزیتی بود بلکه باین حیثیت همه اش مستوی ست بلکه وضوح در قوله وما ترددت عن شئ انا فاعله ترددی عن نفس المومن اظهر ست زیرا که مقتضی وجود متردد ومتردد فیه وفاعل ومفعول ووجود نفس متردد فیها ست که آن نفس عبد مومن ست ومتردد وآن قابض نفس ست وکاره موت وهو المومن وکاره مسائه ست وهو الرب سبحانه در قطر اولی گفته والحاصل ان قول الاتحادیة یقتضی

عقل کل عاقل ببطلانه ولا یحتاج الی نصب الحجة معهم بعده گفته که اصل شبهه که برایشان درآمد از قول
ثنویه ست که اینها دو خدا ساخته اند یکی آله خیر دیگر آله شر واول نورست وثانی ظلمت واین هردو را که یزدان واهرمن
خوانند اصل تمامی موجودات قرار میدهند ومیگویند چون نور غالب شد بنده نورانی گردید وچون ظلمت غلبه کرد بنده
ظلمانی شد وندانستند که این مذهب کفری در بادی بد در راه دست برایشان چه ظلمت غیر نورست وچیزی که بدان منور
شده غیر حال ست آری بسیارست که این غلط نزد اطلاق لفظ وحدت با تعدد معانیش واقع میشود چه گاهی وحدت
شهود گویند وگاهی وحدت قصود وگاهی وحدت وجود ومعنی لفظ اول آنست که انه لا یشهد الا الله ویقطع النظر عما
سواه واین وحدت محموده ست معنی دیگر آنست که لا یقصد الا الله ویقطع النظر عن قصد غیره واین نیز وحدت
محموده ست معنی سوم همانست که برخلاف شرع وعقل آمده ونسأل الله ان یهدینا الی ما یرضیه منا من طریق
لا یختلج فیها شك ولا تعترض فیها شبهة ولا یکون للشیطان علینا سبیل شوکانی رح گفته انه لم یکن
لدی عند تالیف هذا الشرح شیء من الشروح الا شرح الفتح لابن حجر رحمه الله تعالی ولم یذکر فیه وجه
تقدیم قوله کنت سمعه علی ما بعده مع ان الآیات الکونیة والعبر الخلقیة تتعلق بحاسة البصر اکثر
من تعلقها بحاسة السمع ولعل وجه ذلك والله اعلم ان الآیات التنزیلیة والعبر القولیة انما
تدرك ابتداء بالسمع ولا حظ للبصر فیها وکذلك سائر ما شرعه الله لعباده لانها اما اقوال او حکایة
افعال وهی لا تدرك ابتداء الا بالسمع فکان السمع مختصا بالآیات التنزیلیة والعبر القولیة وجمیع ما
جاءت به الشریعة ولا شك ان ما کان بهذه المنزلة علی هذه الصفة من مشاعر الادراك اولی من
غیره منها واحق بالتقدم مع انه مشارك للبصر فی الآیات الکونیة والعبر الخارجیة بوجه من الوجوه
لانه یصف الواصف لمن یسمع ولا یبصر ما یشاهده فی الخارج فیحصل له من الاعتبار والتفکر نصیب
من ذلك بخلاف المبصر الذی لا یسمع فانه لا یمکنه ادراك شیء من الآیات التنزیلیة ولا من العبر
القولیة ولا من الشریعة المشروعة للعباد من الرب سبحانه ومن نبیه صلی الله علیه وسلم والله اعلم انتهی
آمدیم برآنکه در روایتی بجای وان سألنی اعطیته وان استعاذنی اعذنه بلام ونون آمده یعنی لاعطینه ولاعیذنه
ودر روایت عبد الواحد لفظ عبدی بعد از سألنی زیاده کرده ودر ضبط استعاذنی دو وجه ست یکی نون بعد ذال معجمه
دوم باء موحده ودر حدیث ابی امامه باین لفظ واقع شده واذا استنصرنی نصرته ودر حدیث انس آمده واذا
نصحنی نصحت له وبالجمله در حدیث دلیل ست بر شمول نوافل از برای افعال واقوال وبعض آنچه زیر لفظ نوافل

داخل ست ذکر آن متقدم گشته وهي كثيرة جدا يضبطها ان يقال هي كل ما رغب الشرع فيه او وعد بالثواب
عليه من غير حتم وظاهر این هر دو صیغه یعنی سوال و استعاذه عموم ست و در روایت ثانیه که ذکرش رفت این عموم
ظاهر تر ست زیرا که دران لام موطیه للقسم ست فیجاب له کل مطلب ویعاذ من کل ما استعاذ منه و در فتح الباری
گفته مشکل آنست که جماعتی از عباد دعا کردند و مبالغه نمودند دران مگر جواب نشد وجوابش آنست که اجابت متنوع ست گاه باشد
که مطلوب بعینه علی الفور واقع میشود و گاهی واقع میشود ولکن بتاخیر میگردد بنا بر حکمتی که اندران بود و گاه ست که اجابت
واقع می شود ولکن بغیر مطلوب انجا که در مطلوب مصلحت ناجزه نبود و در واقع کدام مصلحت ناجزه یا اصلح از ان می باشد انتهی
شوکانی گفته کان ینبغی له ان یربط هذا التفسیر بالدلیل فانه لا یقبل الا بذلك فقد صرح احمد باسناد لا باس به
والبخاري في الادب المفرد والحاكم من حديث ابي هريرة عنه صلى الله عليه وسلم قال ما من مسلم ينصب وجهه لله في مسألة
الا اعطاه الله اياها اما ان يعجلها له واما ان يدخرها واخرج احمد والبزار وابو يعلى باسانيد جيدة ما
من مسلم يدعو بدعوة ليس فيها اثم ولا قطيعة رحم الا اعطاه الله بها احدى ثلاث اما ان يعجل له دعوته
واما ان يدخرها له في الاخرة واما ان يصرف عنه من السوء مثلها پس حدیث اول متضمن دو صورت ست یکی
تعجیل دوم تاجیل وحدیث ثانی متضمن سه صورت ست دو صورت مذکوره و سوم صرف سوء مثل آن وانچه دال ست بر وقوع
اجابت نیز آمده و در قطر الولی ذکر آن با طریق جمع میان احادیث نموده فراجعه حافظ ابن حجر گفته و در حدیث عظم قدر نماز ست
زیرا که محبت خدا با بنده متقرب ناشی از وست چه محل نجات قربت ست و نیست واسطه در قرب در میان عبد و رب و نه
کدام شی اقرب ست از برای عین عبد از ان ولهذا در حدیث مرفوع انس آمده وجعلت قرة عيني في الصلوة اخرجه
النسائی وغیره بسند صحیح و هر که خنکی چشم او در نماز ست وی عدم مفارقت آنرا دوست میدارد و خروج ازان نمیخواهد چه نعیم
و طیب حیات او دران ست و عابد را این حالت حاصل نمیشود مگر بمصابره بر نصب چه سالک عرضه آفات و فتور ست انتهی گویم
درین کلام از میان نوافل نافله نماز را خاص کرده با آنکه در نافله صیام و حج و صدقه و نحو آن ترغیبها آمده بلکه درین نوافل چیزی
وارد شده که اجر آن اعظم از اجر نافله نماز ست و طرفی ازان در قطر الولی مذکور ست پس وجهی از برای این تخصیص نیست
و حدیث مصرح ست بعموم نوافل و آن شامل هر نافله ست و نوافل هر نوع همانست که خارج بود از فرائض آن با ترغیب در
فعل وی و نتوان گفت که نافله نماز را بجهت مزیتی که از برای اوست خاص کرد زیرا که مزیت مرتفع میشود بارتفاع ثواب
موعود بران و گفتیم که در بعض نوافل غیر نماز انچه اکثر الثواب ست از بعض آن آمده و استدلال بحدیث قرة عيني في الصلوة
درینمقام غیر مناسب ست زیرا که سیاق کلام در بیان عظم اجر نوافل صلوة از برای مصلی ست و این چیز نیست که فاعل آنرا

تلذذ حاصل میشود و از قبیل جزا موعود نیست چه در قرة عین بودن نماز از برای رسول خدا صلعم تحریک نشاط را چنین
در غیر بسوی استکثار نماز ست تا چنانکه این نماز خنکی چشم آنحضرت صلعم ست همچنان قرة عین ایشان باشد و این نماز کردن
قرة عین رسول ست صلعم متناول فرائض و نوافل هر دو ست و همچنین آنچه مرغب در نماز ست مثل قوله صلعم یا بلال ارحنا بالصلوة
ای روحنا بفعلها و اگر چه مورد این حدیث نماز فرائض ست لکن نوافل را ازین روح نصیبی هست ابن حجر در فتح گفته و در حدیث
حذیفه ست زیادة در حدیث باب و یکون من اولیائی واصفیائی و یکون جاری مع النبیین والصدیقین والشهداء فی الجنة
و بعض جهله از اهل تخیل و ریاضت تمسک کرده اند باین حدیث و گفته اند که القلب اذا کان محفوظا مع الله تعالی کانت
خواطره معصومة عن الخطاء و این را اهل تحقیق از اهل طریق تعقب نموده اند و گفته که لا یلتفت الی شیء من ذلك الا
اذا وافق الکتاب والسنة والعصمة انما هی للانبیاء و من عداهم قد یخطی فقد کان عمر رضی الله عنه رأس الملهمین
و مع ذلك کان ربما رای الرای فیخبره بعض الصحابة بخلافه فیرجع الیه و یترك رأیه فمن ظن انه یکتفی بما وقع
فی خاطره مما جاء به الرسول صلعم فقد ارتکب اعظم الخطاء و اما من بالغ منهم فقال حدثنی قلبی عن ربی فهو اشد
خطاء فانه لا یأمن من ان یکون قلبه انما حدثه عن الشیطان والله المستعان انتهی کلام الفتح گویم در اول این شرح
گذشت که چون اعمال اهل ولایت موزون بمیزان کتاب و سنت نبود اعتداد بدان نیست و معلوم ست که اولیاء الله چون
کلام خدا و کلام رسول او را صلعم قدوه خود نسازند و بر صراط سوی ایشان نروند این انتساب ایشان بسوی خدا عز و جل صحیح
نشود و کسیکه معرض ست از شرع الهی لعباده و داعی بآن دست بسوی اعراض و مشتغل ست بر خلاف آن احوال و خواطر سوء و موثر
آنهاست بر کلام خدا و رسول وی چه قسم ولی و دوست خدا می تواند شد فان هذا هو بالعدو اشبه منه بالولی
و نیست کلام در کسیکه حالش این حال باشد بلکه سخن در کسی ست که مستکثر ست از انواع طاعات مرغب فیها از طرف شارع و در
جمیع موارد و مصادر خود مستقید ست بشرع که این طاعت را اثری عظیم ست در صلاح باطن و وقوع خواطر او در غالب حال مطابق
صواب و چه قسم اینچنین نمی تواند بود حال آنکه محبوب خدا گشته و بگوش و چشم و دست و پای منور بنور خدا کار میکند چنانکه
در حدیث قدسی ست شوکانی فرماید و ای رتبة اعلی من هذه و ای مزیة اکبر منها والمحب فی بنی آدم یؤثر
محبوبه علی نفسه و یقدمه علیها بالغ جهده و غاية طاقته حتی قال بعض المحبین

ولو قلت طأ فی النار اعلم انه — رضا لك او مدن لنا من وصالك
لقدمت رجلی نحوها و وطئتها — هدی منك لی او ضلة من ضلالك
لئن ساءنی ان نلتنی بمساءة — لقد سرّنی انی خطرت ببالك

فاذا كان هذا في الحب البشري الذي هو نوع من انواع مخلوقات الرب سبحانه التي لا تدخل تحت حصر ولا يتطرق اليها احاطة فكيف لا يصنع الله عز وجل بمحبوبه من تيسير الخير والحماية عن الجناية وحفظ الخواطر عن الزيغ ما يصير به ملكي الافعال والاقوال وان كان بشري الخلقة وهو القادر القوي الذي لا يتعاظمه شئ ومما يشير الى صدق غالب خواطر اهل الايمان حديث اتقوا فراسة المومن فانه يرى بنور الله وهو حديث حسن **والحاصل** ان الخواطر الكائنة من اهل الولاية اذا لم تخالف الشرع فينبغي ان تكون مسلمة لهم لكونهم احباء الله واوليائه واهل طاعته وصفوة عباده وليس لمن كان بالنسبة اليهم كالبهيمة بالنسبة الى الانسان او كالانسان بالنسبة الى الملائكة ان ينكر عليهم شيئا لا يخالف الشريعة فان خالف شيئا منها فهو الجسر الذي لا يصل احد الى مراضي الله تعالى الا بالمرور منه والباب الذي من دخل من غيره ضل وزل وقل وذل ع

يا سالكا بين الاسنة والقنا	اني اشم عليك رائحة الدم

ولا شك ولا ريب ان من جعل ما امتن الله تعالى به على عباده الصالحين المستكثرين من انواع العبادات من المحبة لهم وما ترتب عليها عصمة كعصمة الانبياء مخطئ مخالف للاجماع فان العصمة بهذا المعنى خص الله سبحانه بها رسله وملائكته ولم يجعلها لاحد من خلقه فان هذا المقام هو مقام النبوة لا مقام الولاية ولا يخالف في ذلك الا جاهل او زائغ ولكن الشان فيما تستلزمه هذه المحبة من الرب سبحانه وما يتاثر عن قوله كنت سمعه الذي يسمع به الى اخر الحديث فان هذا يدل ابلغ دلالة ويفيد اعلى افادة ان من وقع له ذلك من جناب الرب سبحانه كان مثبتا اكمل تثبيت وموفقا اعظم توفيق وربك يخلق ما يشاء ويختار لا مانع لما اعطى ولا معطي لما منع واما ما حكاه عمن بالغ منهم فقال حدثني قلبي عن ربي فليس هذا من باب الخواطر بل من الرواية المكذوبة والكلام المفترى ان كان قائله كامل العقل والا فغالب ما يصدر مثل هذه الدعاوى العريضة عن المصابين بعقولهم المخالطين في ادراكهم وليس على مجنون حرج و ليس احباء الله سبحانه هم هولاء بل الكلام في احبائه الذين ذكرهم الله تعالى في هذا الحديث القدسي ولسان حالهم ينطق بهذه الابيات ع

اهلا بمن لم اكن اهلا لموقعه	قول المبشر بعد الياس بالفرج
لك البشارة فاخلع ما عليك فقد	ذكرت ثم على ما فيك من عوج

وابن حجر در فتح الباری از طوفی حکایت کرده که وی گفته هذا الحديث اصل في السلوك الى الله تعالى والوصول
الى معرفته ومحبته وطريق اداء المفروضات الباطنة وهي الايمان والظاهرة وهي الاسلام والمركب منهما
هو الاحسان كما تضمنه حديث جبرئيل عليه السلام والاحسان يتضمن مقامات السالكين من الزهد والاخلاص
والمراقبة وغيرها انتهى گويم منجمله مفترضات الٰهی بر عباد ترک محرمات ست چنانکه پیشتر گذشت پس ترک آن فریضه از فرائض
خداست و قول طوفی که اداء مفروضات باطنه وظاهره باشد شامل جمیع فرائض نیست در قطر الولی بیان این عدم شمول
ببسط کرده و گفته چون عدم اشتمال خصال ایمان بر جمیع امور باطنه معلوم شد همچنین اشتمال اسلام بر فرائض ظاهره غیر مسلم ست
و بیان اینمعنی هم ببسط نموده بعده تعرض بقول طوفی والمركب منهما نموده و وجه ترکیب احسان از مجموع ایمان و اسلام بیان
فرموده و بران جرح کرده و تحقیق نموده که احسان محض موهبت خداست که بدان بر خاص عباد و جله صفوه و اکابر اولیاء
و اهل محبت خود تفضل کرده فالذي ينبغي ان يقال ان الاحسان مشروط بالاسلام والايمان او انه لا يتم الا
لمن حصل له هذان الامران وهو شيء ثالث ليس هو عين احدهما ولا مركب منهما وفرق بين الشرط والشطر
قال واعظم محصلات هذا المقام الاحساني هو الخشوع والخوف والخشية من الله عز وجل كما قال ولمن
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ وفي الحديث المتفق عليه في السبعة الذين يظلهم الله في ظله ومنهم رجل
دعته امرأة ذات منصب وجمال فقال اني اخاف الله وكذلك في حديث الثلاثة الذين انطبقت
عليهم الصخرة فقال صاحب المرأة التي دعاها فتركها اللهم ان كنت تعلم اني انما فعلت ذلك رجاء
رحمتك وخشية عذابك وهو في الصحيحين وغيرهما وكذلك حديث الرجل الذي امر اولاده باحراقه
اذا مات فقال الله عز وجل لم فعلت هذا قال من خشيتك يا رب وانت اعلم فغفر الله له وهو في الصحيحين
وغيرهما واحاديث در باب خوف و خشیت و آنچه متصل باوست بسیارست قدری ازان در قطر الولی ذکر کرده
واما توقف عطیه بر سوال و اعاذه بر استعاذه با آنکه او سبحانه معطی بغیر حساب و متفضل بر عباد بهر جمیل ست و غالب النحبه
از تفضلات جمه و تکرمات فائضه بعباد میرسد با آنکه ایشانرا مرتبهٔ ولایت عظمی حاصل نیست بلکه بهر احل ازان دورند
بلکه مخالط بر انفس و قاصر در اداء واجبات اند بغیر تقدم سوال ست پس نکتهٔ عظیمه و فائدهٔ جلیله دران آنست که آنچه
بعد از سوال و استعاذه بایشان عطا می شود میشناسند که او تعالی دعای ایشانرا پذیرفته و این منقبتی ست که هیچ منقبت
مساوی آن نیست و رتبه ایست که هر رتبه ازان متقاصرست و نزد این حال چندان سرور بایشان دست بهم
میدهد که متفاوت قدر آن نمیتوان کرد و نزد این اجابت بمسرت اعظم تر از عطیه خرسند میگردند گو آن عطیه بالغ

مبلغ از کثرت و نفاست چرا نرسد و در بیوقت همت ایشان در استکثار اعمال خیر بلند تر میگردد و در تحصیل آن
مبالغه بکار می برند و مرتبهٔ خود را نزد رب خود میشناسند که دعای ایشان را اجابت کرده و ندای ایشان ﷺ التلبیه نمود
و گذشت که دعا همان عبادت ست بلکه مخ عبادت پس ارشاد بسوی دعا ارشاد است بسوی عبادت جلیله که فائدهٔ
جمیله بران مترتب میشود با آنکه دران امتثال امر ربانی ست حیث یقول ادعوني استجب لكم و قوله و اذا سألك
عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان و نیز دران خلوص مخلص عباد اوست از استکبار بربیب
که بران وعید ان الذين يستكبرون عن عبادتي اي دعائي وارد شده کما سبق بیانه و فوائد دینجا سه طور ست یکی
ظفر بر تبه علیه مجاب الدعوة بودن دوم عبادت خدا باین دعا سوم توفیق ایشان بانچه مستکبرین از دعا بدان مخاطب بوده اند
و معهذا شک نیست که بعض مسببات مربوط اند باسباب و بعضی از عطایا چنان ست که جز بدعا حاصل نمیشود و ولی هر چند
در اعلی مراتب ولایت باشد نائل آن عطیه جز بفضل سبب وی نمیتواند شد پس باین حیثیت در دعا فائدهٔ چهارم ست
زیراکه بنده را قطع بوصول مطلوبی از مطالب خود متیسر نیست تا ترک دعا کند از رب عز و جل بوصول آن بسوی خود حافظ
در فتح گفته و في الحديث ايضا ان من اتى بما وجب عليه و تقرب بالنوافل لم يرد دعاؤه لوجود هذا الوعد
الصادق الموكد بالقسم و قد تقدم الجواب عما يتخلف انتهى گویم و جواب الجواب نیز گذشت و اولی آن بود که
این عبارت را مقدم میکرد بر انچه درانجا ذکر نموده تا این استشکال از مفاد این استدلال می بود در قطر الولی گفته اقول
هذا الحديث مورده هم اولياء الله الذين تقربوا اليه بما يحب حتى احبهم و هو مقتض لاجابتهم لا محالة و لا
يرد عليه ما اورده من عدم اجابة جماعة من العباد و الصلحاء فان هذا مقام هو اعلى من مقامهم و منزلة
هي ارفع من منزلتهم و لا ملازمة بين مقام العبادة و الصلاح و بين مقام المحبة فان العبادة و ان كثرت
و تنوعت قد تقع منه عز و جل الموقع المقتضى لمحبته و قد لا تقع اما لكونها مشوبة بشائبة تكدر صفوها او
تمحق بركتها مما لا يتعمله العباد بل يصدر اما على طريق التقصير في علم الشريعة او التقصير في الخلوص الذي
يوصل صاحبه الى محبة الرب عز و جل و لا حرج على قائل ان يقول ان من بلغ الى رتبة المحبة و كان الله سمعه
و بصره ان يجاب لكل دعاء و تحصل بغيته على حسب ارادته و اي مانع يمنع من هذا بل كل ما يظن مانعا
مانع ليس بمانع شرعي و لا عقلي انتهى و اما آنکه دعاء بعض اهل عبادت با وجود مبالغ بودن مجاب نشد
مانعی که راجع بسوی نفس وست خواهد بود و در حق اعلی تر از وی در رتبه و اجل تر از وی ... بالضرورة
منزلت مانع راجع الی النفس نبود و چون انتفاء مانع معتد به در مانحن فیه ... علی ما فیک من عوج

نیز درست یافته شد و آن وعده کسی ست که هرگز اخلاف میعاد نمیکند و نزد وجود مقتضی و انتفاء مانع حصول مطلوب ست وکدام مطلوب که مقتضی امثال این مقتضی ست وچه مقتضی که موکد باقسام رب سبحانه آمده فما بعد ماجاء به المشککون في هذا الامر الذي لا يقبل التشكيك لا شرعا ولا عقلا بل ولا عادة فان من اطلع على احوال اولياء الله سبحانه وعرف ما ذكره المورخون في اخبارهم وما اشتملت عليه تراجمهم وجد كل ما توجهوا به الى ربهم حاصلا لهم في كل مطلب من المطالب كائنا ما كان في المحروم من حرم ذلك

وكيف ترى ليلى بعين ترى بها — سواها وما طهرتها بالمدامع

وتلتذ منها بالحديث وقد جرى — حديث سواها في خروق المسامع

اجلك يا ليلى عن العين انما — اراك بقلب خاشع لك خاضع

اولئك قوم لما دعوا اجيبوا ولما اجيبوا احبوا ولما احبوا اخلصوا ولما اخلصوا استخلصوا صدقت منهم الضمائر فصفت منهم السرائر وصاروا صفوة الله وارضه ففاضت عليهم انواره وامتلأت قلوبهم من معارفه

الا ان وادي الجزع اضحى ترابه — من المسك كافورا واعواده رندا

وما ذاك الا ان هندا عشية — تمشت وجرت في جوانبه بردا

فلا تجهد نفسك في كشف حقائقهم ودقائقهم حتى تتصل منهم بسبب وتتمسك من هديهم بطرف فلسان حالهم ينشد

وكم سائل عن سر ليلى رددته — بعمياء من ليلى بغير يقين

يقولون خبرنا فانت امينها — وما انا ان خبرتهم بامين

هم القوم الذين لا يشقى جليسهم ولا يستوحش انيسهم قد نالوا مطالبهم برفع اكفهم الى خالقهم لا يحتاجون في حوائجهم الا اليه ولا يعولون في مقاصدهم الا عليه

ونبئت ليلى ارسلت بشفاعة — الي فهلا نفس ليلى شفيعها

اأكرم من ليلى علي فتبتغي — به الوصل ام كنت امرأ لا اطيعها

وقول ابن حجر که جواب از تخلف عن الاجابة گذشت کلام لا حاصل ست چنانکه در قطر الولی ایضاح آن کرده وهم در فتح گفته وفيه ان العبد ولو بلغ اعلى الدرجات حتى يكون محبوبا لله لا ينقطع عن الطلب من الله تعالى لما فيه

من الخضوع له واظهار العبودية انتهی گويم دميكه پيغمبران از طلب منقطع نميند وخوف ورجا از خدا دارند
تا آنكه سيد ولد آدم فرمود والله ما ادري وانا رسول الله ما يفعل بي واين در حديث صحيح ست با آنكه ما تقدم
وما تاخر او مغفور ست پس دميكه وی چنين گويد وفرايد لو علمتم ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا تا آنكه در آخر اين حديث
گفت وددت اني شجرة تعضد واين نيز در حديث صحيح ست واشعار بشدت خوف ومزيد خشيت از عز وجل
ميكند ومقام نبوت اعلی مقام وارفع رتبه ست ومقام ولايت بنسبت او همچو مقام تابع از متبوع وخادم از مخدوم ست
پس از كجا ميتوان گفت كه وی غير منقطع ست از طلب از خدا با آنكه عصمت از وی منتفی ست واز برای منقطع از طلب
ثابت بلكه نبي ما صلعم مديم الدعا بود در رب خود را در جميع احوال وی واستمرار داشت بر طلب خوائج خود دنيويه باشد يا
اخرويه از خالق ولا يعتريه ملل ولا يتعلق به كلل واو راعبادتی بود بر اختلاف انواع آن كه غير بدان ملحق وی نميتوانند شد
وجزوی ديگری تاب آن نميتوان آورد پس انقطاع ولی از طلب يعنی چه واگر ولی چنين كند مكفور باشد وبعاز ولی بودن
بدشمنی برگردد وپس از حبيب بودن مبغوض شود اللهم احسن عاقبتنا في الامور كلها واجرنا من خزي الدنيا و
عذاب الآخرة وشان هر بنده از بندگان خدا آنست كه چندانكه قرب او بخدا افزون شود واز جمله محبوبين او گردد همانقدر
وی در تضرع وخضوع وتذلل وتمسكن وعبادت بيفزايد وهر قدر كه درجه او عند الله بلند گردد وی در حسنات ومحبوبات
خداوندی افزايش كند اين ست شان عبوديت وچون اين ماجرا در ميان سيد وغلام در بنی آدم ميرود در ميان
عبد وخالق ورازق ومحيی ومميت وی چه قسم نمی تواند بود قال الشوكاني وما اقبح ما يحكی عن بعض المتلاعبين
بالدين المدعين للتصوف انهم يزعمون انهم قد وصلوا الی ربهم فانقطعت عنهم التكاليف الشرعية
وخرجوا من حبل المسلمين المؤمنين وسقط عنهم ما كلف الله به العباد في هذه الدار فاذا صح هذا
فما يقوله احد من اولياء الرحمن بل يقوله اولياء الشيطان لانهم خرجوا الی حزبه وصاروا من جملة اتباعه
فالعجب لهؤلاء المغرورين فانهم رفعوا انفسهم عن طبقة الانبياء وطبقة الملائكة فان الانبياء حالهم ادامة
العبادة لله تعالی في كل حال والازدياد من التقربات المقربات الی الله سبحانه حتی توفاهم الله تعالی وكذلك
الملائكة فانهم كما وردت بذلك الادلة لا ينفكون عن العبادة لله وصارت اذكاره سبحانه من التسبيح
والتكبير والتهليل هي زادهم الذي يعيشون به وغذاهم الذي يغتذون به فحاشا اولياء الله سبحانه
ان يقع من احقرهم في هذه المرتبة العظيمة وادناهم في هذا المنصب الجليل هذا الزعم الباطل والدعوی
الشيطانية وانما ذلك الشيطان سول لجماعة من اتباعه ومطيعيه واستزلهم واخرجهم من حزب الله تعالی

الی حزبه ومن طاعة الله سبحانه الی طاعته ومن ولایة الله عز وجل الی ولایته وقد رأینا فی تراجم جماعة
من اهل الله واولیائه انهم سمعوا خطابا من فوقهم ورأوا اصورة تکلمهم وتقول یا عبدی قد وصلت الیّ
وقد اسقطت عنك التکالیف الشرعیة باسرها فعند ان یسمع منهم السامع یقول ما اظنك ایها المتکلم الا
شیطانا فاعوذ بالله منك فعند ذلك تتلاشی تلك الصورة ولا یبقی لها اثر فقد بلغ کید الشیطان الی هذا
الکید العظیم ولکنه لم ینفق کیده هذا علی اولیاء الله تعالی فردّوه فی نحره حتی انه قد یتطایر عند ذلك
التلاشی شررا کما وقع لکثیر منهم فهذا الذی یزعم انه من اولیاء الله سبحانه قد کاده الشیطان بهذه الحیلة
واجتذبه الی حزبه بهذا المکر فانخدع وصار سعیه ضلالا وعبادته کفرا وعمله خسرا وسبب ذلك ما هو فیه
من الجهل بالشریعة المطهرة ولولا ذلك لکان له من انوار الدین وحجج الشرع المبین ما یردعنه کید الشیطان
الرجیم کما رده اولیاء الله فعاد خاسئا وهو حسیرا انتهی وگذشت که دعوی ولایت چون مربوط بشرع ومقید
بکتاب وسنت نبود صاحبش گمراه ست وهو الابدری ومکور بهست وهو الایشعر ودر شمار اولیا هواست گمان
میکند که در عداد ضیا واوفتاده ست وما احسن قول الشاعر

فساد کبیر عالم متهتك ... واکبر منه جاهل متنسك
هما فتنة للعالمین کبیرة ... لمن بهما فی دینه یتمسك

خیالات نادان خلوت نشین ... بهم برزند عاقبت کفر و دین

ودر حدیث عایشه بجای ترددی عن نفس المؤمن ترددی عن موته آمده و تردد توقف از جزم ست بکی از دو طرف
وباین جهت که معنی آن نزد اهل لغت این ست شراح حدیث محتاج شدند بسوی تاویل آن در بعضیت بهپند جه
خطابی گفته تردد در حق خدا غیر جائز ست و بدا بر وی سبحانه غیر سائغ ولکن این را تاویلات ست یکی آنکه بنده در ایام
عمر خود گاهی بسبب بیماری و درد و فاقه که بوی فرو دمی آید مشرف بر هلاك میشود و خدا را دعا و استغاثه میکند پس
او تعالی او را شفا میدهد و آن مکروه را از وی دفع میکند و این امر از وی سبحانه گویا همچو تردد کسی ست که اراده کار
کرد و آن کار ظاهر نشد پس آنرا ترک داد و از ان اعراض نمود با آنکه چاره کار از لقا او نیست دمیکه کتاب باجل
خود برسد و او تعالی فنا را بر خلق خود نوشته و بنفس خویش مستاثر به بقا گشته انتهی الوجه الاول در قطر الولی گفته
ما ابعد هذا التاویل واسمجه واقل فائدته چه صدور شفا از خدا برای این درد منشا از باب تردد در چیزی
نیست بلکه امری واحد و جزمی هست که تردد را دران راه نیست و همچنین ازال مرض امر جزم ست تردد را دران

کار نیست هر دو قضا بعد از قضاست و قدر بعد از قدر و اگرچه باعتبار یک شخص ست اما هر دو مختلف متغایر اند ذاتاً
و وقتاً و زماناً و صفةً متحد نیست او سبحانه بر بنده قضا بمرض کرد پیشتر او را از ان شفا بخشید تردد را یا انچه ما نا بتردد
یا انچه آنکه بتردد بودنش درست شود درینجا کدام مدخل ست اهل علم ذکر کرده اند که نزد احتیاج بسوی تاویل لابدست
که آن تاویل بر وجه مقبول باشد و آنرا دخل بود دران حال و تحریفی در کلمات الهیه و نبویه از ان واقع نشود لمن شاء
کیف شاء و تلاعب بها من شاء بما شاء تاویل دوم که خطابی ذکر کرده آنست که معناه ما رددت رسلي في شيء
انا فاعله کترديدي اياهم في نفس المومن کما روي في قصة موسى عليه السلام وما كان من لطمه عين
ملك الموت و تردده اليه مرة بعد اخرى قال وحقيقة المعنى على الوجهين عطف الله تعالى على العبد
ولطفه به وشفقته عليه انتهى گویم تردد را که معنی آن توقف از جزم باحد الطرفین بود بمعنی تردید که رد مرة
بعد مرة باشد گردانید حالانکه هر دو در مفهوم و صدق مختلف اند و حاصلش اخراج تردد ست از معنی لغوی بسوی معنی که
غیر ملاقی و غیر ملابس او ست بوجهی از وجوه پس این شاذ تاویل ست در چیزی حافظ در فتح بعد از نقل این کلام خطابی
گفته کلاباذی گوید ما حاصله انه عبر عن صفة الفعل بصفة الذات اي عن الترديد بالتردد وجعل
متعلق الترديد اختلاف احوال العبد من ضعف ونصب الى ان تنتقل محبته في الحياة الى محبته في الموت
فيقبض على ذلك قال وقد يحدث الله في قلب عبده من الرغبة فيما عنده والشوق اليه والمحبة للقائه
ما يشتاق معه الى الموت فضلاً عن ازالة الكراهة عنه فاخبر انه يكره الموت ويسوءه فيكره الله تعالى
مساءته فيزيل عنه كراهة الموت بما يورده عليه من الاحوال فياتيه الموت وهو له موثر واليه مشتاق
قال وقد ورد تفعل بمعنى فعل مثل تفكر وفكر وتدبر ودبر وتهدد وهدد والله اعلم انتهى گویم این کلام
مشتمل ست بر دو امر یکی از ان بمنزلهٔ تفسیر کلام خطابی ست ولکن آنرا ربط بغایت داده یعنی قوله الى ان تنتقل محبته في الحياة
الى محبته في الموت و باین غایت کلام او اتم از کلام خطابی ست زیرا که خطابی حاصل هر دو وجه را عطف و لطف و شفقت
خدا بر بنده قرار داده و کلاباذی را می توان گفت که غایت تاویل شما انتقال عبد از حالتی بسوی حالتی ست و دران اخراج
تردد ست از معنی وی و اخراج متردد ست بسوی اختلاف احوال در چیزی از امور متعلقه بمومن و این بر آوردن یک معنی ست
بسوی معنی مغایر وی بهر حال و بهر حال از هر وجه و خطابی را میتوان گفت که تو تردد را در موت عطف و لطف بر بنده
گردانیدی و این معنی ست که جامع میان او و میان تردد در موت عبد نیست چه لطف و عطف و شفقت خدا بر بنده
امری مقطوع بهست تردد را از طرف خدا عز و جل دران راه نیست و انچه کلاباذی از احداث رغبت در قلب عبد

الی آخره گفته پس این مسلم ست در انچه یک معنی بسوی معنی دیگر خارج نشود چه فکر و تفکر از معنی حصول فکرت در شی متفکر فیه
خارج نمیگردد و همچنین هر دو تهاردوا ما تردد و تردید پس جوع این هر دو بطرف یکمعنی نیست بلکه هر یکی را معنی جداگانه
مستقل و مغائر معنی دیگر ست لمن تدبر و تفکر در فتح گفته وعن بعضهم یحتمل ان یکون ترکیب الولی یحتمل ان یعیش
خمسین سنة وعمره الذی کتب له سبعون فاذا بلغها فمرض دعی الله تعالی بالعافیة فیحییه عشرین اخری
مثلا فعبر عن قدر التركيب وعما انتهى اليه بحسب الاجل المكتوب بالتردد انتهى گویم این تاویل بفائده محض ست
چه عمری که غایت آن هفتاد سال ست بنده لابد بآن عمر برسد بر اعتقاد این قائل خواه این ترکیب محتمل بود یا نبود و خواه
بنده نزد انتهاء عمر به پنجاه سال بیمار شود تا نشود و خواه خدا را بعافیت دعا کند یا نکند چار و نا چار بهفتاد سال برسد
غایت آنکه او تعالی برین بنده لطف و رحمت کرده و از مرض عارض او که در پنجاه سال رو داده شفایش بخشید فای شی هذا
وما الجامع بينه وبين معنى التردد المذكور في الحديث بعده در فتح گفته وعبر ابن الجوزي بان التردد للملائكة
الذين يقبضون الروح فاضاف الحق ذلك لنفسه لان ترددهم عن امره قال وهذا التردد ينشأ على اظهار الكراهة
فان قيل اذا امر الملك بالقبض كيف يقع منه التردد فالجواب انه متردد فيما لم يحد له الوقت كان يقال لا تقبض
روحه الا اذا رضي انتهى گویم خبطی و غلطی که درین سخن ست دیدنی ست اول تردد را از برای ملائکه ثابت کرد و کلام
را از معنی آن بر وجهی اخراج نمود که معنی اصل را هرگز اثری باقی نماند گویا از مجاز عقلیش گردانید کقولهم بنی الامير
المدينة و امیر از ان اجنبی ست که بنا در خارج شد و فعل آن منسوب بسوی او گشت و درینجا تردد واقع از ملائکه را
خود هیچ فائده نیست نه اثر آن در خارج موجود ست و در جواب نشو تردد از اظهار کراهت میتوان گفت که این
اظهار اگر از طرف کردگار ست محتاج تاویل دیگر ست چنانکه تردد حاجتمند تاویل شد چه کراهت بروی باین معنی جائز نیست
و این اظهار را هیچ فائده ظاهر نشد چه این بنده که در قبض روحش این تردد رو داده وی نمرد مگر باجل محتوم خود بدون آنکه
پیشی و پسی دمی بر وی رو دهد باز نظر باید کرد بانچه آنرا بر نفس خود وارد کرده و گفته که از فرشته مامور به وقوع تردد
یعنی چه و این ایراد وارد ست بنا بر آنکه ملائکه در امر الهی عصیان نمیکنند و در انجاز امر وی سبحانه مجال مراجعت ندارند و هم
سقوط جواب را ازین ایراد دیدنی ست که میگوید تردد فرشته در عدم وجدان وقت ست با آنکه امر فرشته بفعل غیر محدود
و باز مسارعت او بسوی آن فعل یعنی چه واما قول او که روح او را قبض مکن تا آنکه رضا دهد پس با آنکه مبطل تاویل ست
بالمرة والكرة فرشته را کجا میرسد که خبر آن نکند که مرضی عبد ست از قبض روح یا عدم آن چه این را معلق برضای او
فرموده و درینوقت انجاز فعل جز نزد رضای عبد نشود و مفروض آنست که وی کاره مرگ ست چنانکه این حدیث

قدسی بدان ناطق ست و چون فرشته بداند که بنده راضی بقبض روح خود نیست باقی نماند مگر امهال تا آنجا که
بدان رضا دهد گو خلاف وقت محدود موت او گردد و حینئذٍ ینفتح اشکال آکبر من هذا الاشکال الذی
هم بصدد تاویله در فتح گفته ثم ذکر ابن الجوزی جوابا ثانیا و هو احتمال ان یکون معنی التردد اللطف به
کان الملک یؤخر القبض فانه اذا نظر الی قدر المؤمن و عظم المنفعة به لاهل الدنیا احترمه فلم یبسط یده
الیه فاذا ذکر امر ربه تعالی لم یجد بدا من امتثاله انتهی گویم این لطف را که بران بنیاد این جواب نهاده
اثری ظاهر و معنی نمایان نشد چه فرشته هرچند تردد کند لامحاله قبض روح او در وقت محدود نماید و وقوع این شی را
در نفس فرشته بنده مؤمن هیچ فائده نمی بیند و نه کدام فضل معلوم او میشود تا بحصول و وصول منفعتی از ین لطف بعضر
چه رسد بلکه این خود کدام لطف در نفس الامر نیست و گرفتیم که باین یافت که برهمین بنا بر انتفاع عباد با وشه بحفظ تاخیر
قبض واقع گردید و مجرد این تاخیر گویا لطف ست لکن درین صورت اشکال عظیم تر از اشکال ایشان که در صدد تاویلش
هستند وارد میشود و آن این ست که اجل محتوم از هنگام و وقت و حین خود متاخر شد بسبب تراخی فرشته از انفاذ
امر او تعالی و حاشا الملک ان یکون منه هذا و حاشا الامر الالهی ان لا ینجز حسب المشیة الربانیة فما احق
هذا التاویل بقول الشاعر ؎

فکنت کالساعی الی مثعب موائلا من سبل الراعب

در فتح گفته جواب چهارم آنست که ان یکون خطابا للناس بما نعقل والرب عز و جل منزه عن حقیقته بل هو
من جنس قوله وان اتانی یمشی اتیته هرولة کما ان احدنا یرید ان یضرب ولده تادیبا فتمنعه المحبة وتبعثه
الشفقة علی ترکه فیتردد بینهما و لو کان غیر الوالد کالمعلم لم یتردد بل کان لایبالی بل یبادر الی ضربه
لتادیبه فادید تفهیمنا بتحقیق المحبة للولی بذکر التردد انتهی گویم این تاویل احسن وجوه متعدد ست زیراکه
تاویل کرده اند بانچه بر خدا جائز نیست همچو تعجب و استفهام و نحو آن از انچه وارد این موارد ست بآنکه این نسبت بعباد
مخاطبین ست و لکن این مقام که ما در صدد آن هستیم مقام اولیا و احبا و صفوهٔ خلق و خالصهٔ عباد ست و ارتفع عبادت برآنکه
بر تجمال این تبه حرص کنند و در رسیدن بدان بمقدار طاقت و وصول قدرت کشش و کوشش نمایند و در تحصیل اسبابش
بتقصیری از خود رضا ندهند ولابد این تردد را فائدهٔ عائده بر ولی می باید تا سبب تنشیط عباد بسوی بلوغ این رتبه
گردد واما اگر باجل محتوم خود بمیرد همچو غیر خود از عباد الله باشد بدون فرق درمیان سعید و شقی و صالح و طالح
در فتح الباری گفته کرمانی تجویز احتمال دیگر کرده و هو ان المراد انه یقبض روح المؤمن بالتانی والتدریج

بخلاف سایر الاموات فافهم فصل بعجز قول کن سریعاً انتهی گوییم این تانی و تدریج را اگر تاثیری در تاخیر
اجل بود گو اندک باشد راجع شود باشکال اعظم تر از انچه ما در صدد دفع آنیم زیرا که تاخیر شد از وقت محدود و اجل محتوم
او و اگر تاثیری نیست خود بنده را دران نفعی نبود بلکه قبض روح او دفعةً واحدةً بدون تراخی و تدریج سهل تر ست
بروی از قبض روح بر خلاف آن اگر گوئی که چون این تانی و بطوء پسند تو نیست باری بگو که نزد تو معنی این تردد و تحقیق
چیست گوییم ستعرفه ما لدی فی ذلک ان شاء الله تعالی لیکن درینجا از تقدیم مقدمه که بدان کلام منقح و صواب متبین
گردد چاره نیست نخستین آن مقدمه را چنانکه باید و شاید دریاب پس گوش بر آواز و چشم در راه معنی باش و آن
مقدمه این ست که چون اهل علم در آیات و احادیث داله بر سبق قضا که متحول نمیشود نظر کردند و دیدند که درین امر
جز انچه از ان فراغت دست داده ست قلیل باشد یا کثیر دقیق باشد یا جلیل چیزی دیگر نیست بر راه محافظت بر ان و ره
و بر ما یدل علی ذلک و برای وقوف نزد قواعد مقرره اهل کلام که قائل اند ازیشان گفتند اگر خلاف ما سبق به القلم و غیر ما
فصل به القضا واقع شود لازم باطل لازم آید و آن انقلاب علم ست بجهل بنا بر تخلف چیزیکه قضا بدان متحقق گشته ست
لاجرم انظار خود را برین لازم مقصور کردند و از لزوم چیزی که سخت تر ازین لازم ست در غفلت ماندند و آن این ست
که بر سبقا در قوی متصرف در عالم باشا و کیفیت بشار را جز انچه قضا بدان سابق گشته ست هیچ باقی نمانده و بر تغیر آن
و نقل آن بسوئی قضا ر آخر متمکن نیست و هذا تقصیر عظیم بالجناب العلی عز و جل و تعالی و تقدس و این مستلزم
اهمال بسیاری از ادله شرعیة کتاب و سنت ست از انجمله یکی ارشاد ماست بسوی تضرع و دعا که اگر داعی خواه دعا
کند یا نکند جز آنکه خامه بدان روان شده نبود و اهمال دعا لازم آید و هذه مقالة تبطل بها فائدة الدعاء الذی ارشدنا
الیه سبحانه فی کتابه العزیز و آیات آمره بدعا بسیار ست و همچنان احادیث و منجمله آن یکی این حدیث قدسی ست که
دران لئن سألنی لاعطینه و لئن استعاذنی لاعیذنه آمده و او تعالی صادق ست هرگز اخلاف میعاد نمیفرماید
چنانکه در قرآن کریم بدان اخبار کرده و اجابت دعا را از بندهٔ عاجز خود درینحدیث قدسی موکد بسوگند بر جان پاک خود
گردانیده پس تخلف آن یعنی چه و در بارهٔ ترغیب در دعا انچه آمده ست اگر همه فراهم کرده آید مولفی مستقل گردد
در قطر الولی از صحیحین و غیرهما درینجا ادلهٔ این مدعا ذکر نموده فراجعه و منجمله آن یکی اجابت دعوت مظلوم ست در حق ظالم
و پدر در حق پسر و نیز آمده که دعای جماعت هرد و نمیشود و احادیث این معنی صحیح و ثابت ست و دران ترغیب
دعا و در محبت خدا ست و دلالت دارد بر آنکه دعا راد قضا ست و بعد ازین عود هیچ در جز باقی نمانده و استعاذه
از سوء قضا وارد شده و ادلهٔ آن در قطر الولی ست پس اگر بنده را جز انچه بدان قضا سابق شده ست هیچ نبود [illegible]

صلعم چرا استعاذه از سوء قضا میفرمود و در دعاء قنوت آمده وقنی شر ما قضیت و این ادله را اذ قرابلیر
قول مذکور و همچنین آنچه در باره صله رحم و زیادت عمر از ادله آمده همه رد میکند بر آنها و کذلک ادله الدعا برامر یتداوی
که اگر اینها را فائده نبود امر باین چیزها لغو باشد و بعد از معرفت این مقدمه باید دانست که در کتاب عزیز آمده
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و ظاهر این آیه عموم ست که مستفاد میشود از لفظ ما یشاء فما شاء
سبحانه مما وقع فی القضاء و فی اللوح المحفوظ محاه و ما شاء اثبته و هم مثل این معنی از کریمه دیگر و ما یعمر من معمر
ولا ینقص من عمره الا فی کتاب و قوله تعالی ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده مستفاد میشود و مشکلها از آیه اول
جوابها گفته اند از انجمله آنکه یمحو من الشرائع والفرائض فینسخه فیبدله و یثبت ما یشاء فلا ینسخه ولا یبدله
وجملة الناسخ والمنسوخ عنده فی ام الکتاب و این تخصیص ست برای عموم آیه بغیر مخصص و نیز میتوان گفت که قلم بانچه
تا روز قیامت کائن و بائن شدنی ست جاری گشته ست و گنجایش کی این شرائع و فرائض ست پس هیچ عمر باشد و چون
در ان محو و اثبات جائز ست در عمر نیز این محو و اثبات روا بود و کل ما هو جواب لهم عن هذا فهو جوابنا علیهم
دیگر آنکه مراد محو چیزیست که در دیوان حفظه ست از آنچه نه حسنه ست و نه سیئه چه حفظه مامور اند بنوشتن منطوقات انسان
و جواب ازین جواب مثل جواب اول ست و همه آنچه منطوق بنی آدم ست بغیر فرق در آنکه حسنه بود یا سیئه یا نه حسنه و نه
سیئه همه در ام الکتاب ست ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و کل شیء احصیناه فی امام مبین
ما فرطنا فی الکتاب من شیء حاصل آنکه همه آنچه از اجوبه در اینجا آورده اند لفظ قرآنی و نظم ربانی را دو دافع اوست
چنانکه در قطر الولی بسط آن کرده و در دلیل الطالب ایضاح آن نموده ایم و صیغه عام ست زیرا که در ان نفی دال بر عموم متوجه
بسوی نکره منفیه موکده ست و همچنین نفی دیگر بلفظ لا متوجه ست بسوی نفی نقص عمر از معمر و این ظاهر ست پوشیده نیست
و محاوله تخصیص آن یا ارجاع ضمیر بسوی غیر مرجع تعسف و تلاعب بکتاب خدا و رد قرآن بلا حجت نیره و برهان ست
از برای مطابقت هوای نفس خود و همچنین از آیه دیگر جوابها گفته اند مثلا مراد باجل اول در قوله تعالی ثم قضی اجلا
و اجل مسمی عنده نوم ست و بثانی موت و این از بدیع تفاسیر و غرائب تاویل باشد حال آنکه معنی آیه واضح تر از آن ست
که مخفی میتواند ماند و گفته اند که اجل اول عمر منقضی هر واحد ست و این در ابتداع و غرابت همچو اول ست و گفته اند اجل
اول موت ست و ثانی حیاة در آخرت و هذا اشد تعسفا مما قبله و گفته اند اول بین خلق انسان تا موت اوست
و ثانی ما بین موت تا بعث او و هو کالذی قبله و الکل مخالف لما یدل علیه النظم القرآنی و بعد از معرفت بطلان
این اجوبه مستقر شده که هر سه آیه دال بر معنی مشار الیه است چه محو یا اثبات هر دو عام اند و عمر و رزق و سعادت و

شقاوت وغیرها داخل ست زیر عموم این هر دو و معنی آیهٔ ثانیه آنست که کم و بیش نمیشود عمر انسان و طول و
قصیر نمیگردد حیات آدمی مگر آنکه در کتاب خدا یعنی لوح محفوظ ست و معنی آیهٔ ثالثه آنست که انسان را دو اجل ست
بهر چه ازان هر دو او سبحانه میخواهد از زیادت و نقصان حکم میفرماید و قضا مینماید و نتوان گفت که محمل مثل قوله تعالی
فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون وقوله لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها
وقوله ان اجل الله اذا جاء لا یؤخر چیست گویم تفسیرش همانست که آیات مذکوره بران مشتمل ست یعنی در آیهٔ
اولی اذا جاء اجلهم گفته و در ثانی اذا جاء اجلها و در ثالثه ان اجل الله اذا جاء پس نزد حضور اجل تقدم و تاخر
نمی شود و قبل از حضور تاخیر مرگ بدعا یا صلهٔ رحم یا فعل خیر دیگر جائز ست و جائز ست که مقدم شود مرگ غالب شقی
یا قاطع صله و نهمک محارم او سبحانه و اما محمل نحو قوله تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبرأها وقوله سبحانه قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و همچنین با آنچه در معنی ورود
یافته پس میان این آیات و میان آنچه معارض آنهاست در ظاهر از قوله تعالی وما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر و از حدیث صحیح قدسی که در معنی وارد شده یا عبادی انما هی اعمالکم احصیها
علیکم فمن وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه جمع میکنیم محمل هر دو آیت اولی
وانچه در معنی اوست بر عدم تسبب از عبد باسباب خیر از دعا و صلهٔ رحم و سائر افعال و اقوال صالحه و محمل آیت اخیر
و حدیث قدسی و هر چه در معنی این هر دوست بر وقوع تسبب از عبد باسباب خیر که موجب حسن قضا و اندفاع شر ست
و بر وقوع تسبب از عبد باسباب شر که مقتضی اصابت مکروه و وقوع آن بر عبد ست و همچنین جمع میکنیم میان احادیث
وارده بسبق قضا و فراغ از تقدیر اجل و رزق و سعادت و شقاوت و میان احادیث وارده در طلب دعا
از عبد و در آنکه او تعالی مجیب دعا و معطی سوال بنده خود ست و در آنکه او تعالی غضب میکند بر عدم سوال و دعا راد
قضاست و نحو آن همچو صلهٔ ارحام و اعمال خیر پس احادیث فراغ از قضا محمول ست بر عدم تسبب عبد باسباب خیر
یا شر و احادیث دیگر محمول ست بر وقوع تسبب از عبد باسباب خیر و تسبب باسباب شر و تو میدانی که ازین جمع گریز
و گزیر نیست لان الذی جاءنا بالادلة الدالة علی احد الجانبین هو الذی جاءنا بالادلة الدالة علی
الجانب الآخر ولیس فی ذلک مخالفة لما وقع فی الازل ولا مخالفة لما تقدم العلم به بل هو من تقیید
المسببات باسبابها کما قدر الشبع والری بالاکل والشرب وقدر الولد بالوطی وقدر حصول الزرع
بالبذر فهل یقول قائل بان ربط هذه المسببات باسبابها یقتضی خلاف العلم السابق او ینافیه بوجه من الوجوه

ودر قطر الولی این بحث را بسط حسن داده و پرده از رخ مدعا چنانکه باید برداشته فراجعه و هر که مطلع بر کتاب خداست
و اشتمال آن بر ترتیب حصول مسببات بر حصول اسبابش میداند هرگز درین معنی شک نمیکند وذلک کثیر جدا و تا اینجا
تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذلک التردد هو کنایة عن محبة الله تعالی لعبده المؤمن ان یاتی بسبب
من الاسباب الموجبة لخلوصه من المرض الذی وقع فیه حتی یطول به عمره من دعاء او صلة رحم
او صدقة فان فعل مد له فی عمره بما یشاء وتقتضیه حکمته وان لم یفعل حتی جاء اجله وحضره الموت
مات باجله الذی قد قضی علیه اذ لم یتسبب بسبب یترتب علیه الفسحة له فی عمره مع انه وان فعل
ما یوجب التاخیر والخلوص من الاجل الاول فهو لا بد له من الموت بعد انقضاء تلک المدة التی وهبها الله سبحانه
له فکان هذا التردد معناه انتظار ما یاتی به العبد مما یقتضی تاخیر الاجل او لا یاتی فیموت بالاجل
الاول قال الشوکانی رح وهذا معنی صحیح لا یرد علیه اشکال ولا یمتنع وتحقیقه سبحانه بحال مع انه سبحانه
یعلم ان العبد سیفعل ذلک السبب او لا یفعله لکنه لا یقع التنجیز لذلک المسبب الا بحصول ذلک السبب
الذی ربطه عز وجل به انتهی حافظ در فتح گفته در حدیث عایشه ست انه یکره الموت وانا اکره مساءته زاد
ابن مخلد عن ابن کرامة فی آخره ولا بد له منه ووقعت هذه الزیادة ایضا فی حدیث وهب انتهی
گوئیم درین روایت فائده جلیله ست که مومن گاهی موت را مکروه و ناخوش میدارد و معهذا از رتبه جلیله ایمان بسبب
این کراهت بیرون نمیرود و این منافی آن نیست که شان مومن دوست داشتن لقاء او سبحانه ست چنانکه در
احادیث صحیحه آمده زیرا که در انها بیان این معنی که محبت خدا مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت از برای موت
نیست واقع شده چنانکه در صحیحین وغیرهما ست از حدیث عایشه قالت قال رسول الله صلعم من احب لقاء الله
احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه فقلت یا نبی الله اکراهیة الموت فکلنا یکره الموت
قال لیس ذلک ولکن المومن اذا بشر برحمة الله ورضوانه وجنته احب لقاء الله فاحب الله لقاءه وان الکافر
اذا بشر بعذاب الله وسخطه کره لقاء الله فکره الله لقاءه ودرین باب حدیثها ست که در قطر الولی ذکر کرده و بیهقی
از سید الطائفه جنید بغدادی بسند خود چنانکه در فتح الباری ست روایت نموده که الکراهة هنا لما یلقی المومن
من الموت وصعوبته وکربه ولیس المعنی انی اکره له الموت لان الموت یورده الی رحمة الله ومغفرته انتهی
شوکانی رح گفته ظاهر احادیث آنست که کراهت نفس موت راست که آن انتقال است ازین خانه بخانهٔ آخرت
بغیر حاجت بسوی تاویل و شک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنا بر استصعاب مقدمات آدمی باشد و گاهی بسبب

مفارقت اهل و ولد و اصحاب و اتراب که در موت ست و گاهی بخوف فراق دنیا می باشد و وی غیر راضی است
از نفس خود باعمال صالحه یا بنا بر ذنوب که اقتراف آن کرده و توبهٔ خالص از انها نموده یا بسبب حقوق خدا یا حقوق
عباد که تخلص ازان حاصل نشده پس کراهت موت غیر مختص ست بوجهی که جنید رحمه الله تعالی ذکر آن نموده در فتح گفته
وعبر بعضهم عن هذا بان الموت حتم مقضي وهو مفارقة الروح الجسد ولا يحصل غالبا الا بالم جدا
كما جاء عن عمرو بن العاص انه سئل وهو يموت فقال كاني اتنفس من خرم ابرة وكان غصن شوك
يجر به من قامتي الى هامتي انتهى گویم این نیز مثل کلام جنید ست و جواب ازین همان جواب ست ازان و قصهٔ عمرو
در کتب تاریخ مشهور ست قال له رجل وهو يجود بنفسه انك كنت تقول لنا وددت ان يخبرني رجل عاقل
هو في سياق الموت كيف يجد الموت فقال له رجل انت ذلك الرجل العاقل فاخبرنا فقال كاني اتنفس الخ
بعده در فتح گفته عن كعب ان عمر ساله عن الموت فوصفه بنحو هذا فلما كان الموت بهذا الوصف والله
سبحانه يكره اذى المومن اطلق على ذلك الكراهة ويحتمل ان تكون المساءة بالنسبة الى طول الحياة لانها
تؤدي الى ارذل العمر وتنكس الخلق والرد الى اسفل سافلين انتهى گویم معنی قول او واكره اساءته کراهت ساءت
آن بنفس موت ست چنانکه قوله يكره الموت افادهٔ آن میکند چه واکره اساءته معطوف ست بران و مراد آنست که اکره
اساءته بجا کر هم و تخصیص تفسیر بیکوجه با وضوح معنی حاجت ندارد چه ازین قول صحیح چیزی لازم نمی آید تا بسوی تاویل
گرایند و بر فرض وجود مقتضی تاویل ذو وجوه باشد و غیر مطابق علیه قول جنید و کعب بود و المصنف ازین پیشتر در فتح
گفته وجوز الكرماني ان يكون المراد انه يكره الموت فلا اسرع بقبض روحه فاكون كالمتردد انتهى گویم این
صواب نیست زیرا که مقتضای تاویل نیست کما عرفناک باز در فتح نوشته که شیخ ابو الفضل گفته في هذا الحديث عظم
قدر الولي لكونه خرج عن تدبيره الى تدبير ربه تعالى ومن انتصاره لنفسه الى انتصار الله له وعن حوله
وقوته بصدق توكله گویم در عظم قدر ولی که درین حدیث ست خود هیچ شک و شبه نیست زیرا که او سبحانه او را دوست
گرفته و سمع و بصر و ید و رجل او گشته و وعده فرموده بعطاء سول و اعاذهٔ او و اما آنکه وی از تدبیر خود خارج گردیده الخ
پس مراد باین تعلیل اگر آنست که ولی في الواقع همچنین ست پس صحیح ست و اگر مراد آنست که در حدیث قدسی دلالت
برین علت پس صحیح نیست زیرا که این ادران حدیث ذکر نکرده مگر آنکه از قول وی كنت سمعه الذي يسمع به الخ
اراده دلالت برین معنی بکنند و گویند انه بني الشغل صار في تدبيره سمعه وبصره الخ وهو الرب عز وجل و لکن این خروج
نه از فعل ولی ست تا علت تعظیم قدر وی تواند شد بلکه از فعل خدا است که ولی را جایزهٔ محبت داده و این شرف بنواخت

وگوش وچشم او گردید فذلک هو من جملة ما جوزی به الولی فلا یصح ان یکون علة للمجازاة قال فی الفتح
ویوخذ منه ان لایحکم لانسان اذی ولیا ثم لم یعاجل بمصیبة فی نفسه او ماله او ولده بانه سلم من
انتقام الله تعالی له فقد تکون مصیبته فی غیر ذلک مما هو اشد علیه کالمصیبة فی الدین مثلاً گویم شاید
مراد آنست که چون او سبحانه ایذای معادی ولی بحرب کرده پس لامحاله واقع شود معجلا یا موجلا در نفس یا مال یا ولد
بدین همه حرب خدا با آن معادی ولی صادق می آید و اما قول فتح ویدخل فی قوله افترضت علیه الفرائض
الظاهرة فعلا کالصلوة والزکوة وغیرهما من العبادات وترکا کالزنا والقتل وغیرهما من المحرمات والباطنة
کالعلم بالله والحب له والتوکل علیه والخوف منه وغیر ذلک وهو ینقسم ایضا الی افعال وتروک [illegible]
این مقام زیر قوله وما تقرب الی عبدی بمثل اداء ما افترضت علیه با وضح بیان متقدم گشت [illegible]
و اما قول الفتح وفیه دلالة علی جواز اطلاع الولی علی المغیبات باطلاع الله تعالی [illegible] ولا یمنع من ذلک
ظاهر قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فانه لا یمنع دخول بعض اتباعه
معه بالتبعیة لصدق قولنا ما دخل علی الملک الیوم الا الوزیر ومن المعلوم انه دخل [illegible] بعض خدمه
قلت الوصف المستثنی للرسول هنا ان کان فیما یتعلق بخصوص کونه رسولا فلا مشارکة [illegible] احد من اتباعه
فیه الا منه والا فیحتمل ما قال والعلم عند الله عز وجل انتهی گویم جواز اطلاع بر مغیبات از رتبه [illegible] از کنت
کنت سمعه الخ زیرا که چون او سبحانه سمع وبصر او گشت از اطلاع بر بعض [illegible] سبحانه [illegible] نیست [illegible]
آن بقوله فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی و در ما سبق بیان این مرام و اطالت کلام بران بامثل [illegible]
آن گذشته و قطر الولی حاوی آن آمده و آنکه دخول بعض اتباع را با رسول نشان داده پس این هم صحیح ست چه وی سبحانه
هر کرا از رسل خود پسند میکند او را بر هر چه از غیب میخواهد مطلع و آگاه میفرماید چنانکه آیهٔ مذکوره مفید آنست و رسول
را از اظهار چیزیکه بران مطلع اش کرده اند بر بعض خواص اتباع خود مانعی نیست و این باجرا در غیر یک قضیه از انحضرت
صللم واقع شده چنانکه حذیفه رضی الله عنه را بر اهل نفاق و معرفت خود بآنها و بر بعض امور مستقبله خصوصا امور فتن
که بعد از جناب وی صللم حادث شوند آگاه ساخت و حذیفه بدان خبیر بود و از وی سوال آن میکردند چنانکه عمر بن خطاب
او را از کسر و فتح باب پرسید و وی گفت بل یکسر و عمر دریافت که باب اشاره است و وی کشته شود پس این چنین امثال این
از نزد خدا است و ازین وادی ست قول علی مرتضی که عهد نبی ست بمن که دوست ندارد مرا اگر مومن و دشمن نگیرد مرا اگر منافق
و ازین جنس ست قصهٔ مخدج که در جنگ خوارج روز نهروان مقتول شده و ابو عبیده سلمانی بعلی مرتضی گفته

انه لعهد النبي اليك قال نعم بلکه خود در صحیح آمده که استاد آنحضرت صلعم استادنی و نگذاشت هیچ شی از امور مستقبله
مگر آنکه خبر داد از ان یاد گرفت هر که یاد گرفت و فراموش ساخت هر که فراموش کرد و هر قائدی از قواد فتن
ذکر نمود و جمعی را از صحابه همچو ابی ذر و ابی هریره بچیزها از امور مستقبله اخبار فرمود چنانکه اهل حدیث و سیر و تاریخ
ذکر آن کرده اند و از ین باب ست قصه تاتار و تسلط آنها بر ممالک اسلام که آنحضرت صلعم بدان اخبار فرموده و مثله
این اطلاع بسیار ست قدری از ان در قطر الولی آورده و گفته و کم یعد العاد من ذلک فانه کثیر جدا و کله مستفاد
من الجناب النبوي ومن الغيب الذي اطلع الله تعالى رسوله عليه فاطلع عليه من ارتضاه من اصحابه انتهى
و گذشت حدیث بودن محدثین درین امت و بودن عمر فاروق از ایشان و حدیث فراست مومن و هذا هو نوع
من انواع علم الغیب و از ینجا شناخته باشی که انچه شیخ ابو الفضل در آخر کلام خود گفته لصدق قولنا الخ حاجت
بگفتن آن نیست و بمثل این تمثیل درین مقام نزاع رفع نبود و مرادش آنست که چنانکه با وزیر بعض خدام او بر پادشاه
می درآیند همچنان بعض اتباع رسل با رسل داخل میگردند و خدا ایشان را بر غیب اطلاع میدهد چنانکه رسول مرتضی را
میدهد و این الحاق مع الفارق اوضح تر از مهر نیمروز ست و هو کونه رسولا و کون الله ارتضاه و لا وجه
ذلك في غير رسول و در دخول اتباع رسول در قوله سبحانه الا من ارتضى من رسول خود نزاعی نیست چه معلوم
که این دخول آنها است درین باب نزاعی که هست دران ست که رسول را اطلاع غیر خود از اتباع بر علم غیبی که او تعالی
رسول را بران مطلع ساخته ست میرسد یا نه شوکانی در قطر الولی نوشته فنحن نقول لا نسلم قول من قال لا یجوز
له و نشید هذا المنع بما قدمنا ذکره و اذا تبرعنا بالاستدلال على جواز اطلاعه لبعض اتباعه على ما اطلعه الله
سبحانه من علم الغيب فنقول عموم قوله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك فلهذا يقول الله وان لم تفعل فما
بلغت رسالته وتقول عايشة من زعم ان محمدا كتم شيئا مما اوحاه الله اليه فقد اعظم على الله الفرية وهو
في الصحيح ولو سلمنا تخصيص ذلك لما يحتاج الناس من علم الشريعة وهذا لا يحتاج نه لكان ما قدمنا
ذكره من الواقعات منه صلعم من اطلاع بعض اتباعه على شيء من علم الغيب دليلا على ان ذلك جائز
و اما استدراک حافظ ابن حجر بر ابو الفضل بقوله قلت الوصف المستثنى الخ پس میگوییم که نیست مراد مگر شق
اول زیرا که گفته لا یظهر على غیبه احدا الا من ارتضى من رسول پس اگر این وصف مستثنی بخصوص رسول بودن
او متعلق نمی بود قول او الا من ارتضى کفایت میکرد پس انچه در شق ثانی بقوله و الا فیحتمل الخ گفته تمام نیست
آری اقتصار ابو الفضل بر مجرد این امثال و موافقت ابن حجر از برای او باین شق ثانی اگر مراد بدان آنست که

این مثال و این احتمال در آیهٔ قرآنی ست پس از نزول آن این اصل معلوم شد ولکن این هردو بزرگواران را می بایست
که از برای دخول بعض اولیا خدا و صلحا عباد در ظفر بچیزی از غیب که او تعالی بعلم خود بدان مستاثر ست احتجاج
باین حدیث کنند سمعه الذی یسمع به الی آخره میکردند کما قدمنا و اگر گیریم که دلالتش مخصوص ست بقوله لا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول پس این نفی و استثنا را هم اشعار میکنند باختصاص آن بکسیکه جامع ست
میان هردو وصف ارتضا و رسالت و ولی هرچند از کسان مرتضی او نیست زیراکه وصف محبت از برای او افادهٔ
مرتضی بودن او از برای او تعالی میکنند لکن رسول نیست آری حدیث بودن محدثین در این امت و بودن عمر از ایشان
رفعتش افاده میکنند باآنکه وصف بودنش از محدثین طریقی است بسوی تلقی چیزی از علم غیب و وصول آن بسوی ایشان ست
و حدیث صحیح ست در قصه یا ساریة الجبل و تحقیقا با آنا ترا افاده فانظر الی ما فتح الله هذا الرجل من المواهب
العظیمة من کل باب جعله خلیفة المسلمین و اماما مهم ثم فتح الله اقطار الارض فی کانت دولته
مثالا مضروبا لکل دولة جامعة بین کمال الحزم والورع والعمل بالشریعة الواضحة ثم جعل له من المهابة
فی الصدور ما لا تبلغ الیه المهابة لعادل او جائر حتی قال الناس ان درته اهیب فی الصدور من سیف
الحجاج الذی قتل من عباد الله ظلما و عدوانا نحو مائة و عشرین الفا و لقد صدق من قال ان سعادة المسلمین
طویت فی اکفان عمر لانه مختم الفتوحات الاسلامیة فیها ثم حدث بعده ما حدث من الاختلاف العظیم
فی آخر ایام المظلوم الشهید عثمان بن عفان رضی الله عنه و ما زالت من بعد قتله سیوف المسلمین مختلفة
من بعضهم علی بعض الی هذه الغایة و انت اذا کنت عالما باخبار الناس عارفا بما اشتملت علیه تواریخ اهل
الاسلام لم تشك فی هذا او قد اخبرنا الصادق المصدوق بان خلافة النبوة بعده ثلاثون سنة فکملت
بخلافة الحسن السبط و هذا مما القاه رسول الله صلعم الی احد من الغیب فلم یدخل فی الاستثنا الا بعلی
شیء بعینه و بالجملة فالاخبار المتلقاة عن النبی صلعم من غیب الله تعالی کثیرة جدا یشتمل علیها المؤلفات
المدونة فی معجزاته صلی الله علیه و سلم و بخاری باین حدیث استدلال کرده ست بر مشروعیت تواضع و لهذا در باب
تواضع آنرا ذکر نموده حافظ در فتح میگوید وجه دخول این حدیث در باب تواضع مشکل ست تا آنکه داودی گفته لیس
هذا الحدیث من التواضع فی شیء و بعض گفته اند که مناسب ادخال او در باب ما قبل بود که آن مجاهدة المرء نفسه فی
طاعة الله ست و جواب از طرف بخاری بچند وجه ست یکی آنکه تقرب بسوی خدا بنوافل جز بغایت تواضع و تذلل
از برای او تعالی نمیشود و این را کرمانی ذکر کرده دوم آنکه ترجمه مستفاد میشود از قوله کنت سمعه از تردد و این نیز

کرمانی بلفظ قیل آورده گوییم و از ان جواب سوم هم می برآید و هر جواب جوابها هم ظاهر میشود و آن این ست که
مستفاد میشود تواضع از لازم قول او من عادی لی ولیا چه این قول مقتضی زجر ست از معادات اولیا و امر بالتزام
موالات آنها ست و موالات جمیع اولیا جز بغایت تواضع و تذلل برای خدا حاصل نمیشود زیرا که منجمله
این اولیا کسی ست که اشعث اغبر باشد و پروای او نمیکنند و در حث بر تواضع چند حدیث صحیح آمده لکن چون
هیچ حدیثی از آنها بر شرط بخاری نیست باین دو حدیث با ستنباط ازین اکتفا نموده و در حدیث مرفوع عیاض بن حمار
آمده ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد اخرجه مسلم و ابو داود و غیرهما
دیگر حدیث ابی هریره ست یرفعه و ما تواضع احد لله الا رفعه الله اخرجه مسلم ایضا و الترمذی و در حدیث
ابی سعید ست و رفعه من تواضع لله رفعه الله حتی یجعله فی اعلی علیین الحدیث اخرجه ابن ماجه و صححه ابن
حبان انتهی کلام الفتح در قطر الولی گفته بسیار ست که در اذهان بسیاری از ناظرین در بخاری عدم مطابقت میان
بعض تراجم ابواب و میان احادیثی که در ان بابها ذکر کرده واقع میشود و دمیکه حق فهم بخشیده شوند تمام تدبر بکار
برند می یابند بخاری را که قصد معنی دقیق و منزع لطیف با استنباط آنحدیث کرده ست و آنرا دلیل بر ترجمه گردانیده
و نزد عدم وجدان چیزی که بر شرط وی بود و صالح این باب باشد مجرد ترجمه را اشارت بسوی آن خبر که بر شرط او نیست
می سازد و او تعالی اینکس را از صدق فهم و نفوذ ذهن چیزی بخشیده که غیر او را از اذکیای عالم حاصل نیست و معهذا
ورا حفظ سنت مطهره و تمیز میان صحیح و سقیم و اختیار اصح الصحیح در کتاب صحیح وی ارزانی داشته تا آنکه بسیاری از ائمه
این شان او را امیر المومنین فی الحدیث نام کرده اند و او سبحانه این کتاب او را ارفع مجامیع کتب سنت مطهره و اعلی و
اکرم آنها نزد جمیع طوائف اسلامیه و اجل آنها نزد اهل این ملت حقه گردانیده و صار دواوین جمیع البلاد اذا دهمهم
عدو او اصیبوا بجدب یفزعون الی قراءته فی المساجد و التوسل الی الله تعالی بالعکوف علی قراءته لما
جربوه قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر من حصول النصر و الظفر علی الاعداء بالتوسل به و استجلاب غیث السماء
و استدفاع کل الشرور بذلک فصار هذا الدیوان من اعظم الوسائل الی الله سبحانه و هذه مزیة عظیمة و منقبة
کریمة و لم یکن هذا لغیر هذا الکتاب و لا یکون ذلک الا بجاذب من جواذب الرب سبحانه الیه لما اختص به
هذا الکتاب من حسن الانتقاء و سلامة ما اشتمل علیه من قیل و قال و من تعرض لشیء من ذلک ارغم الله انفه
و ما یرد علیه اهل الاتقان من الردود التی تروج اعتراضه و باء منقولا و هشیما تذروه الریاح و قد کان
هذا الرجل فی العبادة علی اختلاف انواعها و الزهد فی الدنیا بمنزلة علیة و رتبة رفیعة رحمه الله [illegible]

بما امتحن به في آخر ايامه من اعداء العلماء العاملين والمتجرئين على عباد الله الصالحين حتى مات كمدا
رحمه الله تعالى ووفر عنده جزاه فكون في كتابه هذا بعض الحظ العظيم في الدنيا ليتوفر له في الاخرى ما
يصل اليه من الثواب الحاصل من انتفاع الناس به فان العلم الذي ينتفع به هو احدى الثلاث التي يدوم
للميت ثوابها بعد انقطاع كل شيء عنه كما صح الحديث بذلك الذي اخرجه مسلم من حديث ابي هريرة
قال قال رسول الله صلعم اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا من ثلث صدقة جارية او علم ينتفع به او ولد
صالح يدعو له وكما اخرجه ابن ماجة باسناد صحيح من حديث ابي قتادة بنحوه انتهى و باين بيان جواب از قول
داودي اجمالاً شناخته باشي و آنچه حافظ از كرماني دو وجه ذكر نموده پس بجواب وجه اول ميتوان گفت كه همه عبادات و سائر
صلوات چه فرائض و چه نوافل عبادت رب تعالى است و عابد دائما از براي معبود متواضع است خصوصاً نزد عبادت
پس از براي تقييد نوافل مذكوره در باب بتقييد تواضع با آنكه غير آن مثل اوست وجه چيست و لهذا آمده كه صلوات فرائض
وغيرها متفاوت ميشود بتفاوت خشوع تا آنكه بعض عباد را از كامل ميشود و بعض را نصف و بعض را اقل از ان چنانكه در
حديث وارد در همين معني است و خشوع تمام نميشود مگر بغايت خضوع پس اين خاصه عبادات است خصوصاً صلوات شامل است
مختص بنوعي از انها نيست و از حصول استكثار از نوافل عبادات بنده را محبت از رب عز و جل حاصل ميگردد و برين
تقدير لازم مي آيد كه همه عبادات استدلال بر تواضع در جميع احاديث مذكوره در انواع عبادات در بخاري و غير آن نمايند
بلكه مجرد عبوديت دميكه بر نهج تواضع و خضوع نبود خود عبوديت معتبره نيست و اما وجه ثاني پس بغايت ابعد است زيرا كه
او سبحانه نفس خود را بمتكبر وصف كرده و وي ذو الكبرياء و ذو الجلال است پس قول بآنكه وي موصوف ميشود بتواضع با عبد
حقير ذليل خود سخت سمج است در صحاح گفته التواضع التذلل پس نظر كردني است كه اطلاق تواضع كه در لغت عربيه بمعني آن
تذلل است بر رب عالم و خالق كل و رازق جميع و محيي و مميت همگنان درست و راست مي آيد سبحانك هذا بهتان عظيم
تعالى قدسك و جل اسمك سبحانك ما اعظم شانك سبحانك ما اعز سلطانك و اما قول ابن حجر كه از ان جواب
ثالث بيرون مي آيد مرادش آنست كه اثر تردد مي برآيد چنانكه از قوله كنت سمعه الخ برآمده و اين جواب كه وي استخراج
كرده مثل وجه ثاني ذكر كرده كرماني است و هر دو در غايت سقوط و نهايت بطلان اند و اما قول او كه مراد وجه رابع
ظاهر ميگردد تا آخر كلام پس و ميكه آنرا مقيد كرد بآنكه تواضع از براي او سبحانه باشد ولي را از ان هيچ نماند و اين از هيچ
موجب نيست چه تواضع عباد با يكديگر چيزي نيست كه او تعالى بسوئي آن انتساب كرده و ترغيبات بسيار بدان آمده و اما
تواضع عباد با رب سبحانه پس اين بندگان احقر و اقل اند از انكه با وي تواضع كنند اگر چه اين معني از لوازم عبوديت است

ومثال این را در احوال فطر باید کرد که گفتن این سخن که تواضع الرجل لسلطانه و لوالدیه سیح ست زیرا که تواضع تذلل ست
بعد از تلبس بضد آن چنانکه صیغهٔ تفعل بران دلالت دارد با آنکه حافظ ابن حجر در اول این باب نوشته باب التواضع
بضم المعجمة مشتق من الضعة بکسر اوله وهي التذلل والهوان والمراد بالتواضع اظهار التذلل لمن يراد تعظيمه
وقيل هو تعظيم من فوقه لفضله انتهی اکنون دیدنی ست که اطلاق تواضع بر رب عز و جل به هر دو معنی چه قسم صحیح
می تواند شد شاید جناب حافظ رحمه الله تعالی از اول باب ساهی شده و اما تواضع عباد با یکدیگر پس این فروتنی ممدوح و مرغوب
فیه ست چنانکه حافظ ذکر آن در حدیثی که بدان استدلال در آخر بحث کرده نموده انه اوحي الی ان تواضعوا حتی لا يفخر
احد علی احد که مراد باین حدیث تواضع بعض عباد ست از برای بعض دیگر تا هیچکی بر هیچکی فخر و نازش نکند و اما
حدیث من تواضع لله رفعه پس مراد بدان تواضع لعباد الله لاجل الرب سبحانه ست از برای امتثال ارشاد رسول و
صلعم یا مراد آنست که ذات پاک او تعالی اعظم و اجل تر ست از انکه عباد او را تواضع کنند پس معنی من تواضع لله
من تواضع لاجل الله باشد و ازین قبیل ست من تصدق لله و من احب لله و ابغض لله و نحو آن در محاوره سنت مطهره
بسیار ست و اذا عرفت هذا کان الوجه الذي ذكره ابن حجر رح احسن ما حمل عليه ترجمة البخاري لكن بلا بد من
ذلك من التقييد الا ان يريد هذا المعنى الذي ذكرناه فيكون معنى قوله لا يتاتى الا بغاية التواضع لله اي
لاجله و احادیث در مشروعیت تواضع سوای انچه حافظ ذکر کرده دیگر هم بسیار آمده ست بعض صحیح و بعض حسن
و در ذم تکبر که در برابر تواضع ست نیز احادیث صحیحه وارد شده بعض آن در صحیحین ست و بعض در غیر آن از انجمله حدیث
حارثه بن وهب ست که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول الا اخبركم باهل النار كل عتل جواظ مستكبر
دوم حدیث ابی سعید و ابی هریره ست نزد مسلم وغیره قالا يقول الله عز و جل العز ازاري والكبرياء ردائي فمن
نازعني واحدا منهما عذبته سوم حدیث ابی سعید ست نزد مسلم قال احتجت الجنة والنار فقالت النار في الجبارون
والمتكبرون وقالت الجنة في ضعفاء المسلمين ومساكينهم و مسلم از حدیث ابی هریره روایت کرده قال
قال رسول الله صلعم ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يزكيهم ولا ينظر اليهم ولهم عذاب اليم
شيخ زان وملك كذاب وعائل مستكبر و بزار باسناد حسن از حدیث سلمان و نسائی و ترمذی از حدیث ابن عمر نحو آن
آورده و مسلم وغیره از حدیث ابن مسعود از انحضرت صلعم روایت کرده اند که قال لا يدخل الجنة من كان في قلبه
مثقال ذرة من كبر و بخاری وغیره از حدیث ابن عمر اخراج نموده اند ان رسول الله صلعم قال بينما رجل ممن كان
قبلكم يجر ازاره من الخيلاء خسف به فهو يتجلجل في الارض الى يوم القيامة واخرج نحوه احمد والبزار

برجال الصحیح من حدیث ابی سعید واخرج البزار نحوه باسناد رجاله ثقات حدیث جابر و در صحیحین و غیرهما است
از حدیث ابی هریره ان رسول الله صلعم قال بینما رجل یمشی فی حلة تعجبه نفسه مرجل راسه یختال فی
مشیته اذ خسف الله به فهو یتجلجل فی الارض الی یوم القیامة و در صحیحین و غیرهما است از حدیث ابن عمر از آنحضرت
صلعم لا ینظر الله الی رجل جر ثوبه خیلاء و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان در صحیح خود و حاکم باسناد صحیح خود از
حدیث ثوبان روایت کرده اند قال قال رسول الله صلعم من مات وهو بری من الکبر والغلول والدین
دخل الجنة انتهی ما فی القطر و چنانکه این احادیث شریفه ناطق است بذم تکبر و متکبرین همچنین آیات کثیره درین باب
آمده و آن بر تالی کتاب و قاری خطاب غیر مخفی است و هذا المختصر شرح هذا الحدیث القدسی مجملا فان شئت
زیادة الاطلاع فارجع الی شرح الامام الربانی والسهیل الیمانی قدس الله سره یتضح علیک جملة المبانی
والمعانی ان شاء الله تعالی ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار

فصل در شرح حدیث قدسی که از ابی ذر رضی الله عنه مرفوعا آمده

بر کلام احدی از اهل علم در شرح این حدیث وقوف حاصل نشده مگر آنچه نووی رحمه الله تعالی در شرح صحیح مسلم بقدر
نصف ورقه نوشته چنانکه در مطاوی فتاوی بیاید پس تدعلامه ربانی سهیل قطر یمانی در نشر این جوهر این خبر برکت اثر را
بشرحی مختصر افراد کرده درین فصل خواستیم که بعض فوائد و فرائد و قواعد شوارد آنرا در قید کتابت آریم و چنانکه
بشرح مختصر حدیث ولی پرداخته ایم همچنان بشرح این حدیث سخن رانیم تا این نامه را از اشتمال بر احادیث صحیحه قدسیه
بهره وافی و نصیبی کافی در دست باشد پس میگوئیم که لفظ این حدیث در صحیح مسلم که خواهر صحیح بخاری است این چنین است
عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلعم فیما یروی عن ربه عز وجل انه قال یا عبادی انی حرمت الظلم
علی نفسی وجعلته بینکم محرما فلا تظالموا یا عبادی کلکم ضال الا من هدیته فاستهدونی اهدکم یا
عبادی کلکم جائع الا من اطعمته فاستطعمونی اطعمکم یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی اکسکم
یا عبادی انکم تخطئون باللیل والنهار وانا اغفر الذنوب جمیعا فاستغفرونی اغفر لکم یا عبادی انکم لن تبلغوا
ضری فتضرونی ولن تبلغوا نفعی فتنفعونی یا عبادی لو ان اولکم وآخرکم وانسکم وجنکم کانوا علی اتقی
قلب رجل واحد منکم ما زاد ذلک فی ملکی شیئا یا عبادی لو ان اولکم وآخرکم وانسکم وجنکم کانوا علی
افجر قلب رجل واحد منکم ما نقص ذلک من ملکی شیئا یا عبادی لو ان اولکم وآخرکم وانسکم وجنکم

قاموا في صعيد واحد فسألوني فاعطيت كل انسان منهم مسألته ما نقص ذلك مما عندي الا كما ينقص
المخيط اذا دخل البحر يا عبادي انما هي اعمالكم احصيها لكم ثم اوفيكم اياها فمن وجد خيرا فليحمد الله عز وجل
ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه قال سعيد كان ابو ادريس الخولاني اذا حدث بهذا الحديث جثى
على ركبتيه و ترمذی و ابن ماجه از طریق شهر بن حوشب از عبد الرحمن بن غنم از ابی ذر باین لفظ روایت کرده اند قال
رسول الله صلعم ان الله تبارك وتعالى يقول يا عبادي كلكم مذنب الا من عافيته فاسئلوني المغفرة اغفر لكم
ومن علم منكم اني ذو قدرة على المغفرة فاستغفرني بقدرتي غفرت له وكلكم ضال الا من هديته فاسئلوني
الهدى اهدكم وكلكم فقير الا من اغنيت فاسئلوني ارزقكم ولو ان حيكم وميتكم واولكم واخركم ورطبكم
ويابسكم اجتمعوا فكانوا على قلب اتقى عبد من عبادي لم يزد في ملكي جناح بعوضة ولو ان حيكم وميتكم
واولكم واخركم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا فسأل كل سائل منهم ما بلغت امنيته ما نقص من ملكي الا كما لو ان
احدكم مر بشفة البحر فغمس فيها ابرة ثم نزعها ذلك باني جواد ماجد عطائي كلام اذا اردت شيئا فانما اقول
له كن فيكون و این لفظ روایت ابن ماجه است و بیهقی از طریق شهر بن حوشب و ابراهیم بن طهمان از ابی ذر باین لفظ
روایت نموده اند عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال يقول الله عز وجل يا ابن آدم كلكم
مذنب الا من عافيت فاستغفروني اغفر لكم وكلكم فقير الا من اغنيت فسلوني اعطكم وكلكم ضال الا من
هديت فسلوني اهدكم ومن استغفرني وهو يعلم اني ذو قدرة على ان اغفر له غفرت له ولا ابالي ولو ان
اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا على قلب اشقى رجل منكم ما نقص ذلك من سلطاني
مثل جناح بعوضة ولو ان اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا على اتقى قلب رجل
واحد منكم ما زاد في سلطاني مثل جناح بعوضة ولو ان اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم و
يابسكم سألوني حتى ينتهي كل واحد منهم فاعطيته ما سألني ما نقص ذلك مما عندي كمغرز ابرة لو غمسها
احدكم في البحر وذلك اني جواد ماجد واحد عطائي كلام وعذابي كلام انما امري لشيء اذا اردته ان اقول
له كن فيكون و این را ترمذی نیز اخراج کرده و تحسین نموده اگر لفظ یا عبادی گفته این است متن حدیث ابی ذر که در خور
نوشتن با آب زر است و پیش از آنکه بشرح الفاظ گرائیم ابتدا بکلام بر رجال متکلم علیه این حدیث بکنیم پس میگوئیم که شهر بن
حوشب مولی اسماء بنت یزید بن السکن ابو سعید نسائی است ابن عون در حق او گفته شهر ترکوه بنون وزای معجمه
ای طعنوا فیه و شبابه از شعبه نقل کرده که وی گفته لقیت شهرا فلم اعتد به و ابن عدی گفته شهر ممن لا یعتد بحدیثه

وابو حاتم فرموده لیس بدون ابی الزبیر ولا یحتج به ونسائی گفته لیس بالقوی وابوزرعه گفته لا باس به
وابن معین واحمد بن حنبل وعجلی وفسوی ویعقوب بن شیبه توثیق وی کرده اند ومسلم وبخاری در تاریخ واهل سنن
اربع از وی اخراج بمقارنت دیگری نموده اند ووی از تمیم داری وسلمان ارسال کرده واز وی قتاده ومطر وراق
وعبد الحمید بن بهرام وثابت وحکم وعاصم بن بهدله ارسال نموده اند وغیر واحد بوی احتجاج نموده وذهبی در کتاب
الضعفا گفته ان حدیثه حسن ونیز شهر از سولاة خود اسماء بنت یزید وابن عباس وابی هریره روایت میکند
ونزد ما تنها اخراج مسلم از وی در صحیح گو همراه دیگری باشد از برای وثوق او بسند ست فضولها رخید شه

همه شهر پر ز خوبان و منم و خیال ماهے چکنم که نفس بدخو نکند بکس نگاهے

واما عبد الرحمن بن غنم که شهر از وی راوی ست پس او شهری ست بست دی اختلاف کرده اند یحیی بن بکیر زعم کرده
که او را صحبت ست وابو یونس گفته قدم فی السفینة وتجلی ذکر وی در کتاب التابعین نموده واو روایت میکند
از عمرو بن عثمان واز وی مکحول وعمیر بن هانی ودیگر خلق ابن عبد البر گفته کان افقه اهل الشام وعجلی وابو سعد
گویند شامی تابعی ثقة وحدیث او را اصحاب هر چهار سنن اخراج کرده اند وبخاری از وی تعلیق نموده خلیفه گفته
مات سنة ثمان وسبعین واما ابراهیم بن طهمان پس وی امام ثقه ست وجماعت از وی اخراج کرده وهر که در وی
کلام کرده جرحی معتد به ذکر ننموده شوکانی میفرماید غایة ما قیل فیه انه کان مرجیا شدید الرد علی الجهمیة
وتلک شکاة ظاهر عنه عارها + مع انه قد روی عنه رجوعه عن الارجاء ولیس الجرح باختلاف المذاهب
والاعتقادات بمعتد به قط ولا یلتفت الیه من له بصیرة انتهی یعنی معتبر در روایت صدق وضبط راوی ست
پس بسم الله اعلم گوییم در قول وی عن النبی صلعم فیما یروی عن ربه تصریح ست بآنکه این حدیث از جمله احادیث
قدسیه ست که آنحضرت صلعم روایتش از حضرت رب عز وجل بواسطه ملک کرده و ممکن که بلا واسطه باشد وچنانکه
رسالت سماع آن از وی سبحانه فرموده ولا مانع من ذلک وعباد در عبادی جمع عبد ست واصل عبودیت خضوع
وذل ست وتعبد تذلل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفته العبد الانسان حرا کان او رقیقا والمملوک وجوهری گفته
ان العبد خلاف الحر انتهی وظاهر از کلام اهل لغت واهل شرع آنست که اطلاق عبد بر بنده دیگر نیز در اضافت
بسوی رب عز وجل نه علی الاطلاق چنانکه کلام مجد در قاموس مشعر ست بدان در چنین عبا دخنقص بکسی ست که
مضاف بسوی او تعالی بود بخلاف عبید که آن عام ست با آنکه از آنحضرت صلعم نهی از گفتن عبدی وامتی
وجواز گفتن فتای وفتاتی بصحت پیوسته واضافت عباد بسوی یای متکلم اضافت تشریف ست چنانکه

در یا عبادي الذين اسرفوا و درین باب حکایت احمد غزالی معروف ست و در حظیرة القدس مذکور و اصل
ظلم چنانکه در لغت ست وضع شیٔ ست در غیر موضع آن گفته اند الظلامة والظلمة والمظلمة ما تطلبه عند
الظالم وهو اسم ما اخذ عنك وتظلمني فلان اي ظلمني مالي وتظلم منه اي اشتكى ظلمه وظلمت فلانا
تظليما اذا نسبته الى الظلم فانظلم و در لفظ اني حرمت الظلم الخ دلیل ست بر آنکه او تعالی ظلم را بر نفس خود حرام
ساخته چنانکه بر عباد خود بتحریم آن پرداخته نووی گفته علما گفته اند معنی حرمت الظلم على نفسي تقدست عنه
و تعالیت ست و ظلم از وی سبحانه و تعالی مستحیل ست زیرا که ستم تصرف ست در غیر ملک یا مجاوزت حد ست و هر دو
در حق او تعالی مستحیل باشد و تجاوز وی سبحانه از حد چگونه می تواند شد که فوق او مطاعی نیست و تصرف در غیر ملک
چسان میتواند بود حالانکه تمام عالم ملک و سلطان اوست و اصل تحریم در لغت منع ست تقدس او را از ظلم تحریم
نام کردند بنا بر مشابهت ممنوع در اصل عدم شیٔ انتهی و سخن درین باب دراز ست و موضع آن علم کلام باشد
و دران سه مذهب تحریر پذیرفته یکی مذهب معتزله دوم مذهب اشعریه سوم تفصیل در نشر الجوهر گفته و هو الحق
فهو عز وجل يمتنع عليه ان ينقص عاملا اجر عمله او يعذبه بغير ذنبه و در حدیث ابلغ تشدید و اعظم تاکید و اشد وعید ست
بر مرتکبین ظلم از عباد و ستمگاران پر فساد و او تعالی محرمات را بر عباد خود حرام ساخته و آنها را از منهیات نهی
نموده و لکن انچه در باره تحریم ظلم ذکر کرده در هیچ چیز ذکر آن ننموده اول اخبار کرد بتحریم ظلم بر نفس خود باز
اخبار کرد بمحرم بودن آن در میان ایشان و في هذا من تقريع الظلمة و توبيخهم ما لا يقادر قدره ولا يبلغ
مداه و این بآن جهت ست که او تعالی در سابق علم خود کثرت ظلمه در عباد و ندرت عادلین از انها معلوم کرده
و هر که اطلاع دارد بر اخبار عالم و معرفت احوال مردم و احوال ملوک و جمیع ارباب مناصب دینیه و ریاسات
دنیویه بر وی این معنی مخفی نیست لا يشك في ذلك ولا يرتاب فيه مرتاب و در کتاب عزیز از تنزیه جناب مقدس
از ظلم کثیر طیب ست کقوله سبحانه وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون وقوله وما ربك بظلام
للعبيد وقوله ولا يظلم ربك احدا وقوله ان الله لا يظلم الناس شيئا و جز آن از آیات قرآنیه و همچنین
نهی کرد بر ظلمه بابت ظلم در آیات بسیار و مسلمانان اجماع کرده اند بر تحریم ظلم و مخالفی دران خلاف نکرده
و اجماع عقلا وست بر آنکه ظلم اشد چیز ست که عقول استقباح آن کرده و از آیات قرآنی ست قوله عز وجل
ان الله لا يظلم مثقال ذرة وما الله يريد ظلما للعباد وما انا بظلام للعبيد وما ظلمناهم ولكن كانوا
هم الظالمين و غیر آن و در سنت مطهره از تقبیح ظلم و اهل ظلم کثیر طیب ثابت شده در صحیحین ست از حدیث ابی موسی

رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يملي للظالم فاذا اخذه لم يفلته
ثم قرأ وكذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهي ظالمة ان اخذه اليم شديد وفيهما من حديث ابن عمر قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الظلم ظلمات يوم القيامة ومسلم وغيره از حديث جابر آورده انه
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيامة واتقوا الشح
فان الشح اهلك من كان قبلكم حملهم على ان سفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم ودر حديث ابي هريره ست
مرفوعاً اياكم والظلم فان الظلم هو الظلمات يوم القيامة اخرجه ابن حبان في صحيحه واخرجه الطبراني
في الكبير والاوسط من حديث الهرماس بن زياد واخرجه ايضاً من حديث ابن مسعود ان النبي
صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تظالموا فتدعوا فلا يستجاب لكم وتستسقوا فلا تسقوا وتستنصروا فلا
تنصروا ودر حديث ابي امامه ست قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صنفان من امتي
لن تنالهما شفاعتي امام ظلوم غشوم وكل غال مارق اخرجه الطبراني في الكبير باسناد رجاله ثقات
وامام احمد باسناد حسن از حديث ابن عمر روايت نموده كه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
قال المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يخذله ويقول والذي نفسي بيده ما تواد اثنان فتفرق بينهما
الا بذنب يحدثه احدهما ودر حديث ابن مسعود ست مرفوعاً اتقوا الظلم ما استطعتم فان العبد يجيء بالحسنات
يوم القيامة يرى انها ستنجيه فما يزال عبد يقوم فيقول يا رب ظلمني عبدك مظلمة فيقول امحوا من حسناته
ما يزال كذلك حتى ما يبقى له حسنة من الذنوب اخرجه احمد والطبراني باسناد حسن وابو يعلى وبخاری
وترمذی از حديث ابي هريره از آنحضرت صلعم روايت كرده انه قال من كانت عنده مظلمة لاخيه من عرض
او من شيء فليتحلله منه اليوم من قبل ان لا يكون دينار ولا درهم ان كان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته
وان لم تكن له حسنات اخذ من سيئات صاحبه فحمل عليه ودر حديث ابي هريره ست مرفوعاً اتدرون ما المفلس
قالوا المفلس فينا من لا درهم له ولا متاع قال ان المفلس من امتي من ياتي يوم القيامة بصلوة وصيام وزكوة و
ياتي قد شتم هذا او قذف هذا او اكل مال هذا وسفك دم هذا وضرب هذا فيعطى هذا من حسناته
وهذا من حسناته فان فنيت حسناته قبل ان يقضى ما عليه اخذ من خطاياهم فطرحت عليه ثم
طرح في النار و بيهقی در بعث باسناد جيد از ابي عثمان از سلمان فارسی و سعد بن
مالک و حذيفه بن اليمان و عبد الله بن مسعود و جمعی از ايشان شش يا هفت كس از

کس از اصحاب نبی صلعم روایت کرده قالوا ان الرجل لترفع له یوم القیامة صحیفة حتی یری انه ناج فما تزال مظالم بنی آدم تتبعه حتی ما تبقی له حسنة ویحمل علیه من سیئاتهم و مسلم از حدیث ابی هریره آورده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المسلم اخو المسلم لا یظلمه ولا یخذله ولا یحقره التقوی ههنا التقوی ههنا یشیر الی صدره بحسب امرء من الشر ان یحقر اخاه المسلم کل المسلم علی المسلم حرام دمه وعرضه و ماله و طبرانی در صغیر و اوسط از علی کرم الله وجهه مرفوعاً روایت نموده یقول الله عز وجل اشتد غضبی علی من ظلم من لا یجد له ناصراً غیری و از شوم ظلم و سوء عاقبت و قبح عاقبت وی آنست که دعوة مظلوم بر ظالم مقبول است رد کرده نمیشود و عنقریب جزا ظلم او بوی محیط و حائق میگردد چنانکه در صحیحین و غیرهما از حدیث ابن عباس است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معاذاً الی الیمن فقال اتق دعوة المظلوم فانه لیس بینها و بین الله حجاب ؎

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از در حق بهر استقبال می آید

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاثة لا ترد دعوتهم الصائم حتی یفطر والامام العادل ودعوة المظلوم یرفعها الله فوق الغمام وتفتح لها ابواب السموات ویقول الرب وعزتی لانصرنک ولو بعد حین اخرجه احمد والترمذی وحسنه وابن ماجة وابن خزیمة وابن حبان فی صحیحهما و در روایتی از ترمذی باین لفظ است ثلاث دعوات لا شک فی اجابتهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الوالد علی الولد واخرج الحاکم وقال رواته متفق علیهم الا عاصم بن کلیب فاحتج به مسلم وصله من حدیث ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا دعوة المظلوم فانها تصعد الی السماء کانها شرارة ؎

حاصل مشکنی غیر تاسف نبود
آسیابی سببی ست نساید بر هم

و طبرانی باسناد صحیح از حدیث عقبه بن عامر از آنحضرت صلعم آورده ثلاثة تستجاب دعوتهم الوالد والمسافر والمظلوم و در حدیث ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوة المظلوم مستجابة وان کان فاجراً ففجوره علی نفسه اخرجه احمد باسناد حسن و طبرانی از ابن عباس مرفوعاً آورده دعوتان لیس بینهما و بین الله حجاب دعوة المظلوم ودعوة المرء لاخیه بظهر الغیب وعن خزیمة بن ثابت قال قال رسول الله صلعم اتقوا دعوة المظلوم فانها تحمل علی الغمام یقول الله عز وجل وعزتی وجلالی لانصرنک ولو بعد حین اخرجه الطبرانی باسناد لا باس به واخرج احمد برجال الصحیح من حدیث ابی عبد الله الاسدی قال سمعت انس بن مالک یقول قال رسول الله صلعم دعوة المظلوم وان کان کافراً لیس دونها حجاب وفی حدیث

ابی ذر قال قلت یا رسول الله ما کانت صحف ابراهیم قال کانت امثالا کلها ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر الحدیث اخرجه ابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه ونیز احادیثی وارد شده که دلالت دارند بر وجوب نصرت مظلوم بخاری و ترمذی از حدیث انس روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم انصر اخاک ظالما او مظلوما فقال رجل یا رسول الله انصره اذا کان مظلوما افرایت ان کان ظالما کیف انصره قال تحجزه عن ظلمه او تمنعه من الظلم فان ذلک نصره و مسلم از حدیث جابر مرفوعا آورده ولینصر الرجل اخاه ظالما او مظلوما ان کان ظالما فلینهه فانه له نصرة وان کان مظلوما فلینصره ولکن این نصرت نیز همتا درین روزگار حکم عنقا و کیمیا دارد بلکه برخلاف آن مدد ظلمه در نفاذ ظلم و فکر تباهی مظلوم می کنند و مجال کیست که ظالم را از ظلم منع کند یا ظالم بنصیحت و منع وی از ظلم بایستد تا به بیشتر از آنچه در خاطرش بود بمنع اینکس بوجود می آرد و ستمدیدگان در بدر میگردند و احدی گوش بر فریاد او نمی نهد تا بداد دهی یا انصاف رسانی او چه رسد واگر قید استطاعت درین باب نمی بود می بینیم که ما همه غربا را جز هلاک ملجا و منجا نبود زیرا که الوف مظالم از حاکم بر رعایا و صنوف اتلاف حقوق برایا می بینیم و قدرت بر منع ندانیم منع چه باشد که فراق خود از چنین موضع میخواهیم و میسر نمی شود ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین این میگوئیم و بدل می اندیشیم که

که مگر درین حرف کاذب بلکه کذاب نباشیم تا ستم بالای ستم بود

اختلاط ظالمان ظالم کند مظلوم را هیمه چون همصحبت آتش شود آتش شود

آمدیم بر آنکه چنانکه وعید بر ظلمه آمده همچنان وعد از برای عادلین وارد شده مسلم و نسائی از حدیث عبدالله بن عمر روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور عن یمین الرحمن وکلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم وما ولوا و در صحیحین و غیرهما است از حدیث ابی هریره از آنحضرت صلعم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل الحدیث و مسلم از حدیث عیاض بن حمار آورده قال سمعت رسول الله صلعم یقول اهل الجنة ثلاثة ذو سلطان مقسط موفق و رجل رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی و مسلم و عفیف متعفف ذو عیال و در حدیث ابن عباس است مرفوعا یوم من ایام عادل افضل من عبادة ستین سنة وحد یقام فی الارض بحقه ازکی فیها من مطر اربعین صباحا اخرجه الطبرانی فی الکبیر والاوسط

شاه را به بود از طاعت صد ساله عمر — قدر یکساعت عمری که درو داد کند

و در حدیث ابی سعید خدری ست یرفعه احب الناس الی الله یوم القیامة وادناهم منه مجلسا امام عادل وابغض الناس الی الله وابعدهم منه مجلسا امام جائر اخرجه الترمذی وحسنه والطبرانی فی الاوسط واخرج نحوه الطبرانی باسناد رجاله ثقات الا لیث بن ابی سلیم والبزار باسناد جید من حدیث عبد الله بن مسعود ان اشد الناس عذابا یوم القیامة من قتل نبیا او قتله نبی وامام جائر و در حدیث ابی هریره ست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اربعة یبغضهم الله البیاع الحلاف والفقیر المختال والشیخ الزانی والامام الجائر اخرجه النسائی وابن حبان فی صحیحه واخرج الحاکم وصححه من حدیث طلحة بن عبید الله انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الا ایها الناس لا یقبل الله صلوة امام جائر و در حدیث ابن عمر ست از آنحضرت صلعم قال السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر وکان علی الرعیة الشکر وان جار او حاف او ظلم کان علیه الوزر وعلی الرعیة الصبر

اخرجه ابن ماجة والحاکم وصححه والبزار واللفظ له

ز تاثیر عدل ست آرام ملک	که از عدل حاصل شود کام ملک
مملکت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شبی داد کرد	خانهٔ فردای خود آباد کرد
عدل تو قندیل شب افروزی ست	مونس فردائی تو امروزیست

و در حدیث انس ست که آنحضرت فرمود صلعم الائمة من قریش ان لکم علیهم حقا ولهم علیکم حقا مثل ذلک ما ان استرحموا رحموا وان عاهدوا اوفوا وان حکموا عدلوا فمن لم یفعل ذلک منهم فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین اخرجه احمد باسناد جید واللفظ له وابو یعلی والطبرانی و آخرج احمد باسناد رجاله ثقات والبزار وابو یعلی عن ابی برزة یرفعه نحو الحدیث الذی قبله واخرج احمد ایضا باسناد رجاله ثقات والبزار والطبرانی من حدیث ابی موسی نحوه ایضا وزاد بعد اللعن من الله وملائکته والناس اجمعین انه لا یقبل منه صرفا ولا عدلا وطبرانی باسناد دیگر رجالش ثقات اند از حدیث معاویه آورده مرفوعا لا تقدس الله امة لا یقضی فیها بالحق ویاخذ الضعیف حقه من القوی غیر متعتع و نیز این را بزار از حدیث عائشه روایت کرده وطبرانی آنرا از حدیث ابن مسعود باسناد جید آورده وابن ماجه اخراج آن از حدیث ابی سعید نموده وطبرانی در اوسط وحاکم در مستدرک

از حدیث معقل بن یسار روایت کرده اند وحاکم گفته صحیح الاسناد ان رسول الله صلعم قال من ولي امة من
امتي قلت او كثرت فلم يعدل فيهم كبه الله على وجهه في النار و در حدیث ابی موسی ست مرفوعاً ان في
جهنم واديا في الوادي بئر يقال لها هبهب حق على الله ان يسكنه كل جبار عنيد اخرجه الطبراني باسناد
حسن و ابو يعلى والحاكم وصححه وعنه صلعم ما من امير عشرة الا يؤتى به يوم القيامة مغلولا لا يفكه الا العدل
اخرجه احمد باسناد جيد واخرجه احمد ايضاً باسناد رجاله رجال الصحيح والبزار من حديث سعد بن عبادة
وفي اسناده رجل لم يسم واخرجه البزار والطبراني في الاوسط ورجال البزار رجال الصحيح من حديث
ابي هريرة واخرجه ايضا الطبراني في الكبير والاوسط ورجاله ثقات من حديث ابن عباس و اخرج ابن حبان
في صحيحه من حديث ابي الدرداء قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما من والي ثلاثة الا لقي الله مغلولة يمينه
فكه عدله او غله جوره

شکستن شیشهٔ دل را اگرچه صدائی نیست　　که این صدا بقیامت بلند خواهد شد

ونزد مسلم ونسائی ست از حدیث عایشه که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول في بيتي هذا اللهم من ولي من امر
امتي شيئا فشق عليهم فاشقق عليه ومن ولي من امر امتي شيئا فرفق بهم فارفق به و در حدیث ابن عباس ست
يرفعه من ولي شيئا من امر المسلمين لم ينظر الله في حاجته حتى ينظر في حوائجهم اخرجه الطبراني باسناد رجاله
رجال الصحيح و هم در حدیث او ست رضی الله عنه مرفوعاً ما من امتي احد ولي من امر الناس شيئا لم يحفظهم بما حفظ
به نفسه الا لم يجد رائحة الجنة اخرجه الطبراني في الصغير والاوسط واخرج مسلم من حديث معقل
بن يسار قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما من عبد يسترعيه الله رعية يموت يوم يموت وهو غاش
رعيته الا حرم الله عليه الجنة وفي رواية فلم يحطها بنصيحة لم يرح رائحة الجنة واخرجه ايضا البخاري من
حديثه وفي لفظ مسلم من حديثه ايضاً قال رسول الله صلعم ما من امير يلي من امور المسلمين ثم لا يجتهد
لهم وينصح لهم الا لم يدخل معهم الجنة وطبرانی در اوسط وصغیر باسنادی که رجالش ثقات اند مگر عبد الله بن میسره
ابو لیلی از حدیث انس روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من ولي من امر المسلمين شيئا فغشهم
فهو في النار وهم طبرانی باسناد حسن از حدیث عبد الله بن مغفل روایت کرده قال اشهد لسمعت رسول الله صلعم
يقول ما من امام ولا وال بات ليلة سوداء غاشا لرعيته الا حرم الله عليه الجنة و در حدیث عمرو بن مره
جهنی ست قال سمعت رسول الله صلعم يقول من ولاه الله شيئا من امور المسلمين فاحتجب دون حاجتهم

وخلتهم وفقرهم احتجب الله دون حاجته وخلته وفقره يوم القيامة اخرجه ابو داود واللفظ له والترمذي والحاكم وصححه واخرج نحوه احمد باسناد جيد من حديث معاذ واخرج نحوه احمد ايضا باسناد جيد من حديث ابي الشماخ الازدي عن ابن عم له من اصحاب النبي صلعم واحاديث درين باب بسيارست و همه مفيد آنست كه انجام عادل بخيرست و عاقبت ظالم بد شعراء فرس نيز درين باب حرفهای خوب زده اند محمد قاسم گفته ؎

هست چون اجزای عالم ذرهٔ یک آفتاب — آستین بر هر چه افشانی چراغی کشته‌ای

مخلص کاشی گوید ؎

سخت گیری با گرفتاران ندارد عاقبت — نیست از زندان رهائی زین سبب زنجیر را

راقم گفته ؎

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال — تیغ دائم آب در جو دارد و خون می خورد

شهرت گوید ؎

بغیر ظلم توقع مدار از ظالم — که نخل شعله اگر بار میدهد شررست

زندان بیگ فرماید ؎

زادهٔ ظالم ستمگر می شود — تیغ چون بشکست خنجر می شود

زمانی هروی سراید ؎

با مردم فتاده مکن دشمنی که برق — بر خرمنی نتاخت که خود هم فنا نشد

مانند آنکه اقبح انواع ظلم آنست که راجع شود بسوی اعراض یعنی آبرو یا از غیبت یا نمیمه یا شتم یا قذف و مفتریان بودن بعرض بدم و مال در تحریم در حدیث صحیح ثابت شده و ظالمان اعراض بیش از بیش اند نسبت بظالمان دماء و اموال چه غالب مردم توانائی ستم در خونها و مالهای مردم ندارند بخلاف ستم در آبروریزی که در قدرت هر یکی ست تتابع فیه کثیر من الناس و وقع فیه کثیر من اهل العلم والفضل شیطان این کار و بار را آنقدر در نظر ایشان زینت و رونق بخشید که در شمار ظلمهٔ دماء و اموال گردیدند بلکه بدتر از آنها شدند با عدم نفع خود چه ظلمهٔ دماء و اموال بوقوع درین معصیت نفس خود را شفا دادند و باموالی که بستم ستدند منتفع گردیدند و ظالمان آبروریزی را جز تجرد معصیت محضه و ذنب عظیم و ظلم خالی از نفع هیچ حاصل نیست با آنکه آبروریزی

اشد ترست بر ہم شریفہ و انفس کریمہ از ظلم دم و مال کما قال الشاعر . . . . سہ

یهون علینا ان تصاب جسومنا ونسلم اعراض لنا وعقول

و در صحیحین و غیرہما از حدیث ابی بکرہ آمدہ کہ آنحضرت صلعم در خطبۂ حجۃ الوداع فرمود ان دماءکم واموالکم
واعراضکم علیکم حرام کحرمۃ یومکم ھذا فی شہرکم ھذا فی بلدکم ھذا الا ھل بلغت ومسلم وغیرہ از
حدیث ابی ہریرہ روایت کردہ اند کہ آنحضرت فرمود صلعم کل المسلم علی المسلم حرام دمہ وعرضہ و
مالہ و در حدیث عایشہ رضی اللہ عنہا ست قالت قال رسول اللہ صلعم لاصحابہ اتدرون اربا الربا عند اللہ
قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال فان اربی الربا عند اللہ تعالی استحلال عرض امرء مسلم ثم قرء والذین
یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا اخرجہ ابو یعلی باسناد رجالہ رجال الصحیح واخرجہ
ایضا البزار باسناد قوی من حدیث ابی ھریرۃ واخرجہ ایضا ابو داؤد من حدیث سعید بن زید
واخرج ابن ابی الدنیا فی کتاب ذم الغیبۃ من حدیث انس بن مالک قال خطبنا رسول اللہ صلعم
فذکر امر الربا وعظم شانہ وقال ان الدرھم یصیبہ الرجل من الربا اعظم عند اللہ فی الخطیئۃ من ست
وثلاثین زنیۃ یزنیھا الرجل وان اربی الربا عرض الرجل المسلم وطبرانی در اوسط باسنادیکہ در ان
عمرو بن راشد ست وہو ضعیف ست وعجلی گفتہ لا باس بہ از حدیث براء ابن عازب روایت کردہ کہ آنحضرت
فرمود صلعم الربا اثنان وسبعون بابا ادناھا مثل اتیان الرجل امہ وان اربی الربا استطالۃ الرجل
فی عرض اخیہ وابن ابی الدنیا وبیہقی وطبرانی از حدیث ابن عباس مرفوعاً آوردہ اند ان الربا نیف وسبعون
بابا اھونھن بابا من الربا مثل من اتی امہ فی الاسلام ودرھم الربا اشد من خمس وثلثین زنیۃ واشد الربا
واربی الربا واخبث الربا انتہاک عرض المسلم وانتہاک حرمتہ و در حدیث عایشہ ست رضی اللہ عنہا قالت
قلت للنبی صلی اللہ علیہ وسلم حسبک من صفیۃ کذا وکذا قال بعض الرواۃ تعنی قصیرۃ فقال لقد قلت کلمۃ
لو مزجت بماء البحر لمزجتہ و این را ابو داود و ترمذی روایت کردہ وصححہ الترمذی واحمد باسنادیکہ رجالش
ثقات اند از حدیث جابر اخراج نمودہ قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فارتفعت ریح منتنۃ فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اتدرون ماھذہ الریح ھذہ ریح الذین یغتابون المؤمنین ومسلم وابو داؤد و ترمذی ونسائی از
حدیث ابی ہریرہ روایت کردہ اند کہ گفت فرمود رسول خدا صلعم اتدرون ما الغیبۃ قالوا اللہ ورسولہ
اعلم قال ذکرک اخاک بما یکرہ قال افرایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیہ ما تقول فقد

اغتبته وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته واحادیث درین باب بسیار ست ونهی قرآنی از غیبت وتمثیل
آن بخوردن مردار ثابت شده حق تعالی فرمود ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا فکرهتموه اکتفا باکل لحم اخ نفرمود تا آنکه ذکر کرد که وی میت است و درین تکریه وتنفیر توجه هر ذی عقل ست
وابن حبان در صحیح خود از حدیث ابو هریره روایت نموده که اسلمی نزد رسول خدا صلعم آمد و بر جان خود چهار شهادت
بزنا داد وجناب نبوت او را رجم فرمود و دو مرد را از انصار شنید که یکی دیگری را گفت به بینید این را که خدا بروی
پوشیده و او جان خود را نگذاشت تا آنکه مرجوم شد بچو رجم کلب آنحضرت صلعم ساکت ماند پس ساعتی برفت و بر جیفه
حماری شایل برجل خود بگذشت وفرمود کجا یند فلان و فلان گفتند مائیم ای رسول خدا هر دو را گفت ازین جیفه خر بخورید گفتند
ای رسول خدا خدا ترا بیامرزد ازین مردار که بخورد فرمود ما نلتما من عرض هذا الرجل آنفا اشد من هذه
الجیفة فو الذی نفسی بیده انه الان فی انهار الجنة ونجلة ظلم ست در آبرو ریزی دشنام دادن ولعنت نمودن
در صحیحین وغیرهما از حدیث ابن مسعود رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم سباب المسلم فسق وقتاله کفر ومسلم
وابو داؤد وترمذی از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المستبان ما قالا

فعلی البادی منهما حتی یعتدی المظلوم ~~

دهن خویش بدشنام میالا صائب   کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

وهم در صحیحین ست از حدیث وی رضی الله عنه مرفوعاً لعن المسلم کقتله ودر بخاری وغیره ست از حدیث عبد الله
بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر ان یلعن الرجل والدیه قیل یا رسول الله کیف یلعن
الرجل والدیه قال یسب ابا الرجل فیسب اباه ویسب امه فیسب امه . . . . ~~

گر با درخویش دوست داری   دشنام مده بمادر کس

ومسلم وغیره از حدیث ابی هریره مرفوعا آورده لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا خداوندا من کذاب صدیق نامند
توفیقم بخش که بر کسی لاعن نشوم وهم مسلم وغیره از حدیث ابی الدرداء روایت نموده که فرمود آنحضرت صلعم لا یکونون
اللعانون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة ونحو آن ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده وتحسین آن کرده واحمد و
طبرانی وابن ابی حاتم وصححه از حدیث جرموز هجیمی روایت نموده که گفت گفتم ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود
اوصیک ان لا تکون لعانا وابو داؤد وترمذی وصححه وحاکم وصححه ایضاً از حدیث سمره بن جندب آورده اند که فرمود
رسول خدا صلعم لا تلاعنوا بلعنة الله ولا بغضبه ولا بالنار وطبرانی بسند جید از سلمه بن اکوع روایت نموده

قال كنا اذا رأينا الرجل يلعن اخاه رأينا ان قد اتى بابا من الكبائر و ابوداود از حديث ابي الدرداء آورده
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العبد اذا لعن شيئا صعدت اللعنة الى السماء فتغلق ابواب السماء دونها
ثم تهبط الى الارض فتغلق ابوابها دونها فان لم تجد مساغا رجعت الى الذي لعن فان كان اهلا والا رجعت
الى قائلها و احمد نحو آن باسناد جيد از حديث ابن مسعود اخراج نموده و مسلم و غيره از حديث عمران بن حصين روايت
كرده اند قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم في بعض اسفاره و امرأة من الانصار على ناقة فضجرت فلعنتها
فسمع ذلك رسول الله صلعم فقال خذوا ما عليها فانها ملعونة قال عمران فكأني اراها الآن تمشي في الناس
ما يعرض لها احد و ابويعلى و ابن ابي الدنيا باسناد جيد از حديث انس آورده اند كه سار رجل مع النبي صلعم
فلعن بعيره فقال النبي صلعم يا عبد الله لا تسر معنا على بعير ملعون و احمد باسناد جيد از حديث ابوهريره
روايت كرده قال كان رسول الله صلعم في سفر يسير فلعن رجل ناقته فقال اين صاحب الناقة فقال
الرجل انا فقال اخرها فقد اجيبت فيها و ابوداود و ابن حبان در صحيح خود از حديث زيد بن خالد جهنی اخراج نموده
كه گفت فرمود رسول خدا صلعم لا تسبوا الديك فانه يوقظ للصلوة و بزار باسناد ديگر لا بأس به ست و طبرانی از
حديث ابن مسعود رضي الله عنه روايت نموده اند كه ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن سب الديك و هم بزار باسناد ديگر
رجالش رجال صحيح اند مگر عباد بن منصور از حديث ابن عباس اخراج كرده ان ديكا صرخ قريبا من النبي صلعم فقال
رجل اللهم العنه فقال النبي صلى الله عليه وسلم كلا انه يدعو الى الصلوة و ابويعلى و بزار باسناد ديگر رجالش رجال
صحيح اند مگر سويد بن ابراهيم و طبرانی باسناد ديگر رجالش ثقات اند مگر سعيد بن بشير از حديث انس آورده اند قال
كنا عند النبي صلعم فلدغت رجلا برغوث فلعنها فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا تلعنها فانها نبهت نبيا
من الانبياء للصلوة و في لفظ فانها توقظ للصلوة و اخرجه الطبراني في الاوسط من حديث علي رضي الله عنه
و اين احاديث مشتمل ست بر آنكه سب و غيبت و لعن از اشد محرمات ست و حرام ست بر فاعل آن اگرچه ملعون از
غير بني آدم باشد بلكه اصغر حيوانات بود در جرم همچو برغوث با ضرر و اذى كه از وى حاصل ميگردد اكنون عقلا ترا راه
نمايد نظر كن كه حال ساب و مغتاب و لاعن مسلمي از مسلمين چه خواهد بود و كدام عقوبت بر وى باشد تا بكسيكه اين كار
بخيار عباد الله از مومنين ميكند چه رسد بلكه هر كه سب و غيبت و لعن خيرة الخيرة از عالم انسانى كه صحابه نبوى اند ميكند
حالش چسان باشد حالانكه صحابه خير قرون اند بنص سنت متواتره فابعد الله الرافضة عمدوا بسبهم الخبيث
و تحشيهم المتبالغ الى من يعدل مد احدهم او نصيفه اكبر من جبل احد من انفاق غيرهم كما في الحديث

الصحيح وورد في الكتاب العزيز والسنة المطهرة من مناقبهم وفضائلهم التي امتازوا بها ولم يشاركهم فيها غيرهم ما لا يفي به الا مؤلف بسيط مع ورود الاحاديث الصحيحة في النهي عن سبهم على الخصوص بل ثبت في الصحيح النهي عن سب الاموات على العموم وهم خير الاموات كما كانوا خير الاحياء لاجرم فانه لم يعادهم ويتعرض لاعراضهم المصونة الا اخبث الطوائف المنتسبة الى الاسلام وشر من على وجه الارض من اهل هذه الملة واقل الناس عقولا واحقر اهل الاسلام علوما واضعفهم حلوما بل اصل دعوتهم لكياد الدين ومخالفة شريعة المسلمين يعرف ذلك من يعرفه ويجهله من يجهله ور نثر الجوهر بعد ازين عبارت گفته وعجب كل العجب از علماء اسلام وسلاطين اين دين ست كه چه قسم ايشان ازين منكر بالغ در قبح بغايت ونهايت فرو گذاشتند واين مخذولين نزد ارادۀ رد اين شريعت مطهره ومخالفت اين ملت حقه طعن كردند در اعراض حاملين آن آنانكه مارا راهى بسوى آن جز طريق ايشان نيست واهل عقول ضعيفه وادراكات ركيكه را باين ذريعه ملعونه ووسيله شيطانيه متزلزل ساختند وبانها رسب وشتم ولعن خير خليقه پرداختند وعناد شريعت را اعظم ساختند واحكام آنرا از عباد بر داشتند ونيست دركبائر ونه در معاصى عباد زشتى واخبثى وابشعى تر ازين وسيله مگر انچه بدان توسل كرده اند وآن اقبح وبدتر وتباه تر از ان ست زيراكه عنادست با خدا ورسول او وشريعت او پس حاصل چيزى كه ايشان دران بوده اند چهار كبيره بزرگ ست كه هر يكى از ان كفر بواح باشد اول عناد خدا عز وجل دوم عناد رسول خدا صلعم سوم عناد شريعت مطهره وكيادآن وقصد ابطال آن چهارم تكفير صحابه رضى الله عنهم اجمعين كه موصوف اند در كتاب خدا بسخت تر بودن بر كفار وبآنكه كفار را بر ايشان غيظ وخشم مى آيد وبآنكه او سبحانه از ايشان همگنان راضى وخوشنود ست باآنكه درين شريعت مطهره ثابت شده كه هركه مسلمانى را كافر گويد كافر گردد وچنانكه در صحيحين وغيرهما از حديث ابن عمر ست كه گفت قال رسول الله صلعم اذا قال الرجل لاخيه يا كافر فقد باء بها احدهما فان كان كما قال والا رجعت عليه وهم در صحيحين وغيرهما ست از حديث ابى ذر كه وى شنيد رسول خدا را صلعم ميفرمود ومن دعا رجلا بالكفر او قال عدو الله وليس كذلك الا حار عليه ودر بخارى وغير اوست از حديث ابى هريرة قال قال رسول الله صلعم من قال لاخيه يا كافر فقد باء بها احدهما وابن حبان در صحيح خود از حديث ابى سعيد آورده كه گفت فرمود رسول خدا صلعم ما اكفر رجل رجلا الا باء احدهما بها ان كان كافرا والا كفر بتكفيره قال الشوكاني رح فعرفت بهذا ان كل رافضي خبيث على وجه الارض يصير كافرا بتكفيرهم لصحابي واحد لان كل واحد منهم قد كفر ذلك الصحابي فكيف بمن كفر كل الصحابة واستثنى افرادا يسيرة تغطية لما هو فيه من الضلال على الطغام الذين لا يعقلون الحجج ولا يفهمون البراهين ولا

يفطنون بما يضمره اعداء الاسلام من العناد لدين الله والكياد لشريعته فمن كان من الرافضة كما ذكرنا
فقد تضاعف كفره من جهات اربع كما سلف بعده گفته كه رافضه طوائف اند و از ايشان اند باطنيه و قرامطه
و امثال آنها از طوائف عجم و هركه قائل ست بقول ايشان پيشتر ذكر مهدی منتظر ايشان و ثواب او و محبت كاذب با اهل بيت
رسالت و وجه تسميه برافضه ذكر نموده و فرموده حاصل آنست كه بر هر كه اين لقب صادق ست اقل احوال او آنست
كه معادی و دشمن صحابه و لاعن و طاعن بر كفر غالب اين جماعه باشد و اين بر تقدير [illegible] تفطن علت غائيه رافضه ست از
عناد خدا و رسول و شريعت و ازينجا متقرر شد كه هركه قدرت دارد بر انكار تشنيع رافضه و ايكار يعنی انكار نميكند وی
راضی ست بانتهاك حرمت اسلام و اهل آن و ساكت ست بر كفر متضاعف چنانكه گذشت و اقل احوالش آنست كه
كافر باشد بتكفير اكثر صحابه و ساكت از انكار كفر با وجود قدرت بران مثل امر بيناء در كتاب ست كه آن امر بمعروف
و نهی از منكر ست و تارك انكار ست برانچه كفر بواح ست و نيز گذارنده چيزيست كه اعظم اعمده دين و اكبر اساطين
شرع مبين ست و هو الامر بالمعروف والنهي عن المنكر پس نه كتاب خدا كار كرده و نه سنت رسول مقتدی
گرديد حالانكه در صحيحين و غيرهما از حديث عبادة بن صامت رضی الله عنه آمده كه گفت بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع
والطاعة في العسر واليسر والمنشط والمكره وعلى اثرة علينا وان لا ننازع الامر اهله الا ان تروا كفرا بواحا
عندكم من الله فيه برهان وعلى ان نقول الحق اينما كنا لا نخاف في الله لومة لائم و درين حديث دليل ست بر آنكه
نزاع در امر با ولاة رافضه كه كفر بواح دارند جائز ست و اطاعت ايشان غير لازم و كفر ايشان بدين هر چهار چيز مذكور ست
و نزاع با كفر جمع ميگردد و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از حديث ابی سعيد خدری روايت نموده اند كه گفت شنيديم
رسول خدا را صلعم ميفرمود من رأى منكم منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان
و لفظ نسائی اين ست من رأى منكرا فغيره بيده فقد برئ ومن لم يستطع ان يغيره بيده فغيره بلسانه
فقد برئ ومن لم يستطع ان يغيره بلسانه فغيره بقلبه فقد برئ وذلك اضعف الايمان و كدام منكر اعظم و اشنع
و اقبح از منكرات رافضه و مبتدعه خواهد بود و در تغيير بلسان داخل ست تصنيف كتب در رد مشارب و مآرب ايشان
و اين كار علماء ست و در مرتبه ثانوی ست ازان و تغيير بدست كار ولاة و امراء ست و تغيير بدل عمل مستضعفين
و اين مرتبه از هر دو مرتبه اولی فروتر ست و هركه ازين هر سه طريق تغيير منكر راهی نسپرد وی هرگز امتثال امر نكرد
و از باز پرس روز جزا رستگار و مبرا نشد و هركه تغيير بزبان كرد وی درخور اجر كبير گرديد ابو داود و ترمذی و ابن ماجه
از حديث ابی سعيد خدری از آنحضرت صلعم روايت كرده اند كه فرمود افضل الجهاد كلمة حق عند سلطان

جائر او امیر جائر و در سندش عطیه بن سعد عوفی ست احمد وغیره او را تضعیف کرده اند و ابن معین وغیره توثیق نموده و ترمذی حدیث او را تحسین کرده و این حدیث از همان جنس ست که آنرا حسن گفته و ابن خزیمه حدیث او را در صحیح خود آورده و نسائی باسناد صحیح از طارق بن شهاب بجلی آورده ان رجلا سأل النبي صلعم وقد وضع رجله في الغرز اي الجهاد افضل قال كلمة حق عند سلطان جائر و ابن ماجه باسناد صحیح از حدیث ابی امامه از آنحضرت صلعم روایت نموده که افضل الجهاد كلمة حق عند ذي سلطان جائر و در حدیث جابر ست مرفوعاً سيد الشهداء حمزة بن عبد المطلب ورجل قام الى امام جائر فامره ونهاه فقتله و بخاری وغیره از حدیث نعمان بن بشیر مرفوعاً آورده مثل القائم في حدود الله والواقع فيها كمثل قوم استهموا على سفينة فصار بعضهم اعلاها وبعضهم اسفلها فكان الذين في اسفلها اذا استقوا من الماء مروا على من فوقهم فقالوا لو انا خرقنا في نصيبنا خرقا ولم نؤذ من فوقنا فلو تركوهم وما ارادوا هلكوا جميعا وان اخذوا على ايديهم نجوا ونجوا جميعا و در مسلم وغیره ست از حدیث ابن مسعود که ان رسول الله صلعم قال ما من نبي بعثه الله في امته قبلي الا كان له من امته حواريون واصحاب ياخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل گویم ظاهر از جهاد بدست همین ست که به تیغ و سنان کشش و کوشش نماید اما عموم لفظ شامل جهاد بکتابت نیز هست زیرا که دست دران بکار باشد و ظاهر جهاد بلسان تقریر زبان ست اما عموم لفظ خواهان شمول تالیف نیز هست زیرا که دران ترجمه لسان در نوشتن می آید و ظاهر جهاد بقلب انکار دل ست اما عموم لفظ شامل مصنفات ست زیرا که کتاب ترجمان دل مؤلف باشد پس گویا علماء دین مجاهد اند بهر سه قسم مجاهده ورنه اول کار فرمان روایان ست و ثانی هنجار دانشمندان و ثالث روش عامه مسلمانان والله اعلم و در صحیحین ست از حدیث زینب بنت جحش که وی گفته یا رسول الله انهلك وفينا الصالحون قال نعم اذا كثر الخبث و ترمذی باسناد حسن از حدیث حذیفه مرفوعاً روایت کرده والذي نفسي بيده لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنكر او ليوشكن الله ان يبعث عليكم عقابا منه ثم تدعونه فلا يستجيب لكم گویم یکی از اسباب عدم اجابت دعوات درین روزگار ترک امر بمعروف و نهی از منکر ست و بهمین جهت انواع عقاب بر مسلمانان از طرف حکام زمان در رنگ باران روز و شب میریزد و غربا اهل اسلام در بلای خواص طغام گرفتار میشوند و ابن ماجه باسنادیکه رجالش ثقات اند از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم

لا يحقرن احدكم نفسه قالوا يا رسول الله وكيف يحقر احدنا نفسه قال يرى امر الله فيه مقال ثم لا يقول
فيه فيقول الله عز وجل يوم القيامة ما منعك ان تقول في كذا وكذا فيقول خشية الناس قال فاياي كنت
احق ان تخشى و ابو داود و ابن حبان در صحیح خود از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده اند که سمعت رسول الله
صلعم يقول ما من رجل يكون في قوم يعمل فيهم بالمعاصي يقدرون ان يغيروا عليه ولا يغيروا الا اصابهم
الله منه بعقاب قبل ان يموتوا و ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته ای مردم شما این آیه را میخوانید یا ایها الذین
آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم و من شنیدم آنحضرت را صلعم میگفت ان الناس اذا
رأوا الظالم فلم ياخذوا على يديه اوشك ان يعمهم الله بعقاب من عنده اخرجه ابو داود وابن ماجة والترمذي
وصححه والنسائي وابن حبان في صحيحه و لفظ نسائی این ست ان القوم اذا رأوا المنكر فلم يغيروه عمهم الله بعقاب
و در روایتی از ابی داود ست سمعت رسول الله صلعم يقول ما من قوم يعمل فيهم بالمعاصي ثم يقدرون
على ان يغيروا ثم لا يغيروا الا يوشك ان يعمهم الله منه بعقاب و ابن عمرو از آنحضرت صلعم روایت کرده که
فرمود اذا رأيت امتي تهاب ان يقول للظالم يا ظالم فقد تودع منهم اخرجه الحاكم وصححه و در صحیح ابن حبان ست
از ابی ذر گفت اوصاني خليلي بخصال من الخير اوصاني ان لا اخاف في الله لومة لائم واوصاني ان لا
اقول الا الحق وان كان مرا و ابو داود از حدیث عرس بن عمیره کندی آورده که آنحضرت فرمود صلعم اذا عملت
الخطيئة في الارض كان من شهدها وكرهها وفي رواية فانكرها كمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضيها
كان كمن شهدها و در سندش مغیرة بن زیاد موصلی ست احمد او را ضعیف گفته و ابو حاتم و غیره توثیق وی نموده و
ترمذی تصحیحش کرده و اگر این حدیث نمی بود رشته امید نجات بگسستی زیرا که امت از عمر دراز هیبت ظالم در دل دارد
و یا ظالم گفتن نمی تواند و در حدیث عایشه ست شنیدم رسول خدا صلعم را میفرمود بر منبر یا ایها الناس ان الله يقول
لكم مروا بالمعروف وانهوا عن المنكر قبل ان تدعوا فلا اجيب لكم وتسألوني فلا اعطيكم وتستنصروني
فلا انصركم اخرجه ابن ماجة وابن حبان في صحيحه واحمد والترمذي واللفظ له و ابن حبان در صحیح خود از حدیث ابن عباس
از آنحضرت صلعم روایت نموده اند ليس منا من لم يرحم صغيرنا ويوقر كبيرنا ويامر بالمعروف وينهى عن المنكر
و احادیث درین باب بسیار ست و صیغه فلا تظالموا بالفتح تا در اصل تتظالموا بود دو تا یکی از وی حذف کرده شد
كما في تلظى نارا و دران زیادت تاکید ست از برای قول او وجعلته بينكم محرما و اشعار ست بتغلیظ و مراد
آنست که بعض بر بعض ظلم و ستم نکنند و حذف متعلق مشعر ست بتعمیم فالمعنى لا تظالموا بنوع من انواع الظلم سواء

کان فی الابدان او الاموال او الاعراض او الادیان واین عبارت ربانیه که یاعبادی کلکم ضال الا من
هدیته باشد مفید عموم ست شامل هر عبد از عباد خدا چنانکه اضافت عباد بسوی ضمیر افادهٔ آن میکند زیراکه از صیغ
عموم ست و تاکید بلفظ کل آن شمول و احاطه را زیاده تر گردانید بیشتر استثنا زیراکه استثنا اخراج از عموم شامل نبود
پس این کلام ربانی متضمن حکم بر هر بنده از بندگان بضلال و گمراهی ست مگر کسیکه او تعالی آنرا هدایت کرده واین
اصل ایشان ست که بران مجبول بوده اند نووی در شرح مسلم از مازری نقل کرده که گفت ظاهر هذا انهم خلقوا
علی الضلالة الا من هداه الله تعالی و فی الحدیث المشهور کل مولود یولد علی الفطرة قال فقد یکون
المراد بالاول وصفهم بما کانوا علیه قبل مبعث النبی صلعم وانهم لو ترکوا و ما فی طبائعهم من ایثار
الشهوات والراحة واهمال النظر لضلوا وهذا الثانی اظهر انتهی در شرح جوهر گفته جمع میان این هر دو حدیث
ممکن ست چه باوجود ثبات ایشان بر اصل فطرت لابد ست از انکه قیام کنند بانچه او تعالی آنرا از برای عباد در کتب
منزلهٔ خود و بر لسان رسل مرسله تشریع فرموده پس عباد پیش از تمسک بشرائع الهی در ضلال اند تا آنکه بدان متمسک
شوند واز ضلال بسوی هدایت برآیند و از ظلمت بسوی نور گرایند واین همه تا قبل از تمسک بشرائع الله گمراه اند
مگر هر کرا او تعالی هدایت کرد بسوی شریعت و باوجود تمسک ایشان بشرائع مشروعه انتفاع کلی بدان نمیتوانند گرفت
مگر بهمراهی رحمت و مهر او سبحانه و تعالی و این همان مهربانی ست که عز و جل بدان بر ایشان تفضل میفرماید چنانکه
در صحیحین وغیرهما ست از حدیث عایشه که وی می گفت که آنحضرت فرمود صلعم سددوا وقاربوا وابشروا
فانه لن یدخل احد الجنة عمله قالوا ولا انت یا رسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته و احمد
باسناد حسن از حدیث ابو سعید خدری مرفوعاً آورده لن یدخل احد الجنة الا برحمة الله قالوا ولا انت یا
رسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته وقال بیده الی فوق راسه واخرجه البزار والطبرانی
من حدیث ابی موسی واخرجه ایضا الطبرانی من حدیث اسامة بن شریک واخرجه ایضا من حدیث
شریک بن طارق باسناد جید و همچنین لابسته از جری الطاف الهی بر عباد تخفیف حساب ست چنانکه در صحیحین
وغیرهما ست از حدیث عایشه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من نوقش الحساب عذب فقلت الیس
یقول الله فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله مسرورا فقال انما
ذلک العرض ولیس احد یحاسب یوم القیامة الا هلک و همچنین تثبیت عباد ست از طرف عز و جل نزد
موت و نزد سوال ملکین و نزد حساب و نزد مرور بر صراط و ازینجا شناخته شد که تا او تعالی بندهٔ خود را هدایت

بتمسک بشرائع نکند و بنظر الطاف و تفضلات ملاحظاتش نفرماید مولود بودن او بر فطرة سودی ندهد چه معنی
تولد بر فطرت آنست که وی قابلست بفطرة خود از برای حق که او تعالی لوی نموده و بسوئی آن هدایت فرموده
و مجرد این قبول مستلزم مهدی غیر ضال بودن او نیست و لهذا آنچه بروی مادر و پدر او هستند در وی اثر میکند
چنانکه در حدیث ست فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه نووی گفته و فی هذا دلیل لمذهب اصحابنا
وسائر اهل السنة ان المهتدی هو من هدی الله و بزیادة الله الذین اهتدوا هدی و بارادة الله سبحانه ذلك
والله سبحانه و تعالی ما اراد هدایة الآخرین ولو ارادها لاهتدوا خلافا للمعتزلة فی قولهم الفاسد ان سبحانه
و تعالی اراد هدایة الجمیع جل الله ان یرید ما لا یقع او یقع ما لا یرید انتهی گویم نزاع درین مسئله میان اشعریه
و معتزله خیلی دراز ست و هر یکی از ایشان بظواهر قرآنیه تمسک کرده و عود کلام دران بسوی مسئله خلق افعالست
و آنچه دران از کلام و اختلاف اقوال بوده ست معروفست و مذهب حق که تمذهب میکنند بدان اکابر اهل توفیق
همانست که سلف صالح از صحابه و تابعین بران گذشته اند و آن ایمان آوردن ست بانچه کتاب عزیز و سنت
مطهره بدان آمده و امرار صفات ست بر ظاهر آن بدون تعرض تاویل و اشتغال بتطویل و این را در مؤلفات خود
چنانکه باید خصوصاً در تفسیر فتح البیان ایضاح کرده ایم و شوکانی در تحفه فی الارشاد الی مذهب السلف بتوضیحش
پرداخته فمن رزقه الله علیه و فهمه وضع عن ظهره شیئاً ثقیلا و اماط عن قلبه کربا طویلا و المهدی
من هداه الله و الخیر کله منه و بیده و در قول وی فاستهدونی اهدکم دلیل ست بر آنکه لائق
بحال هر بنده از بندگان آنست که از خداوند تعالی شانه هدایت خود بسوئی مرضیات وی بخواهد پس هر که را راه نموده
وی فائز شد زیرا که هدایت اگر بمعنی ارائت طریق و راه نمودن ست چنانکه در آیه و هدیناه النجدین واقع شده
پس هیچ عاقل از برای نفس خود بعد از رویت طریق حق و سبیل رشد جز سلوک آن راه و مرور دران اختیار نکند
و اگر کند و طریق ضلال سپرد معاند واقع در شر بود دیده و دانسته ولیس بعد هذا فی عمی البصیرة و فساد العقل
شیئ و علی نفسها براقش تجنی و اگر هدایت بمعنی رسانیدن بسوی مطلوب ست پس این سعادتی ست که هیچ سعادت
پهلو بآن نمیزند و کرامتی ست که هر کرامت از ان کوتاهی میکند و این همان راه یابی ست که رسول خدا صلعم
آنرا از خدا در دعا خواسته و گفته اللهم اهدنی فیمن هدیت و امثال آن در دیگر ادعیه نبویه هم آمده و آما
این قول او سبحانه در حدیث قدسی که ای بندگان شما همه ها گرسنه اید مگر کسیکه طعامش دادم بخواهید طعام را
از من تا شما را طعام دهم پس این کلام الهی افادهٔ شمول هر عبد از عباد خدا کرده کما بیناه قریبا و هیچ بنده از

بندگان یافته نمیشود مگر آنکه مطعم و ناخورش دهنده او خدای عز و جل ست اگرچه فرض کنند که عبدی را از عباد خود طعام نداده و وی گرسنه ست ولکن وی عز و جل همگنان را بدون فرق میان مسلم و کافر و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حر و عبد روزی داده چنانکه لفظ رب العالمین و لفظ خیر الرازقین اثبات این معنا میکند و همه اسباب تحصیل رزق که بنده بدان توصل میجوید در حقیقت از طرف رزاق حقیقی ست چه وی بنده را آفریده و از عدم بوجود آورده و اگر این خلق و ایجاد نمیفرمود هیچ شی را ازین اسباب وجود نمی بود پس از آنکه ایجاد عبد کرد آلات مباشرت این اسباب از صحت جوارح و حواس و سلامت آنها از آفات مبطله عملش بوی ارزانی داشت اگر بنده بر تحریک جوارح قادر نبود هیچ مصاحب با قعاد یا شلل هرگز ازین اسباب متمکن نمیتواند شد همچنین اگر حواس ظاهر و باطن یا عقل او مسلوب بود بر هیچ شی ازین اسباب متمکن نگردد و هکذا اگر سلیم الجوارح والحواس والعقل باشد ولکن مبتلا بود بمرض هرگز قدرت برین اسباب او را دست بهم ندهد و هیچ شی را بسبب این مرض حاصل نگردد و هو سبحانه المعطی والرازق والمطعم فمن لم یطعمه الله فهو جائع ومن لم یستطعمه الله فهو غیر طاعم و نیز در جمله اخیره مذکوره ازین قول ارشاد عباد ست بآنکه سوال طعام از رب عز و جل خود بکنند و رزق را از وی طلب نمایند ابو داود و ترمذی باسناد صحیح از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند گفت فرمود رسول خدا صلعم من نزلت به فاقة فانزلها بالناس لم تسد فاقته ومن نزلت به فاقة فانزلها بالله

فیوشك الله له برزق عاجل او آجل واخرج نحوه الحاکم من حدیثه وصححه

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا … که نیم بنده دیگر نه خدای دگرست

و طبرانی در صغیر و اوسط از حدیث ابی هریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم من جاع او احتاج فکتمه عن الناس وافضی به الی الله کان حقا علی الله ان یفتح له قوت سنة من حلال الحمد لله که تا هوش بسر و خرد بدماغ آمد حاجت خود را پیش احدی از مردم آشکارا نکردم و هرچه خواستم از خدا خواستم او سبحانه باب رزق را چندان بر من کشاد که خواهندگان روزی را از مردم عشر عشیر آن ندادـ لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك در نشر الجوهر نوشته که رازق عباد او سبحانه ست و هرچه از دست بعض ایشان ببعض رسیده ست آن رزق خداست چه کسیکه این رزق بر دستش جاری ست معطی و ملهم او خداست داد هرچه بدیگری داد از رزق رب داد و آنچه کرد بالهام او سبحانه کرد

شکر بجا آر که مهمان تو … روزی خود میخورد از خوان تو

لکن بهذا الائق بحال عباد آنست که بعض شکر بعض کنند و از آنچه بایشان از دست بعض دیگر رسیده ست

سنت آن ہمہ نیز زیرا کہ در حدیث ابن عمر است مرفوعاً من استعاذ باللہ فاعیذوہ ومن سألکم باللہ فاعطوہ
ومن استجار باللہ فاجیروہ ومن أتی الیکم معروفا فکافئوہ فان لم تجدوا فادعوا لہ حتی تعلموا انکم قد کافأتموہ
اخرجہ ابوداؤد والنسائی واللفظ لہ وابن حبان فی صحیحہ والحاکم وصححہ واخرجہ الطبرانی فی الاوسط مختصرا
من حدیثہ بلفظ من اصطنع الیکم معروفا فجازوہ فان عجزتم عن مجازاتہ فادعوا لہ حتی یعلم انکم قد شکرتم
فان اللہ شاکر یحب الشاکرین ودر حدیث جابر است مرفوعاً من اعطی عطاء فوجد فلیجز بہ ومن لم یجد فلیثن فان
من اثنی فقد شکر ومن کتم فقد کفر ومن تحلی بما لم یعط کان کلابس ثوبی زور اخرجہ ابوداؤد والترمذی
وحسنہ وابن حبان فی صحیحہ وترمذی باسناد حسن از حدیث اسامہ بن زید روایت کردہ کہ گفت فرمود رسول خدا
صلعم من صنع الیہ معروف فقال لفاعلہ جزاک اللہ خیرا فقد ابلغ فی الثناء در نشر الجوہر گفتہ این حدیث از
بعض نسخ ترمذی ساقط شدہ است ونیز آنرا طبرانی در صغیر از اسامہ مختصرا بلفظ اذا قال الرجل جزاک اللہ خیرا
فقد ابلغ فی الثناء روایت نمودہ واحمد باسنادیکہ رجالش ثقات اند از حدیث اشعث بن قیس آوردہ کہ گفت
قال رسول اللہ صلعم ان اشکر الناس الی اللہ تبارک وتعالی اشکرہم للناس وفی روایۃ لا یشکر اللہ من لا
یشکر الناس ودر حدیث عائشہ است کہ ان رسول اللہ صلعم قال من أتی الیہ معروف فلیکافئ بہ ومن لم
یستطع فلیذکرہ فان من ذکرہ فقد شکرہ ومن تشبع بما لم یعط فہو کلابس ثوبی زور اخرجہ احمد ایضا
باسناد رجالہ ثقات الا صالح بن ابی الاخضر وہو مع ضعفہ ممن یعتبر بہ وابوداؤد وترمذی کہ گفتہ صحیح
از حدیث ابی ہریرہ مرفوعا آوردہ اند قال لا یشکر اللہ من لا یشکر الناس در نشر الجوہر گفتہ قد روی ہذا الحدیث برفع
اللہ ورفع الناس وبنصبہما وبرفع الاول ونصب الثانی وبالعکس انتہی ونزد طبرانی است از حدیث طلحہ بن
عبید اللہ قال قال رسول اللہ صلعم من اولی معروفا فلیذکرہ فمن ذکرہ فقد شکرہ ومن کتمہ فقد کفرہ
واخرج ابن ابی الدنیا من حدیث عائشۃ وعبد اللہ بن احمد در زوائد مسند باسنادیکہ لا باس بہ است وابن ابی الدنیا
از حدیث نعمان بن بشیر روایت کردہ کہ گفت فرمود رسول خدا صلعم من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر ومن لم
یشکر الناس لم یشکر اللہ والتحدث بالنعمۃ شکر وترکہا کفر والجماعۃ رحمۃ والفرقۃ عذاب ودر حدیث انس
آمدہ کہ گفت قالت المہاجرون یا رسول اللہ ذہب الانصار بالاجر کلہ ما رأینا قوما احسن بذلا لکثیر
ولا احسن مواساۃ فی قلیل منہم وقد کفونا المؤنۃ قال الیس تثنون علیہم بہ وتدعون لہم قالوا بلی قال
فذاک بذاک اخرجہ ابوداؤد والنسائی واللفظ لہ وانچہ دلالت دارد بر قبول عطیہ از بعض عباد برای بعض

نیز آمده چنانکه در حدیث عایشه ست قالت قال لی رسول الله صلعم یا عایشة من اعطاك عطاء بغیر مسئلة
فاقبلیه فانما هو رزق عرضه الله الیك اخرجه احمد باسناد رجاله ثقات والبیهقی و در حدیث
عمر بن خطاب ست قال قلت یا رسول الله قد قلت لی ان خیرا لك ان لا تسأل احدا من الناس شیئا قال انما
ذالك ان تسأل وما آتاك الله من غیر مسئلة فانما هو رزق رزقکه الله عز وجل اخرجه ابو یعلی باسناد لا باس به
و در حدیث خالد بن عدی ست گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت من بلغه عن اخیه معروف من غیر مسئلة
ولا اشراف نفس فلیقبله ولا یرده فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد صحیح وابو یعلی
والطبرانی وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا من آتاه الله شیئا من هذا
المال من غیر ان یسأله فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد رجاله رجال الصحیح و در حدیث
ابن عمر ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما المعطی من سعة بافضل من الآخذ اذا کان محتاجا اخرجه
الطبرانی فی الکبیر واخرجه ایضا من حدیث انس وابن باعتبار عطایا از بعض عباد ببعض ست واما عطایا از اموال
خدا از طرف سلطان یا غیر او پس در صحیحین وغیرهما ست از حدیث ابن عمر که ان عمر قال کان رسول الله صلعم یعطینی
العطا فاقول اعطه من هو افقر منی الیه فقال خذه اذا جاءك من هذا المال شیء وانت غیر مشرف
ولا سائل فخذه فتموله وان شئت فکله وان شئت تصدق به وما لا فلا تتبعه نفسك وعن
عائذ بن عمر عن النبی صلعم قال من عرض له من هذا الرزق شیء من غیر مسئلة ولا اشراف فلیتوسع به فی
رزقه وان کان غنیا فلیوجهه الی من هو احوج الیه منه اخرجه احمد باسناد جید والطبرانی والبیهقی
واما این عبارت رحمانیه وکلمات صمدیه که ای بندگان من شما همه تا برهنه اید مگر کسیکه او را جامه پوشانیدم پس جامه
خواهید از من بپوشانم شما را پس شامل هر فرد است از افراد عباد بهمان وجه متقدم که اضافت عباد بسوی ضمیر رب
افادهٔ عموم میکند وکلکم و استثنا مشعر بعموم مستثنی منه زیاده تر آنرا موکد ساخته فالمعنی کل فرد من افراد کم عار
عن اللباس الا من کسوته پس او سبحانه از ایشان سوال کسوت از خود طلب کرد واستکسونی گفت باز خبر داد بآنکه
وی مجیب این طلب ست واکسکم فرمود و هر که امعان نظر درین فواصل مذکوره در حدیث بیش کند معلوم نماید که نزدیک
رب سبحانه از رحمت برای عباد و مزید لطف بایشان چیست زیرا که مزید حاجت عباد را بسوی عطاء جم و تفضل عمم
درا عظم دواعی حاجت بیان فرمود وآن طعام ست که بدون آن زیست نمی توانند کرد وایشان را امر کرد بآنکه طلب
طعام کنند از وی و خود متکفل اجابت ایشان واعطاء مطلوب ایشان شد و باز ذکر بالا بد منه از ستر ابدان بکسوت

فرمود چه اگر کسوت نبود عورات ایشان مکشوف اند و برد زبان رساند و بیان فرمود که کاسی ایشان و تفضل بدان او ست لاغیر پیشتر امر کرد بندگان را بخواستن جامه از خود تفضلا منه لهم ولطفا بهم و وعده کرد با جابت دعوت ایشان و تفضل نمودن بحاجت ایشان و این بعد از نهی از تظالم در میان ایشان ست و پیش از ان اخبار کرد بتحریم ظلم بر جان خود تا اینها بوی عز وجل اقتدا کنند در تجنب از ین خصلت قبیحه که مفسد معاش و مبطل احوال و اموال ایشان ست لا قوام لهم الا بها فسبحان الله و بحمده ما ابلغ هذا الکلام و اعلی طبقة و ارفع منزلة ببین که چه قسم اجتناب را از مفسدات امر معاش عباد و حال حیات مقدم کرد بعد از آنکه خبر داد از بودن اینهمه بر ضلال مگر کسیکه او را هدایت کرد و امر نمود ایشان را بسوال هدایت زیرا که این هدایت عماد دین و مدار فلاح ست باز امر کرد در امور دین بطلب هدایت از وی سبحانه بیشتر ذکر چیزی کرد که اهم امور حیات و اعظم مهمات معاش ایشان ست باز امر بخواستن آن از خود فرمود تا تفضل نماید بر ایشان و آن مطلوب را تا اینها برساند فهل بعد هذه الرحمة البالغة و التفضل العظیم فما احقهم بان یدیموا شکره و یستعملوا ما تفضل به علیهم فی طاعاته و ان یلبسوا من الثیاب ما احله لهم و رغبهم فی لبسه کما اخرجه الترمذی و صححه و النسائی و ابن ماجة و الحاکم و صححه من حدیث سمرة قال قال رسول الله صلعم البسوا البیاض فانها اطیب و اطهر و کفنوا فیها موتاکم و ابو داود و ترمذی باسناد صحیح و ابن حبان در صحیح خود از حدیث ابن عباس روایت آورده اند که آنحضرت فرمود صلعم البسوا من ثیابکم البیاض فانها من خیر ثیابکم و کفنوا فیها موتاکم و امر کرد باجتناب از لباس محرم علیهم چنانکه در صحیحین بغیر سیاقت از حدیث عمر بن الخطاب مرفوعا لا تلبسوا الحریر فان من لبسه فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة و در روایتی باین لفظ آمده انما یلبس الحریر من لا خلاق له و هم در صحیحین ست از حدیث انس مرفوعا من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة و در حدیث عبد الله بن عامر ست گفت اهدی لرسول الله صلعم فروج حریر فلبسه ثم صلی فیه ثم انصرف فنزعه نزعا شدیدا کالکاره له ثم قال لا ینبغی هذا للمتقین اخرجه البخاری و مسلم و نیز بخاری از حدیث عقبه بن عامر مرفوعا آورده که نهی عن لبس الحریر و الدیباج و ان یجلس علیه و احادیث در منع از لبس حریر بسیار ست و در حدیث ابن عمر ست که آنحضرت فرمود صلعم من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیامة فقال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه یا رسول الله ان ازاری یسترخی الا ان اتعاهده فقال له رسول الله صلعم انک لست ممن یفعله خیلاء اخرجه الشیخان و هم در صحیحین ست و جز آن از حدیث ابن عمر مرفوعا لا ینظر الله یوم القیامة الی من جر ثوبه خیلاء و در حدیث ابی هریره ست نزد شیخین مرفوعا لا ینظر الله یوم القیامة الی من جر ثوبه بطرا

و نیز سوا الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة عن ابن عمر و نیز مورد
ما اسفل من الکعبین من الازار ففی النار اخرجه البخاری وغیره من حدیث ابی هریرة و گفت ابو هریره لعن
رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجل یلبس لبسة المرأة والمرأة تلبس لبسة الرجل رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة
وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه و در حدیث ابن عباس ست لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم المتشبهین من الرجال بالنساء
والمتشبهات من النساء بالرجال و درین باب حدیثها ست و اما قول وی سبحانه درین حدیث قدسی که ای بندگان من شما
خطا میکنید شب و روز و من همه گناهان را می بخشم پس استغفار کنید مرا بخشم شما را پس نووی گفته روایت مشهور بضم
تا ست و فتح تا و طا نیز مروی ست یقال خطأ یخطأ اذا فعل ما یأثم به فهو خاطئ و منه قوله تعالی وان کنا لخاطئین
و گفته میشود در اثم اخطأ نیز فهما صحیحان انتهی و مؤید اوست آنچه ابن القطاع در کتاب الافعال از ابی عبید قاسم بن سلام حکایت
کرده که وی گفته یقال خطأ واخطأ بمعنی و غیر وی گفته خطأ فی الدین واخطأ فی کل شیء عامدا و گفته اند خطأ خطأ تعمد الذنب
واخطأ اصاب الذنب علی غیر عمد و در لغت دیگر بیک معنی ست و گذشت که این عبارت ربانیه مفید عموم ست از چند جهت
و بعد از انکه او سبحانه ارشاد عباد بسوی نظام معاش ایشان کرد هدایت نمود ایشان را بسوی نظام دین و آخرت ایشان
و خبر داد که اینها روز و شب خطا میکنند زیراکه در طباع ایشان میل ست بسوی شهوات و بشارت داد بآنکه وی سبحانه
جمیع ذنوب ایشان را مغفرت می فرماید و یا لها من بشارة لا یقادر قدرها ولا یبلغ مبلغها فانه اذا غفر لهم
جمیع الذنوب نجوا من النار ودخلوا الجنة وقد بشر سبحانه وتعالی فی کتابه العزیز بمثل هذه البشارة
الواردة الینا علی لسان رسوله صلی الله علیه وسلم فقال قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا وقال سبحانه ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
وقال والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله
وقال وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون و در سنت مطهره از ارشاد بسوی استغفار و آنکه استغفار ماحی ذنوب ست
کثیر طیب وارد شده از انجمله نزد مسلم ست از حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لو لم
تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم و در شرح اربعین گفته فانظر ما فی هذا
الحدیث من التحضیض علی الاستغفار المتسبب عن الذنوب وذلک لان بنی آدم من شأنهم ان یلازمهم الذنب
لما جبلوا علیه من المیل الی الشهوات وان من حاول منهم ان لا یقع منه ذنب البتة فقد حاول ما لا یکون
لان العصمة لا تکون الا للانبیاء فلو داموا انهم لا یذنبون اصلا لداموا ما لیس لهم و در حدیث انس ست گفت

شنیدم آنحضرت را صلعم می فرمود والذي نفسي بيده لو اخطأتم حتى تملأ خطاياكم ما بين السماء والارض ثم
استغفرتم الله يغفر لكم والذي نفسي بيده لو لم تخطئون لجاء الله بقوم يخطئون ثم يستغفرون فيغفر لهم
اخرجه احمد وابويعلى باسناد رجاله ثقات ودر حديث ابن عمر وست مرفوعاً لو لم تكن تنبوا لخلق الله خلقا يذنبون ثم يغفر لهم
اخرجه احمد والطبراني في الكبير والاوسط واخرجه البزار ورجالهم ثقات واخرج البزار من حديث ابي سعيد نحو حديث ابي هريرة
المتقدم وفي اسناده يحيى بن بكير وهو ضعيف ودر حديث زبير ست كه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من احب ان
تسره صحيفته فليكثر فيها من الاستغفار اخرجه الطبراني في الاوسط باسناد رجاله ثقات واخرجه البيهقي ايضا باسناد
لاباس به ودر حديث انس ست قال قال رسول الله صلعم مامن حافظين يرفعان الى الله في يوم فيرى تبارك
وتعالى في اول الصحيفة استغفارا الا قال تبارك وتعالى قد غفرت لعبدي اخرجه البزار باسناد رجاله
رجال الصحيح الا تمام بن نجيح وقد وثقه ابن معين وضعفه البخاري وغيره ودر حديث ابن عمر ست عن النبي صلعم
انه قال من استغفر الله غفر له اخرجه الترمذي وحسنه والنسائي واخرج الترمذي وصححه والنسائي وابن ماجه وابن حبان
في صحيحه والحاكم وصححه من حديث ابي هريرة عن رسول الله صلعم قال ان العبد اذا اخطأ خطيئة نكت في قلبه نكتة
فان هو نزع واستغفر صقلت فان عاد زيد فيها حتى تعلو قلبه فذلك الران الذي ذكره الله سبحانه كلا بل
ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون ودر حديث ام عطيه ست گفت فرمود آنحضرت صلعم مامن مسلم يعمل ذنبا الا
وقف الملك ثلاث ساعات فان استغفر من ذنبه لم يوقفه عليه ولم يعذب به يوم القيامة اخرجه الحاكم
وصححه واخرج من حديثها ايضا الطبراني في الكبير وفي اسناده ابو مهدي سعيد بن سنان وهو متروك ودر حديث ابي امامه ست
مرفوعاً ان صاحب الشمال ليرفع القلم ست ساعات عن العبد المسلم المخطئ او المسيء فان ندم واستغفر منها
القاها والا كتبت واحدة اخرجه الطبراني در مجمع الزوائد گفته رواه الطبراني باسانيد ورجال احدها وثقوا
وهم طبراني از حديثش از وجه ديگر اخراج كرده كه گفت قال رسول الله صلعم صاحب اليمين امين على صاحب الشمال
فاذا عمل حسنة اثبتها واذا عمل سيئة قال له صاحب اليمين امكث ست ساعات فان استغفر لم يكتب عليه
ولا اثبتت عليه ودر مجمع الزوائد گفته رجاله وثقوا واخرجه ايضا من وجه ثالث من حديثه بنحوه وفي اسناده
جعفر بن الزبير وهو كذاب ودر حديث ابي سعيد ست مرفوعاً ان ابليس قال لربه عز وجل وعزتك وجلالك
لا ابرح اغوي بني آدم ما دامت الارواح فيهم فقال الله عز وجل فبعزتي وجلالي لا ابرح اغفر لهم ما استغفروني
اخرجه احمد وابويعلى والطبراني ودر مجمع الزوائد گفته واحد اسنادي احمد رجاله رجال الصحيح وكذلك احد اسنادي

ابي يعلي واخرجه ايضا الحاكم وقال صحيح الاسناد وابو داود ونسائي وابن ماجه وحاكم وبيهقي از حديث ابن عباس
مرفوعا روايت كرده اند من لزم الاستغفار جعل الله له من كل هم فرجا ومن كل ضيق مخرجا ورزقه من حيث
لا يحتسب وابن ماجه باسناد صحيح از حديث عبد الله بن بسر مرفوعا آورده طوبى لمن وجد في صحيفته استغفارا
كثيرا وطبراني در اوسط وكبير از حديث عقبه بن عامر روايت نموده ان رجلا جاء الى رسول الله صلعم فقال يا رسول
الله احدنا يذنب قال يكتب عليه قال ثم يستغفر قال يغفر له ويتاب عليه ولا يمل الله حتى تملوا در مجمع الزوائد گفته
واسناده حسن ودر حديث انس ست گفت شنيدم آنحضرت را صلعم ميفرمود قال الله عز وجل يا ابن آدم انك ما دعوتني
ورجوتني غفرت لك على ما كان منك ولا ابالي يا ابن آدم لو بلغت ذنوبك عنان السماء ثم استغفرتني غفرت
لك ولا ابالي يا ابن آدم لو اتيتني بقراب الارض خطايا ثم لقيتني لا تشرك بي شيئا لاتيتك بقرابها مغفرة
اخرجه الترمذي وحسنه وابو داود وترمذي وابن ابي شيبه وابن حبان از حديث بلال بن يسار بن زيد روايت كرده اند
كه گفت حدثني ابي عن جدي انه سمع رسول الله صلعم يقول من قال استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم
واتوب اليه غفر له وان كان فر من الزحف اخرجه ابو داود والترمذي وابن ابي شيبة وابن حبان قال الترمذي
غريب لا نعرفه الا من هذا الوجه قال المنذري اسناده جيد متصل فقد ذكر البخاري في تاريخه ان بلالا سمع من ابيه يسار وان يسارا
سمع من ابيه زيد مولى رسول الله صلعم واخرجه الترمذي من حديث ابي سعيد وقال فيه ثلاث مرات واخرجه الحاكم من
حديث ابن مسعود بهذه الزيادة وقال صحيح واخرجه الطبراني من حديث ابن مسعود باسناد رجاله ثقات واخرجه ابو داود والترمذي
وحسنه والنسائي وابن ماجه وابن حبان في صحيحه من حديث ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما
من عبد يذنب ذنبا فيحسن الطهور ثم يقوم فيصلي ركعتين ثم يستغفر الله الا غفر له ثم قرء هذه الآية وَالَّذِينَ
إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً الخ واخرج البخاري وغيره من حديث اوس بن اوس عن النبي صلعم قال سيد الاستغفار اللهم
انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت ابوء بنعمتك علي وابوء
بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت اعوذ بك من شر ما صنعت بلفظ ابي داود وابن السني من حديثه
بلفظ سيد الاستغفار ان تقول اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك
ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء بنعمتك علي وابوء بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت
واخرجه بهذا اللفظ البخاري في موضع آخر واحمد في المسند در شرح الجوهر گفته وانما سمي سيد الاستغفار لجمعه لمعاني التوبة
كلها استعير له اسم السيد وهو في الاصل الرئيس الذي يقصد في الحوائج ويرجع اليه في المهمات وايضا فيه

الاقرار لله سبحانه بالالوهية والعبودية والاعتراف بانه الخالق والاقرار بالعهد الذي اخذه
عليه والرجا بما وعده والاستعاذة مما جنى على نفسه ورغبته في المغفرة واعترافه بانه لا يقدر على
ذلك الا هو انتهى واما قول او سبحانه درین حدیث مبارک که شما هرگز بزیان من نرسید که مرا ضرر رسانید و نه
بنفع من رسید که سود دهید مرا پس مسکین او سبحانه ذکر انعام عام خود بر عباد از امور دنیا و آخرت فرمود لوایشان را
بسوی مصالح دین و دنیا ارشاد کرده و مقول ظاهر فرمود که وی این معامله با ایشان بنا بر کدام مصلحت راجعه
بسوی خود از طرف عباد نکرده است و نه بنا بر کدام فائده که از انها بوی رسد چه ایشان احقر و اقل تر اند از انکه
توانائی این امر داشته باشند یا بوی از وجوه بوی رسند که خالق قوت و قدرت که در ایشان است و موجد آن و
متفضل بدان بر ایشان هم پس چه قسم بالغ باین مبلغ می توانند شد وهم اعجز من ان يصلوا الى شيء منه واقل
من ان يبلغوا ما هو دونه و شک نیست که غایت تمکن و نهایت وصول بنده آنست که عصیان او سبحانه بکند لکن
ضرر این معصیت بر جان خود وی است و مورد اوست در موارد خسران و قائد اوست بسوی عذاب الیم و بلاء وقیم
و باین عصیان متعرض میشود از برای انتقام الهی از خود و حلول بطش وی تعالی بر خویش و باین رهگذر عذاب دنیا
و آخرت او را فراهم میگردد پس نه دنیا ماند و نه آخرت و بر فرض آنکه او تعالی وی را مهلت داده بر وجهی که او میدا
استدراجش کرده و او را مخلی ساخت میان او و میان عصیان و طغیان او پس شک نیست که جهنم از ورای اوست
و وی حیوة ابدی و نعیم مقیم را بلذت عاجله زائله و نعمت ذاهبه بفروخت و عذاب ابد و شقاء دهر را که انقطاع نپذیرد
و نفود دگرگون نیست بدان استبدال کرد و همچنین هر که از عباد مطیع خداست و قیام دارد بواجبات بدنیه و مالیه
و متصدق است بمال خود و متقرب است بسوی خدا بفهم و عطایا که بوی ارزانی داشته پس وی باین کار نفعی بکسی
نمیرساند مگر جان خود را و رابح شد بفوز نعیم ابدی و سلامت از عذاب اخروی و گاه باشد که این فعل خیر او سبب
حراست چیزی میگردد که او تعالی بدان بر وی تفضل کرده است در دنیا از زوال چه اعمال خیر لاسیما بذل مال
از برای محاویج یکی از اعظم انواع شکر است که او تعالی عباد خود را بشرط بجا آوردن بران وعده مزید کرده و گفته
لئن شكرتم لازيدنكم پس بالعکس اگر نفع داد نفس خود را داد در دنیا و در آخرت چنانکه آن اول در عاجله و آجله
نفس خود را بمضرت رسانید و این نفع و ضرر هر دو از نفس آنها تجاوز نکرد و این نهایت استطاعت و غایت
قدرت اوست فسبحان الله العظيم ما الطفه وارأفه بعباده حتى بلغ معهم في التسليم والارشاد الى
هذه الغاية لدفع ما لعله يقع في خواطر الصم البكم الذين هم اشبه بالدواب وان كانوا في مسلاخ

انسان وجسم بنی آدم کما وقع من اللعین حیث قال یا هامان ابن لی صرحا فسبحان الصبور علی مثل
هذه السماقات من هولاء الذین هم کالانعام بل هم اضل سبیلا واما قول او تعالی درین خبر برکت اثر که لو ان
اولکم و آخرکم الی قوله ما نقص ذلک من ملکی شیئا پس چون او سبحانه عدم بلوغ عباد بضر و نفع او سبحانه ذکر
فرمود و عقول قاصره ایشان احتیاج مزید تصریح و تاکید داشت و نیاز مند طرفی از ایضاح و مبالغه بود خبر داد بآنکه انتفاء
این ضر و نفع که نفی ان از حضرت مقدس و جناب عز اجل خود فرمود باعتبار نوعی از انواع عالم یا باعتبار اهل
عصری از عصور نیست بلکه اگر اول و آخر ثقلین مجتمع شوند و فراهم آیند و بر غایت اتقیا و صلاح و طاعت و تقوی باشند
بلکه اگر بر حالتی اعلی تر ازین غایت و منزلتی ارفع تر ازین منزلت بوند چنانکه فرد کامل از عباد و یکی از جماعه باشند
و دل از تقوی بآنقدر مملو بود که بعد از اجتماع اول و آخر ایشان اتقی تر ثقلین گردد تا هم ادنی زیادت در ملک او سبحانه
نشود و غیر مخفی ست که اتقی ثقلین یعنی جن و انس نزد اجتماع مفروض اینها که شامل اول و آخر ایشان ست انبیاء
علیهم السلام اند و اتقی تر انبیاء سید ولد آدم نبی ماست صلعم فانظر هذه المبالغة البلیغة والکلام الفائق
و لفظ واحد تاکید ست بحسب اقتضاء مقام مبالغه مثل قوله سبحانه نفخة واحدة و مثل قوله دکة واحدة و مثل قوله
صلعم کاولی رجل ذکر و بعد از آنکه از ذکر مبالغه در جانب دفع نفع فارغ شد مبالغه را در جانب دفع ضر ذکر فرمود
و سخن در ان همچو سخن در ما تقدم ست یعنی مبالغه بلیغه و کلام جاری بر اکمل نظام و اتم اسلوب و این قلب که افجر قلوب
ثقلین ست نزد اجتماع مفروض قلب ابلیس یا یکی از مردهٔ جن باشد و گاهی قلب بعض جبابره انس بود همچو فرعون و
نمرود و این را جز علام الغیوب دیگری نمیداند و مقصود ازین عبارت آنست که عبادت عابدین و تقوی متقین و زهد
زاهدین منتفع نیست بدان مگر فاعل آن فقط و معصیت عاصین و تهتک متهتکین و کفر کافرین و نفاق منافقین بحضرت
نمیرساند مگر فاعل آنرا و بسوی او سبحانه و بر وی تعالی شانه هیچ ازان نیست اگر گوئی که در صحیحین و غیرهما از حدیث
ابی هریره آمده که گفت رسول خدا صلعم قال الله عز وجل کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی وانا اجزی به
والصوم جنة فاذا کان یوم صوم احدکم فلا یرفث ولا یصخب فان سابه احد او قاتله فلیقل انی صائم
والذی نفس محمد بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک وللصائم فرحتان یفرحهما
اذا افطر فرح بفطره واذا لقی ربه فرح بصومه گویم اهل علم از معنی قول وی که صوم از برای من ست و من جزاء
آن بدهم جوابهای بسیار داده اند ابن عیینه گفته روز قیامت چون خداوند بنده را حساب کند و از سائر عمل
ادا مظالمی که بر وی ست نماید تا آنکه جز صوم نماند آنگاه تحمل باقی مظالم فرماید و بنده را بصوم بجنت در آرد و گفته اند

که چون صوم امساک ست از طعام و این امساک از ان افعال نیست که مردم را ظاهر گردد پس در صیام مدخل ریا نبود
چه ریا در کارها باشد که بر مردم نمایان میگردد همچو نماز و صدقه و نحو آن و جز آن نیز گفته اند در شرح هر فرموده الظاهر
انه لاحاجة الى جميع ما ذكروه فقد صرح في هذا الحديث نفسه بما يرشد الى ما هو المراد ففي البخاري
وغيره ما لفظه يترك طعامه وشرابه وشهوته من اجلي الصوم لي وانا اجزي به فهذا قد افاد انه لما ترك
طعامه وشرابه وشهوته من اجل ربه عز وجل كان الصوم له اي لاجله من غير نفع له في ذلك بل كان
النفع للصائم لما ترك طعامه وشرابه وشهوته لاجل ربه لان ذلك هو الاخلاص الذي امر الله تعالى
به عباده بقوله مخلصين له الدين فليس بين هذا الحديث القدسي الذي نحن بصدد شرحه وبين الحديث
القدسي الذي في الصيام تعارض فافهم هذا انتهى اگر گوئی در صحیح مسلم از حدیث ابن مسعود آمده که آنحضرت فرمود
صلعم ليس احد احب اليه المدح من الله تعالى من اجل ذلك مدح نفسه وليس احد اغير من الله تعالى من
اجل ذلك حرم الفواحش وليس احد احب اليه العذر من الله تعالى من اجل ذلك انزل الكتاب وبعث
الرسل گوئیم هیچ تلازم نیست در میان بودن شئ محبوب و در میان بودن نفع از برای کسیکه او را محبت حاصل ست
چه انسان صفات خیر را دوست دارد اگرچه در ان نفع او نبود و نه بروی ضرر هست در ترک آن چنانکه [illegible]
نزد ظهور خصال محموده مطابقه منهج شرعی می یابد همچو عدل و ظهور سنن و ارتفاع بدع و او تعالی که این را محبوب داشته
بجهت آنست که مدح او از عباد وی شکر او ست بر افاضه نعم و این شکر اعظم چیزی ست که بندگان بدان تقرب جویند
و بسوی مرضات او سبحانه بدان متوسل گردند و باین سبب ایشان را فوز بنعیم ابدی و خیر ابدی حاصل گردد و از سبحانه
که او سبحانه از ایشان قیام بشرع و کف را از منهی عنه خواسته و این نیست مگر از برای فائده عائده بسوی ایشان
و نعمت حاصله بایشان پس ستودن عباد رب معبود را یکی از اعظم اسباب خیر آجل و عاجل ایشان ست و لهذا حق تعالی
فرموده لئن شکرتم لازیدنکم و در ادعیه صباح و مسا بصحت رسیده که چون بنده بگوید اللهم ما اصبح بي
من نعمة او باحد من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك فلك الحمد ولك الشكر بگوید وی شکر آن روز ادا
ساخت و هر که آنرا شام هنگام بگوید شکر آن شب ادا کرده باشد و این نزد ابو داود و نسائی و ابن حبان ست و صححه
ابن حبان من حديث عبد الله بن غنام البياضي وجوّد النووي اسناده و اخرجه ايضا ابن حبان في صحيحه من حديث
ابن عباس و بالجمله او سبحانه ندب بندگان کرد بسوی مدح خود چنانکه ندب ایشان کرده بود بسوی شکر و حمد خویش
و نفع درین همه کارها بعباد راست و وی عز و جل و تعالی و تقدس برتر از ان ست که او را نفعی درین امر باشد

یا ضرری در ترک آن بود و ببین که چه قسم محبت او تعالی از برای مدح خود از عباد در حدیث با غیرت ذو محبت مدح مقترن
گردیده در ذهن هیچ عاقل نیاید که دران چیزی از نفع و ضر ست بلکه اینهمه رعایت رب رحیم ست بمصالح عباد
که رحمت او هر شی را گنجایش کرده حاصل آنکه تسبیح وی عزوجل مدح اوست و حمد او مدح او و شکر او مدح او و تکبیر او
مدح او بلکه توحیدش اعظم مدح ست او سبحانه و تعالی و آنحضرت صلعم ترغیب فرموده ست بسوی استکثار این امور
و اجر عظیمی که دران از برای عباد ست بیان فرموده و ازینجا معنی قوله صلعم ما احد احب الیه المدح من الله شناخته باشی
فلا تعارض بینه و بین حدیث الباب اگر گوئی که در صحیحین و غیرهما از حدیث انس رضی الله عنه ثابت شده که
فرمود رسول خدا صلعم لله اشد فرحا بتوبة عبده من احدکم سقط علی بعیره وقد اضله بارض فلاة
و در روایتی از مسلم ست لله اشد فرحا بتوبة عبده حین یتوب من احدکم کان علی راحلته بارض فلاة
فانفلتت عنه و علیها طعامه و شرابه فایس منها فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها قد ایس من راحلته فبینما
هو کذلک اذ هو بها قائمة عنده فاخذ بخطامها ثم قال من شدة الفرح اللهم انت عبدی و انا ربک اخطا
من شدة الفرح و در صحیحین و غیرهما ست از حدیث حارث بن سوید از ابن مسعود قال سمعت رسول الله صلعم یقول
لله افرح بتوبة عبده المؤمن من رجل نزل فی ارض دویة مهلکة معه راحلته علیها طعامه و شرابه فوضع
راسه فنام نومة فاستیقظ وقد ذهبت راحلته فطلبها حتی اذا اشتد علیه الحر و العطش او ما شاء الله
قال ارجع الی مکانی الذی کنت فیه فانام حتی اموت فوضع راسه علی ساعده لیموت فاستیقظ فاذا راحلته
عنده علیها زاده و شرابه فالله تعالی اشد فرحا بتوبة العبد المؤمن من هذا براحلته گویم فرح وی سبحانه
بتوبه عبد خود بنا بر عظیم لطف وی سبحانه بعبد و مزید رافت وی بروی ست بوجه سلامت او باین توبه از عذاب الیم
و این رحمت اوست بر عباد و لهذا از انحضرت صلعم بطریق حکایت از رب عزوجل ثابت شده که گفت سبقت رحمتی
غضبی و معلوم ست که نفع این توبه عبد راست چنانکه ضر ترک آن بروی ست و او سبحانه را دران هیچ سود و
زیان نبود فلیس بین هذا الحدیث و بین حدیث الباب تعارض و مراد بفرح که منسوب ست بسوی خدا
رضامندی اوست بانچه از بنده واقع شده و این رضا اشد ترست از رضای که واجد ضاله را نزد وجود راحله گمشده خود حاصل میشود پس تعبیر
از رضا بفرح بقصد تاکید معنی رضا در نفس سامع و مبالغه در تقریر اوست نووی در شرح مسلم زیر این حدیث از مازری
حکایت کرده که فرح منقسم ست بر چند وجه از انجمله سرور ست و سرور را رضا بسرور به مقرون باشد در صحاح گفته فرح
به سرور اما قول او سبحانه یا عبادی الی قوله دخل الجنة پس لفظ مخیط در منقول بکسر میم و فتح تحتیه بمعنی ابره یعنی سوزن ست

نووی گفته علماء گفته اند هذا تقریب الی الافهام ومعناه لا ینقص شیئا کما قال فی الحدیث الآخر لا
یغیضها نفقة ای لا ینقصها لان ما عند الله لا یدخله نقص وانما یدخل النقص المحدود من المعانی
وعطاء الله من رحمته وکرمه وهما صفتان قدیمتان لا یتطرق الیهما نقص فضرب المثل بالمخیط فی البحر
لانه غایة ما یضرب به المثل فی القلة والمقصود التقریب الی الافهام بما یشاهدونه فان البحر من اعظم
المرئیات عیانا واکبرها والابرة من اصغر الموجودات مع انها صقیلة لا یتعلق بها ماء انتهی گویم این کرم
فیاض وعطاء جم دیدنی است وقدر آن شناختنی وشکر وسپاس آن از ته دل بجا آوردنی چه اجتماع جمیع انس وجن اول
وآخر ایشان در مکان واحد با تفضل او تعالی باعطاء مسئله هر سائل بر هر صفت که بوده در هر مطلبی از مطالب
که اتفاق افتد کرمی است که تقدیر قدر آن وبلوغ بمدای آن مقدور کسی نیست وشاید که مراد ازین اخبار ربانی
به بندگان ناتوانان که ایشان را آفرید وزنده کرد ورزق داد وباز بمیراند پس ترزنده سازد بجیات ابدی از برای
نعیم مقیم یا عذاب الیم تاکید استغنای او سبحانه از عباد وعدم حاجت او بسوی ایشان است وهر که شان او داینچنین باشد
وی جمیع عالم را از جن وانس نزد اجتماع مفروض یا ولهم وآخرهم مسئله هر سائل وعطیه هر متعطی میتواند داد وهو
ذو الغنا المطلق الذی لا یتعاظمه شیء بعده ترغیب داد در سوال واستعطاء وبیان فرمود که خزائن ملک او
فنا نمیشود وبحار کرم او بعطا نقصان نمی پذیرد وسوال سائلین اگرچه درکثرت برین صفت مذکوره باشد که عقول
از احاطه بعض آن از اهل عصری از عصر قاصر میکند تا بجمیع مردم از آدم تا آخر دهر چه رسد در وی اثری نیست
فکیف که اول وآخر جن بدان منضم کرده شوند فسبحانه ما اعظم شانه لا احصی ثناء علیه هو کما اثنی علی نفسه
لاجرم از بان عباد از تصور کرم وتفضل او تنگی میکند ووی خالق کل ورب العالمین است ونیست عالم انس وجن بنسبت
هر عالمی از مخلوقات او مگر قدر یسیر وهو یعطی الکل ویرزق الجمیع کما انه خالق الکل وموجد الجمیع پس ارشاد کرد
عباد را بسوی انفاق در سبیل خیر زیرا که چون شان او این چنین بزرگ است در اعطاء سائلین وی متکفل ایشان شد از برای ایشان با خلاف انفاق
چنانکه در کتاب عزیز ارشاد فرموده وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین درین کریمه عظیمه بدنی است که چه قسم در ان اخبار کرد
با آنکه آنچه نفقه کنند خلیفه آن بدهیم وکلمه شاملا آورد چه لفظ ما انفقتم للعموم خود که استفاده از شرطیه کلیه است افاده آن میکند که وی مخلف عباد است
در هر حقیر وجلیل از انواع انفاقات باز موکد کرد آنرا بلفظ من شیء زیرا که این متناول هر چیزیست که بران لفظ شیء صادق آید وشیء صادق
می آید بر خردله چه در شیء بودن آن خلافی در میان نیست بلکه بر اقل جزوی از اجزاء خردله راست می نشیند پس تر این جمله شرطیه را
بلفظ وهو خیر الرازقین تذییل کرد وآنچه درین جمله تذییلیه از تطمین خواطر منفقین وتشویق ایشان بسوی اخلاف خیر

خیر الرازقین ست نظر کردنی و تامل نمودنی ست و دران جذب خواطر متقین ست بسوی بودن از زمرهٔ منفقین منتظرین
وعدهٔ خیر الرازقین چه آنچه خیر الرازقین در بدل انفاق دهد جز آنکه اضعاف اضعاف مقدار نفقه باشد نخواهد بود
چنانکه در احوال بنی آدم دیده میشود که هر کرا از ایشان موصوف ست بصفت کرم وجود مکافی نمیشود مگر بانچه
نسبت بمکافات وی بسیار باشد و چون ملکی را از ملوک دنیا عرق بسوی کرم کشد بملک الملوک که رب و خالق
و رازق جملهٔ عباد ست چه رسد طرفه آنکه با این خلاف که منفقین را امید هد از برای ایشان اجر اخروی بران نفقات
جداگانه ست که یک حسنه بده مثل تا هفت صد ضعف میرسد چنانکه در کتاب عزیز بدان وعده رفته و فرموده
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و در سنت مطهره درباره ترغیب در انفاق احادیث
کثیرهٔ طیبه وارد شده از انجمله حدیث ابی هریره ست در صحیحین و غیرهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم من تصدق
بعدل تمرة من کسب طیب ولا یقبل الله الا الطیب فان الله یتقبلها بیمینه ثم یربیها لصاحبها کما یربی احدکم
فلوه حتی یکون مثل الجبل و مسلم و ترمذی از حدیث وی رضی الله عنه روایت نموده اند که فرمود آنحضرت صلعم
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع احد لله الا رفعه الله عز وجل
و هم در مسلم ست از حدیث ابی هریره مرفوعا یقول العبد مالی مالی وماله من ماله الا ثلاث ما اکل فافنی او لبس
فابلی او اعطی فابقی وما سوی ذلک فهو ذاهب وتارکه للناس و بخاری و نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اند
مرفوعا ایکم مال وارثه احب الیه من ماله قالوا یا رسول الله ما منا احد الا ماله احب الیه قال فان ماله
ما قدم ومال وارثه ما اخر و در صحیحین ست از حدیث عدی بن حاتم قال سمعت رسول الله صلعم یقول ما
منکم من احد الا سیکلمه الله لیس بینه وبینه ترجمان فینظر ایمن منه فلا یری الا ما قدم فینظر اشام منه
فلا یری الا ما قدم وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه فاتقوا النار ولو بشق تمرة واخرج احمد
احمد باسناد صحیح من حدیث ابن مسعود مرفوعا بلفظ لیتق احدکم وجهه من النار ولو بشق تمرة واخرجه
احمد ایضا باسناد حسن من حدیث عایشة بلفظ قال رسول الله صلعم استتری من النار ولو بشق
تمرة فانها تسد من الجائع مسدها من الشبعان وقد اخرج نحوه ابو یعلی والبزار من حدیث ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه و روی نحوه ایضا من حدیث انس وابی هریرة وابی امامة والنعمان بن بشیر و در ترمذی ست
از حدیث معاذ بن جبل و آنرا صحیح گفته قال له صلعم الا ادلک علی ابواب الخیر قلت بلی یا رسول الله قال الصوم
جنة والصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار واخرج نحوه ابن حبان فی صحیحه من حدیث کعب بن

بحرة واخرجه الترمذي وحسنه وابن حبان وصححه من حديث انس قال قال رسول الله صلعم ان الصدقة لتطفي غضب الرب وتدفع ميتة السوء و در حديث ابی کبشه انماری ست عن النبی صلی الله علیه وسلم وفیه ما نقص مال عبد من صدقة اخرجه الترمذی وصححه وابن ماجه و در صحیحین و غیرهما ست از حدیث ابی هریره قال ضرب لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل البخیل والمتصدق کمثل رجلین علیهما جبتان من حدید قد اضطرت ایدیهما الی ثدیهما وتراقیهما فجعل المتصدق کلما تصدق بصدقة انبسطت عنه حتی تغشی انامله وتعفو اثره وجعل البخیل کلما هم بصدقة قلصت واخذت کل حلقة بمکانها و در حدیث عقبه بن عامر ست سمعت رسول الله صلعم یقول کل امرء في ظل صدقته حتى يقضى بين الناس قال یزید بن حبیب فکان ابو مرثد لا يخطئه یوم الا تصدق فيه بشيء ولو كعكة او بصلة اخرجه احمد وابن خزيمة والحاكم وصححه و عن بريدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا يخرج رجل شيئا من الصدقة حتى يفك عنها لحيي سبعين شيطانا اخرجه احمد والبزار والطبرانی وابن خزيمة فی صحیحه والحاکم وصححه والبیهقی و در صحیحین و غیرهما ست از حدیث انس که چون آیه لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون فرود آمد ابو طلحه نزد جناب نبوت آمد و گفت ای رسول خدا احب اموال من بسوی من بیرحاء ست و آن صدقه ست امید بر و ذخر آن نزد خدا دارم پس آنرا جائی که خدا ترا بنماید فرمود بخ ذالك مال رابح ذالك مال رابح و بیهقی از انس روایت نموده که فرمود رسول خدا صلعم باکروا بالصدقة فان البلاء لا يتخطى الصدقة و فرمود او تعالی وحی کرد بسوی یحیی بن زکریا به پنج کلمه که بدان کار کند و بنی اسرائیل را امر نماید که بدان عمل نمایند و در ینحدیث ست امرکم بالصدقة ومثل ذالك كمثل رجل اسره العدو فاوثقوا يده الى عنقه وقربوه ليضربوا عنقه فجعل يقول هل لكم ان افدي نفسي منكم وجعل يعطي القليل والكثير حتى فدى نفسه الخ اخرجه الترمذی وصححه وابن خزيمة وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه و در حدیث عمرو بن عوف ست مرفوعا ان صدقة المسلم تزيد في العمر وتمنع ميتة السوء ويذهب بها الكبر والفخر اخرجه الطبرانی و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا من جمع مالا حراما ثم تصدق به لم يكن له فيه اجر وكان اصره عليه اخرجه ابن خزيمة وابن حبان فی صحیحیهما والحاکم و در سندش رواح ابو السمح ضعیف ست و ابن خزیمه در صحیح خود از ابی هریره مرفوعا آورده خیر الصدقة ما ابقت غنا واليد العليا خير من اليد السفلى وابدأ بمن تعول و درین باب حدیثهاست در نشر الجوهر آنرا ذکر کرده و مسلم و غیره از حدیث انس روایت نموده ان النبي صلعم كان يقول اللهم اني اعوذ بك من البخل والكسل وارذل العمر وعذاب القبر وفتنة المحيا والممات و فرمود خصلتان لا تجتمعان في قلب مومن البخل وسوء الخلق اخرجه

الترمذی من حدیث ابی سعید و فرمود المؤمن غر کریم والفاجر خب لئیم اخرجه ابوداؤد والترمذی باسناد رجاله ثقات من حدیث ابی هریرة رضی الله عنه وچون او سبحانه اولا ذکر تحریم ظلم کرد که راس مصالح معاش و معاد از برای عباد و تحریم آن بر نفس مقدس خود بیان فرمود پیشتر نهی کرد از تظالم فیما بین تا سیرت عدل و مسلک خیر میان ایشان تمام گردد و ثانیا گفت که شما گمراهید مگر کسیکه او را راه نمودم و از ظلمات ضلال بانوار هدایت بردم و امر کرد بطلب هدایت تا ظافر شوند بخیر آخرت و فائز گردند بنعیم مقیم و ثالثا بذکر تحتاج الیه این دار که ضرورت بسوی آن داعی ست و معاش تمام نیست مگر بدان پرداخت و امر فرمود بخواستن آن و باز ذکر جبلت ایشان بر خطا و ارشاد بسوی استغفار با وعدهٔ مغفرت فرمود تا آخر پس ابجا ارشاد کرد که این اعمال شما ست که احصا آن میکنم پس ایفاء آن نمایم شما را پس هر که خیر یابد حمد خدا کند و هر که غیر خیر یابد ملامت نماید مگر جان خود را یعنی وجدان خیر انعام او ست نه کسب و سعی عباد و بران ستایش منعم می باید و غیر خیر عقوبت اعمال و جزاء ضلال ایشان ست دران جان خود را سرزنش می شاید که جالب این بلا کردار بد ایشان ست لاغیر فهو علی نفسها براقش تجنی ولولا رحمته التي وسعت كل شيء ومغفرته للمستغفرين وتوبته على التائبين لكانوا احقاء بما كان لاعمالهم جزاء وفاقا ولكسب ايديهم مثلا طباقا وسبحان من كتب على نفسه الرحمة ومن سبقت رحمته غضبه وما في هذا الحديث هو مثل ما في الكتاب العزيز من قوله عز وجل ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وقوله سبحانه لتجزى كل نفس بما تسعى وقوله سبحانه لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت ولا ينافي هذه الآيات قوله عز وجل ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الى آخر الآية لان غاية ما في هذه الآية ان ذلك سابق في الكتاب في اللوح المحفوظ وكل اسباب الخير والشر سواء كانت من العبد او من غيره هي في الكتاب قد سبق العلم بها وجف القلم بما هو كائن ومثل هذا قوله عز وجل قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا والكلام في هذا البحث يطول وقد اوضحه شيخنا العلامة الرباني محمد بن علي الشوكاني قدس الله سره باياديه وارغم انوف حاسديه في كثير من مؤلفاته حاصل آنکه میان سبق علم و آنچه از بنده بقضاء و قدر خداوندی جلت عظمته واقع میشود و میان عقوبت عاصی بمعصیت تعارض نیست و این انمی فهمد مگر کسیکه فرق حقائق کونیه از حقائق و شرعیه می یابد و اما جثوا ابو ادریس خولانی بر رکبتین نزد تحدیث باین حدیث چنانکه سعید گفته پس سببش اشتمال این حدیث عظیم القدر رفیع الشان جلیل البرهان عزیز السلطان ست بر مواعظ حسنه و زواجر وازعه و ترغیبات شریفه و ترهیبات جلیله و بشارات نفیسه و انذارات مخوفه در نثر الجوهر گفته و حق لمن له

قلب او القی السمع وهو شهید ان یحصل معه عند روایة هذا الحدیث او سماعه ما یرجف القلب ویقشعر له جلده خوفا من الله عز وجل وتعظیما الشانه العظیم انتهی و آنکه در روایت دیگر چنانکه گذشت ان الله تبارک وتعالی یقول الی قوله غفرت له آمده پس محصل این روایت عدم خلو احدی از عباد از ذنب ست مگر کسیکه او را حق تعالی از ان وعافیت دارد و در روایت اولی ذکر خطای همگنان در لیل و نهار ست مگر کسیکه او را ببخشید و نیست مخالفت میان هر دو روایت چه عافیت از طرف وی بجانه چون بدان بر بندهٔ خود تفضل فرماید عصمت وحفظ ست از مواقعت ذنب و مذنب مامور ست بسوال مغفرت و نیز این عافیت شامل عافیت دنیا و آخرت ست و مغفرت ذنوب فرد کامل از افراد اوست و در ان مصالح عباد بر ان ست و نجات از نار و فوز بجنت وابسته بدامن اوست و لهذا بعد از ذکر عافیت درین روایت امر بسوال مغفرت و ذکر غفران خود کرده و در طلب عافیت از رسول احادیث متواتره آمده از انجمله حدیث ابی بکر صدیق ست رضی الله عنه انه قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اول علی المنبر ثم بکی فقال سلوا الله العفو والعافیة فان احدا لم یعط بعد الیقین خیرا من العافیة اخرجه احمد والترمذی بسنده والنسائی وابن ماجة وابن حبان والحاکم وصححاه و بعض اجوبه گفته وانما لم یصححه الترمذی لان فی اسناده عبد الله بن محمد بن عقیل وفیه مقال وقد حکی البخاری ان احمد بن حنبل واسحق بن راهویه والحمیدی کانوا یحتجون بحدیثه انتهی و در حدیث ابی الدرداء ست مرفوعا ماسأل العباد شیئا افضل من ان یغفر لهم ویعافیهم اخرجه البزار باسناد رجاله رجال الصحیح غیر موسی بن السائب وهو ثقة و در حدیث انس ست گفت مر النبی صلی الله علیه وسلم بقوم مبتلین فقال اما کانوا هؤلاء یسألون الله العافیة اخرجه البزار ایضا باسناد رجاله ثقات و در حدیث عباس بن عبد المطلب آمده قال قلت یا رسول الله علمنی شیئا ادعو الله تعالی به فقال سل ربک العافیة قال فمکثت ایاما ثم جئت فقلت یا رسول الله علمنی شیئا اسأل ربی فقال یا عم سل الله العافیة فی الدنیا والآخرة اخرجه الطبرانی باسانید ورجال بعضها رجال الصحیح غیر یزید بن ابی الزیاد وهو حسن الحدیث واخرجه الترمذی فی سننه وقال حدثنا احمد بن منیع حدثنا عبیدة بن احمد عن یزید بن ابی زیاد عن عبد الله بن الحارث عن العباس فذکره وقال بعد اخراجه هذا حدیث صحیح وعبد الله هو ابن الحارث بن نوفل قد سمع من العباس بن عبد المطلب انتهی و در روایت دیگر ست بلفظ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعمه العباس یا عم اکثر الدعاء بالعافیة اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث العباس وفی اسناده هلال بن خباب ضعفه جماعة ووثقه کما قال فی

مجمع الزوائد وبقية رجاله ثقات ودر حديث انس ست ان رجلا اتى النبي صلعم فقال يا رسول الله اي الدعا افضل قال
سل ربك العافية والمعافاة في الدنيا والآخرة ثم اتاه في اليوم الثاني فقال يا رسول الله اي الدعا
افضل فقال له مثل ذلك ثم اتاه في اليوم الثالث فقال له مثل ذلك قال فاذا اعطيت العافية في الدنيا
واعطيتها في الآخرة فقد افلحت اخرجه الترمذي وحسنه ودر حديث معاذ ست مرفوعا ما من دعوة احب الى الله
من ان يدعو بها عبد ان يقول اللهم اني اسألك المعافاة والعافية في الدنيا والآخرة اخرجه الطبراني في الكبير من
حديث معاذ باسناد رجاله رجال الصحيح وهم طبراني در كبير از حديث محمد بن عبد الله بن جعفر روايت نموده كه گفت كنت
مع عبد الله بن جعفر اذ جاءه رجل فقال مرني بدعوات ينفعني الله بهن قال نعم سمعت رسول الله صلعم
وساله رجل عما سألتني فقال سل الله العفو والعافية في الدنيا والآخرة ودر سندش سليمان بن موسى
شاذكوني ست وروى ضعيف ست وبزار از حديث ابن عباس آورده كه كان النبي صلعم يقول اللهم اني اسألك
العفو والعافية في ديني ودنياي واهلي ومالي الحديث واز انجمله ست حديث انس قال قال رسول الله صلعم
لا يرد الدعا بين الاذان والاقامة قيل ماذا نقول يا رسول الله قال سلوا الله العافية في الدنيا والآخرة
اخرجه الترمذي وحسنه والنسائي وابن خزيمة وابن حبان وصححاه ونسائي وغيره از حديث ابي هريره اخراج كرده اند
مرفوعا سلوا الله العفو والعافية والاحاديث في الباب واسعة جدا وچون او سبحانه از بندگان خويش
سوال مغفرت خواست اخبار كرد كه بمجرد اين طلب مغفرت ايشان ميكنم پستر ضم كرد باين غفران بخشيدن كسيكه ميداند
كه او تعالى ذو قدرت ست بر مغفرت وطلب مغفرت ميكند بقدرت او وهر عبد از عباد اگرچه او را در اسلام حظ
اندك باشد ميداند كه او سبحانه وتعالى قدرت دارد بر مغفرت ذنوب چه چه قسم درين امر شاكي شك كند ودر خاطر عبدي
از عباد او خطور ريب شود حالانكه وي خالق تمام عالم ورب جمله بني آدم ست ما شاء كان وما لم يشأ لم يكن وهو
المتفضل الكريم المطلق المتجاوز العفو الغفور وفي هذه الفاصلة الفاضلة بشارات منها ان عافيته
سبحانه تعصم من يشاء من عباده عن الذنوب ومنها انه يغفر للمستغفرين ومنها انه يغفر لمن علم انه
ذو قدرة على مغفرة الذنوب فانظر هذه الرحمة الواسعة والفضل الجم والكرم الفياض وتصويره في
الاحوال ولله المثل الاعلى ولو رايت بعض ملوك الدنيا وقد اشرف على عبيد له يقول لهم هذه المقالات
لما وجدت عبارة تفي بوصف ما جبل عليه من الرافة والرحمة والحلم مع انه مخلوق مثلهم ويحتاج
لما يحتاجون اليه من خالقه ورازقه وخالقهم ورازقهم فكيف اذا كان القائل بهذه المقالة هو خالق

السموات والارض وما فیهما وخالق کل المخلوقات ورازق جمیع من یحتاج الی الرزق من جمیع خلقه
فانک تجد خزائنک قد ضاق عن نقصه بعض البعض من هذه الرحمة الواسعة والحلم العظیم والکرم
العمیم سبحانک ما اعظم شانک وعز سلطانک واجل احسانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک وأما قوله وکلکم ضال الا من هدیته فسألونی الهدی اهدکم پس درین روایت زیادت
تصریح ست برانچه در روایت اول ست زیراکه دران فاستهدونی اهدکم فرموده ومعنی استهدونی اطلبوا منی
الهدایة ست یعنی چون او سبحانه بر جمیع عباد خود تسجیل بضلال کرد وموقع آن در دلهای بندگان ضیق صدر وتشعرا
جلوه آمد باب هدایت را از برای ایشان بگشود وشناسا کرد بآنکه اینها بمجرد سوال هدایت از عز وجل ازین ظلمت
بسوی نور بر آیند ووی تعالی لامحاله نزد طلب هدایت ایشان را راه نماید چه وی صادق الوعد ست هرگز اخلاف میعاد
نفرماید وسبب جبلت ایشان بر ضلال پیشتر گذشت وقول او وکلکم فقیر الا من اغنیته فسلونی ارزقکم اعم ست
از روایت اول واکثر الفائده ست از آن چه آنجا طعام وکسوت را خاص کرده زیراکه اهم چیزی بود که عباد محتاج اند
بسوی آن وضرورت داعی بود بجانب آن بخلاف افتقار که چنانکه بجانب طعام وکسوت باشد بسوی غیر این هر دو نیز
بود چو شراب ومسکن وانچه بدان قیام معاش درین دار باشد بعده اخبار فرمود باغنای آنها وکفایت جمیع محتاج الیه
ومدعو حاجت از هر مالا بد منه بامر کرد بخواستن آن مطلقا ودر علم بیان متقرر شده که حذف متعلق اشعار میکند بعموم
پس معنی چنان شد که هر چه خواهید سوال آن از من بکنید تا آنکه شما را سوال شما بدهم وانچه می طلبید روزی سازم وهر حاجت
که باشد وشما نیازمند آن باشید عطا کنم واما قول او ولو ان حیکم الی قوله جناح بعوضة پس این روایت اشمل تر
از روایت اولی ست زیراکه آنجا ذکر اول وآخر وانس وجن کرده واینجا ذکر جمیع حی ومیت نموده وتصریح باموات
واضح ترست از ذکر مجرد اولیت وآخریت ودر قول وی یا عبادی جن داخل اند چنانکه انس باز تصریح فرمود بانچه
شامل اولین وآخرین ست بقول خود اولکم وآخرکم بیشتر چیزی آورد که شامل جمله جمادات ست چه نامی وچه غیر آن و
رطبکم ویابسکم وازینجا میتوان شناخت که درین روایت دو فائده زائد ست یکی تنصیص بر اموات بعد از احیا دوم
ذکر اعم العام وآن هر رطب ویابس ست وتعبیر بجناح بعوضه بقصد مبالغه ست در تفهیم لا تنقص اصلا کما تقدم قول او
ولوان حیکم ومیتکم الی قوله کن فیکون پس درین روایت آنست که هر سائل سوال کند تا انجا که امنیه او برسد
ودر روایت اول چنین بود که وی هر سائل را مسئله او میدهد وظاهر آنست که این روایت شامل تر ست از ماتقدم
زیراکه درینجا آمده مسئله را تا مبلغ امنیه او گردانیده وهر چه آنرا انسان تمنا میکند از فوائد عاجله وآجله آن در غایت

کثرت ست بخلاف آنکه سائل امسئله او بدهند چه مسئله گاهی فوائد کثیره باشد وگاهی یکی وقول او درین روایت
فغمس فیها ابرة ثم نزعها همچو قول اوست در روایت متقدمه ما نقص ذلک مما عندی الا کما ینقص المخیط چه ابره
مخیط است اگرچه در صغر وکبر مختلف باشد ومعنی قول او در روایت اولی ما نقص مما عندی وقول او درینجا
ما نقص من ملکی یکی ست یعنی از مقدور من هیچ نقصان نمی پذیرد واما قول او واذا اردت شیئا فانما اقول
له کن فیکون پس مراد بشئ همان چیز معلوم او سبحانه ست پیش از ابداع وپیش از توجیه این خطاب بسوی او ونیست
مراد بشئ موجود در خارج که این مستلزم تحصیل حاصل ست وآن محال باشد حاصل آنکه این قول از باب خطاب
تکوین ست وهو الذی یکون به عز وجل المخاطب ویخلقه به بدون طلب فعل من المخاطب ولا قدرة للمخاطب
ولا ارادة ولا وجود بخلاف خطاب التکلیف فانه الذی یطلب به من المامور فعلا او ترکا یفعله
بقدرته وارادته وان کان ذلک جمیعه بحول الله وقوته ومردم را در خطاب تکلیف اختلاف ست که خطاب
معدوم صحیح ست یا نه وبحث در اصول مستوفی ست واز تکوین ست آنچه مسلم وغیره از حدیث عبدالله بن عمرو روایت
کرده اند ان النبی صلعم قال ان الله خلق مقادیر الخلائق قبل ان یخلق السموات والارض بخمسین الف
سنة ودر حدیث عمران بن حصین ست نزد بخاری وغیره از آنحضرت صلعم انه قال کان الله ولم یکن شیء غیره
وکان عرشه علی الماء وکتب فی الذکر کل شیء ثم خلق السموات والارض واز این باب ست حدیث ان اول
ما خلق الله القلم فقال له اکتب فقال ما اکتب قال ما هو کائن الی یوم القیامة پس مراد در روایت آنست که
او سبحانه شئ ثابت را در علم خود کن میگوید پس آن شئ تکون میگردد این مراد نیست که شئ موجود در خارج را این
خطاب میکند وآن کائن میگردد تا محال لازم آید فالذی یقال له کن هو الذی یراد قبل ان یخلق لا متمیز
فی علم الله سبحانه وسابق قدره واما قول او سبحانه در روایت سوم یا ابن آدم کلکم مذنب الا من عافیت
فاستغفرونی اغفر لکم پس دران اخبار ست بآنکه عباد متلوث اند بذنوب مقارف اند معاصی را بنا بر علت
متقدم الذکر مگر هرکه را از وقوع در موجبات ذنوب واسباب آن در عافیت داشت واین مذنبین را او سبحانه
باب رحمت کشاده وبسوی استغفار خوانده وباب ایاس را بند ساخته لانه سبحانه لا یتعاظمه ذنب کائنا
ما کان حتی الشرک بالله والکفر به چه نیست خلافی درآنکه کافر چون مسلمان شود او تعالی ذنوب او را بخشد
واسلام هر آنچیز را که پیش از وی بوده ست قطع کند ولهذا او سبحانه وتعالی ارشاد کرده فاذا انسلخ الاشهر الحرم
الی قوله فان تابوا فخلوا سبیلهم ودر آیه اخری ست فان تابوا الی قوله فاخوانکم فی الدین وفرمود

فقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة الى قوله افلا يتوبون الى الله پس توبه ازین گناه کرا شد ذنوب ست
ماحی ست و تائب از ذنب همچو کسی ست که او را ذنب نیست و هر چه ماعدای اوست از دیگر ذنوب پس استغفار
رافع اوست چه مجرد استغفار مشعر ست بتوبه مگر آنکه ذنب از حقوق مالیه بنی آدم بود که براءت ازان جز برد یا
استطابت نفس مالک آن مال صورت نه بندد و کذلک آنچه از حقوق دماء بنی آدم ست که توبه ازان جز ببذل نفس
از برای قصاص یا ارش در آنچه قصاص نیست اندران یا ابراء نمی تواند شد و آنچه از ذنوب در اعراض ست
یعنی متعلق آبرو ریزی برادر مسلمان پس لابدست دران از تحلل کائن از رضا و طیبت نفس واذا لم یحصل شیء
من ذلك فالموعد القيامة بين يدي الحاكم العدل و قد اخرج مسلم وغيره من حديث ابي سعيد عنه
صلى الله عليه وسلم ان اهل الجنة اذا عبروا الصراط وقفوا على قنطرة بين الجنة والنار فيقتص لبعضهم من بعض من
مظالم كانت بينهم في الدنيا فاذا هذبوا ونقوا اذن لهم في دخول الجنة وصح عنه صلى الله عليه وسلم انه قال من
كانت عنده مظلمة لاخيه في دم او مال فليتحللها منه قبل ان يأتي يوم ليس فيه درهم ولا دينار الا
الحسنات والسيئات فان كان له حسنات اخذ من حسناته بقدر مظلمته والا اخذ من سيئات صاحبه فطرحت
عليه ثم طرح في النار و در حديث جابر ست قال اذا كان يوم القيامة فان الله يجمع الخلائق في صعيد
واحد يسمعهم الداعي وينفذهم البصر ثم يناديهم بصوت يسمعه من بعد كما يسمعه من قرب انا الملك الديان
لا ينبغي لاحد من اهل الجنة قبله مظلمة حتى اقتصه منه اخرجه البخاري في كتاب الادب واستشهد به
في صحيحه واحمد وغيرهم و در قول او و کلکم فقیر الا من اغنيت فسلوني اعطكم ارشاد عباد ست بسوی توکل
برو سبب در ارزاق و آنکه همگان فقرا هستند مگر کسیکه او تعالی وی را غنی کرد و در دفع فقر سعی کسب بکار نمی آید
و حیله عبد در هیچ شیء از فقر پیش نمیرود بلکه غنا بدست خداست عز و جل بر هر که از خزائن ملک خود افاضه کرد
تونگر گشت و این منافی سعی در اسباب رزق نیست چنانکه در قوله تعالی ست فامشوا في مناكبها وكلوا من
رزقه چه او سبحانه مسبب اسباب و فاتح ابواب خیرست ما شاء كان وما لم يشأ لم يكن ما يفتح الله للناس من
رحمة فلا ممسك لها الاية وقال سبحانه وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا
راد لفضله و قول او و کلکم ضال الى قوله لا ابالي پس چون اصل نوع انسانی ضلال و جهل ست زیراکه هدی و
عدل را از تقدم علم چاره نیست چه هر که علم ندارد نه عدل را شناسد و نه هدی را می شناسد تا آنکه این هر دو را
دریابد پس لازم سبحانه و اینجا اخبار فرمود که همگی عباد ضال اند مگر کسیکه او را راه نمودم پس هادی و راهنما در حقیقت

او تعالی ست لا هادی سواه باز ارشاد کرد بسوی سوال هدایت از برای خودشان وخود متکفل اجابت نزد سوال
ومنح مسئول وعطاء مطلوب ایشان گردید پیشتر ارشاد فرمود بسوی طلب مغفرت از برای ذنوب بعد از علم بآنکه
او سبحانه ذو قدرت ست بر بخشیدن واین را هر مسلمان میداند پس در تقیید باین زیادت اشعارست مر عباد را
بآنکه وی سبحانه لامحاله ایشان را بخشد چه هیچ مسلمانی آنچنان یافته نمیشود که او را درین قدرت ربانیه بر مغفرت ذنوب
مخالفت وخلاف بود باز زیادت لفظ لا ابالی مفید مزید تاکید ست یعنی وی فاعل مغفرت ست بلا شک وشبه
وهیچ شی بر وی بزرگ نیست ونه پروای چیزی دارد ومن ذا الذی یبالی به رب العالمین وخالق الکل
والجمیع عبیده وخلقه وتحت قدرته وتصرفه ماشاء کان ومالم یشأ لم یکن واگرچه شرح این کلمات
مذکوره درین روایت ثالثه در ماقبل گذشت ولکن درینجا تعرض بذکر مزید فائده وتقیید شارده کنیم وگوئیم
قوله ولو ان اولکم وآخرکم الی قوله جناح بعوضة مراد باین قول آنست که او سبحانه عباد را بیان کرد که وی
محسن ست بسوی ایشان بانچه ذکرش سابق شده وجز آن واحسان محسنین در سلطان او چیزی نمی افزاید ونه
اساءت مسیئین نقصان چیزی از سلطان رفیع الشان او میکند که این عادت مخلوقین ست که غالب اعطیات
بعض ایشان ببعض بنا بر جلب نفع یا دفع ضرر ست ورب عالم وخالق ومحیی وممیت ایشان غنی مطلق ست بندگان
بنفع او رسند وضر او توانند وچه قسم استطاعت آن میتوانند داشت که در ضعف وعجز بمکانی هستند که جلب
نفع ودفع ضر از جان خود نمی توانند تا بقدرت بر جلب آن از برای دیگر مخلوقات غیر خود نفعا یا دفع آن از انها
ضرا چه رسد فتعالی الله الملک الحق وتقدس عن ان یقع فی ملکه اسی من عباده مسلمهم وکافرهم و
مطیعهم وعاصیهم انه یعود الی ربه الخالق له والرازق والمحیی له والممیت زیادة فی سلطانه من طاعته
او نقص فیه من عصیانه والی هنا انتهی الشرح علی طریق الاجمال دون التفصیل لحدیث ابی ذر رضی الله عنه
وصلی الله علی خیرة الخیرة من انبیائه وصفوة الصفوة من اصفیائه محمد وآله وصحبه وجمیع حزبه من اهل خشیته واولیائه

فصل در بیان اسباب ستهٔ ضروریه

شیخ در قانون گفته ان الاسباب المغیرة لاحوال الابدان والحافظة لها اما ضروریة لا یتاتی للانسان
التفصی عنها فی حیاته واما غیر ضروریة والضروریة ستة اجناس جنس الهواء المحیط وجنس ما یوکل
ویشرب وجنس الحرکة والسکون البدنیین وجنس الحرکات النفسانیة وجنس النوم والیقظة

وثانی جنس الاستفراغ والاحتقان انتهی و بیان این هر شش جنس که مجمع علیه علماء طب ست و جمهور حکماء بدان
رفته اند قدری قلیل بطریق اشارت از کتب طبیه در حظیرة القدس نوشته شده و مراد درین فصل همراه آن
ایراد احادیث مناسبه این ابواب سته ست بر وجه اختصار نه بر سبیل استقصاء که آنرا محل دیگرست و فرصت
درازی خواهد و درین باب کتابی مفرد از احدی از اهل معرفت بعلم حدیث شریف معلوم نیست اگرچه اخبار و آثار بسیاری
ازین مواد در دو اوین ایشان مروی ست و بصحت رسیده و در طب نبوی تالیف مفرد فرموده اند پس میگوئیم
که نخستین جنس ازین اجناس ششگانه هوا ست قال تعالی و تصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض
لآیات لقوم یعقلون و این آیه دلیل ست بر وجود مطلق هوا و مراد بدان نزد اطبا هوا محیط با بدان ست که متنفس
و آن عنصرست از برای جان و تن انسان و لهذا کعب گفته اگر محتبس شود ریح از مردم سه روز منتن گردد آنچه میان
آسمان و زمین ست انتهی و هوا را اقسام ست چنانکه باید معتدل از آنها در کیفیت آنست که نه حار بود و نه بارد
و نه رطب و نه یابس مثل هوای موسم ربیع و این هوا نقی و صافی و لطیف باشد هیچ شی از بخارات مخالط او نبود و
آنرا ازینجهت لذیذه طیبه ست که نه گرم ست که خوی آرد و نه سرد ست که مو بر تن خیزاند بلکه سریع التغیر ست بسوی
برد نزد غروب شمس و بسوی حر نزد طلوع مهر و هر هوا که اینحال دارد معدل مزاج و مقوی ابدان و مصفی اخلاط
و ارواح و معین بر جودت هضم باشد و خروج هوا از اعتدال یا در کیفیت بود که احر و ابرد و ارطب و ایبس ست
یا در جوهر چون هوای وبائی و اول یعنی در کیفیت پنج گونه بود یکی از اوقات سال تمام دوم از طلوع و غروب
کواکب و قرب و بعد آنها از آفتاب سوم از ریاح چهارم از بلدان پنجم از بخار و تفصیل این تغیرات عنقریب
بیاید ابن ابی حاتم از ابن عمرو روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الریح مسجونة فی الارض الثانیة
الحدیث وفی روایة عنه برفعه ما فتح الله علی عاد من الریح الا مثل موضع الخاتم اخرجه ابوالشیخ واخرج
ایضا مثله من حدیث ابن عباس موقوفا گویم این هوا که بر عاد فرستاده شده دبور بود چنانکه حدیث مرفوع ابن عباس
نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور رواه البخاری نص ست درین باب و عمده ریاح نزد اطبا باد صبا ست
که از طرف مشرق می وزد و دیگر باد شمال و باد دیگر که از طرف مغرب می آید و آنرا دبور نامند و باد دیگر که از طرف
جنوب می وزد و آنرا جنوب خوانند رد می ست و ابن عمرو گفته ریاح هشت ست چهار رحمت و چهار عذاب و اما
رحمت پس ناشرات و مبشرات و مرسلات و ذاریات اند و اما عذاب پس عقیم و صرصر در بر و عاصف و قاصف
در بحر اند و مثل آن از ابن عباس آمده لکن بدل ذاریات رخاء گفته گویم قرآن کریم ناطق ست باین ریاح در غیر

یک موضع چنانکه فرمود کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلکته وقال هو الذی
یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته وقال وجرین بهم بریح طیبة و فرحوا بها جاءتها ریح عاصف وقال
لا تیئسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون واین آیه دربارهٔ تلاش یوسف علیه السلام
وبرادر او از زبان یعقوب علیه السلام محکی گشته

ترا به نکهت پیراهنی مضائقه نیست ولی بطالع ما راه کاروان بستند

وقال تعالی مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون مما
کسبوا علی شیء وقال وارسلنا الریاح لواقح وقال فیرسل علیکم قاصفا من الریح فیغرقکم بما کفرتم

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را

وقال فاصبح هشیما تذروه الریاح وقال ولسلیمان الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی بارکنا
فیها وقال او تهوی به الریح فی مکان سحیق وقال وهو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته وقال
ومن یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته وقال ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ولیذیقکم من
رحمته وقال الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا وقال ولئن ارسلنا ریحا فرأوه مصفرا لظلوا من
بعده یکفرون وقال فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وقال ولسلیمان الریح غدوها شهر

ورواحها [illegible]
[illegible] فی حدیث طویل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
[illegible] علیه واذا وقع بارض فانتم بها فلا تخرجوا منها [illegible]
وقال والله الذی ارسل الریاح [illegible] وفسا د هوا و مقابل فسا د صلاح ست [illegible]
رخاء حیث اصاب وقال فارسلنا علیهم عاصفا استعاذه میکرد [illegible]
الدنیا وقال ان یشأ یسکن الریح فیظللن رواکد علی ظهره [illegible] الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت
وقال ریح فیها عذاب الیم وقال وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم وقال [illegible] ریحا صرصرا فی ایام
[illegible] وقال
ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر تنزع الناس کانهم اعجاز نخل منقعر وقال واما عاد فاهلکوا بریح صرصر
عاتیة سخرها علیهم سبع لیال وثمانیة ایام حسوما فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویة فهل
تری لهم من باقیة و بالجمله ازین آیات کریمه چنانکه خوبی بعض هوا و اعتدال آن و نفع بعض ریاح ثابت است

همچنان این کریمات شریفه افاده روا رست بعض ریاح میفرماید و همین ست مقصود در ینجا اگر چه در بیان تفریع
آن کلام اطبا دیگرگون باشد عبس بن ابی عبس گفته ما را رسیده ست که ریاح هفت قسم اند صبا و دبور و جنوب
و شمال و نکباء و خروق و ریح قائم پس صبا از طرف مشرق می آید و دبور مقابل صباست و جنوب از یسار قبله
و شمال از یمین قبله ست و نکباء در میان صبا و جنوب ست و خروق در میان شمال و دبور و ریح قائم انفاس
خلق ست و حسن گفته ریاح بر کعبه گماشته شده اند چون خواهی که این ابدانی پشت خود را بدر کعبه بستانی
پس باد شمال از شمال تست و این متصل حجر ست و جنوب از یمین تست و این متصل حجر اسود ست و صبا
مقابل تست مستقبل باب کعبه و دبور از دبر یعنی پشت کعبه ست و حسین بن علی جعفی گفته اسرائیل بن یونس را
پرسیدم که اسماء ریح از کدام چیز ست گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال او شمال ست و جنوب او جنوب
و صبا از طرف روی او می آید و دبور از خلف او و حمزه بن حبیب گفته دبور ریح غربی ست و قبول ریح شرقی
و شمال جنوبی و یمان قبلی و نکباء از هر چهار جانب می آید و ابن عباس گفته شمال ما بین جدی و مغرب شمس ست
و جنوب ما بین مطلع شمس سهیل و صبا ما بین مطلع شمس تا جدی ست و دبور ما بین مغرب شمس تا سهیل و انس گفته
آنحضرت فرمود صلعم الجنوب من ریح الجنة اخرجه ابو الشیخ و لفظ ابی هریره آنست سمعت رسول الله
صلعم یقول ریح الجنوب من الجنة وهی من اللواقح وهی منافع للناس والشمال من النار تخرج فتمر بالجنة
فتصیبها نفحة منها و اول یعنی در کیفیت پنج کو نبود ذکر برد ابن مردویه فی تفسیرها و ابن ابی الدنیا
فی کتاب السحاب و ابو الشیخ فناب شوم از ریاح چهارم از بلدان تخریج ازینه ان النبی صلعم قال ان الله عز وجل
خلق فی الجنة ریحا بعد روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الریح مسکن الروح من خلل ذلک الباب
ولو فتح ذلک الباب لا یرفعه ما فتح الله علی عاد من الریح الا مثل موضع الخاتم و عند کم الجنوب اخرجه ابن
راهویه و ابن ابی شیبة عباس مرفوعا گویم این هوا که بر عاد فرستاد ابو الشیخ و ابن عباس گفته جنوب سید
ارواح ست و نام او نزد خدا بالدبود رواه البیهقی ما راحت جنوب قط الا سال وادیه من ماء دأبتموه اولم
تروه و قیس بن عباده گفته شمال ملح الارض ست و اگر این باد نبا شد زمین بد بو دار گردد و عثمان اعرج گفته ریح
زیر اجنحه کرد و بیان حمله عرش ست الخ بالجمله این اخبار را دلالت ست بر تغییر هوا از طرف ریاح و اطبا گفته اند
که جهات چهار ست جنوب و این جهت حار رطب ست و ریحی که از ان طرف می وزد آنرا جنوب گویند شمال
و این جهت بارد یابس ست و ریح وزنده را ازین جهت شمال خوانند و مزاجش بارد یابس ست و مشرق که

طلوع آفتاب از انطرف ست معتدل المزاج ست و ریح آنرا ازینجهت صبا نامند و مزاجش اگرچه معتدل ست
اما اندک میل دارد بسوی حرارت و یبس و همچنین جهت مغرب نیز معتدل المزاج ست مگر آنکه او میل ست بسوی
برد و رطوبت و همچنین ریحی که از انطرف می وزد مزاج او همچنین ست و آنرا دبور گویند فهذه صفة الریاح
الاربع وهي كالاجناس وهاهنا ثمان ریاح اخر چه از نزد هر یکی ازین چهار هوا دو ریح می وزد مثلاً از
ناحیهٔ جنوب انچه نزدیک بمشرق ست باد آنرا نعامی گویند و دیگر را که نزدیک بمغرب ست هتر نامند و از
ناحیهٔ شمال انچه قریب بمشرق ست آنرا مقشع خوانند و انچه قریب بمغرب ست آنرا جربیا گویند همچنین از هر دو
جنب مشرق دو ریح می وزد یکی را که متصل باشد بجنوب مطلع شتوی ست ازیب نامند و دیگر را که متصل شمال باشد و مطلع
صیفی ست مقشع گویند و ریحی را که از مغرب می وزد اگر نزدیک بشمال ست که مغرب صیفی ست محوه نامند
و اگر نزدیک بجنوب ست که مغرب شتوی ست حریون خوانند و این دوازده هوا شد مزاج چهار هوا که بیشتر
می وزد و بمنزلهٔ اجناس ست پیشتر بیان شد و مزاج هشت هوای باقی ناقص ست از مزاج آن ناحیه که این ریح
با بتدا از جانب آن با میل قلیل بسوی ناحیه که مائل ست بسوی آن و هر یکی را ازین ریاح دخل ست در تغیر
مزاج هوا بسوی مزاج خود و اطبا و تغیر هوا از قبیل کواکب نیز ثابت کرده اند و نام ثریا و شعری و ذنب
دب اکبر برده و طلوع و غروب این کواکب را با فصول سته علاقه بخشیده پس مرجع هوای مذکور بسوی همان
فصول باشد و کلام در فصول بیاید و تنجا هد گفته ریح را دو بازو و یک ذنب ست ودوي هذا عن ابن
المبارك. وعن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل سمعت رسول الله صلعم يقول اذا سمعتم به
اي بالوباء بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا منها فرارا منه متفق عليه
و اینحدیث دلیل ست بر درات و فساد هوا و مقابل فساد صلاح ست پس هوا معتدل صالح باشد و هوا فاسد
ردی و لهذا آنحضرت صلعم نزد هبوب ریح عاصف استعاذه میکرد وعن عايشة رضي الله عنها قالت كان
النبي صلعم اذا عصفت الريح قال اللهم اني اسألك خيرها وخير ما فيها وخير ما ارسلت به واعوذ بك
من شرها وشر ما فيها وشر ما ارسلت به اخرجه مسلم ورويناي سنن ابي داود وابن ماجة باسناد
حسن عن ابي هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول الريح من روح الله تعالى تاتي بالرحمة
وتاتي بالعذاب فاذا رأيتموها فلا تسبوها وسلوا الله خيرها واستعيذوا بالله من شرها نووی در اذکار گفته
هو اي الروح بفتح الراء قال العلماء اي من رحمة الله بعباده وعن ابي بن كعب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلعم لا تسبوا الريح فاذا رأيتم ما تكرهون فقولوا اللهم انا نسألك من خير هذه الريح وخير ما فيها وخير ما امرت به ونعوذ بك من شر هذه الريح وشر ما فيها وشر ما امرت به رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح وفي الباب عن عائشة وابي هريرة وعثمان ابن ابي العاصي وانس وابن عباس وجابر وعن سلمة بن الاكوع قال كان رسول الله صلعم اذا اشتدت الريح يقول اللهم لقحا لا عقيما رواه ابن السني بالاسناد الصحيح مراد بلقح بردارندهٔ آب ست وعقیم آنست که در وی آب نیست ونزد ابن سنی ست از انس بن مالک وجابر بن عبدالله مرفوعاً اذا وقعت كبيرة او هاجت ريح عظيمة فعليكم بالتكبير فانه يجلي العجاج الاسود وشافعی در کتاب الام باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که گفت ما هاجت ريح الا جثا النبي صلعم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا بعده ابن عباس گفته حق تعالی فرموده وارسلنا الرياح لواقح وارسلنا الرياح مبشرات پس شافعی حدیثی منقطع ذکر کرده وگفته مردی شکوه فقر کرد بآنحضرت صلعم فرمود لعلك تسب الريح وگفته لا ينبغي لاحد ان يسب الرياح فانها خلق الله تعالى مطيع وجند من اجناده يجعلها رحمة ونقمة اذا شاء وفصول سال نزد اطبا چهارست ربیع وصیف وخریف وشتا یعنی بهار وتابستان وخزان وزمستان قال الشاعر ؎

زمین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد — بچشم خلق سبک یا گران شدیم چه شد

بهیچ رنگ درین گلستان قراری نیست — تو گر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد

ربیع آنست که در بلاد معتدله احتیاج بسوی ادفا نبرد و ترویح نکنند و دران ابتدا نشو اشجار ونماء اثمار بود وخریف مقابل اوست و دران تغیر لون ورق وابتدا سقوط آنها باشد وما سوای این هر دو صیف وشتا ست وذکر آن در قرآن کریم آمده قال تعالى ايلافهم رحلة الشتاء والصيف شاعر گوید .... ؎

گرما بگذشت واین دل زار همان — سرما بگذشت واین دل زار همان

القصه هزار سرد وگرم عالم — بر ما بگذشت واین دل زار همان

ولله در القائل ؎

يتمنى المرء في الصيف الشتا — فاذا جاء الشتا انكره

لا بذا يرضى ولا يرضى بذا — قتل الانسان ما اكفره

ومزاج هوای ربیع معتدل ست نه آنکه حار رطب ست چنانکه گمان می برند و هوای صیف حار یابس ست و حر در ان
اشد ست بنا بر قرب شمس از سمت رؤس و قوت شعاع فائض از ان بر زوایای حاده و تحلل رطوبات بنا بر شدت
حرارت و هوای شتا بارد رطب ست بنا بر ضد این علل و برد در ان اغلب بود و هوای خریف بارد یابس ست
و یبس در ان اغلب این صفت مزاج هوای طبیعی در هر یکی از فصول اربعه مگر آنکه این مزاج در ماه اول از مدت زمان
هر فصل که سه ماه باشد متوسط بود میان قوت و ضعف و در ماه دوم قوی و در ماه سوم ضعیف مانند مزاج فصل آینده باشد
و جریان این امر در سائر اوقات سال همبرین مثال و منوال بود و میان اوقات سنه و اوقات یوم مناسبتی و
مشابهتی ذکر کرده اند و آن این ست که ربیع مشابه صبحدم از یوم ست و صیف نظیر انتصاف نهار و خریف نظیر
آخر نهار و شتا مانند لیل و همه امراض که از شان آنها حدوث در وقتی از اوقات سال ست از شان آنها نیز آنست
که در مثل آن وقت از یوم هیجان کنند و ایذا رسانند مثلا دودی که در اکثر احوال در خریف حادث میگردد هیجان
آن و تاذی انسان بدان در وقت مسا باشد که نظیر وقت خریف ست در یوم و اما تغیر هوا از قبل بلدان پس
اطباء در ان پنج سبب ذکر کرده اند نواحی و ارتفاع بلدان و انخفاض آن و مجاورت جبال و مجاورت بحار و طبیعت
تربت ارض و اصل در نواحی حدیث ابن عباس ست قال قال رسول الله صلعم لمکة ما اطیبك من بلد واحبك
الي ولولا ان قومي اخرجوني منك ما سكنت غيرك رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب
اسنادا وعن عبد الله بن عدي بن حمراء قال رايت رسول الله صلعم واقفا على الحزورة فقال والله
انك لخير ارض الله واحب ارض الله الى الله ولولا اني اخرجت منك ما خرجت رواه الترمذي وابن ماجة
و در باره یمن در حدیث ابی هریرة از انحضرت صلعم آمده اتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا الايمان
يمان والحكمة يمانية الحديث متفق عليه وعنه يرفعه راس الكفر نحو المشرق الحديث متفق عليه
وفي رواية عن ابي مسعود الانصاري يرفعه قال من ههنا جاءت الفتن نحو المشرق الحديث متفق عليه
وعن جابر يرفعه غلظ القلوب والجفاء في المشرق والايمان في الحجاز رواه مسلم وعن ابن عمر قال
قال النبي صلعم اللهم بارك لنا في شامنا اللهم بارك لنا في يمننا الحديث رواه البخاري وعن زيد
بن ثابت يرفعه طوبى للشام قلنا لاي ذلك يا رسول الله قال لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها
رواه احمد والترمذي وفردوس الخلافة في المدينة والملك بالشام رواه البيهقي في شعب الايمان عن
ابي هريرة و در حدیث ابن حواله ست مرفوعا سيصير الامر ان تكونوا جنودا مجندة جند بالشام وجند باليمن

وحبل بالعراق رواه احمد وابوداؤد و در بارهٔ شام احادیث دیگر نیز آمده و حدیثی که ابن ماجه در فضل قزوین
روایت نموده موضوع ست و ذکر این بلاد در احادیث دلیل ست بر فضل صوری و معنوی آنها و از ینجاست که
اطبا تاثیرات و تغیرات هوا و بلاد اقالیم سبعه ذکر کرده اند و گفته اند که مزاج هوا و بلدان موضوعه در ناحیهٔ شمال
بارد یابس ست و هرچه از ان زیر قطب شمالی ست ابرد و ایبس ست و میاهها کذلک و هواؤها صاف و اجسام
اهلها صحیحة و الوانهم حسنة و ابدانهم لینة وهم اشد الناس اتقیاء عن اعراض الصدر و دقاق السوق چنانچه مرو
در فرقهٔ حنابله و حکام هند مشاهد ست و اما بلدان موضوعه در ناحیهٔ جنوب پس احوال سکان انجا برضد احوال ناحیهٔ شمال ست
چه مزاج آن بلدان حار رطب ردی الکیفیة کثیر العفن ست و میاهها مالحة کدرة خاثرة جاریة علی وجه الارض
والوان اهلها سود و اجسادهم نحیلة یابسة و رؤسهم رطبة بلحمیة ینحدر من رؤسهم الی بطونهم بلغم
کثیر فتنقص فیهم لذلک شهوتهم للطعام والشراب ویضعف هضمهم و اخلاقهم وحشیة متساکنة و
اعمارهم قصیرة و بلدانی که موضوع ست در ناحیهٔ مشرق هوا آنجا صاف و یابس و معتدل المزاج ست در حر و برد و بر
مثال مزاج ربیع و میاه انجا نیز صافیه عذبه مریه ست خواه از آسمان ریزد یا از زمین جوشد و الوان اهلها مشربة
بحمرة و بیاض و لحومهم کثیرة و اصواتهم صافیة و ابدانهم صحیحة قویة و امراضهم قلیلة و صورهم حسنة
جمیلة و اخلاقهم کریمة و اعشابهم کثیرة و اشجارهم عظام و الولادة فیهم کثیرة و بلدانی که در ناحیهٔ مغرب
واقع اند هوای انجا مائل ست از اعتدال بسوی حرارت و رطوبت و غلیظ غیر صافی ست و میاه انجا مائل ست کدورت
و تغیر بنا بر عدم وقوع شعاع شمس بران نواحی در غدوات و لهذا انجا امراض بسیار میشود و الوان متغیر و قوت ضعیف
و مزاج هوا و بلدان موضوعه در میان این نواحی بحسب مزاج همان ناحیه ست که این بلاد اقرب اند بسوی آن و مزاج
ناحیهٔ دیگر دران شرکت دارد بحسب مقدار قرب و بعد یکی از دو ناحیه و اگر بعد میان هر دو برابر ست مزاجش
متوسط باشد میان هر دو مزاج فاعلم ذلک و هوا و بلدان مرتفعه عالیه صاف و نقی و بارد المزاج باشد و هوای
مواضع منخفضه غائره ردی بود پس نجد را فضل ست بر غور و اصل در مجاورت جبال حدیث انس ست که ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم طلع له احد فقال هذا جبل یحبنا و نحبه الحدیث متفق علیه و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلی اللہ علیہ وسلم احد جبل یحبنا و نحبه رواه البخاری و در بارهٔ عیر آمده جبل یبغضنا و نبغضه در لمعات گفته والحق
انه محمول علی ظاهره لایداع الفهم والعلم و لوازمهما من المحبة و العداوة فی الجمادات و ما یلیق بشأنها
خصوصاً مع الانبیاء و الاولیاء و من احبه الله احبه کل شیئ اذ کل شیئ خلقه و محکومه و حنین الجذع

لمفارقته صلعم ادل دلیل علی ذلک وهو حسن بیت مشهور بلغ حد التواتر فغنی عن فاصله و ظاهر ست که
محبت احد و بغض عیر اگرچه نزد بعض علما بنابر سکونت مومنین نزد احد و سکونت منافقین بقرب عیر ست
الا اعتدال هوا در وارد ست آنرا بملاحظه ناحیه که این هر دو جبل در انجا موضوع اند نیز دخل ست چه اطبا گفته اند
که اگر جبل در ناحیه جنوب بلد باشد ریاح جنوبیه از وی مستور بود و ریاح شمالیه بران وزد و هوای انجا بارد یابس شود
و حال سکان آن بلد همچو حال سکان بلدان شمالیه بود و اگر کوه بجانب شمال شهر ست انجا هوای شمال نرسد و ریاح
جنوب وزد و هوای انجا حار رطب باشد و حال باشندگان انجا همچو حال سکان بلاد جنوبیه بود و اصل درینجا ورد
بحار قوله سبحانه ست واسئلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحر و حديث انس ست قال قال رسول الله
صلعم رفعت لي سدرة المنتهى في السماء السابعة يخرج من ساقها نهران ظاهران ونهران باطنان
قلت يا جبريل ما هذان قال اما الباطنان ففي الجنة واما الظاهران فالنيل والفرات اخرجه احمد
والحاكم وصححه وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم سيحان وجيحان والفرات
والنيل كل من انهار الجنة رواه مسلم و اطبا گفته اند بحر اگر در طرف شمال شهر بود بخارش بهوا شمال آمیخته
باین بلد رسد و طبیعت هوا را متغیر کند بسوی برد و رطوبت و یبس و اگر بحر بجانب جنوب بلد ست هوا آن شهر
حار رطب بود و حال مردم انجا مانند حال اهل بلدان جنوبیه باشد و اصل در تربت ارض حدیث عایشه صدیقه ست
مرفوعا بسم الله تربة ارضنا بريقة بعضنا يشفى سقيمنا باذن ربنا رواه مسلم و ابو داود و نزد اطبا
تربت و ارض هر بلد که صخریه بود هوا انجا بارد یابس باشد چه صخور یا حجریه ابرد بود از غیر طین و اگر تربت
بلد جصیه و حجریه ست آن بلد حار یابس باشد و ابدان مردم وی جاف یابسه بود و اگر تربت بلد طینی ست هوا انجا
بارد رطب باشد و اگر حمئه ست هوایش حار رطب بود و بعض بلد را یک طبیعت باشد ازین طبایع و هوا انجا
در سایر اوقات سال تمام بر یک نهج بود و علامات مردم انجا یکسان باشد و صور و اخلاق و الوان آنها واحد بود
همچو ترک و صقالبه و حبشه که خلق و خلق اینها یکی ست تغیر نمی پذیرد و هر بلد که دو یا سه طبیعت مجتمع شده انجا
ازمان و صور و اخلاق و الوان اهالی مختلف بود و بر یک حال نماند و اما تغیر مزاج هوا از طرف بخارات پس
دیگر تصرف و سکنی در مواضعی باشد که انجا آجام و نقایع و بقول و اشجار عفنه و قعود در مغارات و بیوت عفنه و
اسراب ست هوای انجا عفن و فاسد بود و مردم این مواضع کثیر الامراض باشند و حمیات عفنه در ایشان بسیار شود
والوان اینها بسوی صفرت برگردد و هضم جید نشود و ضعیف القوی و مسترخی الاعضا باشند و ازینجاست که در حدیث

عامر بن سعد عن ابیه مرفوعاً آمده نظفوا افنیتکم رواه الترمذی و در روایتی زیاده کرده ولا تشبهوا بالیهود
و لم درین تنظیف همین ست که از خس و خاشاک خانه و ساباط و بیت صعود ابخره ردیه نشود و آن ابخره بهوا آمیخته
موجب حدوث امراض نگردد و اما خروج هوا از اعتدال در نفس جوهر خود پس صورتش آنست که در نهاد و کیفیات
خود مستحیل شود بسوی فساد و عفن و ازان در مردم امراض و اعراض ردیه کثیره در حال واحد پدید آید و این بدو سبب
باشد یکی بموضع و دیگر بوقت اما از قبل موضع پس بنا بر بخارات ردیه حادثه از کثرت ثمار و بقول بود نزد تعفن
اینها و آن ابخره بهوا آمیزد یا بخاراتی ست که از خنادق یا بحیرات یا آجام یا اقذار مدن بلند گردد یا ابخره قتلی و موتی
در قرب بلد بود یا از حرب که دران مردم بسیار کشته شوند یا از موت بهائم نزد حدوث وبا در انها و ازین
جیفها بخارات ردیه برخاسته مخالط هوا گردد و آن هوا مستحیل شود بسوی جوهر و کیفیت این بخار و مردم آنرا شمیند
و امراض ردیه مهلکه در ایشان حادث و کثیر گردد و اصل درین باب حدیث انس ست رضی الله عنه قال قدم
اناس من عکل او عرینة فاجتووا المدینة الحدیث رواه البخاری یعنی آب و هوای این موضع را ردی
انگاشتند و دیگر حدیث عایشه ست در قصه وعک ابو بکر صدیق و بلال موذن و دعا کردن آنحضرت صلعم از برای
مدینه طیبه و در وی این ست وانقل حماها فاجعلها بالجحفة متفق علیه و دیگر حدیث ابن عمر ست در رویای
نبویه بحق مدینه مطهره بلفظ رأیت امرأة سوداء ثائرة الرأس خرجت من المدینة حتی نزلت مهیعة فتاولتها
وباء المدینة نقل الی مهیعة وهی الجحفة رواه البخاری و در حدیث جابر بن عبدالله آمده که بادیه نشینی
بیعت کرد بر رسول خدا صلعم ناگاه او را تپ گرفت در مدینه پس نزد آنحضرت آمد و گفت اقلنی بیعتی آنحضرت صلعم
اباکرد از ان باز آمد و گفت اقاله کن بیعت مرا باز ابا فرمود باز آمد و گفت بیعت مرا اقاله فرما باز انکار فرمود و آن
اعرابی از مدینه بدر رفت رسول خدا فرمود صلعم انما المدینة کالکیر تنفی خبثها و ینصع طیبها متفق علیه
و اما تغیر جوهر هوا از قبل وقتی از اوقات سال پس چنان ست که وقتی در سال از طبیعت خود برگردد و زمستان
حار یابس عدیم المطر شود و تابستان ممطیر گردد یا ربیع بارد یابس شود بمنزله خریف و خریف حار رطب گردد و بسبب آن
موت و وبا و طواعین و ریح و جدری و حمیات حاره پدید آید و در کامل الصناعه گفته و هذا السبب اعنی اوقات
السنة اعظم الاسباب فی تغیر الهواء و استحالته عن جوهره انتهی و همچنین هر فصل از فصول سنه که از حال
طبیعت خود مستحیل گردد لاسیما دمیکه استحاله هوا صیفی بسوی طبیعت شتا شود و باران بسیار وارد و جنوب
بوزد دران موضع وبا افتد و امراض وبائیه پدید آید تا آنکه در دواب نیز آفات و علل ردیه مهلکه حادث شود

وگاهی این فساد در نبات و شجر اثر نماید لکن عروض این امراض وبائیه بمردم نه از فساد هوا باشد فقط بلکه اثر هوا
دران بدن ست که فضول دارد و هر بدن که دران فضلات ردیه نیست اثرش دروی نشود چنانکه از کتاب ابیذیمیا
جالینوس مستفاد میشود و بقراط امراض عامیه را که از ردائت هوا پدید می آید امراض وافده می نامید و انچه ازان
خاص ببلدی دون بلدی بود آنرا امراض بلدیه نام میکرد و مهلکه را از ان بموتان تسمیه مینمود و تمام کلام بر هوا و کردی
و خواص طبیعیه و کیماویه و نتایج حاصله ازان و اسباب مغیره و مفسده هوا در قانون الصحة مذکورست این موضع
درخورد ذکر آن نیست جنس دوم از اجناس سته ضروریه ماکول و مشروب ست و کلام اطباء در اغذیه مبنی ست
بر آنکه هر مایوکل و مایشرب نزد ورود بر بدن از چند حال خالی نیست یا آنست که بدن آنرا تغییر میدهد در اول امر
پستر آن چیز بدن را متغیر میگرداند و تقلیب بدن بسوی مزاج خود می سازد و این را دواء علی الاطلاق گویند چون
عاقرقرحا و زنجبیل و انچه مشاکل اوست چه قوت این نوع مساوی قوت بدن ست یا آنست که مغیر و قاهر بدن ست
و بدن را بر قهر او قدرت نیست و این ادوای قتال نامند چه طبیعت این نوع اقوی از طبیعت بدن ست و وی
مضاد بدن ست در جمله جواهر او یا آنست که در اول امر بدن را متغیر میکند پستر بدن بران مستولی شده بتغییر و تقلیب
آن بسوی طبیعت خود می پردازد و این اغذای دوای خوانند بمنزلهٔ خس و ماء الشعیر و بصل و ثوم یا آنست که بدن آنرا
بسوی طبیعت خود میگرداند بلکه طبیعت او را متغیر و منقلب میسازد و این اغذا گویند گویا این نوع مشاکل بدن و ملائم طبیعت اوست پس غذا
ممد ابدان حیوان ست و انچه ازان بتحلیل میرود قائم مقام او میشود و لهذا چون غذا منعدم میگردد حیوان هلاک
می شود و بنا بر اختلاف طبائع ابدان و اختلاف طبائع اعضاء و تحلل منها اطعمه و اشربه هم در جواهر و کیفیات خود
مختلف واقع شده تا هر واحد از انسان اغتذاء بمشاکل ما یتحلل من البدن کند و هر واحد از اعضا عوض محلل منه
ملائم و مشاکل خود گیرد پس طعام خلف و بدل چیزی ست که از جوهر مائل بسوی یبس و حافظ او بتحلیل رفته و شراب
خلف و بدل چیزی ست که از جوهر مائل بسوی رطوبت و حافظ آن تحلیل پذیرفته و مخالفت بعض اغذیه از برای بعض
دیگر یا از قبل جواهر آن باشد که بعضی غلیظ بود و بعضی لطیف و بعضی معتدل یا از طرف کیفیاتش بود که بعض حار و بعض
بارد و بعض یابس و بعض رطب بود و اطباء در بیان این معانی مبانی بسیار ذکر کرده اند و طبائع حبوب از گندم و جو
دازجه و نان و سویق و نشا و اطریه و نخاله و ارز و دخن و جاورس و عدس و ماش و حمص و ترمس و حلبه و لوبیا و سمسم
و خشخاش و شهدانج ذکر نموده و بقول و اصناف آنرا از خس و هندبا و سلق و اسفاناخ و حماض و کرنب و شیرمق و بقله
یمانیه و بقله حمقا و جرجیر و بادروج و نعناع و طرخون و بادرنجبویه و رشاد و کرفس و کتبره رطبه و قنابری و

عنب الثعلب و قضبان نبات که بران بز ور برآید و هلیون و قنبیط علحده بیان نموده و در اصول نبات همچو شلجم و فجل و بصل و ثوم و کراث جداگانه بحث فرموده و در ثمار بقول مثل باذنجان و کنگر بستانی و حرشف و قرع و بطیخ و خیار و قثا و بطیخ هندی و قصب السکر و کماة علحده ذکر نموده و بذکر ثمر شجر کبار و بستانی از تین و عنب و زبیب و توت و مشمش و خوخ و رمان و سفرجل و تفاح و اترج و اجاص و جمار و طلع و ثمر نخل و نارجیل و زیتون و جوز و بندق و لوز و فستق تعرض کرده و از شجر بری و جبلی همچو خرنوب و ثمر کبر و بلوط و شاه بلوط و حبة الخضراء و نبق و زعرور و غبیراء و عناب و سپستان علحده بحث ساخته و بر اغذیه از لحوم مواشی همچو لحم بقر و عجاجیل و لحوم حیوان خصی و بر اطراف مواشی و احشاء آن همچو رؤس و اکارع و قلب و کبد و مخ و لحم ثدی و خصی و طحال و ریه و کلی و امعاء و کرش و معده و سمین و شحم کلام بسیط نموده و بر اطبخه از هریسه و سکباج و درکبریه و زرشکیه و زیرباجه و اسفاناخیه و لفتیه و کرنبیه و قنبیطیه و عدسیه و قلایا و شوی و مکبب ارز باللبن و جواذب معموله بخبز جداگانه سخن نموده و بحیوان سابح همچو سمک مالح و اربیان و حلزون و سرطانات تعرض کرده و در فضول حیوان مثل لبن لقاح و معز و نعاج و اتن بحث جاری ساخته و اختلاف جواهر البان را بحسب اوقات سنه بیان نموده و بذکر عسل و سکر و انچه ازین هر دو می سازند مثل سکنجبین و ترنجبین و حلوی و فالوذج و قطائف و لوزینج پرداخته و این همه در مبسوطات طبیه مفصل و مشرح ست و در شرع شریف این قسم تفصیل درباره اغذیه و ماکولات نیامده هر چند ذکر طائفه ازین اقسام جسته جسته در طب نبوی و بعض احادیث مصطفوی واقع شده و انچه ازین ابواب بر وجه اجمال در اخبار صحیح آمده ست شکی نیست که دلالت دارد بر اختیار غذای معتدل لطیف و ترک اغذیه ردیه مستخبث و کثیف و اینقدر از برای تصحیح این باب که در صدد بیان آن هستیم کفایت دارد و اگر چه اصل در همه اشیا حلت ست الا ما خصه الدلیل بالحظر و درباره ماکول آیات و احادیث بسیار وارد شده قال تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم وقال کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض مفسدین وقال واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها وقال یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا وقال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا لله وقال انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه وقال حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع

بعربی قلب النخل نامند چیزی است سفید شیرین لذیذ الطعم که بر سر درخت نخل پیدا باشد چون آنرا ببرند بار دیگر ثمر نمی‌دهد ۱۲ مخزن

بفارسی لوزینه طعامیست از نان قطایف و روغن و شکر و مغز پسته وغیره می‌سازند ۱۲

الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وقال الیوم احل لکم الطیبات وطعام الذین اوتوا الکتاب
حل لکم وطعامکم حل لهم وقال یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم وقال
کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا وقال فکلوا مما ذکر اسم الله علیه وقال ولا تاکلوا مما لم یذکر
اسم الله علیه وانه لفسق وقال کلوا من ثمره اذا اثمر واتوا حقه یوم حصاده ولا تسرفوا انه
لا یحب المسرفین وقال قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة او دما
مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فان ربک
غفور رحیم وقال کلوا واشربوا ولا تسرفوا وقال قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده
والطیبات من الرزق قل هی للذین امنوا فی الحیاة الدنیا خالصة یوم القیامة وقال ویحل لهم
الطیبات ویحرم علیهم الخبائث وقال واذا قیل لهم اسکنوا هذه القریة وکلوا منها حیث شئتم
وقال وضرب الله مثلا قریة کانت امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت
بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون وقال فکلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا
وقال فاخرجنا به ازواجا من نبات شتی کلوا وارعوا انعامکم وقال کلوا من طیبات ما رزقنا کم
ولا تطغوا فیه وقال علی ما رزقهم من بهیمة الانعام فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر وقال فکلوا
منها واطعموا القانع والمعتر وقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا انی بما
تعملون علیم وقال وکانا یاکلان الطعام وقال لقد کان لسبا فی مسکنهم اية جنتان عن یمین وشمال
کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور و در خطاب اهل جنت ارشاد شده کلوا واشربوا
هنیئا بما کنتم تعملون وقال وامددناهم بفاکهة ولحم مما یشتهون وقال فامشوا فی مناکبها
وکلوا من رزقه وقال کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه وقال وفواکه مما یشتهون
کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون انا کذلک نجزی المحسنین و درین باب آیات دیگر نیز هست وعن
ابی هریرة رضی الله عنه قال ما عاب النبی صلعم طعاما قط ان اشتهاه اکله وان کرهه ترکه متفق
علیه وعنه یرفعه ان المؤمن یاکل فی معا واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء رواه البخاری
وزاد مسلم فی روایة عنه المؤمن یشرب فی معا واحد والکافر یشرب فی سبعة امعاء وعنه
قال قال رسول الله صلعم یقول طعام الاثنین کافی الثلثة وطعام الثلثة کافی الاربعة متفق علیه

وعن جابر قال سمعت رسول الله صلعم يقول طعام الواحد يكفي الاثنين وطعام الاثنين يكفي
الاربعة وطعام الاربعة يكفي الثمانية رواه مسلم واحادیث درباره اطعمه وآداب آن بسیار آمده ودر
بعض ذکر ماکول خاص نیز وارد شده چنانکه در حدیث متفق علیه عایشه مرفوعا آمده التلبينة مجمة لفؤاد المريض
تذهب ببعض الحزن وانس دیده که آنحضرت تتبع دبا از حوالی قصعه میفرمود واین نیز متفق علیه ست ودر روایت
بخاری از عایشه آمده کان یحب الحلواء والعسل ونزد مسلم ست از جابر مرفوعا نعم الادام الخل وفرمود الکمأة
من المن وماؤها شفاء للعين واین متفق علیه ست از حدیث سعید بن زید ودر روایت عبد الله بن جعفر وارد
شده رأيت رسول الله صلعم ياكل الرطب بالقثاء واین متفق علیه ست ودر حدیث جابر ست مرفوعا متفقا علیه
علیکم بالاسود فانه اطیب وانس گفته یاکل منه ای من التمر اکلا ذریعا ای سریعا واین نزد مسلم ست
ودر فضل تمر وعجوه از ان احادیث صحیحه وارد شده چنانکه در حدیث عایشه ست مرفوعا لا یجوع اهل بیت عندهم
التمر وفي رواية بيت لا تمر فيه جياع اهله واین نزد مسلم ست وعنده في رواية عنها ان في عجوة العالية
شفاء وانها ترياق اول البكرة ودر روایت ابی ایوب ست درباره ثوم ولکن اکرهه من اجل ریحه رواه
مسلم ودیگی آوردند که دران خضراوات بود از بقول ببعض اصحاب نزدیک فرمود [illegible] واین
متفق علیه ست از حدیث جابر ودر روایت ابو هریره ست اتی بلحم فرفع الیه الذراع وکانت تعجبه فنهس منها
رواه الترمذي وابن ماجة واز قطع لحم بسکین نهی کرده وامر فرمود بنهس وگفت انه اهنأ وامرأ واین از حدیث
عایشه ست نزد ابو داود ولکن قوی نیست وعلی مرتضی را امر بخوردن سلق وشعیر کرد واین نزد احمد وترمذی وابن
ماجه ست از حدیث ابن المنذر وثفل یعنی ته دیگی را خوش میداشت واین در حدیث انس ست نزد ترمذی وبیهقی
در شعب الایمان وابن عباس گفته احب طعام بسوی رسول خدا صلعم ترید خبز وترید حیس بود رواه ابو داود وفرمود
کلوا الزیت وادهنوا به فانه من شجرة مبارکة رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي عن ابی اسید الانصاری
و بر پاره نان جو تمری نهاد وگفت هذه ادام هذه وبخورد واین نزد ابو داود ست از روایت یوسف بن
عبد الله بن سلام وبطیخ را با رطب میخورد ومی فرمود یکسر حر هذا ببرد هذا وبرد هذا بحر هذا واین نزد
ترمذی ست از عایشه وگفته حسن غریب ست ودر وی دلالت ست بر اکل غذای معتدل وعایشه گفته آخر
طعامی که آنرا رسول خدا صلعم خورد دروی بصل بود رواه ابو داود وعلی مرتضی گفته نهی عن اکل الثوم الا مطبوخا
واین نزد ترمذی وابو داود ست وزبد وتمر را دوست داشتی واین را ابو داود از روایت ابنا بسر آورده

وعایشه گفته چون اہل او را وعک یعنی تپ میگرفت امر بحسا میفرمود و میگفت انه لیرتو فؤاد الحزین ویسرو
عن فؤاد السقیم این را ترمذی روایت نموده و گفته حسن صحیح ست و در حدیث عایشه ست که میفرمود ان
کثرة الاکل شوم رواه البیهقی فی شعب الایمان و ازینجا گفته اند که بسیار خوار بسیار خوار ست و در بارهٔ نمک
ارشاد کرد سید ادامکم الملح رواه ابن ماجة عن انس و ثرید گرم را می پوشید تا فورت دخان او برود و
میفرمود هو اعظم للبرکة رواه الدارمی عن اسماء بنت ابی بکر و فرمود نزد وضع طعام خلع نعال بکنید که این اروح ست
از برای اقدام شما رواه الدارمی عن انس و ابو امامه گفته چون مائده برداشته میشد میفرمود الحمد لله حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا رواه البخاری و میگفت خدا خوشنود میشود
از بنده برآنکه بخورد و او را حمد گوید و بنوشد و حمد او گوید رواه مسلم عن انس و فرمود چون یکی از شما بخورد و ذکر خدا
فراموش نماید بر طعام پس باید که بگوید بسم الله اوله و آخره رواه الترمذی و ابو داود عن عایشة و ابو سعید خدری
گفته کان اذا فرغ من طعامه قال الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین رواه الترمذی و ابو داود
و ابن ماجة و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم الطاعم الشاکر کالصائم الصابر رواه الترمذی
و حدیث سلمان مرفوعا بلفظ برکة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده اگرچه نزد ترمذی و ابو داود ست لکن
شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی آنرا ضعیف نشان داده و در حدیث حذیفه ست قال سمعت رسول الله صلعم یقول لا تلبسوا
الحریر ولا الدیباج ولا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة ولا تاکلوا فی صحافها فانها لهم فی الدنیا ولکم فی
الآخرة اخرجه الخمسة و در حدیث ام سلمه ست قال رسول الله صلعم الذی یشرب فی اناء الفضة انما یجرجر
فی بطنه نار جهنم اخرجه الثلثة و مسلم و جابر گفته ما غزا میکردیم همراه رسول خدا صلعم و میرسیدیم بآوندها
و اسقیهٔ مشرکین و استمتاع مینمودیم بدان فلا یعیب ذلک علینا یعنی رسول الله صلعم اخرجه ابو داود و در حدیث ابی ثعلبه
خشنی ست که گفت قلت یا رسول الله انا بارض قوم اهل کتاب انا کل فی آنیتهم قال ان وجدتم غیر
آنیتهم فلا تاکلوا فیها فان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها اخرجه ابو داود و الترمذی و اللفظ له و صححه
و ابن عمر گفته توضأ عمر بالحمیم فی جر نصرانیة و من بیتها اخرجه رزین قلت و ترجم به البخاری و احادیثی که
در بارهٔ اکل اضحیه و دیگر احکام آن از وقت ذبح و مکان ذبح و آنچه از ان مجزی و غیر مجزی ست همه افاده اکل میکند
و بالجمله باب اطعمه و ماکولات در کتب سنت مطهره بسیار واسع آمده و حافظ ابن القیم در هدی نبوی مباحث آن
بتفصیل نوشته و مجد الدین فیروزآبادی در سفر السعادة ببیان آن باجمال جمیل پرداخته و بالجمله جمع احادیث

درین باب حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ست قال قال رسول الله صلعم کلوا واشربوا و
تصدقوا والبسوا ما لم یخالطه اسراف ولا مخیلة رواه احمد والنسائی وابن ماجة و اطبا را در صفت
اغذیه وطبائع آن کلام بسیط ست درینجا چند چیز را ذکر کنیم یکی از حبوب گندم ست و آنرا افضل اصناف حبوب
و اقرب آنها بسوی اعتدال گفته اند لکن اندکی میل بحرارت دارد ولهذا ملائم تر حبوب با بدان مردم و اوفق ترین
اغذیه و احمد ترین اطعمه ست و هرچه ازان سخت و گران وزن مائل بسرخی بود اجود و اکثر در غذا و اغلظ در
جوهر خود باشد و نرم سفید رنگ سبک وزن الطف و اقل در غذا و اکثر در نفخ الا بود و در نخاله حرارت و جلا
و تنقیه و تحلیل باشد و مزاج جو بارد در اولی و یابس در ثانیه ست و غذا او کمتر ست نسبت بگندم و در لزوجت
و غلظ نیز اقل ست و تولید ریاح میکند لکن چون ازان کشک سازند بارد رطب میگردد و بیشتر از آن زائل میشود و
غذا او موافق محرور المزاجان باشد و ارزن بارد در درجه اولی ست و یابس در درجه ثانیه و لهذا حبس بطن میکند
اما نه بقوت و عدس معتدل بارد در دوم یابس در سوم ست تولید میکند دم سوداوی را و ادمان بر اکلش موجب غلبه
سودا ست و امراض سوداوی پدید می آید همچو جذام و سرطان و وسواس سوداوی و ماش بارد و یابس ست
در درجه اولی و مولد ریاح بطی الانحدار از معده و چون قشر شود از وی خلط محمود متولد شود و آن غذای جید ست از بهر آ
محمومین و میکه مطبوخ شود بدهن لوز حلو با بقول موافقه آن و حمص حار و یابس ست و قدری رطوبت هم دارد و نفخ
و ریاح همراه اوست و از ینجاست که مولد منی و محرک شهوت جماع ست و لبن را می افزاید و مدر طمث و بول گردد
و نوع سیاه ازان ابلغ ست درین احوال و در هر دو نوع او قوت و جلا و تقطیع ست و هرکه آنرا از برای باه مسلوق
خورد باید که همراه صعتر و ملح و فوتنج تناول نماید و حلبه حار و یابس ست در درجه دوم و ملین طبع ست اگر خورده شود
مطبوخ پیش از طعام و اگر آنرا با نان خورند تلیین بطن کنند مگر اقل و هی تحدث صداعا و غثیانا والماء المطبوخ
فیه الحلبة اذا خلط بالعسل وشرب لین الطبع واسهل الطمث ودم النفاس و سمسم حار ست در اول
رطب ست در دوم و اکثر بزور ست در دهن و لهذا ملطخ معده و مرخی آن و مکثر شهوت جماع و مغثی ست و خلط
متولد از ان خلط غلیظ لزج باشد و اصلاح خشخاش از برای اکل ابیض ست و آن بارد رطب ست در دوم و ازینجا ست
که نوم می آرد و اسود آن مورث سبات ست و هر دو نفع میدهند از سعال و غذا آن بیشتر ست و همراه سکر
و عسل خوردن نافع تر ست و در بقول افضل انواع آن خس ست و مزاجش بارد رطب ست و آنرا دوست داشته قال صاحب کامل الصناعة
اغذی من سائر البقول و اعدلها خلطا والدم المتولد منه اجود من الدم المتولد من سائر البقول و دی

مطفی حرارت معده و مسکن عطش و مقوم ست خواه خام خورند یا پخته لکن قاطع شهوت جماع ست خصوصاً تخم او
و بقلة الحمقاء بارد در دوم تر در سوم ست و لهذا موافق مزاج کسی آید که حرارت بر وی غالب بود و شلجم حار رطب ست
و در وی غلظت و نفخ بود و منی بیفزاید و بقوت ملطفه ادرار بول نماید و جزر نفاخ عسر الانهضام محرک باه مدر بول ست
و مطبوخ نسبت خام کمتر ضرر دارد و بصل حار یابس ست در درجهٔ چهارم و در وی رطوبت و نفخ ست شهوت جماع را
بر می انگیزد و منی را می افزاید و در دسر آرد و اکل آن با خل خوب باشد و ثوم را حرارت سخت تر و یبس قوی تر از بصل
و فعل او قوی تر باشد و بدن را گرم کند و جوهر حرارت را بیفزاید و از بصل الطف تر بود و در کامل الصناعه گفته
هو اشبه بالدواء من الغذاء و ثوم حافظ صحت ست برابدان لا سیما نزد طبخ قلیل چه حرارت غریزی را قوت دهد
و هضم جید کند لکن صاحب طبیعت معتدله و کسیکه هوس در سر دارد و در دسر زود تر می آرد وی آنرا نخورد و باذنجان
حار یابس مولد سودا ست عسر الانهضام بطی الانحدار از معده مولد خلط غلیظ سوداوی و قرع بارد رطب ست
در دوم و غذای او یسیر و لطیف ست و لهذا موافق محمومین و تشنگان و صاحبان سعال آید لکن تعجیل بخار ردی گردد
و نیشکر حار رطب ست خشونت حلق و صدر را نفع دهد لکن نفخ و ریاح دارد و شستن آن با آب گرم مقلل نفخ او ست
و تین حار ست در اولی و تازهٔ آن رطب ست در دوم و یابس معتدل ست در یبس و رطوبت و غذای او غذای
معتدل ست و خون متولد از و اجود ست از خون متولد از سائر فواکه و زود هضم و انحدار ست از معده بنا بر آنکه
که در وست ملین میکند طبیعت را و منقی صدر و ریه و کلی و مثانه و چرا چنین نباشد که خداوند فواکه بوی در کتاب کریم
خود سوگند یاد کرده و فرموده والتین والزیتون انگور قریب بتین ست در فضیلت بر سائر فواکه و در رطوبت
غذا و جودت دم و رقیق الجلد کثیر الماء از ان افضل انواع ست و زبیب با مزاج بحسب مزاج عنب ست و رمان را
مزاج بارد ست و حامض بارد تر باشد و معتدل بود در رطوبت و یبس و قامع صفرا و مقوی کبد و معده و مسکن قی ست
سفرجل بارد یابس قابض مقوی معدهٔ حاره ست تفاح حامض بارد یابس مقوی معدهٔ صفراویه بود و فج قابض از ان
حابس طبیعت عسر الانهضام ست و حلو نضیج معتدل در حرارت و برودت و شامی اعدل انواع تفاح و اجود آن در
غذا و اکثر آن در تقویت معده و قلب باشد و بعد از ان تفاح اصفهانی ست و کمثری اگر پخته و شیرین کثیر
الماء ست معتدل المزاج مائل بسوی برد قلیل ست و غذای او اکثر باشد از غذای سفرجل و تفاح و حامض آن
بارد یابس حابس بطن بود و پس اگر پیش از طعام بخورند ملین بود و بعد از طعام منع بخار متراقی از معده بسوی
راس کند و اترج را قوی مختلف ست قشر او حار یابس ست در دوم عطر الرائحه مقوی معده و کبد [illegible] و محلل

ریاح ست اگر قدر یسیر تناول نمایند و زیاده بطی الہضم ست و لحم آن بارد رطب ست در دوم غلیظ و بطی الانحدار ست
از معده و ارجیل حار رطب ست و مغذی غذا کثیر اما دیر ہضم باشد و منی را بیفزاید و تقطیر بول را نفع کند
و اما لحوم پس ہمہ اش حار رطب کثیر الغذا کثیر التولید از برای دم ست و بعض آن فاضل ست بر بعض در بین
حالات در کامل الصناعہ گفتہ فاما لحوم المواشی فاصلحہا لحم الخنزیر لانہ معتدل فی الحرارۃ والرطوبۃ
وغذاؤہ غذاء کثیر و المتولد منہ من الدم اجود من الدم المتولد من سائر اللحوم لانہ لاام اللحوم کالحیا
ببدن الانسان و اوفقہا لہ قال جالینوس ان قوما اطعموا لحوم الناس علی انہ لحم الخنزیر فلم یشکوا
فیہ و لم یفرقوا بینہما لا فی الرائحۃ و لا فی الطعم و لا فی اللون و ہذا دلیل علی شدۃ ملائمتہ لبدن الانسان
انتہی و لکن قطع نظر از آنکہ این لحم بنص کتاب عزیز حرام قطعی ست طبع لطیف ہیچ انسان جز فرقہ ضالہ بدان رضا
نمید ہد کہ این چنین حیوان نجس خبیث غائط خوار را طعمہ بطن خود سازد و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و لحم بقر را غذا
کثیر ست مگر دیر ہضم مولد سودا ست و لحم عجاجیل غذا معتدل دارد و دم متولد از وی محمود باشد چہ مزاج بقر
یابس ست و مزاج حیوان خرد سال رطب بود و ہمچنین لحم ہر حیوان صغیر اجود بود از لحم حیوان کبیر و ازینجاست کہ
لحم کبار ضأن اجود باشد از لحوم حملان و ما خصی من ہذہ الحیوانات کان لحمہا اسرع انہضاما و اجود
غذاء و ما کان سمینا فانہ یکون لذیذا موطبا للبدن ملینا للطبیعۃ و اصلح ہذہ اللحوم کلہا لمن کان
شابا کثیر التعب و من کان بدنہ متخلخلا لحم الضأن المتناہی الشباب و لحوم البقر التی لم تبلغ الشباب
و من لحوم المعز ما قد خصی فاما من کان قلیل التعب کثیر الدعۃ فلحوم العجاجیل الصغار و لحوم الجمال
ہکذا فی کامل الصناعۃ و اما لحوم وحوش پس ہمہ ردی مولد دم غلیظ سوداوی ست و اقل آن در ردائت
لحم غزال ست و اما سائر لحوم باقیہ از لحوم مواشی پس اکل مردم آنرا قلیل ست حاجت کلام بران درین مقام نیست و نزد ما
ہر لحم کہ شرع بحلت آن وارد شدہ صالح غذا و دوا ست و از ہر چہ نہی آمدہ و حرام گردیدہ ہمہ اش ردی فاسد ست
چہ قول شارع حکیم خالی از حکمت نباشد لاسیما در باب تحلیل و تحریم معذلک الامثل فالامثل را رعایت باید داشت
و اللہ اعلم و اما لحوم طیر پس ہمہ اش سریع الانہضام ست از لحوم مواشی و الطف ست در غذا و الطف لحوم ہمہ طیور
و اسرع و احمد آن در غذا و ہضم لحوم دجاج و فراریج و دراریج و طواہیج و قبج ست و سمک طری بالجملہ بارد رطب
مولد بلغم ست و ماہی آب شور اقل ست در برودت و رطوبت و افضل سمک آنست کہ ولادت او در مواضع
صخریہ کثیرۃ الحجارہ بود مثل غدیر شاہجہان آباد بھوپال کہ میان سنگستان واقع ست لاسیما آنچہ کثیر الحجثہ بود و ہمچنین

ماهی دجله و فرات و دیگر بحار کبیره و انهار واسعه کثیرة الماء و لکن بار د رطب باشد لکن جلیب از ان اقل در
برودت و اکثر در رطوبت بود و احوال لبن لقاح و معز بحسب اجناس حیوان و اجناس غذا آنها و بحسب اوقات
سال تمام جدا جداست کتب طبیه کفیل شرح و بسط اوست و طبیعت سمن مرخی معده ست و افضل بیض بیض دجاج ست
بعد از ان بیض دراج و قبج اگر تر و تازه باشد و بیض بط غلیظ بطی الانهضام ست و اما مشروب پس حاجت
بسوئی آن از برای دو منفعت باشد یکی ترطیب بدن و خلافت ما یتحلل منه من الجوهر الرطب دوم نفوذ غذا
و ایصال آن بسوئی سائر اعضاء و کسب رقت که بدان نفوذش در مجاری و طرق آسان گردد و اصناف اشربه
نزد اطبا سه چیز ست یکی آب و آب صرف غذای هیچ بدن نمی شود دوم خمر و نفع آن احاله غذا و انفاذش
بسوئی سائر اعضا ست و غذای بدن و سخن تن میگردد و خون و روح می افزاید و حرارت غریزی را توانائی
می بخشد و در سائر بدن نشر این حرارت میکند و اجاده هضم می نماید سوم رب و شربه و دوائیه ست و منفعت
آن انفاذ غذا و دوا و ایصال آن بسوی اعضا و تغذیه بدن و قیام بمقام دوا ست اما آب و پس حاجت بسوئی
استعمالش در حفظ صحت و مداوات امراض اعظم تر از حاجت بسوئی سائر اشیا ست که مشروب میشود و اکثر تر
و انفع ست از همه اشربه و ماء دو گونه ست شیرین و غیر شیرین و ماء عذب همانست که خالص بود و چیزی از
عکر و درد در ان مخلوط نباشد و این آب نابع و جاری از عیون ناحیه مشرق بود و از علامات اوست که سفید و
صاف و براق و سبک وزن بود و آنرا نه رائحه بود و نه طعم و زود گرم گردد و جلد سرد شود و این گونه میاه
لذیذ الشرب و مشهی مری ست هاضم اغذیه باشد و غذا را زود تر از معده منحدر سازد و تبرید و ترطیب کنند
و بعد ازین آبها آبیست که از طرف مشرق در مواضع ما بین مشرق صیفی تا مغرب صیفی میرود و آن عیون
شمالیه ست و میاهی که از جبال طین میریزد و به حجاره و رضراض بجری قوی روان میگردد همچو دیه عظام این میاه
بعد میاه مذکوره افضل و اصح میاه ست بنا بر آنکه در شتا حار و در صیف بارد می باشد و آب شیرین غیر خالص آنست
که دران مزه و بو باشد و از وی ست ماء کدر و ماء عفن و ماء مطر کدر آنست که در وی آمیزش طین باشد و ماء ثلج
و این نوع مولد سده در کبد و حجاره در کلی ست و نسبت بماء خالص ابطأ الانحدار ست از معده و ماء عفن میاه
آجام و بطائح و مواضع حمأة و مواضع اجرا اقذار مدن و اوساخ قری ست و دران حرارت و غلظ باشد
و طحال و کبد را بزرگ سازد و معده را فاسد کند و تولید حمیات نماید و بنا بر افسادش لون زرد گردد و اما
آب باران پس راجح میاه و اخف آن در وزن و اعذب و انقی ست بقراط در کتاب الاهویه و المیاه گفته

ان ماء المطر اخف المیاه واصفاها واعذبها لان المطر انما یکون من بخارات المیاه التی تجذبها الشمس وترفعها ومن شانها ان تجذب الشیء اللطیف من الماء ومن سائر الاجسام ولذلک صار ماء المطر یعفن بسهولة اسرع مما تعفن سائر المیاه للطافته فهو لذلک اجود المیاه واسرعها نفوذا من المعدة انتهی و ثلج دو گونه ست جید و جلید اجود جید آنست که جمود وی از ماء عذب جید بود و ازرد آنست که جمود وی از ماء ردی باشد واجود جلید آنست که بر صخور و اراضی صلبه و رمل و ارضین طینیه افتد و اگر اتفاق افتد بماء ردی آنرا باین ثلج مزج باید کرد و ثلجی که بر جبال رویه می افتد که دران معادن ست یا طعم و رائحه دارد پس استعمال آن نمی باید ساخت و آب گرم بر ریق غاسل معده از فضل غذا متقدم و مجلی بلغم و رطوبت از معده ست و گاهی اطلاق بطن کند و آبی که نه بارد ست و نه فاتر منفخ بدن و مرخی معده و مضعف شهوت ست و تسکین عطش نمیکند این ست صفت آب شیرین و اما آنکه عذب نیست پس بعض آن مالح ست و بعض کبریتی و بعض زرنیخی و بعض شبی و بعض نطرونی و بعض خارج از معادن نحاس و فضه و زیبق و احوال این انواع در مبسوطات طبیه مبسوط ست و تحصیل قول درین باب آنست که افضل میاه ماء مطر ست بیشتر ماء عیون صافیه و لهذا در کتاب عزیز رب عزیز بکمواضع نزول آب را بسوی آسمان نسبت کرده و بدان منت بر خلق نهاده و فوائد آن بیان فرموده قال تعالی وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم وقال وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وقال وهو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا منه خضرا نخرج منه حبا متراکبا وقال فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات وقال وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به وقال انما مثل الحیاة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام وقال وکان عرشه علی الماء وقال انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا وقال وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و این آیه مکرر ست وقال فانزلنا من السماء ماء فاسقیناکموه وما انتم له بخازنین وقال هو الذی انزل من السماء ماء لکم منه شراب ومنه شجر فیه تسیمون ینبت لکم به الزرع والزیتون والنخیل والاعناب ومن کل الثمرات وقال والله انزل من السماء ماء فاحیا به الارض بعد موتها وقال واضرب لهم مثل الحیاة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح وقال وانزل من السماء ماء فاخرجنا به ازواجا من نبات شتی وقال وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یومنون وقال وتری الارض

هامدة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت وانبتت من كل زوج بهيج وقال الم تر ان الله انزل من
السماء ماء فتصبح الارض مخضرة وقال وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكناه فی الارض وقال وانزلنا
من السماء ماء طهورا لنحيي به بلدة ميتا ونسقيه مما خلقنا انعاما واناسي كثيرا وقال وانزل لكم
من السماء ماء فانبتنا به حدائق ذات بهجة وقال ولئن سالتهم من نزل من السماء ماء فاحيا به الارض
بعد موتها ليقولون الله وقال وينزل من السماء ماء فيحيي به الارض بعد موتها وقال وانزلنا من السماء
ماء فانبتنا فيها من كل زوج كريم وقال وينزل الغيث ويعلم ما فی الارحام وقال اولم يروا انا نسوق
الماء الى الارض الجرز فنخرج به زرعا تاكل منه انعامهم وانفسهم افلا يبصرون وقال الم تر ان الله
نزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها وقال الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع
فی الارض وقال ومن اياته انك ترى الارض خاشعة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت ان الذی
احياها لمحيي الموتى انه على كل شیٔ قدير وقال والذی نزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة ميتا كذلك
تخرجون وقال ونزلنا من السماء ماء مباركا فانبتنا به جنات وحب الحصيد والنخل باسقات لها
طلع نضيد رزقا للعباد واحيينا به بلدة ميتا كذلك الخروج وقال افرأيتم الماء الذی تشربون ءانتم
انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون لو نشاء جعلناه اجاجا فلولا تشكرون وقال وان لو استقاموا
على الطريقة لاسقيناهم ماء غدقا وقال واسقيناكم ماء فراتا وقال وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
لنخرج به حبا ونباتا وجنات الفافا وقال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها
حبا وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا وحدائق غلبا وفاكهة وابا متاعا لكم ولانعامكم و این آیه در بارهٔ
آب آسمان ست و بعضی ازان مشترک ست درمیان آب زمین از عیون و نحو آن و در خصوص ماء ارضی از انهار
و بحار و عیون نیز آیات دیگر وارد شده کما قال سبحانه وتعالى وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها
لما يشقق فيخرج منه الماء وقال اركبوا فيها بسم الله مجريها ومرساها ان ربي لغفور رحيم وقال وقيل
يا ارض ابلعي ماءك وقال وجعل فيها رواسي وانهارا وقال وهو الذی سخر البحر لتاكلوا منه لحما طريا
وتستخرجوا منه حلية تلبسونها وقال حتى ابلغ مجمع البحرين وقال اما السفينة فكانت لمساكين يعملون
فی البحر وقال قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر وقال وهو الذی مرج البحرين هذا عذب
فرات وهذا ملح اجاج وقال وما يستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج

وقال الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض و این آیه پیشتر گذشته و دران تصریح ست
به ینبوع ما. وقال واترك البحر رهوا وقال وفجرنا الارض عیونا وقال مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان وقال قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین وقال اخرج منها ماءها
ومرعاها والجبال ارساها متاعا لکم ولانعامکم وقال واذا البحار فجرت وقال واذ استسقی موسی
لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم ودرخصوص برد
ارشاد شده وینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء ویصرفه عمن یشاء الی قوله
والله خلق کل دابة من ماء وچنانکه از بحار وانهار وعیون ارض این نشاء اولی اخبار فرموده همچنان بوجود انهار
در نشاء آخره اعلام کرده ودر مواضع کثیره از کتاب عزیز جنات تجری من تحتها الانهار ذکر نموده وگفته
مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر
لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی ولهم فیها من کل الثمرات ومغفرة من ربهم وازینجا ثابت شد
که الطف میاه وانفع انواع آن همین دو آب ست یکی آب باران که از آسمان فرود آید دوم آب بحار وانهار
وعیون جاریه بر ارض واطباء درین حکم موافق کتاب خدا یند واما خمر پس اگرچه نزد اطباء نحیلۀ اشربه نافع ست لکن
قرآن کریم ناطق ست بحرمت آن وهمچنین احادیث صحیحه پس استعمالش بهیچ وجه جائز نیست ومضار خمر بیشتر از منافع
اوست واین مضار ثابت ست از بیان اطباء نیز قال تعالی یسالونك عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر
ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما وقال یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون وعن ابی هریرة عن رسول الله صلعم
قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة والعنبة واین نزد مسلم ست وبخاری از عمر فاروق رضی الله عنه خمر را از پنج
چیز روایت نموده عنب تمر حنطه وشعیر وعسل وبعده گفته الخمر ما خامر العقل واین کلمه جامعه کافی ست در بیان
تحریم هر مسکر ورنه معلوم ست که نزد نزول حرمت خمر عامۀ خمر از بسر وتمر بود واز عنب کمتر چنانکه در بخاری ست
از روایت انس وعایشه گفته پرسیده شد رسول خدا از بتع وآن نبیذ عسل باشد فرمود کل شراب اسکر
فهو حرام متفق علیه ودر حدیث ابن عمر ست مرفوعا کل مسکر خمر وکل مسکر حرام ومن شرب الخمر فی الدنیا
فمات وهو یدمنها ولم یتب لم یشربها فی الآخرة رواه مسلم همچنین چون حضرت او را صلعم از مزر که شراب

از ذرّه باشد پرسیدند فرمود او مسکر آن مرد سائل که قاوم از یمن بود گفت آری مسکرست فرمود کل
مسکر حرام الحدیث رواه مسلم عن جابر تا آنکه از سرکه ساختن خمر نهی کرد و این نیز نزد مسلم ست از انس و چون
سوید بن طارق گفت انما اصنعها للدواء فرمود انه لیس بدواء ولکنه داء رواه مسلم عن وائل الحضرمی و عن
جابر ان رسول الله صلعم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة
و مؤید اوست حدیث عایشه مرفوعا ما اسکر منه الفرق فملأ الکف منه حرام و این نزد احمد و ترمذی
و ابو داؤد ست و بعموم خود شامل هر شراب ست چه خمر و چه جز آن و فرمود از گندم خمرست و از جو خمرست و از تمر
خمرست و از زبیب خمرست و از عسل خمرست و این در حدیث نعمان بن بشیرست نزد ترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه
و ترمذی گفته این حدیث غریب ست و بالجمله درین دلالت ست بر آنکه خمر خاص نیست بشیء دون شیء بلکه از هر شیء
که خمر سازند حکم آن حکم خمرست و در روایت ابن عمرو مرفوعا آمده که مدمن خمر بجنت در نیاید رواه الدارمی
و در روایت دیگر آمده که حرام کرده ست خدا جنت را بر مدمن خمر و این نزد احمد و نسائی ست از ابن عمر و در حدیث
ابن عباس ست مرفوعا مدمن الخمر ان مات لقی الله تعالی کعابد وثن رواه احمد و از ینجاست که ابو موسی
گفته ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة ای الاسطوانة رواه النسائی و اما تفصیل این اجمال
پس در دلیل الطالب مرقوم ست و عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله صلعم یقول لیشربن
ناس من امتی الخمر یسمونها بغیر اسمها رواه ابو داؤد و ابن ماجة گویم این حدیث از اعلام نبوت ست برآنکه
مطابق ارشاد وقوع شده بلکه جمعی از امت بغیر تسمیه هم نوشانوش کرده نعوذ بالله من ذلک [illegible]
اشربه و ربوب دوائیه پس اصل دران حدیث ابی قتاده ست ان النبی صلعم نهی عن خلیط التمر والبسر و عن
خلیط الزبیب والتمر و عن خلیط الزهو والرطب وقال انتبذوا کل واحد علی حدة رواه مسلم و این دلیل ست
بر جواز شرب نبیذ و اشعار میکند بآنکه نبیذ مسکر نیست و لهذا در حدیث انس آمده که گفت لقد سقیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بقدحی هذا الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن رواه مسلم و عایشه صدیقه گفته
کنا ننبذ لرسول الله صلعم فی سقاء یوکأ اعلاه وله عزلاء ننبذه غدوة فیشربه عشاء و ننبذه عشاء
فیشربه غدوة رواه مسلم و در حدیث بریده آمده مرفوعا فاشربوا فی کل ظرف غیر ان لا تشربوا مسکرا
رواه مسلم حاصل آنکه اشربه جائز ست تا آنکه بحد سکر نرسد و هرچه ازان باین حد رسد نبیذ باشد یا جز آن
حرام باشد و در احادیث از برای اشربه ادبها وارد شده چنانکه انس گفته کان رسول الله صلعم یتنفس فی الشراب

ثلثا متفق علیه و مسلم در روایت خود زیاده کرده که میگفت انه اروی و ابری و امرأ و نهی فرمود از شرب از دهن سقاء و این نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عباس چنانکه نهی از اختناث اسقیه نیز متفق علیه ست از حدیث ابی سعید خدری و اختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب منه و انس گفته نهی فرمود از استاده نوشیدن و این نزد مسلم ست بلکه در روایت ابی هریره نزد مسلم زیاده کرده فمن نسی منکم فلیستقی لکن آب زمزم ازین نهی مستثنی ست بدلیل حدیث ابن عباس که گفت اتیت النبی صلعم بدلو من ماء زمزم فشرب وهو قائم متفق علیه و از نوشیدن در آوند زر و سیم نهی کرد ام سلمه گوید آنحضرت فرمود صلعم الذی یشرب فی آنیة الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم متفق علیه و در روایت مسلم زیاده کرده ان الذی یاکل و یشرب فی آنیة الفضة والذهب و درین باب حدیثها ست و همه افاده حرمت شرب و اکل درین ظروف میکند و از عایشه آمده که گفت کان احب الشراب الی رسول الله صلعم الحلو البارد رواه الترمذی و قال والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلعم مرسلا و نیز در حدیث وی رضی الله عنها ست کان النبی صلعم یستعذب له الماء من السقیا رواه ابو داود قیل هی عین بینها و بین المدینة یومان و اطبا از برای نبیذ انواعها ذکر کرده اند از انجمله یکی عنبی ست و هو الخمر و لهذا در حدیث ابن عباس آمده کان رسول الله صلعم ینبذ له اول اللیل فیشربها اذا اصبح یومه ذلک واللیلة التی تجیء والغد واللیلة الاخری والغد الی العصر فان بقی شیء سقاه الخادم او امر به فصب رواه مسلم زیراکه نبیذ بعد از سه روز نشه می آرد و در حکم خمر میگردد و از انجمله زبیبی ست و عسلی و تمری و دوشابی و فقاع و معمول از شعیر و این همه اصناف حار اند مگر آنکه بعض وی اقوی حرارت از بعض ست و مزاج خمر حار یابس ست در کامل الصناعة گفته کل ذلک اذا استعمل منها بمقدار معتدل مما لا یسکر السکر الشدید فان السکر اذا ادمن علیه احدث فی البدن مضار کثیرة منها فساد الذهن و ذهاب العقل و استرخاء القوة النفسانیة بما یملأ العروق و بطون الدماغ و یغمر الحرارة الغریزیة و یبردها فیحدث عن ذلک السکتة والفالج و سبات والصرع والرعشة والتشنج انتهی حاصله بعده در بیان انواع خمور و الوان آن و مضار و منافع آن کلام بسیط آورده و شراب فقاع را غیر مسکر گفته بالجمله هرچه سکر آرنده ست خواه از انواع خمر باشد یا از الوان نبیذ و دیگر اشربه آن حرام ست در ملت محمدیه علیه الصلوة والتحیه و سخن درینجا سخن نبوت ست نه سخن اطبا بعده ذکر اشربه دوائیه نموده همچو سکنجبین سفرجلی و عنصلی و جلاب و ماء عسل و شراب بنفسج و عناب و خشخاش و نیلوفر و حماض اترج و ورد و سفرجل و رمان و تفاح و ریباس و حصرم و لیمون و رب اجاص و رب آس و رب توت و رب جوز و حکم اینهمه جواز شرب ست

بنا بر عدم سکر پیشتر بذکر فعل ریاحین در بدن پرداخته و نام آس و ورد و شاهسفرم و لمام و یاسمین و نسرین و نرجس
و سوسن و بنفشج و خیری و لفاح و لینوفر و بهارنج یدم و بلخیه و سفرجل و تفاح و اترج و نارنج و لیمون بر زبان برده و
منفعت و مضرت هر یکی را نشان داده و فعل طیب را در بدن ذکر نموده و ببیان رائحه مشک و عنبر و زباد و صندل و
کافور و بناک و عود و بسباسه و سنبل و قسط پرداخته و گفته فاما الطیب فاقواه رائحة المسك وهو حار يابس فی
الدرجة الثالثة ملطف مقو للقلب من اصحاب المزاج البارد ويقوی الاعضاء الضعيفة واذا سعط منه
مع شيء من الزعفران والكافور نفع من اللقوة ومن الصداع الذي يكون من البلغم ويقوی الدماغ البارد
انتهى واصل در جواز استعمال طیب حدیث انس ست قال قال رسول الله صلعم حبب الي الطيب والنساء
وجعلت قرة عيني في الصلوة اخرجه النسائي وعن ابن المسيب انه كان يقول ان الله طيب يحب
الطيب نظيف يحب النظافة كريم يحب الكرم جواد يحب الجود فنظفوا بيوتكم ولا تشبهوا باليهود اخرجه الترمذی
ورفعه بعضهم عن عامر بن سعد عن ابيه عن النبي صلعم و در حدیث ابی هریره ست که فرمود آنحضرت صلعم
من عرض عليه طيب فلا يرده فانه طيب الريح خفيف المحمل اخرجه مسلم و ابو داود و النسائی وعن ابي عثمان
النهدي قال قال رسول الله صلعم اذا اعطى احدكم الريحان فلا يرده فانه خرج من الجنة وعن
ابن عمر قال قال رسول الله صلعم ثلثة لا ترد الوسادة والدهن والطيب اخرجهما الترمذي و نافع گفته
كان ابن عمر يستجمر بالالوة غير مطراة وبكافور يطرحه مع الالوة يقول هكذا رايت رسول الله صلعم يستجمر
اخرجه مسلم والنسائی در تیسیر الوصول گفته الاستجمار هنا التبخر وهو استفعال من المجمرة وهي التي توضع فيها النار
والالوة بفتح الهمزة وضمها العود الذي يتبخر به والمطراة العود المربى بالطيب انتهى و در حدیث ابی هریره آمده
که فرمود رسول خدا صلعم طيب الرجال ما ظهر ريحه وخفي لونه وطيب النساء ما ظهر لونه وخفي ريحه اخرجه
الترمذی والنسائی و در حدیث عایشه ست که گفته كان رسول الله صلعم يتطيب بذكارة الطيب المسك
والعنبر ويقول اطيب الطيب المسك اخرجه الترمذی ذکارة الطيب آنست که لون ندارد و گویم صاحب کامل الصناعه
نوشته اما العنبر فحار يابس وفعله قريب من فعل المسك اذا استنشق بخاره واستعط به الا انه دون
المسك في القوة انتهى و بالجمله تغیر بدن از اشیاء مشمومه و ملبوسه غیر قوی ست و همچو تغیر آن از هوای محیط با بدن
و از اطعمه و اشربه نیست و از مشمومات مزاج دماغ متغیر میگردد و چنانکه از ملبوسات مزاج اعضای ظاهره تغیری پذیرد
همچو جلد و آنچه نزدیک باوست و جمله ثیاب مسخن بدن ست مگر آنکه بعض آن اقل سخونت ست از بعض و ثیاب کتان

در اول امر مبرد ست لاسیما دمیکه مغسول باشد و ببدن نچسپد و اگر تا دیر بر بدن ماند و مصقول نبود اندک
تسخین نماید و شینیزی از انواع آن منعم بدن و مرطب اعضاست و از جامهای پنبه هرچه الین بود اسخانش
از برای بدن اقوی باشد و همچنانکه ملین و منعم بشره ست و لهذا آنرا درشتا می توان پوشید و ثیاب خشنه
قلیل الاسخان باشد و مخشن بدن و مصلبه بشره بود و از جامهای نرم آنچه زبیر دار ست اسخانش بقدر طول زبیر
اقوی باشد و لهذا این قسم ثیاب جو چیزی ست که درشتا پوشند چه لازم میشود ببدن و صقیل آن لازم
بدن نبود و آن در اسخان کمتر و بصیف موافق تر باشد و از جامهٔ پنبه هرچه زبیر او الین بود اسخانش از برای تن
اقوی و تلیین او مر بشره را ازید باشد و اما جامهٔ صوف پس مسخن و مجفف بدن و مصلب اعضا ست لاسیما آنچه
متخذ باشد از موئی و مرعزی حار ست و مسکن بدن بقوت بنابر لینی که در وست و بنابر شدت ملاست وی
با بدن و بشره را خشن نمیکند بلکه پشت را قوی و کلی را گرم میسازد و مزاج ثیاب ابریسمیه [illegible] است تسخین بدن
نمیکند بلکه دفاء آن همچو قطن میسازد بنابر ملاست و خز حار منعم بدن نافع ظهر و کلیتین [illegible] پوستین مختلف ست
بحسب حیوانی که از وی گرفته اند و افضل فراء سمور ست و مسخن ست باسخان قوی و [illegible] مناسب اکثر [illegible] و سخونت
و اقوی دثار ست و فنک و قاقم در حرارت کمتر اند از سمور و موافق تر اند با بدان [illegible] و فراء جداء
و حملان حار لین ست و اسخان فراء حملان اقوی ست از برای بدن و [illegible] برای پشت و هر دو کلیه این ست
آنچه ذکر کرده اند آنرا اطبا و در شرع شریف درین باب احادیث آمده [illegible] حدیث حذیفه ست و فیه نهانا
رسول الله صلعم عن لبس الحریر والدیباج وان نجلس علیه متفق علیه و [illegible] روایت عمر و انس
و ابن الزبیر و ابی امامه عن النبی صلعم قال من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه و لفظ مرفوع
ابن عمر این ست انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة و این نیز متفق علیه ست و در حدیث علی مرتضی
آمده قال اهدیت لرسول الله صلعم حلة سیراء فبعث بها الی فلبستها فعرفت الغضب فی وجهه فقال
انی لم ابعث بها الیک لتلبسها انما بعثت بها الیک لتشققها خمرا بین النساء متفق علیه و این دلیل ست
بر آنکه پوشیدن جامهٔ ابریسمی بر مردان حرام ست و زنان را حلال لکن در روایت عمر مرفوعا چنین آمده که نهی
عن لبس الحریر الا هکذا و رفع رسول الله صلعم اصبعیه الوسطی والسبابة وضمهما متفق علیه و در حدیث
مقدار دو اصبع وارد شده اما در روایت مسلم آمده که عمر رضی الله عنه در جابیه که موضعی ست در شام خطبه خواند
و گفت که نهی رسول الله صلعم عن لبس الحریر الا موضع اصبعین او ثلاث او اربع پس تا چار انگشت

استعمال حریر جائز باشد از برای مردان نیز و زیاده بران حرام بود مگر از برای علاج بدلیل حدیث انس که رخصت داد آنحضرت صلعم زبیر و عبد الرحمن بن عوف را در پوشیدن حریر بنا بر حکه که این هر دو را بود متفق علیه و مسلم گفته انهما شکوا القمل فرخص لهما في قمص الحرير پس مقصور باشد بر مورد و تجاوز نکنند ازان در هیچ حال و تحقیق آنست که حکم مخلوط بابریسیم و پنبه نیز همین ست اگرچه جمهور بجواز آن رفته اند و تمام این بحث در هدایة السائل ست و در حدیث ابی موسی اشعری آمده و یرفعه احل الذهب و الحرير للاناث من امتي وحرّم على ذكورها رواه الترمذي والنسائي و ترمذی گفته اینحدیث حسن صحیح ست و فرمود الا تسمعون الا تسمعون ان البذاذة من الايمان ان البذاذة من الايمان رواه ابوداود مراد به بذاذت رثاثت هیئت و ترک چیزیست که دخل دارد در زینت یعنی تواضع در لباس و توقی از جامهٔ فائق در آرایش از خوی ایمانداران ست و باعث بران همین ایمان باشد در مرقات گفته ففيه اختيار الفقر والكسر فلبس الخلق من الثياب من خلق اهل الايمان بالكتاب انتهى گویم ادای این سنت و امتثال این امر چنانکه درین امت مرحومه از حضرات مشایخ و صوفیه صورت بسته از دیگر اهالی و موالی معلوم نیست و لهذا در حدیث عایشه آمده که گفت فرمود رسول خدا صلعم مرا ان اردت اللحوق بي فليكفك من الدنيا كزاد الراكب واياك ومجالسة الاغنياء ولا تستخلقي ثوبا حتى ترقعيه رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب بخاری گفته در روی صالح بن حسان منکر الحدیث ست و بالجمله ازینحدیث في الجملة اصلیت مرقعه درویشان و زهد ایشان در دنیا و پرهیز از همنشینی توانگران ثابت میشود و هو المراد و مؤید اینمعنی ست حدیث سوید بن وهب از مردی از ابنای اصحاب رسول خدا صلعم از پدر خود کش مرفوعا من ترك لبس ثوب جمال وهو يقدر عليه وفي رواية تواضعا كساه الله حلة الكرامة رواه ابوداود و در حدیث مغیره بن شعبه آمده که آنحضرت صلعم جبهٔ رومیهٔ تنگ آستین پوشید متفق علیه در مرقات گفته هي ثوبان بينهما قطن الا ان يكون من صوف فتكون واحدة غير محشوة و عایشه کسا ملبد و ازار غلیظ برآورد و گفت آنحضرت صلعم درین هر دو مقبوض شدند متفق علیه من حدیث ابی بردة و هم از وی رضی الله عنها آمده که فراش نبوی که بران خواب می فرمود ادم بود پر از لیف متفق علیه و در روایت دیگر از وی همین وصف وساده آمده که بران تکیه می زد و اسماء بنت ابی بکر یکی جبهٔ طیالسهٔ کسروانیه که آن را لبنهٔ دیباج بود و هر دو فرج او مکفوف بود دیباج برآورد و گفت این جبهٔ نبوی ست الحدیث رواه مسلم طیلسان معرب تالسان ست لباس عجمی ست و لبنه پارهٔ را گویند که در جیب قمیص و جبه می دوزند و در روایت رکانه ست مرفوعا فرق میان ما

ومیان مشرکین عمائم ست بر قلانس رواه الترمذی وقال غریب واسناده لیس بقائم و فرمود کلا آدکب الارجوان
واین نزد ابو داؤد ست از عمران بن حصین مراد وساده صغیره حمرا ست و در حدیث ابی ریحانه نهی آمده ازانکه
مردی مثل اعاجم حریر را در زیر ثیاب گرداند یا بر هر دو دوش نهد و از رکوب نمور نهی فرموده واین نزد نسائی
وابو داود ست و هم از لبس قسی و میاثر نهی کرده واین در روایت مرتضوی ست نزد اهل سنن اربعه و آمده که
در بیماری بر وی صلعم ثوب قطر بود واین در شرح السنه ست از انس و قطر نوعی از برد یمن ست و در روایت
هلال بن عامر عن ابیه وارد شده رأیت النبي صلعم بمنی یخطب علی بغلة وعلیه برد احمر وعلیؓ امامه
یعبر عنه رواه ابو داؤد و درین جواز پوشیدن جامه سرخ و خطبه گفتن بر حیوان و تعبیر نمودن خطبه ست
از برای تبلیغ کلام بنابر ازدحام مردم و عایشه گفته چادری سیاه از برای آنحضرت ساخته شد چون آنرا پوشید
دران عرق کرد و ریح صوف یافت پس آنرا بیفگند واین نزد ابو داؤد ست و جابر گفته نزد آنحضرت صلعم آمدم
و وی محتبی بود بشمله که هدب آن بر هر دو قدم شریف افتاده رواه ابو داؤد شمله عامتر ست از ردا و کسا و
روزی قبا دیباج که در هدیه آمده بود پوشید و زود بر کشید و فرمود جبریل مرا ازین قبا نهی کرد واین مسلم
از جابر روایت کرده و علماء حدیث در کتاب اللباس ذکر انواع والوان ثیاب و ادعیه و آداب پوشیدن آن
وانچه ازان جائز ست وانچه جائز نیست ذکر کرده اند و مراد درینجا ذکر لبس جامه حریر و نحو آن ست و اصل در لباس
کتاب خدا ست قال تعالی قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده مراد باین زینت لباس ست و فرمود
یابني ادم قد انزلنا علیکم لباسا یواري سواٰتکم وریشا و لهذا از جناب مرتضوی مروی ست که جامه بسه
درهم خرید و پوشید و گفت الحمد لله الذي رزقني من الریاش ما اتجمل به في الناس واواري به عورتي ثم
قال هکذا سمعت رسول الله صلعم یقول رواه احمد و ریاش جمع ریش ست بمعنی لباس زینت استعاره
کرده اند آنرا از ریش طائر یعنی پر پرنده زیرا که بال او لباس و زینت اوست و انس گفته احب ثیاب بسوی
رسول خدا صلعم حبره بود متفق علیه و در روایت ترمذی وابو داؤد از ام سلمه قمیص آمده و فرمود فراشی از برای مرد و فراشی از برای
زن و فراشی از برای مهمان باشد و فراش چهارم شیطان راست رواه مسلم عن جابر واین از باب زهد ست و از
معصفر نهی فرموده واین نزد مسلم ست از ابن عمرو و آنرا اسبال ازار و جر ثوب بطریق خیلا نهی کرده و فرمود
او تعالی بسوی چنین کس نمی بیند واین در روایت سالم عن ابیه ست نزد ابو داؤد و نسائی وابن ماجه و فرمود
البسوا الثیاب البیض فانها اطهر و اطیب وکفنوا فیها موتاکم رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه

وتمام کلام برین مرام مطابق سنن صحیحه در هدایة السائل ست درینجا ذکر لباس بتبعیت کامل الصناعه کرده آمد قسم
سوم از اسباب ضروریه سته جنس حرکت وسکون ست وحرکت دو گونه ست یکی حرکات نفس که آنرا اعراض
نفسانیه گویند دوم بدن که آنرا ریاضت خوانند وحرکات بدن دو نوع ست یکی حرکت معتدله دوم زائده بر اعتدال
وانچه معتدله ست سخن بدن باشد باعتدال واگر زیاده شود بر اعتدال بزیادت متوسط یا اندک افزون شود
بدن را گرم سازد وحرارت بیفزاید وبرحسب مقدار زیادت در حرارت زیادت او در حرارت بدن بود وگاهی
جفف شود بنابر تحلیل رطوبت وچون حرکت مفرط گردد واز مقدار حاجت بیرون رود بدن را سرد کند بنا بر
کثرت تحلیل حرارت غریزی وگاهی حرکت تبرید وترطیب بدن میکند بروجه دیگر مثلا اگر در عروق وجز آن از
اعضا که آنها را خطر نیست از بلغم مقدار کثیر باشد حرکت کثیر اذابت آن فضل مجتمع جامد نماید وبسوی بعض اعضاء
شریفه جاری وسائل شود نزد ضعف آن عضو وآنرا سرد سازد وهمراه آن تبرید وترطیب جمله بدن کند واحتیاج
بسوی ریاضت که عبارت ست از حرکت از برای سه منفعت ست یکی تنبیه حرارت غریزیه که در بدن ست ونمو آن
وزیادت دران تا بسبب آن قوت بر جذب غذا وسرعت انهضام آن وقبول اعضاء از برای آن حاصل شود دو
تلطیف فضول بدن کند دوم آنکه تحلیل فضول بدن وتنفیذ منافذ وتوسیع مسام نماید سوم آنکه اعضا را صلابت
دهد وبمحاکت بعض آنها مر بعض را تقویت بخشد تا توانا شود بر افعال آن واز قبول آفات دور گردانند وحرکات
بدن دو گونه ست یکی عام دیگر خاص عام آنست که بطریق استعمال بقصد اول بطور عرض بود واین ریاضت ست
وبعض این حرکت قوی باشد بمنزله حمل ثقیل بامشی وهمچو حفر وبنا وضرب بمطارق کبار وما نند آن از اعمال متعبه
وبعض آن قوی نباشد بمنزله تجارات واخذ وعطا وذهاب ومجئ ومطالبات ومنازعات وهمچو صنائع خفیفه
مثل خیاطت ونساجت وخرز وکتابت وتزاویق چه درین حرکت نیز عامه اعضاء بدن متحرک میشود وحرکت خاص
آنست که امر میکنند باستعمال آن متطببین واین حرکت دو گونه ست یکی انچه انسان بنفسه آنرا میکند ونفس دران
سریع میگردد دوم آنکه غیر او را حرکت دهد ودر اول یا جمیع اعضا را او می جنبد همچو صراع وعدو در میدان ولعب
با کره کبیره وصغیره وبدکوب وصعود وقعود در مراجیح ومباطشه وشیل حجر واعمده یا بعض اعضاء متحرک میگردد پس در
هر دو دست همچو شیل حجر واعمده وشباک وتصفیق وتحریک اوتار عیدان وضرب الطبل ودر هر دو پا همچو استعمال طفر
ومشی که دران سعت خطا بدون تحریک یدین بود یا قعود در مواضع مرتفعه وتحریک رجلین ودر صدر وظهر
همچو انحنا واستلقاء وبسط قامت ست چون مجرات کثیره بعمل آید واز انجمله آنست که در آلات نفس وصوت بود

صیاح شدید و قراءت و استعمال فنون الحان و جز آن از آنچه مرتاض کنندهٔ انسان و محرک اعضا را وست و اما ریاضتی که دران محرک انسان غیر او باشد همچو دلک بایدی و منادیل ست و این در سائر اعضاء بدن بود یا در یکی از اعضاء و خاصیت دلک بایدی معتدله و منادیل در تمام بدن نفع ست در استحصاف بدن و اعیاء و تکسیر و حکه و تقویت شهوت و هم اکثر آثار عارضه را در جلد همچو بهق و کلف سود دهد و انفعال هر واحد از اصناف حرکات و دلک در بدن مختلف میشود بسه وجه یکی از کیفیت حرکت دوم از کمیت آن سوم از سرعت و ابطاء آن و این اجمال را تفصیل طویل ست در کتب مبسوطه طبیه و گاهی اختلاف حرکت در بدن از وجه دیگر بود و آن اختلاف عادات صناع عاملین ست چنانکه انسان حداد یا وقاد یا صائغ باشد که این صناعات مسخن و مجفف بدن ست یا آنکه قیم باشد در حمام و این مسخن و مرطب بدن بود یا صیاد باشد از برای سمک یا ملاح بود که این مبرد و مرطب بدن ست یا صیاد طیر و وحش بود در براری یا فلاح باشد که این مبرد و مجفف بدن ست و باید که در محدثات هر واحد ازین صنائع نزد ترکیب هر واحد از انواع حرکات جودت تمیز را استعمال کند و فعل حرکت را در بدن قیاس نماید و اما سکون و دعت پس یکنوع ست و در بدن احداث برد و رطوبت و کثرت بلغم و قلت تحلل فضول کند و گاهی این سکون و دعت مسخن بدن باشد به وجه دیگر مثلا اگر به بدن سوء مزاج حار غالب بود تا آنکه آنچه ازان تحلیل میرود بخار حار دخانی ست و حرکتش باعتدال بود آن فضل حار بسهولت بسبب این دعت و سکون تحلیل پذیرد و اگر خفض و سکون و دعت دائم را استعمال کنند این بخار حار که از بدن متحلل می شد محتقن شود و مجتمع گردد و احداث کند حرارت را از جنس حمی لاسیما اگر هوا محیط بارد باشد فاعلم ذلک واصل در اثبات جنس حرکت و سکون کتاب الٰهی و سنت رسالت پناهی ست صلعم قال تعالیٰ فان خفتم فرجالا او رکبانا و قال لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین و قال اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و قال لا یستوی القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم الایات و قال قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها و قال و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و قال و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوٰة و قال قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة المکذبین و قال او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها و قال الهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون بها ام لهم اعین یبصرون بها ام لهم اذان یسمعون بها و قال فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین و قال

واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال
والاولاد وقال او ترقى في السماء وقال اذ تمشي اختك وقال ثم جئت على قدر يا موسى وقال
اذهبا الى فرعون انه طغى وقال اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو وقال فمنهم من يمشي
على بطنه ومنهم من يمشي على رجلين ومنهم من يمشي على اربع وقال وقالوا مال هذا الرسول
ياكل الطعام ويمشي في الاسواق وقال وما ارسلنا قبلك من المرسلين الا انهم ليأكلون الطعام
ويمشون في الاسواق وقال وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا وقال قل سيروا في
الارض فانظروا كيف كان عاقبة المجرمين وقال ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها وقال
وجاء رجل من اقصى المدينة يسعى وقال فجاءته احداهما تمشي على استحياء وقال قل سيروا في الارض
فانظروا كيف بدء الخلق ثم الله ينشئ النشأة الاخرة وقال قل سيروا في الارض فانظروا كيف كان
عاقبة الذين من قبل كان اكثرهم مشركين وقال اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من القرون يمشون
في مساكنهم وقال وقدرنا فيها السير سيروا فيها ليالي واياما آمنين وقال وجاء من اقصى المدينة
رجل يسعى وقال ففروا الى الله وقال افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى امن يمشي سويا على صراط
مستقيم وقوله واما من جاءك يسعى وهو يخشى فانت عنه تلهى الى غير ذلك من الآيات و اما ثبوت حركت
از سنت مطهره پس احادیث وارده درین باب بیش ازانست که درین مختصر گنجد مثلاً احادیثی که درباره وضو
طهارت از بول و خلا آمده و در سواک و غسل و ازالہ نجاسات و مسح على الخفين و تیمم و اذان و رفتن بمساجد
و نصب ستره و نماز و رکوع و سجود و تسویه صفوف وارد شده و انچه در عیادت مریض و غسل میت و مشی با جنازه
و زیارت قبور و استعمال عمال زکوة خصوص انچه در سفر حج و مناسک حج و عمره بتمامها و احیاء ارض موات و نکاح
و اقامت حدود و قتال در جهاد و صید و ذبائح آمده همه از وادی حرکات متنوعه ست و شامل ست بر جمله انواع
حرکت بلکه اگر نیک بنگاهی هیچ عبادت و معاملت و ریاضت شرعی را نیابی مگر آنکه عین حرکت ست یا از
مقاربات آن در حدیث کعب بن مالک ست قال قل ما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج الی السفر
الا یوم الخمیس اخرجه ابو داؤد وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم لو یعلم الناس من الوحدة
ما اعلم ما سار راکب بلیل اخرجه البخاري والترمذي وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال قال رسول الله صلعم الراکب شیطان والراکبان شیطانان والثلثة رکب اخرجه مالك

وابوداؤد والترمذی ودر سیر ونزول حدیثها آمده وفرمود ولا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الاخر
تسافر مسیرة یوم ولیلة الا ومعها محرم لها اخرجه الستة الا النسائی عن ابی هریرة وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم طعامه وشرابه ونومه فاذا قضی
احدکم نهمته فلیعجل الی اهله اخرجه الثلثة نهمت بفتح نون یعنی حاجت ست ودر حدیث ابن عمرو بن العاص
مرفوعا لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا او غازیا فی سبیل الله تعالی فان تحت البحر نارا وتحت النار بحرا
اخرجه ابوداؤد وازین باب ست احادیث سبق ورمی واحادیث وارده در سیر بساتین عن معاذ بن جبل
قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یستحب الصلوة فی الحیطان یعنی البساتین اخرجه الترمذی واما سکون پس حق تعالی
درکتاب عزیز گفته قلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه
الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه وقال کم لبثت قال لبثت یوما

او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام سه

بقدر یست سکون راحت بود بنگر مراتب را | دویدن رفتن استادن نشستن خفتن ومردن

وقال الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ع
تکیه گاه بسر لبریز تفکر زانوست * وقال فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما وقال
فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبکم فاذا اطمأننتم فاقیموا الصلوة ان
الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا وقال وله ما سکن فی اللیل والنهار وقال وجعل اللیل سکنا
والشمس والقمر حسبانا وقال یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وقال واذ قیل لهم اسکنوا هذه
القریة وکلوا منها حیث شئتم وقال وقیل اقعدوا مع القاعدین وقال فاقعدوا مع الخالفین
وقال فلبث فی السجن بضع سنین وقال ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند
بیتک المحرم وقال والله جعل لکم من بیوتکم سکنا وقال ماکثین فیه ابدا وقال ثم جعلناه نطفة
فی قرار مکین وقال اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم ولا تضاروهن وقال الم تر الی ربک
کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا واما ثبوت سکون از سنت مطهره پس احادیث وارده در قعود از
برای بول وبراز ونشستن در مسجد با نتظار نماز وقیام در رکعت وجلسهٔ استراحت وقعود در تشهد واعتکاف
در مسجد ومردن ونهادن مرده در قبر ووقوف در عرفه ومزدلفه ومنی واختیار سکون در یکی از دو حرم ونشستن

مطالعه در خانه با یام عدت و امثال آن همه دال ست بر سکون و ذکر آن خواهان درازی ست قسم چهارم از اسباب
ستهٔ ضروریه فعل نوم و یقظه ست در بدن و نوم دو گونه ست یکی طبعی دوم خارج از طبع و آنرا اسباب گویند
و مراد درینجا نوم طبعی ست و آن از رطوبت معتدله دماغ و تراقی بخارات رطبه جیدهٔ صافیه از بدن بسوی دماغ
باشد و ازینجاست که چون آدمی تناول غذا کند و بخارات رطبه بسوی دماغ او پرواز نماید حادث شود کسل و
نعاس و در انوقت خفتن خواهد و طبیعت نوم را بدو سبب خواهد یکی از برای سکون دماغ و حواس و راحت این
هردو و بنا بر عروض کلال حادث از کثرت حرکت و لهذا همه افعال نفسانیه در وقت نوم ساکن و خاموش گردد
و انسان حاسهٔ بصر و سمع و شم و ذوق و لمس و حرکت ارادیه را معدوم سازد اما افعال حیوانیه و طبیعیه بدستور
بر حال خود در وقت نوم جاری می ماند زیرا که آدمی در خفتن و حالت خواب عادم تنفس و اغتذا نمی شود و دلیل بران
حرکت شرائین و نفس ظاهر وجود ست استمرار ست سبب دوم هضم ست از برای غذا و نضج اخلاط چه حرارت غریزیه
وقت نوم بقعر بدن میگریزد تا غذا را هضم کند و اخلاط را تجویه نماید و ازینجاست که انهضام غذا در شتا اجود باشد
بنا بر طول لیل و کثرت نوم و دال ست بر دخول حرارت غریزیه وقت نوم بسوی داخل بدن حاجت انسان
بسوی دثار و غطا در انوقت و نوم دمیکه دراز میگردد اطراف بارد میشود و خون از انها کم میگردد و در وقت
یقظه چندان حاجت بسوی کثرت غطا و تدثر نمیشود و فعل نوم در بدن بدو وجه مختلف میگردد یکی از مقدار زمان
او دوم از مقدار ماده و کیفیت وی اما اول پس نوم کثیر مرخی قوت نفسانیه و مضعف آن و مبرد و مرطب بدن
و مکثر بلغم دران و ناتوان ساز حرارت غریزیه ست و مقدار معتدل از نوم هاضم غذا و مثقل بدن و مجلی تعب
و مقوی نفث و نفس طبیعت و افزاینده حرارت غریزی و مجود اخلاط و مرخی اعضاء متمدده و مصفی ذهن و مجود
فکر و رائی ست و نومی که از مقدار معتدل اقل ست از وی ضعف نفس و ضعف طبیعت و قلت هضم و یبس لسان
زاید و اما ثانی پس اگر نوم آید و در معده غذا غیر مستمرا و در بدن مادهٔ غیر منهضم ست و مقدارش اکثر از مقدار
قوت ست تمام حرارت غریزیه اندرون بدن از برای انضاج ماده و هضم غذا در آید و ماده بران غالب گردد
اگر وافی بتغییر او ست و آنرا منطفی کند چنانکه در ابتدا حمیات مواظبه عارض میشود و لهذا مردم بسیار غذا را
امر میکنند بانکه نخسپند تا آنکه غذا از معدهٔ آنها منحل شود اگرچه بعض انحلال بود و محموم مامور میشود بآنکه وقت
نوبت حمی نوم نکند و اگر بدن خاوی باشد و دران بشهٔ از غذا نبود حرارت غریزیه بر رطوبات ابدان عاطف
شده نشف و افنا آن کند و حرارت غریزیه بفنا ماده ضعیف گردد و بدن بسبب آن بارد شود و اگر نوم

آمد و در بدن از ماده و غذا مقدار معتدل ست حرارت غریزیه بداخل بدن در آید و آن ماده را نضج کند
و غذا را هضم سازد و بدن را گرم نماید و رطب سازد و در خصب تن بیفزاید هذا فعل النوم فی البدن
و اما یقظه پس آن هم طبعی و خارج از امر طبعی ست اول آنست که با داده انسان بود و دوم مثل ارق و

سهرست

فکان قتادا مضجعه   ارق یتقلب فی قلق

و یقظه طبیعیه مرخی بدن و قوای طبیعیه و مقوی قوای نفسانیه ست چه حرارت غریزیه درین هنگام بیرون
بدن شتابد و بسبب آن قوی شود در حس و حرکت پس یقظه مبرد شود باطن بدن را و سخن شود ظاهر تن را
و تجفیف کند آنرا و هر که بر یقظه ادمان کند تا آنکه نوبت بسهر رسد سخونت بدن او بیفزاید و تجفیف تن کند
و غور در عین پدید آرد و اما ثبوت یقظه از قرآن کریم پس حق تعالی فرموده و تحسبهم ایقاظا و هم رقود
و قال تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا و قال قم اللیل الا قلیلا نصفه او
انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا و قال او امن اهل القری ان یاتیهم باسنا ضحی
و هم یلعبون و اما ذکر نوم پس ارشاد شده لا تاخذه سنة و لا نوم و قال افامن اهل القری ان یاتیهم
باسنا و هم نائمون و قال اذ یریکهم الله فی منامک قلیلا و قال اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی
رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین و وجه دلالت این آیه بر نوم آنست که رؤیا نمی باشد
مگر در نوم و قال قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا و قال
و قال الملک انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف الی قوله یا ایها الملأ افتونی فی رؤیای
ان کنتم للرؤیا تعبرون و قال و قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و قال
و هو الذی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار نشورا و قال و من آیاته منامکم
باللیل و النهار و ابتغاؤکم من فضله و قال قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
و قال الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل
الاخری الی اجل مسمی و قال و جعلنا نومکم سباتا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا
و سبات بمعنی راحت و آرام و دفع ماندگی ست مراد بدان نوم ست و اما ثبوت یقظه و نوم از سنت مطهره
پس در تیسیر الوصول کتاب النوم و هیئة الانتباه عقد کرده و حدیثها آورده و ظاهر ست که جمله عبادات و

معاملات و ریاضات که احادیث شریفه بدان وارد شده محل آن یقظه است اگر یقظه نبود هیچ کار راست
نیاید خواه تعلق آن بنشأه اولی باشد یا بنشأه آخره و ذکر نوم هم در سنت آمده از انجمله حدیث ابی ذر است
قال اتیت النبی صلعم و علیه ثوب ابیض و هو نائم ثم اتیته و قد استیقظ الحدیث متفق علیه و در حدیث
طویل انس آمده لکنی اصوم و افطر و اصلی و ارقد و اتزوج النساء و این نیز متفق علیه است و در حدیث جابر است
قال جاءت ملائکة الی النبی صلعم و هو نائم الی قوله قال بعضهم انه نائم و قال بعضهم ان العین نائمة
و القلب یقظان الحدیث رواه البخاری و در حدیث ربیعه جرشی است قال اتی نبی الله صلعم فقیل له لتنم
عینک و لتسمع اذنک و لیعقل قلبک قال فنامت عینی و سمعت اذنای و عقل قلبی الحدیث رواه
الدارمی و ازین باب در احادیث کثیر طیب است قسم پنجم از اسباب ضروریه سته جنس استفراغ و احتباس و
احتقان است و آن نزد اطبا چند چیز است براز و بول و دم طمث و آنچه جاری میشود از لهاة و عروق و نحو آن
و اینهمه چون محتبس شود یا مسرف شود در خروج از بدن ضرر رساند بتن و پدید آرد امراض و اعراض بحسب طبیعت
هر یکی از خود و لهذا تعمد از برای حبس چیزی ازینها لائق نیست و نه زیادت در استفراغ آنها مادام که بر حالت
طبیعیه خود باشد و بدن بر حالت صحت خویش بود بلکه چون محتبس گردد قصد اطلاقش باید کرد و چون بیشتر آید ارادهٔ
امساکش می باید نمود چه اگر انسانی براز و ریح را بند کند و از خروج منع فرماید قولنج و زحیر و غشی و کرب و سقوط
شهوت و تقلب نفس و غثیان در مرار و ریاح در امعاء و معده عارض گردد و اگر زیادت در استفراغ کند مورث
انحلال قوت و ضعف گردد و اگر بیشتر نماید مورث سقوط قوت شود و اگر شی مستفرغ مراری است در امعاء
قروح پیدا آرد و چون بول بمنع مانعی خارج نشود عسر بول و حرقت آن و اوجاع در مثانه و مجاری بول و کلی
و قروح درین مواضع حادث کند و زیادت خروج بول مورث عطش و ضعف قوت و تحلیل آن و تجفیف بدن است
و همچنین حال دم طمث است که اگر تعمد حبس آن کنند در اول امر امراض حاده پدید آرد و چون زمان احتباس آن
دراز گردد بدن را بار کند و حرارت غریزیه را غامر گرداند بلکه منطفی سازد و گاه باشد که احداث شقیقه و استسقا و فساد مزاج نماید و
چون بخارات آن بدل رسد غشی و کرب آرد و اگر بدماغ انجامد احداث شقیقه و صداع طویل فرماید و حرارت غریزیه را بنابر نقصان ماده او
ضعیف سازد و گاه باشد بسبب نقصان دم سرد گرداند و هم مورث استسقا و فساد مزاج شود و مثل آن نزد احتباس دم بواسیر باشد
درباره کسی که عادت خروج و اسراف آن بر وز دارد و اما فضولی که از لهوات خارج میگردد پس احتباس آن در حق کسیکه
طبیعت وی خروج اوست مورث میشود از برای علل و امراض در دماغ بمنزله سدد و دوار و سبات و امراف

ودرخروج آن مورث سهر وخفت وخفقان در وجه ودرعينين ومشاكل اينهاست ولذلك ماينبغي ان يتعاهد
الابدان باخراج مافيها من الفضول الطبيعية وحقن مازاد خروجه على ماذكره الاطباء في باب
حفظ الصحة وكتاب وسنت ناطق ست بطهارت ازين استفراغات وشامل ست بر احكام وآداب آن
بروجه بسط تا آنكه انچه قضاء وطر ازين ابواب شريعت حقه محمديه على صاحبها الصلوة والتحية كرده در ملل ونحل
ديگر معلوم نيست در كتاب الطهارة از دواوين سنت مطهره نظر بايد كرد كه در ذيل موجبات وضو وغسل وآداب
خلا وسواك وتطهير ديگر نجاسات چه قدر احاديث صحيحه وارد شده وكدام تاكيد وتنبيه ست كه در اختيار طهارت
نفرموده ودر حديث مالك اشعري ست كه آنحضرت صلعم گفته الطهور شطر الايمان اخرجه مسلم ودر روايت عمر
رضي الله عنه در ادعيه وضو نزد ترمذي لفظ اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين واقع شده
وفرموده ما بال اقوام يصلون معنا ولا يحسنون الطهور رواه النسائي عن شبيب بن ابي روح عن
رجل من اصحاب النبي صلعم واز مردي از بني سليم مرفوعا آمده والطهور نصف الايمان رواه الترمذي و
حسنه ودر حديث ابي هريره آمده مرفوعا لا تقبل صلوة من احدث حتى يتوضأ متفق عليه وحدث
عام ست از بول وبراز وريح وضراط وفسو وهمه اينها از جنس استفراغات ست وعن علي يرفعه من المذي
الوضوء ومن المني الغسل رواه الترمذي وذي ومني استفراغ ست وعنه يرفعه وكاء السه العينان
فمن نام فليتوضأ رواه ابو داود وسلمان گفته نهانا يعني رسول الله صلعم ان نستقبل القبلة بغائط او
بول الحديث رواه مسلم ودر حديث ابن عباس ست مرفوعا اما احدهما فكان لا يستنزه من البول واما الآخر
فكان يمشي بالنميمة الحديث متفق عليه وجابر گفته كان اذا اراد البراز انطلق حتى لا يراه احد رواه ابو داود
وابو موسى گفته كنت مع النبي صلعم ذات يوم فاراد ان يبول فاتى دمثا في اصل جدار فبال الحديث
رواه ابو داود ودر حديث حكم بن سفيان ست كان اذا بال توضأ ونضح فرجه رواه ابو داود والنسائي وابو ايوب
وجابر وانس گفته اند كه چون اين آيه فرود آمد فيه رجال يحبون ان يتطهروا والله يحب المتطهرين آنحضرت فرمود
صلعم يا معشر الانصار ان الله قد اثنى عليكم في الطهور فما طهوركم قالوا نتوضأ للصلوة ونغتسل من الجنابة
ونستنجي بالماء فقال فهو ذاك فعليكموه رواه ابن ماجة ودر حديث انس ست قال كان رسول الله صلعم
اذا دخل الخلاء لقضاء الحاجة يقول اللهم اني اعوذ بك من الخبث والخبائث اخرجه الخمسة خبث بضم
موحده جمع خبيث ست وخبائث جمع خبيثه مراد بدان ذكور واناث شياطين جن وانس اند ودر حديث عائشه

آمده که بود آنحضرت صلعم چون می برآمد از خلا می فرمود غفرانک اخرجه ابو داود والترمذی و درین باب جماع گفتهٔ
و فرمود اذا جلس احدکم بین شعبها الاربع ثم جهدها فقد وجب الغسل وان لم ینزل متفق علیه
من حدیث ابی هریرة واین حدیث دلیل ست بر جماع و جماع نیز یکی از استفراغات ست نزد اطبا ر قال فی کامل
الصناعة ان الجماع داخل فی باب الاستفراغات الطبیعیة اذ کان خروج المنی احد الاستفراغات
التی یحتاج الیها فی حفظ الصحة وان کانت الطبیعة قد جعلته فی الحیوان لبقاء النوع انتهی گویم غایت
عامهٔ مردم در طلب جماع لذت ست و آنکه غایت او نسل باشد کمتر اند و حیوان غیر ناطق را فقط لذت غایت باشد
و مادهٔ نسل منی ست و آن فضلی از فضول بدن ست که طبیعت آنرا بسوی اوعیه بر میگرداند و از برای نسل
طیار دارد و نیست منی همچو سائر فضول که طبیعت را بسوئی آنها حاجت نیست همچو مخاط و بصاق و عرق و بول
و ما اشبه ذلک لکن از افضل جوهر بدن و اجود اوست جالینوس در کتاب حفظ الصحة گفته ان الغالب علی المنی
الجوهر الهوائی فمزاجه حار رطب فی ذلک لکونه من الدم الصافی الخالص الذی تغتذی به الاعضاء
الاصلیة و مزاج هذا الدم حار رطب ولذلک متی اسرف الانسان فی استفراغ هذا النوع اضعف
قوته و هدها و جفف بدنه و احدث له رعشة و قد یستفرغ من الدم بالفصد و غیره شیء کثیر یکون
مقداره اضعافا کثیرة مثل اکثر ما یمکن ان یستفرغ من المنی فلا ینال من الضعف و انحلال القوة
ما یناله عند الجماع اذا اسرف فی اخراج المنی و این دلیل ست بر آنکه ماده که منی از ان ست افضل و اجود
چیزیست که در بدن انسان باشد چه قوام اعضاء اصلیه باوست و نیز و اسراف در جماع طبیعت اجتذاب آن ماده
میکند که مستعد منی گردیدن بود و چون از ماده چیزی باقی نمی ماند دم جید را جذب می کند و از ینجاست که اکثر
مسرفین را در استعمال جماع خون می برآید و نزد بقراط و جالینوس و اشیاع این هردو جماع یکی از اسباب داخله در باب
حفظ صحت ست و قومی از اطبا ذکر کرده که امر نه چنین ست که ایشان زعم کرده اند بلکه یکی از اسباب مغیره بدن ست
هرکه آنرا بر حسب واجب در وقت حاجت استعمال کند حفظ صحت نماید و اگر بر وجه غیر واجب بکار برد احداث مرضها
کند مثل دیگر اخلاط فضول بدن که بدان قوام جسد باشد آنرا اوعیه معده ست چه ان زیاده شود یا کم گردد گزند
رساند بتن همچو زیادت و نقص منی مضر بدن ست و لهذا طبیعت محتاج میشود بسوی استفراغ آن بجماع وقتی که
در اوعیه خود بسیار فراهم گردد مثل احتیاج بدن بسوی استفراغ سائر فضول تا آنکه نیز در زیادت و قوت مدفوع
و خارج میگردد بغیر جماع و آنرا احتلام گویند و این احتلام وقتی شود که رطوبت بسیار گردد و جوهر عنصر منی گرم شود

پس طبیعت آنرا بسوی مجاری منی دفع سازد پس تر با نثیین رساند و بخارج افگند و از ینجاست که چون این فضل
در اوعیه بسیار فراهم آید و استفراغ آن بجماع صورت نه بندد و طبیعت متمکن بر دفع آن نشود در ین هر دو حالت
وجع و تمدد در هر دو خاصره و ثقل در بدن پدید شود و گاه باشد که از سخونت آنی در اوعیه احداث حمی با تحلل عضوی
بعد از عضوی شود تا آنکه حرارت بدل رسد و گاهی این بخارات متراقی بسوی دماغ گردد و اعراض ردیه را حادث
نماید و لهذا استعمال انسان از برای جماع در وقت حاجت و نزد کثرت این فضل در اوعیه منی و احساس غدغه و ثقل
موجب احساس صاحبش و از برای خفت در بدن و نشاط و قوت شود و در ین حین شهوت جماع زیاده گردد و نزد استفراغ
چیزی که در اوعیه منی بود طبیعت اجتذاب شی دیگر کند و استعمال جماع در وقت حاجت علی ما ینبغی برنده فکر و مسکن
غضب و نافع از علت مالیخولیا ست و هم از امراض بلغمیه و کثرت احتلام سود بخشد و شهوت را قوی گرداند و بالجمله
چون کار بر انداز مذکور باشد جماع یکی از اسباب حافظه صحت و شافی بعض امراض بود و بر وجه غیر ما ینبغی یکی از اسباب
مرضه مضره بدن است و مبرد و مجفف تن میشود نزد کثرت استعمال و گاهی تسخین بدن میکند بسبب کثرت حرکت
و فعل جماع در بدن سه گونه بود یکی از طرف امور طبیعیه که مستعمل جماع حدث یا شاب باشد و مزاج او و مزاج انثیین
او حار رطب بود و بدن وی عبل و لون او مائل بحمرت یا شقرت باشد و منی در بدن او بسیار پیدا شود و قوت قوی
داشته باشد و تندرست بود و در استعمالش اسراف نکند پس این جماع از برای او معدل حرارت غریزیه و مقوی آن
آید و بدن را سبکسازد و احداث نشاط و فرح فرماید و هم فکر را دور نماید و حدت و غضب را ساکن نماید و صاحب
این چنین مزاج اگر اسراف در جماع نیز کند ضرر کثیر باو نرسد بلکه اهمال و ترک استعمالش سبب امراض گردد و در حالبین
و انثیین وجع با تمدد و قلت نشاط و کسل و بلادت و ثقل در سر و ظلمت در بصر و تکسیر در بدن و قلق و قلت شهوت
در طعام پدید آید و گاه باشد که محتبس شده احداث حمی کند و وسواس سوداوی پیدا سازد بنا بر صعود بخارات منی
محتبس بسوی راس و گاهی منی کثیر و متراکم شود و در بدن احداث برد کند و خفقان فواد و ضیق صدر پدید آید و اگر مزاج
بدن بارد یابس است و مزاج انثیین نیز همچنین است و تن لاغر و لون اخضر یا ابیض یا اصفر است و منی در بدن کمتر پس
مستعمل جماع را بدن بارد و حرارت غریزیه ضعیف گردد و تن نحیف و مرخی و عصب ناتوان شود و رعده و ذبول
نفس و خفقان و سقوط شهوت طعام و امراض یابسه او جماع در مفاصل و علل در صدر و در ریه برسد و نیز از ادمان
این استعمال نهاکت و جفاف تن پدید آید و تشنج در گیرد پس صاحب این حال را لائق آنست که از جماع پرهیز دارد و
مشغول ماند و اگر شهوت او را هایق کند استعمال جماع بقلت نماید و هر که را مزاج بدن بارد یا رطب یا حار یا یابس شد

صاحب آن را باید که کمتر جماع کند و استکثار آن نماید که محدث مضار کثیره است و صاحب مزاج بارد و رطب را حرارت
غریزیه فرو نشاند و عصب را مرخی گرداند و صاحب مزاج حار یابس را احداث جفاف در بدن و تحلل و غور در عین و
انحراط در وجه و جز آن کند دوم فعل جماع است از طرف امور غیر طبیعیه و آن چنان باشد که چون انسان جماع کند
و وی ممتلی است از غذا یا از شراب این امتلا ضعف در بدن و استرخا در عصب و وجع در هر دو رکبه و جز آن در
مفاصل و سدد در احشا پدید آرد و باین رهگذر اخلاط غلیظه در بدن پیدا شوند و مدمن استعمالش را برین حال استسقا
یا ربو یا رعشه فرا گیرد و گرسنه و تشنه و آنکه نوعی از استفراغ کرده است همچو قی و اسهال و فصد و مانند آن را که استحمام
نموده یا تعب یا سهر یا عقب غم شدید وقاع کرده جماع منهک بدن و مجفف تن و محلل حرارت غریزیه و منقص شهوت طعام
و محدث ظلمت در بصر و غور در عین شود و گاه محدث غشی و تشنج شود و اگر استعمال جماع عقب فرح شدید کند محدث گردد
از برای بعض این اعراض و اگر معهذا زمان صیف شدید الحر یا خریف مختلف الهوا باشد عون بود بر حدوث این
اعراض زیراکه این هر دو وقت غیر موافق اند از برای استعمال جماع و اگر مستعمل جماع را بدن متوسط است میان ممتلی
و خاوی و منی بسیار است و استعمالش پیش از نوم کرده و فرحان و نشیط است وی را باین بدن انتفاع بین است بهم رسد
و جماع انشاط و فرح و خفت در حرکت و قوت در شهوت غذا و تعدیل در حرارت غریزیه پدید آرد و اگر سن هم اوفق
باشد سوم فعل جماع از قبیل اشیاء خارجه از امر طبیعی است زیراکه مستعمل را اگر اختلاط ذهن از طرف سودا عارض است
یا کثیر الفکر یا عاشق است یا در بدن او بلغم متحجر است یا بدن او ممتلی است یا اعیاء از طرف امتلا است یا دماغش
ممتلی است یا بسوی دماغش بخارات حاره را تصاعد است پس اینچنین کس را جماع شافی و مسکن جنون و بادی فکر و
عشق و مسکن حرارت و منقص بلغم و امتلا از بدن و مسکن اعیاء و مفتح مسام و مجفف فضول از دماغ و منزل آن بسوی
اسفل و مخفف از حواس و محلل بخارات حاره از آن است و این فعل اکثر در ابدانی باشد که مزاج آنها حار رطب است
و اگر صاحب علل صدر و ریه و اوجاع مفاصل و غلظ در احشا و اصحاب امراض بارده بلغمیه و سدد و وجع قولنج و
مثانه و اسهال یا وجع معده و غشی و اصحاب نزلات و زکام جماع را استعمال کند مرض او بیفزاید اگر این مرض حاضر است
و جلب آن کند اگر حاضر نیست و چون در آن اسراف نماید بدن او مستعد مثل این امراض گردد لاسیما آنان را که
امراض در دماغ و صدر و ریه عارض میگردد زیراکه اکثر ضرر جماع بدماغ و عصب و صدر و ریه بود و دماغ و عصب را این گزند
بسبب کثرت حرکت و ازعاج این اعضا و نقصان حرارت غریزیه رسد پس لائق حال اصحاب این علل توقی از جماع است
و اگر در آلات منی ایشان منی کثیر باشد پس توقی استعمالش در اوقات وبا و فساد هوا درخورد تر است و بعض مردم

نزد استعمال جماع ضعف در قوت و استرخاء در معده و غشی و جفاف در فم و غور در چشم عارض میشود و معتاد آن که در
آلات منی ایشان منی بسیار پیدا میگردد و چون از جماع امساک نماید ثقل در سر و کرب و غشی پدید آید و اگر جماع کند این
اعراض جادث گردد پس صاحب این حالت را باید که اشیاء قاطعهٔ شهوت جماع مقلل منی را استعمال کند و بعض مردم را
در وقت جماع قشعریره فرا گیرد و بعض را ناقص و این را رداءت اخلاط در ابدان آنها و حرارت عارضه در وقت
جماع بنا بر حرکت سبب ست زیرا که جمیع ابدان ردیة الکیموس چون متحرک میشوند در عقب جماع آنها را اقشعرار پدید
می آید و موی تن میخیزد و اگر این کیموس با وجود رداءت خود لذاع ست نافض پدید آرد و بعض مردم را در وقت
جماع رائحه منتنه فائح شود و سبب آن خلط عفن در ابدان آنهاست که در وقت جماع بسبب حرارت عارضه در آن
هنگام متحلل میگردد و نعوذ بالله من ذلک عبد الله بن مسعود گفته آنحضرت صلعم فرموده یا معشر الشباب من
استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر واحصن للفرج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم
فانه له وجاء متفق علیه و در روایت سعد بن ابی وقاص آمده که رد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عثمان بن مظعون
التبتل ولو اذن لاختصینا متفق علیه و جابر را فرمود فهلا بکرا تلاعبها وتلاعبک و این نیز متفق علیه ست
و معقل بن یسار گفته آنحضرت فرمود صلعم تزوجوا الودود الولود فانی مکاثر بکم الامم رواه ابو داود والنسائی
و این دلیل ست بر آنکه مقصود از جماع نه تنها لذت ست بلکه نسل و لهذا در روایت عتبه بن عویم انصاری مرفوعا آمده
علیکم بالابکار فانهن اعذب افواها وانتق ارحاما وارضی بالیسیر رواه ابن ماجة مرسلا و فرمود من اراد ان
یلقی الله طاهرا مطهرا فلیتزوج الحرائر رواه ابن ماجة و این از برای آن گفته که خصال حره اشرف باشد از خصال
اماء و نیز عفت اینها ابلغ بود از عفت آنها و فرمود ان الله لا یستحیی من الحق لا تاتوا النساء فی ادبارهن رواه
احمد عن خزیمة بن ثابت والترمذی وابن ماجة والدارمی و مؤید اوست حدیث ابو هریره مرفوعا ملعون من اتی
امرأته فی دبرها رواه احمد و ابو داود و لفظ ابن عباس مرفوعا این ست لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة
فی الدبر رواه الترمذی و احادیث درین باب بسیارست و کتب حدیث و فقه سنت کفیل بیان اوست دیگر منجمله
استفراغات حیض و نفاس و استحاضه ست خاص از برای زنان و درین باب آیات و سنن بسیار وارد شده قال تعالی
یسئلونک عن المحیض و آنحضرت فرمود صلعم اصنعوا کل شیء الا النکاح رواه مسلم عن انس و عایشه گفته و کان
یامرنی فاتزر فیباشرنی وانا حائض متفق علیه و نیز گفته یتکئ فی حجری وانا حائض و این نیز متفق علیه ست
و نیز عایشه گفته جاءت فاطمة بنت ابی حبیش الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله انی امرأة استحاض

فلا اطہر افادع الصلوۃ فقال لا انما ذلک عرق فاغسلی عنک الدم ثم صلی متفق علیہ و درین باب
احادیث بسیارست و نفاس خونی ست کہ از رحم زن بعد از ولادت طفل بیرون آید و آن نیز نوعی از استفراغات ست
و شرع باحکام آن وارد شدہ چنانکہ در محل خود مذکورست و منجملہ استفراغات کہ ثابت ست از سنت مطہرہ یکی حجامت ست
عن ابن عباس قال احتجم رسول اللہ صلعم واعطی الحجام اجرہ ولو کان سحتا لم یعطہ و کلم سیدہ
فخفف عنہ اخرجہ الشیخان و ابو داود و درین باب احادیث ست دیگر از انواع استفراغ یکی استحمام ست
و آنرا اصحاب ریاضت بعد از ریاضت استعمال میکنند از برای استفراغ چیزیکہ تحلیل جید آن بحرکت نشدہ و تا آنچہ از حرکت
از بین حادث شدہ ست مرطب گردد و تنظیف اوساخ صادرہ از بخارات خارجہ از بدن و از غبار واقع بر تن
بعد از ریاضت حاصل شود و آنچہ در اوقات استحمام از برای اصحاب ریاضت بنا بر حفظ صحت آنہا بعد از ریاضت و قبل از غذا ست
و بعد از غذا نباید و منافع این استحمام بسیارست مثل ترطیب بدن و اعضاء و تقویت حرارت غریزیہ و اجادت
ہضم و دفع اعیاء و فتح مسام و استفراغ فضول و تسکین اوجاع و تحلیل ریاح و استعمالش در حق مرضی بحسب حاجت
داعیہ بسوی اوست از استفراغ و تسخین مزاج و تبرید و ترطیب و تجفیف و مانند آن و گاہی نفع میدہد از حکہ
و جرب باستفراغ از جلد و تلیین میکند اعضای متشنجہ را بترطیب و تحلیل و نفع میدہد نزلات و زکام را بتسخین و
تحلیل و مسہل ست از برای عسر بول اگر از برودت باشد و سود می بخشد از قولنج و جز آن از امراض و قاطع
اسہال دوائی ست جالینوس گفتہ ان الاستفراغ الذی یکون بالریاضۃ والاستحمام انما یکون للخلط اللطیف
وقد صار الی ناحیۃ الجلد وہو مستعد للخروج فاما الاخلاط والکیموسات الغلیظۃ فلا یمکن استفراغہا
بالریاضۃ والاستحمام بل یضر بہا غایۃ الضرر متی لم تکن قد نضجت ولطفت و تغییر حمام از برای بدن از طرف
سہ سبب باشد یکی از طرف ہوای او دوم از طرف ما منطول او بر بدن سوم از طرف کیفیت استعمال او و ہوای حمام
سہ نوع ست یکی ہوا بیت اول و آن فاتر ست و در بدن تہیج اثر از حرارت نمیکند دوم بیت ثانی و آن متوسط ست
در حرارت و بعض تسخین بدن و بعض تحلیل آن میکند سوم ہوا بیت ثالث و حرارت وی حرارت قویہ ست بدن را
تسخین قوی و تحلیل کثیر و استفراغ فضول از ان میکند و تمام این بحث وظیفہ اطبا ست و درین باب احادیث نیز
آمدہ اما ہمہ ضعیف ست چنانکہ علامہ شوکانی در وبل الغمام حاشیہ شفاء الاوام ارشاد فرمودہ قد وردت فی
الحمامات روایات غالبہا الضعیف و فیہا ما ہو فی رتبۃ الحسن وحاصل ما دلت علیہ تحریمہ قولہ
علی النساء مطلقا و علی الرجال الا فی المآزر انتہی و منجملہ استفراغات قی و رعاف و حجامت ست و اصل آن

از شریعت حقه ثابت شده قسم ششم از اسباب ستهٔ ضروریه اعراض نفسانیه ست و بدن متغیر میشود از آن
چنانکه متغیر میشود از سائر اسباب مذکورهٔ بالا و جمیع عوارض نفسانیه را حرکات روح تابع یا صاحب باشد بسوی
خارج یا داخل دفعةً یا قلیلاً قلیلاً و حرکت آنرا بسوی خارج برد باطن تابع بود و گاهی که با فراط رود و دفعةً متحلل شود
برد باطن و ظاهر هردو بکند و غشی یا موت تابع آن باشد و حرکت آنرا بسوی باطن برودت ظاهر و حرارت باطن
پیدا گردد و گاه که از شدت انحصار مختنق شود ظاهر و باطن هردو را بارد گرداند و غشی عظیم یا موت تابع او گردد و حرکت
بسوی خارج یا دفعةً بود چنانکه نزد غضب یا اولاً فاولاً چنانکه نزد لذت و نزد فرح معتدل و همچنین حرکت بسوی
داخل یا یکبارگی بود چنانکه نزد فزع یا اولاً فاولاً چنانکه نزد حزن و اختناق و تحلل دائما تابع چیزی باشند که دفعةً
بود و نقصان و ذبول غریزیه دائما تابع چیزی باشند که اندک اندک بود و مراد بنقصان اختناق ست بتدریج
در چیزیکه بدفعةً و گاهی چنان اتفاق می افتد که بسوی هر دو جهت در یک وقت تحرک میشود چون عروض دو عارض
لازم گردد مثل هم که گاهی همراه آن غضب یا حزن عارض میگردد و به هر دو حرکت مختلف میشود و مثل خجل که گاهی
اولاً بسوی باطن منقبض میگردد بیشتر عقل و رای عود میکند پس منقبض منبسط میشود و آثارش بسوی خارج بود و رنگ
سرخ میگردد و گاهی انفعال بدن از هیأت نفسانیه باشد مثل تصورات نفسانیه که آثار آن امور طبیعیه میکند چنانکه
نزد مجامعت تخیل هر کسی که باشد مولود مشابه او میشود در صورت و لون نزد دیدن وی وقت انزال و ازین قبیل ست
اتباع حرکت دم از مستقر نزد کثرت تامل و نظر در اشیا احمر و ازین باب ست تضرس انسان نزد اکل غیر شی حامض
را و اصابت الم در معده نزد مراعات غیر که مثل او مولم ست و ازین وادی ست تبدل مزاج بسبب تصور چیزی که
ازان می ترسد یا بدان شادان میگردد و اینچنین گفته ست شیخ رئیس در قانون و در مفرح القلوب گفته اقسام
اعراض نفسانی شش ست غضب و فرح و فزع و غم و هم و خجل و در کامل الصناعه لفظ فزع بعد از لفظ غم افزوده
و هریکی را ازین اعراض جداجدا ستوده چنانکه در حظیرة القدس مرقوم گشته و عبارت کامل الصناعه در بیان این اسباب
ستهٔ ضروریه این ست الامور التي ليست بطبيعية وهي الامور والاسباب التي يحتاج اليها الانسان
ضرورة في بقاء الحياة هي ستة اجناس اولها الهواء المحيط بابدان الناس والثاني جنس الحركة والسكون
والثالث جنس الاطعمة والاشربة والرابع النوم واليقظة والخامس الاستفراغات الطبيعية و
احتقانها والسادس الاعراض النفسانية فاما الاستفراغات الطبيعية فيدخل تحتها الاستحمام
والجماع والبول والبراز والمخاط وما يجري هذا المجرى من الاستفراغات الطبيعية فاما الاعراض

النفسانية فيدخل فيها الفرح والغضب والهم والغم والفزع ونحو ذلك فان هذه الامور كما انها
ليست بطبيعية ولا غريزية كانت مع كون الانسان كذلك ليست بخارجة عن الطبع ولا غريبة
منه فمتى استعملت على ما يجب ان يستعمل وعلى حسب الحاجة اليها في كل واحد من الابدان في
الكمية والكيفية والوقت والترتيب حفظت الامور الطبيعية على حالها وصارت مجانسة لها ودامت
بذلك صحة البدن الى وقت الفساد الطبيعي وان استعملت على خلاف ذلك اخرجت البدن
عن حاله الطبيعية واحدثت به مرضا فان كان مريضا حفظت مرضه او زادت فيه واستعمال
هذه الستة الامور على هذه السبل تكون بحسب ما يحتاج اليه كل واحد من الابدان فان كان البدن
معتدلا فيجب ان يختار له ما كان من الهواء بين معتدلا بمنزلة الهواء الربيعي وان يتحرك ويرتاض رياضة
معتدلة وان يستحم بالماء العذب المعتدل الحرارة وان ياكل من الاطعمة ما كان معتدلا في كمية
وكيفية ويستعمل من النوم ما ليس بمفرط حتى لا ينسب الى السبات ولا بالقليل الذي ينسب الى السهر
وان يستعمل الجماع في الوقت الذي اذا استعمله احس ببدنه خفيفا مستريحا وان لا يستعمله في الوقت
الذي يكون فيه ممتلئا من الغذاء ولا خاليا منه ولا في الوقت الذي يحس ببرد وان لا يحقن البراز
والبول اذا دعت الحاجة اليهما ولا يدافع بخروجهما فانه اذا استعمل اصحاب الابدان المعتدلة هذه الامور
على هذا القياس والترتيب بقيت ابدانهم على حالها الطبيعية وان استعملت بمقدار زائد او ناقص اما
في الكمية واما في الكيفية اعني الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة زالت عن
الاعتدال الى الحالة الخارجة [بسيار سرد و گرم و معموره روزيني] فاذا زالت عن الاعتدال فمتى استعملت فيها من
هذه الاسباب ما هو خارج [است چنانكه در عبارت] الذي زال عنه البدن في ضد الجهة التي زال اليها
رجع البدن الى حال الاعتدال [و باختلاف سير الجسم] والاشياء في عداد الاشياء الطبيعية وان استعملت على
خلاف هذا في الكمية والكيفية و[اختر شناسا] الترتيب الذي ينبغي زادت في خروج البدن عن
الاعتدال وحفظته على حاله وصارت هذه الستة في عداد الاشياء الخارجة عن الطبيعة مثال
ذلك الرياضة فانه متى استعملها اصحاب الابدان المعتدلة بمقدار معتدل قبل الاستحمام وقبل الغذاء
قويت الحرارة الغريزية وسالت الفضول من البدن وقويت الاعضاء وجودت الاستمراء وصارت
في عداد الاشياء الطبيعية المصححة البدن وان زيد في استعمالها واتعب الانسان نفسه اسخنت البدن

واحدثت حمى وان افرط في استعمالها حللت الحرارة الغريزية واضعفت القوة واسقطتها وصارت
هاتان الحالتان في عداد الاشياء الممرضة وايضا فان قللوا من استعمال الرياضة واثروا الدعة
والراحة كثرت الفضول في البدن وولدت امراضا بحسب الخلط الغالب فاما الابدان الخارجة
عن الاعتدال فمتى استعمل اصحاب المزاج الحار من الرياضة فضلا قليلا زاد في حرارة ابدانهم
الخارجة عن الطبع واضرت بهم واضعفت قواهم واحدثت لهم حميات وصارت في عداد الاشياء
الخارجة عن الاعتدال ولاسيما ان كان مزاجهم مع ذلك يابسا وان قللوا من استعمال الرياضة و
استعملوا الخفض والدعة عدلت حرارتهم الغريزية وكانت ابدانهم اصح واقوى وان استعملها اصحاب
المزاج البارد وزادوا في استعمالها زادت حرارتهم الغريزية وعدلتها وزادت في قوة اعضائهم
وصارت في عداد الاشياء الطبيعية والاجساد الصحة لاسيما ان كان مزاجهم مع ذلك رطبا و
كذلك يجري الامر في سائر الامور التي ليست بطبيعية انتهى وهذا اخر الكلام على الاجناس الستة
الضرورية على طريقة الاطباء بالاختصار مع اشارة الى ما ورد فيها من الايات والاخبار وان
شئت الزيادة فعليك بمبسوطات هذا الفن ومفصلات الشرائع من كتب السنة المطهرة والكتاب
العزيز وفيهما وحدهما ما يغني ويشفي ويكفي ويوفي لكل احد من الناس في امور الدنيا والدين والتوفيق
بالله تعالى رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين

فصل در بیان فلکیات و بعض مبادی آنچه در ان از بحار و اودیه

(در حاشیه: ست وا دین شیخ رئیس در قانون و در مفر)

و جبال و جز آن ست و وجه ادخال این فصل درین کتاب و در کامل الصناعه لفظ بر آن ید ان شاء الله تعالی
باید دانست که حکما مجموع نه فلک را یک کره گویند تو بر تو مرقوم گشته و عبارت از آسمان نامند و باهم متلاصق دانند
بلا فرجه لکن این قاعده اهل هیئت که لا فصل فی الفلکیات لا موجود والا ست برهان قطعی ندارد و نزد ایشان حاجت
بفرجه میان دو سما تحقق نشد اما شرع مطهر راسیر و دور ملائکه با بین دو فلک معلوم شد لهذا اثبات فرجه نمودند
و جمعی گفته مقدار یکه اهل هیئت داخل ثخن فلک داشته اند شرع آنرا فرجه اعتبار کرده و باقی را ثخن و سطبری فاذا تقع
النزاع پیشتر حکما تمامه کواکب را از ثوابت و سیاره در همین فلک کلی ثابت نموده اند لکن کریمه ولقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح اثبات نجوم در آسمان دنیا میکند پیشتر گفته اند که کره نار در مقعر فلک قمر واقع شده و هوا زیر آتش

دخاک و آب زیر آن و اصول عالم نزد ایشان چهار چیز ست فلک و کوکب و آب و خاک و آنچه جز این ست از آثار این
این هر چهار چیز ست همچو جمادات و نباتات و حیوانات و کائنات الجو و مرکبات غیر تامه هوا جسمی ست که بلطافت
آب یا تاثیر بعض انجم کم و بیش بوجود می آید و معدن مستقر ندارد و صورتی نه پذیرد و کار او ذرو رسیدن اشیا
کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگری همچو رسانیدن روائح در شامه و اصوات در سامعه و رطوبت و یبوست و برودت
و حرارت در لامسه و قس علی هذا و آتش همان هواست که به سبب حرکات خفیفه و شدیده یا بتاثیر آب مشتعل شده صورت
گرفته ست و کار او نضج و پخته کردن چیزهای خام و احراق شی بیکار ست و بمنزله توابل غذا ست که فی نفسه بکار نیست
و لهذا معدنی جداگانه ندارد و فیلسوفان خیال کرده اند که کرهٔ آب و زمین بالای کره هوا و کرهٔ نار ست اما این دعوی
بیدلیل ست مثل دعوی امتناع خرق و التیام سما ابن عربی رح بر آنست که در افلاک سبعه خرق و التیام جائز ست اما
در عرش و کرسی که فلک هشتم و نهم اند جائز نیست و اصح آنست که در همه جائز ست مظهر مسطور گوید در شرح مظهر لفظ
خرق و التیام در حق افلاک نیامده و آنچه آمده ست بودن ابواب و بروج ست از برای سبع طباق و با وجود آنها
حاجت باثبات خرق و التیام متحقق نمی شود و آمد و شد ملائکه و صعود و نزول اعمال و برکات شاهد اوست ع

صبحی بتال رراه فلک بر نبسته اند   هر چند دیر آمده در نبسته اند

نه فلک که نزد حکما ست اول آن از این فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر مکوکب و عرش مجید و
فلک معدل النهار نامند و این فلک دو قطب دارد یکی شمالی که قریب بنات نعش در این افق ظاهر ست دوم
جنوبی که مقابل او زیر ارض ست و دائره که بمنطقه این فلک مفروض میشود آنرا دائرهٔ معدل النهار گویند بجهت آنکه
چون آفتاب عالمتاب محاذی آن میرسد در تمام معموره روز و شب مساوی میگردد و زمان عبارت از مقدار حرکت
همین فلک ست که اسرع حرکات ست چنانکه دور عبارت ست از حرکت خاصه فلک و کوکب از مبدء معین باز رسیدن
بهمان مبدء و اختلاف ادوار بحسب اختلاف سیر انجم و افلاک باشد و حرکت این فلک از مشرق بسوی مغرب ست
و بحرکت خود سائر افلاک را حرکت میدهد اختر شناسان گویند که در یک شبانروز هشتاد هزار سال و کسری راه
قطع میکند و حرکات دیگر افلاک غالبا از مغرب بجانب مشرق ست پس هر یکی از این هشت آسمان دو حرکت باشد یکی
عرضی دوم ارادی و بعضی یک دوره در شبانروز تقریبا تمام میکنند و فلک هشتم که زیر فلک اعظم ست نامش
نزد حکما فلک البروج و فلک الثوابت و کرسی ست و کواکب ثابته که محسوس اند یکهزار و بیست و دو ستاره نشان میدهند
و این همه یاد سخن و سطح زیرین این فلک مرکوز اند بر وجهی که قطر اعظم آنها مساوی نصف قطر فلک ست بلا شمله و دو کس و چون

حرکت این کواکب بطی ست که گویا حرکت ندارند بنا بر ثبوت اوضاع آنها بریک وتیره علی الدوام اینها را
ثوابت نام کردند ووسط این فلک هشتم را منطقة البروج ودائرة البروج گفتند بنا بر گذشتن او از میان بروج
اثنا عشر وسائر طوائف ناس همچو عرب ویونان وفرس وفرنگ وهنود وغیرهم بالقاء الٰهی در از منهٔ مردم
قائل اند باین عدد بروج تعیین ماندن آفتاب در هر ربعی از ارباع فلک فصلی مقرر کرده اند که خاصه وهوای
آن فصل مخالف یکدیگر ست مثل ربیع وخریف وصیف وشتا وچون آفتاب در مدت یک دورهٔ کامل خود
دوازده نوبت با ماهتاب مجتمع میشود فلک را بعدد این اجتماعات دوازده قسم نموده اند وهر قسم را برجی مقرر
کرده ودر هر برج که قوت کوکب را افزون تر از بروج دیگر دیده اند آن برج را خانهٔ آن کوکب میگویند چه هیچ
خرمی وخوشحالی برابر آن نیست که کسی در خانهٔ خود باشد ؎

هوای کوی تو از سر نمیرود مارا | غریب را دل سرگشته با وطن باشد

وچون غایت قوت کوکب در برج خانهٔ خود ست غایت ضعف در برج مقابل خانهٔ خود خواهد بود که برج مقتین
باشد ولهذا آنرا خانهٔ وبال گویند ؎

روا مدار خدایا که در حریم وصال | رقیب محرم وحرمان نصیب من باشد

وهر یکی ازین بروج دوازده گانه که حمل وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله ومیزان وعقرب وقوس وجدی
ودلو وحوت باشد بمقدار ایام حرکت مهر منقسم ست برسی قسم وهر قسم را ازین اقسام درجه نام ست وهر درجه
منقسم ست برشصت قسم وهر قسم ازین درجه مسمی ست بدقیقه که در هندی مدت قطع آنمقدار را گهری نامند
وهر دقیقه منقسم ست برشصت نوع وهر نوع را ثانیه نام ست که در هندی آنرا پل خوانند وهر ثانیه را شصت
نوع ست وهر نوع از ان موسوم ست بثالثه ودر هندی آنرا بپن گویند وروز عبارت ست از دور شدن آفتاب
از نقطهٔ معین فلک بحرکت یومی وباز رسیدن بهمان نقطه مفروضه وماه وسال دو گونه ست یکی شمسی ودیگر
قمری ماه شمسی آنست که آفتاب بحرکت خاصه خود برجی را از بروج دوازدگانه قطع کند وماه قمری آنست که
ماهتاب یک دور را بحرکت خاصه خود تمام نماید وسال شمسی آنست که آفتاب نقطهٔ معین را از فلک البروج بحرکت
خاصهٔ خویش مفارقت نموده باز بهمان نقطه برسد ؎

رفت زوعده سالها چند کنم حساب را | مدت سال بیش نیست دورهٔ آفتاب را

وسال قمری آنست که ماهتاب بحرکت خاصهٔ خودش دوازده دوره را بپایان رساند وچون فلکها کروی ست

و سیر قمر در غایت سرعت است لهذا در دو شبانروز و نصفی تقریباً قطع یک برج میکند و دمیکه با مهر در یک درجه واقع میشود
در شعاع شمس محو میگردد و نمی برآید ؎

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما | بقدر وصل شود محو پایه هستی ما

و چون از آفتاب بمقدار معین که تقریباً دوازده درجه باشد بیشتر گذشت از زیر آن شعاع برآمده پیدا می‌گردد ؎

طلع البدر علینا | من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا | ما دعی لله داع *

و درین هنگام می‌گویند که ماه نو شده و هلال برآمده ؎

هذا هلال ناحل الجسمان | او ساجب الفلک المسن الفانی

و در آن وقت بنابر کرویت افلاک یک کنارهٔ قمر در محاذی آفتاب نباشد و همان کنارهٔ ماه که بنور مهر منور شده
مینماید و آنرا هلال خوانند ؎

ماه نو سر زده یا آینه پرواز ازل | میزند آینهٔ سبز فلک را صیقل *

و هرچند آفتاب دورتر شود نور قمر در تزاید افزاید و چون ماه بتمامه مقابل مهر گردد روشن شود و این حالت را
ماه تمام و بدر کامل خوانند ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم * قال تعالی والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم و چنانکه مهر را مداریست که میان بروج میگردد و آنرا منطقة البروج نامست همچنان
ماه را نیز مداریست غیر مدار مهر که در دو موضع مقابل این دو مدار همدیگر را تقاطع می‌کنند و آن دو نقطهٔ تقاطع
عقدتین نامند و جوزهرین خوانند پس نیمهٔ مدار قمر در جانب شمال مدار شمس باشد و نیمهٔ آخر در جانب جنوب و عقدهٔ را که قمر از آن بجانب شمال
رود راس و مقابلش را ذنب گویند و راس را سعد و ذنب را نحس دانند و حرکت این هر دو عقده معکوس و
بطی است قطع زحل هر برج را در دو نیم سال است و قطع مشتری در یکسال و قطع مریخ در بست و هفت روز اگر
مستقیم رود و سبک خرامد و قطع شمس در یک ماه و قطع زهره در یک شهر و قطع عطارد در شانزده روز اگر مستقیم
و سبک رو باشد و قطع قمر در زیاده از دو روز و کمتر از سه روز و قطع ثوابت از برای برج نزد متاخرین در
هر دو هزار سال و اینها در الوان نیز باهم مختلف اند مثلاً رنگ سیاه را تعلق است بزحل و کبود را بمشتری
و سرخ را بمریخ و زرد را بآفتاب و سفید را بزهره و آمیخته را بعطارد و سبز را بقمر و قس علی هذا و همچنین در سعادت
و نحوست و ذکورت و انوثت و تعلق ایام و اعوام و نحو آن متفاوت اند و آن مشهور است اما شرع شریف

انکار میکند از وجود این اشیا و تعلق آنها بدان و امر سیفرماید بقطع نظر از آثار باشیا موثر به هر شی و هو الحق

۳۔ حکما در تکون ابر و باران و رعد و برق و شهاب و نحو آن سببها ذکر کرده اند و آن در حقیقت تصویر صور واقعه بقدرت الٰہی ست تا استبعاد آن از اذہان مردم بدر رود و ذہن جریان قدر کاملہ الٰہی از ضمن اسباب متعارفہ قبول نماید این نیست که این چیزہا در نفس الامر ہمین حقائق دارند که ایشان آنرا بیان ساختہ اند

ما للتراب و رب الارباب

در بہاران زاد و مرگش در دی ست
پشہ کی داند که بستان از کی ست

بلکہ حق واضح و اعتقاد صالح کہ در ہر دو جہان سود مند آید آنست کہ فاعل بلا واسطہ ہر متکون و خالق بلا آلہ ہر کائن و بائن حضرت حق سبحانہ و تعالی ست اما این اسباب را واسطہ جریان عادات سنیہ خود ساختہ خصوصیات زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب مادیہ و صوریہ از اختلاف ہمین ارادہ مریدہ و اختیار مختار حقیقی سببیت و ملائکہ تابع امر تکوینی او سبحانہ و تعالی اند کہ از طرف خود ہیچ چیز بفعل نمی آرند و قدرت خلاف الٰہی ذرہ نمیدارند اگر قوت فکریہ انسانیہ درین اسباب مادیہ و صوریہ ہر چیز تعمق و غور نماید کمال غفلت از مسبب الاسباب مع را دست دہد و معرفت تسبب ہرگز میسر نشود در نفی اسباب مطلقا انکار کارخانہ حکمت ربانی ست و ابطال صنائع خلقت عالم فانی ربنا ما خلقت ہذا باطلا شرع شریف میگوید کہ ارتفاع آسمان دنیا از زمین بمقدار پانصد سالہ راہ ست و ہمچنین ما بین ہر دو آسمان از سموات سبعہ ہمین مقدار ست و ثخن و سطبری ہر آسمان نیز ہمین مقدار و ازینجا بلندی آسمان ہفتم و وسعت آنرا قیاس باید کرد کہ چہ مقدار خواہد بود و علماء ہیئت ادعا اجرام و ابعاد از برای مقدار ثخن و سطبری آن طریقہ دیگر ست کہ برای اقامت براہین ہندسیہ کردہ اند و چون قطع مسافت صعود نسبت بقطع مسافت ہموار دشوار ست زمان قطع مسافت اول نسبت بقطع مسافت ثانی اضعاف مضاعفہ میگردد چنانکہ در رفتن بر زمین ہموار و بالا بر آمدن بر کوہ دشوار گذار مجرب ست و اہل ہیئت بفرسنگ و میلہا تقدیر ابعاد کردہ اند احتمال دارد کہ براہین ہندسیہ با روایات شرعیہ تطبیق پذیرد و لیکن وجہ ضعیف و حکماء فرقہ ضالہ را دربارۂ گردش آسمان و زمین و ثخن و بعد کواکب و تعداد سیارات تحقیق دیگرست کہ خلاف ظاہر دارد با مذکور و لو کان من عند غیر اللہ لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا و خلاصہ سخن ایشان آنست کہ فلک ہفتم محیط ست با فلاک دیگر و ہر آسمانی بطرز دیگر پیچ پیچ چون پایۂ گردون وار ابہ میان تہی یکی بر دیگری وضع شدہ طبق بر طبق و تہ بتہ نیست چہ اگر چنین بودی یکی حائل دیگر شود و ثوابت بنظر نیایند ابعدہ قطر مہر و دیگر ستارگان تعیین کردہ اند کہ عطارد از زمین آنقدر و زہرہ اینقدر و مریخ چندان و مشتری اینقدر و زحل

آنمقدار دورست و پنج و شش ستاره نو برآورده اند برای مشتری چهار و برای زحل هشت قمر نشان میدهند
و دیگر ستاره ها بسیار اند اگرچه مجملاً آنها در نظر بشر قریب هزار می درآیند و بوساطت دوربین زیاده از کوکب
مرئی میگردند که شمار آن در وهم نگنجد و سرعت سیر و بعد آن از حیطهٔ ادراک انسان بیرون است این فرنگیان
میگویند که آفتاب و ستارگان گرد زمین نمیگردند بلکه معامله بالعکس است یعنی این زمین که ما بر وی ساکنیم آنهم یکی
ستاره است بدستور یازده ستارهٔ دیگر که بحسب نسبت و فاصله گرد آفتاب میگردد و از وی روشنی می‌چیند
و زمین گرد مرکز خود در بست و چهار ساعت یکبار گردش میکند پس هر حصهٔ زمین که پرتو آفتاب می افتد در آن حصه
روز می‌شود و در هر حصه که آفتاب نمی باشد آنجا شب میشود و گردش روزمرهٔ زمین از جانب مغرب طرف مشرق است
باین نهج که شعاع مهر بر هر سطح شرقی زمین که می افتد آنجا صبح میشود و همان شعاع چون بسمت الراس میرسد نصف نهار
میگردد و چون شعاع بحد غربی افتاد در آنوقت شام شد و لهذا در بنگاله آفتاب پیش از شش ساعت طالع
میشود و زمین بنابر کشش آفتاب معلق است در یک دقیقه سی صد و چهل کروه میگردد و در سال یکبار ته و بالا می‌شود
لکن رفع این اختلاف که میان فرس و فرنگ است دربارهٔ گردش زمین و آسمان ممکن نیست مگر بوقوف بر علم ریاضی
و هندسه و حکمت خصوصاً هیئت و چون بگردش ارض بروج افلاک برابر دنیا آید گویند حمل فلان برج است و چون
عکوس مهر و ماه و دیگر سیارات در برابر دنیا تابان شود قیاس نمایند که فلان ستاره در فلان برج آمده و بهمین
بنا در لندن تمثالی بطور نمونه اشکال آسمان و زمین در مدرسهٔ علم هیئت ساخته اند و شکل دنیا را در میان دائرهٔ افلاک
که هر شش جهت او مساوی است مانند بیضه معلق نهاده و آنرا بچوبکی همچو دستهٔ چرخه میگردانند دنیا بحرکت
می درآید و آسمانها ساکن باشند و نقش اقالیم سبعه را زیر و بالا و چپ و راست آن بیضه ثبت کرده اند و گویند
که چون دنیا در میان آسمانهاست و تحضیض لازم ارض و اوج لازم افلاک است لهذا ساکنهٔ هر مرز و بوم روی زمین
سموات و شمس و قمر و ثوابت و سیار بنظر می آید و همگنان مدعی اند که ما بالای دنیا هستیم و ساکنهٔ دیگر سر زمین زیر پا
هستند و این گردش ستاره ها که بچشم سر دیده میشود بمنزله آنست که راکب سفینه در بحر ساحل را گردان تصور
میکنند حالانکه چنان نیست بلکه این تصور از حرکت سفینه می خیزد والله اعلم این است آنچه حکما دربارهٔ افلاک گفته اند
و علم بحقائق آن کماهی جز او سبحانه دیگری را حاصل نیست آدمی که زمین زاد است اگر فکر خود در آسمان دخل
دهد همان مثل باشد که گفته اند ؎

تو کار زمین را نکو ساختی — که با آسمان نیز پرداختی

آری آنچه رسل خدا و انبیا را الله درین باب آورده اند و سند متصل صحیح مرفوع آن تا باین حضرات میرسد
درخور قبول ست وانچه ازان سکوت کرده اند آن موقوف بر خاموشی ست و سخن رسان از دیگر مردم حکما
باشند یا عقلا پذیرا نیست. ۳ مساحت کرهٔ ارض را حال این ست که ابتدای خلقت زمین در مقام
مکهٔ معظمه بود زادها الله شرفاً و تعظیماً و سائر ارض را او تعالی از همانجا منبسط و فراخ گردانید و در حق آن جا نه
ارشاد فرموده ان اول بیت وضع للناس و ازینجاست که مکهٔ معظمه را ام القری نامند و زمین نزد محققین
کروی ست و آیه جعل لکم الارض فراشاً مخالف این تحقیق نیست و وجه تعارض در ظاهر آنست که فرش
بودن زمین ابه فراش مالوفه خود قیاس کرده اند و ندانستند که کرهٔ ارض با وجود این کرویت و استدارت
چون جرم بزرگ دارد و اطرافش از هم تباعد کلی دارند و ارتفاع و انخفاض آنها در نظر نمی آید قابل فرش بودن ست
بلاشبه و دلائل قویه قائم اند بر کرویت وی و اوضح ادلهٔ عقلیه برین مدعا آنست که طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق
مقدم ست بر طلوع و غروب بر اهل مغرب و ما بین شمال و جنوب ازدیاد و ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط آن خفی و این
در جانب شمال ست و در جانب جنوب بالعکس شخصی از ولایت انگلند بر جهاز سوار شده بطرف مشرق روان شد
و ازان طرف اصلا روی نگردانید و همچنان بآن سوی راست میرفت تا رسید بجائیکه اول از آنجا روان شده بود
و این دلیل کرویت زمین ست چه اگر زمین مدور نمی بود باین منوال بجای نخستین وصول دست بهم نمیداد و گفته اند
فقهای دین نوشته اند که اگر دو برادر مقارن طلوع مهر یکی در چین و دیگر در سمرقند مثلاً ثانی وارث اول شود
و در انعکاس نه زیرا که طلوع مهر در چین مقدم بر طلوع او در سمرقند ست پس موت برادر چینی مقدم ست بر موت
برادر سمرقندی و در شرع مطهر اوقات صلوة را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند تا شامل و عام باشد جمله مکلفین را
که در اطراف و جوانب اقالیم مختلفه نشسته اند و این معنی بدون کرویت زمین راست نمی آید و زمین از طرف
جنوب و شمال محدب میگویند و بعض مائل بتربیع و تثلیث نشان میدهند اما محقق آنست که مدور شکل ست
و مقدار دورهٔ آن بست و یکهزار و هشتصد و هفتاد و پنج کروه ست و گنجایش درون دائره اش هفت هزار
کروه و برین کره چون دائرهٔ معدل النهار که منطقه فلک الافلاک ست و آنرا خط استوا هم گویند و قاطع عالم
فرض کنند بگذرد زمین دو نیمه میشود یک نیمه را که جانب قطب شمالی ست و دران بنات نعش ست شمالی خوانند و نیمه
دیگر را که مقابل قطب مذکور ست جنوبی گویند و کرهٔ ارض باین دائره و دائرهٔ افق منقسم شده چهار ربع میشود
دو ربع شمالی و دو ربع جنوبی و ازین دو ربع شمالی یک ربع که بالای افق ست مسکون و معمور و آبادان ست

و آنرا ربع مسکون خوانند و از سه حصهٔ زمین دو حصه در بحر اعظم که مسمی باوقیانوس ست مستورست زیر آب
و یک حصه دیگر مکشوف ست بصورت بیضه که در آب افگنند و ازین حصه که بر منصهٔ ظهور جلوه گرست بسیاری در
جانب جنوب ویران و خراب افتاده ست و نهایت جانب شمال آبادست و گوشهٔ جنوب شمال بغایت سرد سیر
و آب انجا چندان یخ می بندد که عبور مرکب در انجا ناممکن ست و لهذا کسی بآن دو طرف نرفته و این یک حصه که عمارت
دارد و مسمی بربع مسکون ست در شمال خط استوا واقع شده و هر شهر که برین خط بود شب و روز انجا یکسان و برابر
باشد و در سال هشت فصل آید و در صحرای انجا در غالب اوقات گل و ریحان بود و این بقعه اعدل بقاع ست
و زمین را منقسم کرده اند بر هفت اقلیم و طول هر اقلیم از مشرق بجانب مغرب میگیرند و اقلیمی که نزد خط استوا ست
درازی او را از پهنائیش زیاده تر نشان میدهند و گویند که بحار عظیمه درین ربع مسکون هفت ست بحر هند
و بحر شام و بحر مغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و دو خلیج دیگر که منضم باینهاست و بحیرات پنج اند و جبال رفیعه
واقعه درین ربع نیز پنج کوه ست اگرچه عدد مجموع آنها زیاده از دو صد کوه باشد و مجموع انهار نزدیک بدو صد
و چهل نهرست و فرنگیان گویند که بحر عظیم سه دریاست یکی شور که حصه یورپ و افریقه را از سواد ملک امریکا
جدا می سازد دوم بحر هند که طرف جنوب هند واقع ست سوم پرسانت ساگر که زمین ایشیا را از سواد حصه
امریکا علحده می کند و این همه بحار مالامال اند از آب شور و میان اینها قریب شش صد جزیره کلان واقع شده
و در امریکا دو سه جا غدیر بزرگ ست که مقدار طول یکی از انها دو صد و شصت و چار کروه باشد و در شمال پارس
غدیری در بزرگی بحرست و در هند هم غدیر کلان ست معبد هنود مانسر نام غدیر آنست که با بحر عظیم ملصق و
ملحق نبود و رود بار آنکه از کوه بر آمده روان گردد و ایشان کرهٔ ارض را چهار حصه ساخته اند و هر حصه را نامی
نهاده یکی ایشیا دوم یورپ سوم افریقه چهارم امریکا و این چهارم را گاهی تعبیر میکنند به دنیائی نو و نیگی دنیا
و ایشیا نسبت بسه حصه دیگر بزرگ ست و یورپ از همه خوردتر در سنه ۱۲۴۳ هجری مردم روی زمین تخمیناً هفتاد کرور
بودند و کیش ایشان چار گونه ست اسلام و نصاری و یهود و عبدهٔ اوثان علی اختلاف الطرق و المذاهب و غیر
ایشان مردم بسیار اند که هیچ چیز را پرستش نمیکنند از انجمله در ایشیا پنجاه کرور و در افریقه دو کرور و در
یورپ شانزده کرور و در امریکا دو کرور و هشتاد لک بیشتر مسلمانان بست و چهار کرور و پنجاه لک و یهود
سی لک و عیسوی نوزده کرور بودند و بت پرستان وغیره مطابق باقی عدد و شمارهٔ مردم موافق تخمین حال دیگرست
سلطنت و ثروت مسلمانان روزانه در زوال ست و حکومت و دولت از یهود پیش ازین بدر رفته ضرب ست

علیہم الذلۃ والمسکنۃ وشوکت وصولت حکمرانی نصاری روز افزون ست تا خواستہ ایزد درین میان
چیست اللہم انصر من نصر دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم واخذل من خذل دین محمد صلی اللہ
علیہ وسلم اللہم زلزل اقدامہم وبدد شملہم وفرق جمعہم وانزل بہم باسک الذی لا تردہ
عن القوم المجرمین ۴ — اقلیم اول منسوب ست بسوی زحل عامہ مردم این کشور سیاہ رنگ مجعد موی اند
وبدایت آن از طرف شمال جزیرۂ یاقوت ست کہ آنرا سیکونا مند مساحتش دو ہزار و ششصد وشصت وچہار نیم
فرسنگ ست ودرین اقلیم بیست کوہ وشش نہر ویکہزار وسی صد وچہل شہر ست منجملہ آن یکی ولایت یمن ست
در زبدۃ الاخبار گفتہ این ولایت در غایت نزاہت ونہایت طراوت واقع شدہ چون از ابنیۂ یمن بن قحطان
بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ست بیمن شہرت گرفتہ یا آنجہت کہ بریمین مکہ معظمہ ست یمن نام شد
بہر تقدیر بقعۂ مبارکہ و با یمن ست اکثر بلادش نزدیک بخط استوا ست چون حضرت نوح متوجہ عالم باقی
شد سام این ولایت را بنظر اختیار دیدہ جہت سکونت خود اختیار فرمود وبعد از سام اولادش دران مقام
اعمار دراز الوہیت اقامت افراشتند ودرین اکثر دست اولیا دولت سلاطین علیۂ عثمانیہ ست نصرہم اللہ تعالی
علی الاعداء واز مضافات اوست زبید وتہامہ وصنعا وقصر غمدان در چہار فرسنگی صنعا وسبا وحضرموت وعدن
گویند باغ ارم میان صنعا وحضرموت بود لکن مراد آیۂ ارم ذات العماد نہ این باغ ست چنانکہ اکثر مفسرین گمان
کردہ اند وقرن کہ اویس قرنی از انجاست نیز از خطۂ یمن ست علامہ شوکانی در بدر طالع نوشتہ احمد المکر
بفتح المیم والکاف وتشدید الراء المہملۃ رجل من اہل الیمن الاسفل رایتہ فی ۱۲۱۵ وقد صار فی سن عالیۃ
اخبرنی انہ فی مائۃ سنۃ واربع وعشرین سنۃ ونصف سنۃ ومع ہذا فہو صحیح العقل والحواس مستقیم القامۃ حسن
العبارۃ ولہ تعلق بالتصوف تام ورایتہ کثیر المکاشفۃ وبعد ہذہ السن تزوج وولد لہ کما اخبرنی بذلک عن نفسہ
فی سنۃ اثنتی عشرۃ مائۃ واحدی وعشرین واخبرنی غیرہ ورایت رجلا آخر علی راس القرن الثانی عشر یذکر انہ قد صار
فی مائۃ سنۃ وسبع وعشرین ونصف سنۃ ویذکر انہ من بنی العبل وقد ساح فی کثیر من الارض ثم بعد ایام سالت
عنہ جماعۃ من بنی العبل فصدقوہ فی علو سنہ وہذا العمر خارج عن العادۃ المعروفۃ فی ہذہ الازمنۃ مع کون کل واحد
من الرجلین صحیح الحواس قوی البدن ومما یحسن ذکرہ ہہنا ان رجلا یقال لہ حسین عامر الداعیۃ من بلاد الحدا
بلغ فی العمر الی نحو تسعین سنۃ ثم ظہر بہ آثار قرنان کقرون المعز فوق اذنیہ ثم انعطفا علی اذنیہ وشاعت الاخبار
بذلک الی ان بلغت الینا الی مدینۃ صنعا وکان المخبرون ثقات من اہل العلم ثم لما بلغ الخبر خلیفۃ العصر حفظہ اللہ

ارسل رسولا یاتی به وکان ذلک باطلاعی فرجعت جوابات من شیخ ذلک المحل وهو رجل یقال له سعد بن مشایخ
ان صاحب القرون موجود لدیهم بیقین ولکنه قطعها لما تاذی بها ورایت الجوابات ثم تواترت القضیة تواترا
لم یبق فیه شک وکان ذلک فی ۱۲۳۵ومن اغرب الحادثة فی هذا العام ان امرأة قد کانت قریبة البلوغ فخرج
لها فی فرجها ذکر وصارت رجلا بعد ان کانت امرأة وقد اخبرنی بذلک السید العلامة محمد بن یحیی الکبسی وقال ان
فرجها کان ثقبا صغیرا وانه امرها بعد ظهور الذکر ان تلبس لباس الرجال فلبسته وهی الآن کذلک وقد رایت فی
بعض کتب التواریخ وهو کتاب انباء الغمر بانباء العمر للحافظ ابن حجر ذکر ذلک فی حوادث ۸۴۲ او التی بعدها
او التی قبلها انه اتفق مثل هذا فی الزمن السابق مرتین لامرأتین وقد ذکرت ذلک فی ترجمة السید محمد الکبسی انتهی
وانچه در ترجمه سید موصوف رقم فرموده این ست که تاریخ فی شهر ربیع الاول ۱۲۱۹ فی هجرة الکبس من جملة ما
اخبرنا به ان صبیة لما قاربت البلوغ خرج لها ذکر فی فرجها وصارت بین الرجال وسمیت باسم رجل وذکر لنا انها
واهلها ثم وقفت فی کتاب انباء الغمر فی حوادث ۸۴۲ انها احضرت بنت الی الامیر منجک عمرها خمس عشرة سنة
فذکر انها لم تزل بنتا الی هذه الغایة فاستد الفرج وظهر لها ذکر وانثیان واحتلمت فشاهدها وامرها البا سوا
لبس الرجال وسماها محمدا وامرها بلزوم خدمته واقطعها اقطاعا وشاهدها جماعة من اصحابنا ورایت بخط ابن دقماق
قال رایته غیر مرة وتکلمت معه وقصتها شبیهة بالقصة التی ذکرها ابن کثیر فی آخر ذیل تواریخه من وقوع نحو ذلک بدمشق
وانه کلمها بعد ان صارت رجلا ووجد فی کلامها انوثة ونفور الحیا نحو طبع النساء قلت ووقع فی عصرنا نظیر ذلک فی
سنة اثنتین واربعین وثمان مائة انتهی کلام ابن حجر کذا فی البدر الطالع گویم امثال این ماجریات را از عجائب دهر
وحوادث عصر در حجج الکرامة نقلا عن کتب التواریخ نوشته ایم ودر نظر عبرت گزین هیچ ازین غرائب از قدرت قادر
حکیم علی الاطلاق مستبعد نمی نماید فان القدرة صالحة لکل شئ وهرچند در حوادث سنین ماضیه ووقائع ایام خالیه
مرد شدن زن حکایت کرده اند ووقوع آن بنقل ثقات عن ثقات بپایهٔ ثبوت رسیده اما در هیچ کتاب تاریخ
عکس این قضیه نقل وحکایت نکرده اند شاید اند که آنچنان هم درین عالم واقع شده باشد وعلی کل حال چون حوادث
این عالم ناپایدار وجهان بیدار باین غرابت ست وخود این دنیای فانی علی از اعلام قضا وقدر ربانی ست
عجائب عالم آخرت ووقائع ملکوت عقبی چها خواهد بود که درباره آن وارد شده ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر فسبحان القادر الحکیم الذی لا یبلغ کنهه احد من خلقه ولا یحیطون بشئ من علمه
الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم دیگر از بلاد این اقلیم نوبه ست

و نوبه پسر حام بن نوح بود این شهر بنام او شهرت یافته و حام را پیغمبر گویند اما از فرزندان او احدی بمرتبهٔ نبوت
نرسیده وی نه پسر داشت هند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش چین مانی نقاش از چین برخاسته و کتابی
ساخته دعوی نبوت نموده مردم تبت باو گرویدند بعده شاکموتی کشمیری الاصل در چین آمد مردم انجا بملاحظهٔ
استدراجاتش به پیغمبری برگزیدند و بکیش و مذهب او گردیدند ظهور وی پیش از هجرت بیکهزار و ششصد و بیست
و دو سال بوده کرور در کرور مردم از پیروان او در عالم موجود اند و جملهٔ سکنهٔ دنیا را اگر میدانند جزو مردم تمام
که یک چشم میگویند دار الملک چین است اما چین خوانند جائی فرحت افزا از همین جا آید و شرب روح پرور او کسل و
غم را از دل و تن برباید زهی مفرح که رایحهٔ آن بیخته عطر گلاب است و حمی منشط که بخور نجار آن ریخته کیفیت
می ناب تندرستان را غذا است و بیماران را دوا یار شب زنده داران است و آفتاب روز باران کار بسته
را گره کشا است و آشتی آموز آشنا چهرهٔ زعفرانی را ارغوانی سازد و در هنگام پیری بکار جوانی پردازد ؎

زهی شراب حلالی که عقل افزاید — شباب آورد و شیب بزداید

وازین اقلیم است **جابلقا** در نهایت مشرق گویند مردم انجا از اولاد عاد اند چنانکه مردم جابلسا از اولاد
ثمود اما یهود میگویند که چون اولاد موسی علیه السلام از بخت نصر بگریخت حق تعالی ایشانرا دران شهر انداخت
و از این هر دو الکه روایات دور از عقل می آرند شیخ اکبر و دیگر محققین برانند که وجود این هر دو شهر در عالم مثال است
نه در جهان شهادت والله اعلم **سراندیپ** جزیرهٔ بزرگ است از بحر هند دور آن دو صد و چهل کروه است
گویند از این بقاع مکه معظمه است و خوشترین مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزائر سراندیپ انجا کوه است راهون
نام نزول آدم علیه السلام از بهشت بران کوه بوده و اثر قدمش دران کوه ظاهر است هر شب چندان باران
بارد که اثر قدم شسته شود درختی که بر برگش نقش کلمهٔ طیبه باشد گویند درهمین کوه میباشد والله اعلم
۵ ـ اقلیم دوم منسوب است بمشتری و بدایت آن از مشرق بوده مساحتش دو هزار و پانصد و شصت
و شش فرسنگ و یک میل است و هفتاد و هفت شهر دارد از انجمله مکه و مدینه و یمامه و طائف و بادیهٔ شام
و مصر و یمن است مکهٔ معظمه مستطیل است و طولش از عرض بیشتر و گرداگرد کوه ها دارد مانند قلعه واقع شده
سه طرف آن دیوار ساخته اند و این دیوار را بعهد شریف مکه حسن بن عجلان در سنه ۸۱۶ بنا شده و این بلدهٔ مبارکه
بناهای بسیار پنج منزله و شش منزله و چاه های روان و حیاض و قنی و حمامات کثیر دارد و در زمان فاکهی که مورخ
انجا است شانزده حمام گرم می شد و اکنون قهوه خانها بهم رسیده و در زبدة الاخبار حد و حرم شریف را

بذراع تقدیر کرده و بیان نموده و گفته خانهٔ کعبه ده نوبت بنا شد بنای دهم از حجاج بن یوسف ست که در سنه
هفتاد و چهار هجری کرده و آنچه ابن زبیر داخل کرده بود آنرا بیرون نموده باقی را چنانکه بود بگذاشت
و خانهٔ کعبه مربع شکل واقع شده طولش بیست و چهار ذراع دوازده ارش و شبری ست و عرضش بیست
و سه ذراع و شبری و ارتفاعش بیست و هفت ذراع دوازده ارش بجانب سما و حجر اسود بدر خانهٔ کعبه
موضوع ست و دروازهٔ کعبه چهار و نیم دست از زمین بلند ست و همین مقدار نردبان با پایه ها مثل
گردون در آنجا نصب ست و پهنا آنقدر که چهار پنج کس بران برابر روند و طول مسجد حرام سمت مشرق و
مغرب سی صد و هفتاد ذراع ست و دو صد و شصت طاق بلند و سه درجه وسیع پیش و پس دارد و عرض وی
در جنوب و شمال سی صد و پنجاه ذراع ست و بیست و چهار طاق بلند دارد و ستونهایش چهار صد و سی و
چهار ست همه مدور و رعنا و یکسان و هر چهار مصلی بر هر چهار طرف کعبه ست مصلای حنفی طرف مغرب
و مصلای حنبلی طرف شمال و مصلای مالکی طرف جنوب و مصلای شافعی طرف مشرق و این مصلای ابراهیمی ست
اول وقت فجر نماز شافعی بعده مالکی بعده حنبلی بعده چون روشنایی صبح خوب شود حنفی میشود لکن این
تفریق جماعات بدعت ست باتفاق اهل علم و از چند صد سال حادث شده و در دین اصلی ندارد و در مقام
ابراهیم اثر عمق قدم مبارکش بیست اصبع ست و چاه زمزم محاذی در خانه ست و همچنانکه تشنه را سیراب
میکند گرسنه را از جوع طمانینت می بخشد و سیر میسازد و هر قدر آب که از و بردارند کمی مفهوم نمی شود و هرگز
در آب او تغیر نمیشود و در شب برات بحدی جوش کند که قریب لب چاه رسد و بالجمله خصوصیات حرم محترم بسیار ست
این موضع در خور استیعاب آن نیست و مغنی ست از ان همه آنچه در صحاح از مضاعفت اجر صلوة و نحو آن
درین بقعهٔ مبارکه واقع شده و درین بلدهٔ طیبه اکثر امراض شدیده مثل جذام و صرع نیست و طاعون و
زلزله هم در نفس این شهر نیست کوه ابو قبیس بر یک جانبش دست گویند اول کوهی که در زمین مخلوق شده
این کوه ست و بران قبر آدم ابوالبشر را نشان میدهند لکن مرفوعی درین باب وارد نشده و شق قمر که
اخبار بدان از روشن ترین معجزات خیر البشر ست نیز درین کوه اتفاق افتاده و جبل ثور که میان مکه
و مدینه ست تا شام ممتد شده و بحدود حمص رسیده و از انجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده و بدریای طبرستان
گذشته بر نواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور نموده
تا حدود غور و غرجستان و بلخ می گذرد و کشمیر در بطن این کوه واقع شده از انجا بهماله نامزد گردیده و بسوالک

مسمی شده بجزیرهٔ سراندیپ رفته منتهی بمحیط میشود بعض را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از همین کوه ست والله اعلم **جدّه** بندر مکهٔ معظمه ست اما درین شهر درخت نیست تا مکه شتران را بکرایه می گیرند بر هر شتر دو سواری و بکنیم من هندوستانی بار مقررست واز مکه تا مدینه دو صد و ده کروه فاصله ست یثرب بن قابر از اولاد نوح آنرا بنا نهاده و بر زبان معجز بیان نبوی صلعم نامش مدینه جاری گشته واو تعالی آنرا مدخل صدق خوانده و زیاده از یکصد نام دارد هرکه درانجا میرسد بوی خوش استشمام می کند و عطر را انجا نسبت بشهرهای دیگر بیشتر بوی میدهد و خود از خاک پاکش رایحهٔ عنبر بمشام جان استشمام میتوان کرد

در هر زمین که رایحهٔ زلف او رسید ... بخشید صد ختن بنسیمی مشام را

سید الانبیا فرموده المدینة خیر لهم لو کانوا یعلمون و بر اقامت انجا رغبت و تحریص داده اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلك واجعل موتی فی بلد رسولك درین شهر تقدس بهر مسجد شریف نبوی و مرقد مطهر مصطفوی ست هرکه شد رحل بسوئی این مسجد منور میکند او را زیارت نبوی نقد وقت و دولت مفت ست و مسجد قبا اول مسجدی ست که درین محاری تاسیس یافته نزد اکثر مفسرین کریمهٔ لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه در شان همین مسجد قبا ست اما محقق آنست که مسجد نبوی داخل ست دران بدخول اولی و میان قبر شریف و منبر منیف روضه ایست از ریاض جنت و کوه احد ست که محب و محبوب حبیب خدا ست و مقبرهٔ بقیع ست که مضجع آل کرام و اصحاب عظام ست و مشهد معطر سید الشهداء حمزه و سائر مشاهد و اماکن و مقامات متبرکه هم درینجاست و حرم انجا در حکم پهلو بحرم مکه می زند و ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام جز امام موسی که در منزل ابوا که ما بین مکه و مدینه ست همه درین بلدهٔ میمونه مرتبه پیدا شده اند زهی سعادت بنده که ادراک هر دو حرم کرده و جلال کعبه را با جمال طیبه فراهم آورده

می آییم و می آورم از بارگهی ... پیغام حرم بمحترم با دستهی

مضمون رسالت آنکه بر ما و شماست ... عفو گنهی شفاعت روسیهی

در سنه ۱۲۵۶ هجری چون سفر حجاز بهمت طراز پیش آمد هشت ماه درین بقاع سعادت حضوری میسر آمد

طائف موضعی ست بر دوازده فرسنگ میان کوهستان مکه هوای نیک دارد و گاهی در زمستان آب انجا یخ می بندد در حجاز غیر طائف جائی یخ نمی شود فواکه بسیار دارد و در تابستان مردم مکه بانجا می روند قبر حبر امت و بحر لست ترجمان قرآن عبدالله بن عباس رضی الله عنهما انجاست ......

ای صبا رو بمزار پسر عم ستنه — خاک آن بقعه کم از عنبر تر نشناسی
کرده ام خوب تماشا چمن طائف را — نرسد هیچ گل او بگل عباسی

یمامه منسوب است بسوی یمامه بنت مره حدی بحرین وحدی بعمان وحدی بهجر دارد ساکنانش در غایت حسن و ملاحت اند مردم عجیب از انجا برخاسته اند مثل نمرود و بعض فراعنهٔ مصر و زرقا که تا سه منزل نظر میکرد ابصر من الزرقا مثل سائرست مسیلمهٔ کذاب و حجاج بن یوسف و ابو نواس و فرزدق از خاک همین ضلع بوده اند

۶ — مملکت هندوستان مشترک است میان اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و دکن و گجرات داخل اند درین ولایت و قنوج دار الملک او بود در زمان رایان هنود در دکن سی صد و شصت قلعه فلک فرسا ست پای نظر صد جا بسنگ آید تا بشرفه آن رسد و کمند خیال هزار گره خورد تا بکنگره اش پیوندد نسیم عنبر شمیم این الکه گرد ملال از خاطرها رفته و هوایش غنچهٔ دل را شگفته **احمد نگر** بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا از خوشترین شهرهای دکن ست چند قنات دارد و در باغ حوضی بزرگ هر ضلع شهر گویا قلعهٔ رفیع ست که سر بکاخ سما برده و اندیشهٔ تسخیر از خاطر قلعه گیران سترده **دولت آباد** که مشهور بدیوگیر ست پیش از اسلام دار الملک بوده تنبح و کاغذ آنمقام بانام ست و قلعهٔ او معدود ست در امهات قلاع جهان و مقبرهٔ عالمگیر بادشاه همدرین جا ست **احمد آباد** دار الملک گجرات ست در لطافت و کیفیت آبادی و شهرت بر اکثر شهرها می چربد و حصار خوب و جامع مسجد کلان و ریاض رفیعه و نهر در شهر دارد محرر سطور گلگشت آن کرده سکنه اش از اناث رشک افزای حور اند و دوای رنجور بغمزهٔ فتنه انگیز دل می ستانند و بخندهٔ شکر ریز جان می بخشند بنای آن در سنه هشتصد و بست و سه بوده قلعه و بازارهای متعدد دارد و قبور سلاطین بهمنیه در همین جا ست حصارش چنان مینماید که گویا امروز ساخته اند از مضافات این اقلیم **بندر سورت** ست قلعه دار این قلعه را آقا ظفر نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان بنا ساخته امروز این قلعه بتصرف برطانیه ست وقتی که انجا وارد شدیم سیر این قلعه نمودیم و آب حسرت از دیدهٔ عبرت فرو ریختیم **ممبئی** درین ایام آبادی تمام دارد قلعه داشت که برطانیه آنرا بشکستند ساحل حجاج مکه امروز همین بندر ست چند نوبت اتفاق دیدن او شده خصوصاً نزد سفر حجاز برکت انبانه پارسیان بسیار اند و سوداگران بیشمار گویند زردشت حکیم کشمیری الاصل بود برهمن نژاد جلاوطن شده در سال یازدهم جلوس گشتاسپ پیش او رفت وی و پسرش اسفندیار

بنابرآنکه در سحر و نیرنگ یگانهٔ روزگار بود دین او را قبول کردند از پیروان او مردم بسیار در بمبئی ساکن اند و محاصل یومیه بعض آنها کم از لک روپیه نیست که یکسال را سه کرور و شصت لک روپیه میشود ابوطالب در مسیر طالبی گفته آتش پرستان بمبئی بحسن صورت متصف اند و دختر و خواهر را بزنی گرفتن در کیش آنها درست اگر احیاناً آتش آتشکدهٔ ایشان می میرد بخرج الوف مبالغ آتش نو از آتشکدهٔ یزد می آرند و آتشکدهٔ خود را می افروزند و گرم می سازند سال زردشتی تا سنه ۱۲۶۳ هجری دو هزار و دو صد و سی و شش بود **کالیکوٹ** بندریست در هند سکنهٔ انجا غالباً کفاراند هرگاه فرکه می میرد خواهرزادهٔ او وارث وی میشود و پسر و برادر را اعتبار ندارند انجا قومی ست که در انها یک زن چند شوهر میگیرد و هر یک مؤنتی را از مؤنات زن متعهد ست و اوقات شبانروزی درمیان شه کا مشترک بود ؎

سفر و مشو خواجه باین نقره و زر	تا چشم به بندی رود از پیش نظر
این روسپی بچون که نامش دنیاست	تن داده به آغوشش هزاران شوهر

در زبدة الاخبار ذکر بیجانگر و بندر گلوه و پونا و ستاره و ہانسی و گوالیار و لشکر انجا که جای ماند و بود راجه سیتا نوشته و گفته **سومنات** شهریست بر ساحل دریای عمان منات را از کعبه آورده هم وزن جواهر و زر بدست هنود فروختند و آن بتخانه را سومنات نام کردند بعض گویند این بت از دریا برآمده و بعض گویند از آسمان نازل شده لکن از کتب براهمهٔ سلف معلوم می شود که این بت از زمان راجه کرشن ست که آنرا چهار هزار سال میشود سلطان محمود غزنوی فتح سومنات کرده **بنگاله** این صوبه از ابنیهٔ بنگ بن هند بن حام بن نوح علیه السلام ست وسعت چهار صد کروه دارد شرقاً و غرباً و عرض دو صد کروه جانب شرقی او متصل ست بآب شور که بحر عمان ست تاج خان برادر سلیمان خان حاکم بنگاله از برای امام غزالی دستاری فرستاده بود که بست و هفت درعه عرض داشت و پنجاه درعه طول هرگاه در مشت گرفتندی پنهان شدی بلاد این مملکت بسیار ست مثل شریف آباد و چاٹگام و سلیم آباد و سرہیٹ و گورگه و گورکاٹ و ملک ہٹره و کوچ بهار و ملک کامروپ و کوهستان بہوٹنه و ولایت آشام و ملک پیگو و مکهه و جز آن **مرشد آباد** شهر کلان ست بر لب آب واقع شده و بر هر دو کنار نهر آبادی دارد مخصوص خان نام شخصی در انجا سرائی ساخته بود شاهزادهٔ عظیم الشان چون بحکومت بنگاله از حضور عالمگیر بادشاه اختصاص یافت مرشد قلیخان در عهد او بعمارت این شهر پرداخت و مرشد آباد نام کرد از کلکته یکصد و هشتاد کروه دور ست [illegible] بود دستی [illegible] نام از

حضور عالمگیر بادشاه فرمان احداث کوٹهی در بنگاله گرفت و آبادی شهر پرداخت این کوٹهی تا حال موجود ست
و بقلعهٔ کهنه شهرت دارد در زبدة الاخبار ز زیر حال ملک بنگاله مجملی از داستان بازیگران انجا از خط جهانگیر
بادشاه نقل کرده عجائب تماشاست قابل یاد داشتن و حکایت نمودن اگر خواهی بدان رجوع کن —
۷ — اقلیم سوم منسوبست بسوی مریخ مردم این کشور سرخ رنگ باشند **شام** ولایتیست در انجا
و بهترین این ولایت **فلسطین** ست و **بیت المقدس** دار الملک وست مهبط وحی و موطن رسل و مجمع
انبیا بوده و بعبرانی آنرا ایلیا گویند بنی اسرائیل بعد از فوت پدر خود کنعان همین جا سکونت گزیدند چون
نوبت خلافت بداؤد علیه السلام رسید در صدد آبادی این شهر شد و مسجد اقصی بنا نهاد و ختم بنا بر دست سلیمان
علیه السلام گشت ع پدر اگر نتواند پسر تمام کند ٭ و ازین اقلیم ست **بعلبک** در نزدیکی دمشق قلعه دارد
در غایت حصانت از زمان الیاس پیغمبرست دیگر **غزه** و **حلب** و **دمشق** ست و دمشق دار الملک
بلاد شام بود نخست ارم بن سام بن نوح دران حدود باغی ساخت و بعض گویند دمشق بن فال بن مالک
بن ارفخشد بن سام آنرا آباد کرد و نزد بعض محدث وی پدر ابراهیم خلیل ست و سکندر رومی تجدید عمارتش
نموده و بعضی بر آنند که از محدثات ضحاک ست و بهر تقدیر هیچ شهر بلطافت و نظافت و راحت و سرسبزی او
نشان نداده اند تا آنکه میگویند بهشت دنیاست ولید بن عبد الملک در سنه هشتاد و هفت انجا مسجدی ساخته
که بعد از ایلیا مسجدی بدان زینت و عظمت در تمام عالم نباشد خراج هفت ساله ممالک شام در تعمیرش بذل شده
گویند قابیل هابیل را در همین سرزمین کشته و ایوب علیه السلام در یکی از مضافات دمشق بوجود آمده آن موضع
امروز بدیر ایوب شهرت دارد امروز دمشقیان بلهو و لعب و نشاط مشغول اند و بارتکاب مناهی و اکتساب
ملاهی مشغوف و الله غفور رحیم **طبریه** شهریست نزدیک دمشق و در وی نهر عظیم ست که نیمهٔ آن گرم و نیمه سرد
و هردو بایکدیگر نمی آمیزند قبر لقمان حکیم انجاست و از بلاد این اقلیم اند عسقلان و قیروان و انطاکیه و حمص
و مصر فرعون گفته الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی و نهر نیل زیر او روان ست
عجائب این بلده و غرائب نیل را جمعی از مورخان بمفصل و مجمل نوشته اند مثل عبد الصمد رفاعی در اسباب العجائب
و سیوطی در حسن المحاضره و مقریزی در خطط و جز آن یوسف صدیق علیه السلام همین جا حکمرانی کرد و فتح آن
در اسلام بزمان فاروق رضی الله عنه شد جمعی از صحابه در خاک این شهر آسوده اند تا بتابعین و تبع ایشان
و دیگر مجتهدین و محدثین چه رسد اهرام مصر چند گنبدست که حکمای سلف ساخته اند بانی آن نزد بعض حمیر

مؤتفکی ست و نزد بعض هرمس الهرامسه یعنی ادریس علیه السلام و پیش از طوفان نوح علیه السلام تاسیس گرفته
در زبدة الاخبار در بیان حال مصر و طلاسم او نقلا عن کتب التواریخ اطالت کرده و بذکر فسطاط و اسکندریه
و عین الشمس و دیگر قریات و مواضع انجا پرداخته و ازین اقلیم ست ایران بعضی آنرا بگیومرث منسوب کنند
که او ایران نام داشته و بعضی بهوشنگ که ملقب بایران بوده اما صحیح آنست که ایرج بن فریدون آن را
آباد نموده و **عراق عرب** را دل ایران گفته اند و آن ولایتی ست در غایت وسعت حمد الله مستوفی
در نزهة القلوب گفته عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس ست مساحتش ده هزار فرسنگ ست معظم
ترین شهرهایش **بغداد** ست ابو جعفر منصور دوانیقی در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را بنا نمود نوبخت منجم
جهت بنای او ساعت قوس اختیار نمود و بعرض رسانید که این طالع دلیل ست بوقوع عمارات و طول بقا و
اجتماع خلائق درین بلده و ایمن بودن متوطنانش از تعرض اعداء و بهترین دلالات این ساعت آنست
که هرگز فوت خلفاء درین شهر اتفاق نیفتد چنانکه غالباً همچنین اتفاق افتاده بلکه از جمله سی و هفت نفر خلفاء
عباسیه یکتن دران خاک پهلو بر بستر مرگ ننهاده و این دار السلام زیاده بر پانصد سال مرجع خلائق آفاق
بوده بغداد از ان گویند که در انجا باغی بود که بادشاه زمان در انجا بداد ستم رسیدگان میرسید و اگرچه هوای او
گرم ست اما لطیف ست و صحت تمام با اوست و بیماری بسیار کم روی میدهد . . . . نظم

گرمی انجاست ایزدیست — گوئی که حرارت غریزی ست

سی و هفت نفر از خلفاء عباسیه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه دران ملک سلطنت نمودند مستعصم بالله
آخرین اینهاست در اوائل صفر سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان دو ماه
بغداد را محاصره کرد و سلطان را با اولاد و اتباع و جماعه علماء و سادات شهر بشهادت رسانید و بغداد از قتل عام
خراب شد گویند هیجده لک درین معرکه مقتول شدند و بعده در سنه هشتصد و چهار امیر تیمور گورکان بتسخیری
پرداخت و کارش باز بقتل انجامید امروز در تصرف سلطان عثمانی ست خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی
العالمین بره و احسانه شمار علماء و اولیاء و فقهاء و محدثین و امراء و حکماء و دیگر اهل کمالات این بلده بیرون
از حیطهٔ ضبط ست ابو حنیفه هم در سرزمین همین بلده آسوده اند امام محمد شیبانی همین جا بوده امام احمد در ینجا
گذشته معروف کرخی و سری سقطی و جنید و ابو الحسن نوری و رویم و سمنون و شیخ عبد القادر جیلانی
از ینجا برخاسته ابن الجوزی محدث همین دار السلام ابو خطیب بغدادی و غیره همین جا سر برآوردند صاحب

نگارستان هرچند شیعی ست اما در قضیهٔ مباهله رشید یحیی زاهد را ستوده و کرامات ایشانرا بیان نموده و
واین از اجداد شیخ جیلی اند و شیخ جیلی فرموده ما دیانی الا الله ورسوله وگفته قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله کوفه از ابنیهٔ قدیم هوشنگ پیشدادی بود بعد از انکه رو بخرابی نهاد در سال هفدهم از هجرت
سعد بن وقاص بامر عمر رضی الله عنه بنا آن نهاد مسجد کوفه جائی ست که تنور نوح از انجا جوشیده و ابراهیم
خلیل دران زمین نماز گزارده و ادریس و نوح دران موضع بعبادت مشغولی نموده و مردم نیک از انجا
برخاسته اند مثل امام اعظم و قاضی ابو یوسف و ابو هاشم صوفی وغیرهم نجف در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله ست
گویند قبر مرتضوی در انجاست امروز شهری آبادان ست کربلا نیز دران حدود ست و عمارات عالی دارد
نهری از فرات در انجا جاری ست در زمان تسلط دیالمه معز الدوله احمد بن بویه تعزیت ایام عاشورا بنیاد نهاد
و در سنه ۳۵۲ هجری این بدعت دست بهم داد و جهانی را فرا گرفت تا آنکه جمله اسلام آنرا دین گرفته اند ع
هر کفر که کهنه شد مسلمانی شد سر من رای از ابنیهٔ معتصم عباسی ست دران زمان هفت فرسنگ طول و نیم
فرسنگ عرض داشت جامع مسجد انجا غریب وسعت و لطافت دارد عرض مسجد را بیست و سه گز دراز بیست
و بلندی او هفت گز و منار مسجد بطول یکصد و هشتاد درعه بوده که مثل آن در گیتی نشان نمیدهند بنایش
در سنه دو صد و بیست از هجرت واقع شده اکنون بقدر دهی باقی مانده ست مزار امام علی نقی و حسن عسکری
درین شهر مسرت بهرست سلطان سنجر بعد از فتح ابن اولیا مره رفته دید که شیعه بزعم خود اسپی بر در غاری
بسته اند و میگویند که مهدی موعود درینجا مختفی ست اگر ظهور کند اسپ حاضر باشد سلطان آن اسپ را در سرکار
خود نگهداشت و گفت که این اسپ نزد من امانت ست هرگاه امام ظهور فرماید بنده اسپ را حاضر سازد
خیر نساج از همین شهر بغیر برخاسته مداین از ابنیهٔ جمشید ست مدتی دار الملک اکاسره بود نوشیروان
درانجا ایوانی ساخته که عالی تر از ان عمارتی تا بنا بغداد نبود قبر مبارک سلمان فارسی در محاذی این ایوان ست
بابل یکی از هفت شهرست که مداین عبارت از انهاست ابتدای بناء او از اقبال بن انوش بن شیث علیه
السلام ست پس از ان طهمورث تجدید عمارتش کرده و نمرود سالها دران شهر بسر برده و ضحاک آنرا دار الملک
گردانیده و گنگ دژ نام قلعهٔ دران ساخته هنوز آثار آن باقی ست کرت دیگر سکندر عمارت کرد امروز
ویرانه ست در وقت آبادی دوازده فرسنگ عرض داشت و دوازده هزار قصر عالی بود درانجا چاهی ست
که بنام دانیال خوانند گویند هاروت و ماروت درهمین چاه مقید و معذب اند بصره در سال پانزدهم

از هجرت بامر فاروق رضی الله عنه عمارت گرفت و در سنه سال باتمام رسید گویند زمینی دورتر آسمان از بصره
نیست قبر طلحه و زبیر در انجاست حسن بصری و حبیب عجمی و رابعهٔ عدویه و مالک دینار و ابن سیرین و خلیل صاحب
عروض و امثال ایشان ازهمین بلده برخاسته اند **عراق عجم** مشترکست میان اقلیم سوم و چهارم بلادش
هوای معتدل دارد و حدودش باذربیجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است
از مدائن این کشور یکی یزد است شهری ست در غایت لطافت ذکور و اناثش انجا همه صبیح و ملیح و باغات
دلفریب و عمارات پر زیب دارد و زبانی یزدی از انجاست مذهب تناسخ داشت می سراید ~

در گنجه فرو شدم پی دید　　　از یزد برآمدم چو خورشید

فارس ولایتی ست آبادان و مملو از نعمتهای فراوان فارس بن شور بن سام بن نوح هست بر بنای
آن گذشته مردم انجا را اصحاب عقول کامله و ارباب تدابیر راجح شمارند سومیائی از همین کشور می برند اصطخر
سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده گویند سلیمان علیه السلام صباح در شام می بود و روز در اصطخر عن دها
شهر دور واسعها شیخ این حکایت حال ما خفیه ست واکثر شبها در کشمیر گذراندی و آتشکدهٔ فارس که فرو مردن آن
از جمله مقدمات رسالت نبوی ست هم درین بلده بود و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان از وست نخستین شهری که
در جهان بنیاد نهاد همین اصطخر بوده اکنون خرابه ست از عمارت قلعه چهار ده ستون باقی ست پس بس چون
نوبت سلطنت بجمشید رسید قصری منیع در انجا ساخت و در روز تحویل آفتاب از برج حوت به برج حمل دران
قصر بزمگاه دولت آراست و بساط عیش و انبساط گسترانید و آن یوم را نوروز نام نهاد مجوسان عجم آنرا
عید گرفته داخل ایام عبادت کردند در زمان اسلام ازین شهر جمعی از علما و اعلام برخاسته **بیضا** گویند
بنا این شهر از گشتاسپ ست و نزد بعض از دیوان بامر سلیمان علیه السلام بوده قاضی بیضاوی صاحب تفسیر
و حسین بن منصور حلاج ازین شهر اند مرغزاری و آب و گیاهی در نهایت خضرت و نضارت داشت و مار و کژدم
و موذیات نداشته انگور انجا را یکدانه برابر ده مثقال میشد و نوعی از سیب بهم میرسانید که دور آن دو شبر
بوده درین تاریخ ویران ست **گازرون** جای با نزهت و طراوت است در فصل بهار از وفور گل و لاله
درخورد جام و پیاله بود بنا کردهٔ قباد بن فیروز ست مولانا جلال الدین دوانی از قریهٔ دوان که عمل گازرونست
برخاسته اند **شیراز** در لطافت آب و هوا خلیفهٔ روضهٔ رضوان بود قاسم بن عقیل عم زادهٔ حجاج در
سنه هفتاد و چهار هجری آنرا بنا کرده در زمان عضد الدوله عمارت موفور بهم رسانیده کار بر رکن الدوله

حسن بن بویه دیلمی بهترین آبهای انجاست و خوشترین جاها سے شیراز مصلاست . . . . . ؎

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت   کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را

این شهر بقلاع خیر مثل مساجد و خوانق و مدارس و معابد بسیار دارد و دو پشته الله اکبر قریب بلده واقع ست مردم انجا التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جای بسر برند ؎

بفصل گل که دو رسا غرو پیمانه می باشد   کسی در خانه می باشد مگر دیوانه می باشد

مزار امام موسی کاظم در همین شیراز ست و قبر جاماسپ حکیم در صحرای اوست هر که سواره ازان طرف بگذرد معزول شود یا بمیرد گویند شیخ جمال مصری در زمان سلطان محمود غازان که حاکم فارس بود روزانه از حوالی آن گور سواره میگذشت همراهانش گفتند مناسب ست که راه را بگردانیم یا پیاده شویم شیخ گفت هذا من فسادات العجم و همچنان سواره بگذشت همان سال وفات یافت گوییم موت شیخ دران سال اتفاقی و مقدر خواهد بود ورنه قبر را اینچنین تصرف حاصل نیست و بهر حال از شیراز آنقدر اولیا و فضلا برخاسته اند که تعداد اسامی آنها را دفتری دیگر بباید مثل عبدالله خفیف و شیخ روزبهان و ابن مقله خوشنویس مشهور و سعدی و قطب الدین عجم و شمس الدین صافی و خواجه حافظ و ابواسحق اطعمه الی غیر ذلک **دراز** و خوزستان و شوش بلاد مشهور اند ابن المقنع گفته اول سوریکه بعد از طوفان نوح بنا شد سور شوش ست سام بن نوح آنرا عمارت کرده و فتح آن در زمان عمر رضی الله عنه بدست ابوموسی اشعری شد سی صد خزینه بدست اهل اسلام افتاد قبر دانیال بر کنار آب انجاست واکنون زیر آب آمده **عسکر مکرم** شهری بانام بود امروز خراب ست **ششتر** دارالملک خوزستان شاپور آنرا بنا کرده قلعهٔ او بغایت محکم ست و آنرا التستر نیز نامند سهیل بن عبدالله تستری از انجاست **کرمان** ولایتی ست وسیع شرقی آن مکران و غربی آن فارس و شمالی آن خراسان کرمان بن فارس باعث آبادی او شده در انجا چوبی باشد که در آتش نسوزد شاه شجاع وغیره از مردم انجا معروف اند **سیستان** ولایتی ست حدودش از خراسان تا مفازهٔ کرمان ست ملحق بغزنین و افغانستان و هند سجستان بن فارس آنرا بنا کرده و بزابلستان و نیمروز نیز شهرت دارد در نسبتش سجزی گویند و نهر او را هیرمن نام ست در قاموس گفته هیرمن نهریست که بسیستان میرود ابوداود صاحب سنن و خواجه معین الدین و فرخی شاعر از همین جا برخاسته اند **قندهار** شهری ست استوار هوای خوب دارد مردم انجا شیرین و نمکین اند درین نزدیکی فرنگیان در پی تسخیر او بیند و هنوز معرکه برپاست تا خواسته ایزد در میان چیست و لوای فتح و نصرت

بست کیست ملا حبیب الله قندهاری صاحب مفتاح الحصول فی علم الاصول ازینجا برخاسته در ایام مقتدر
عباسی در سنه ۳۰۳ برجی از بروج قندهار کنده شد قریب هزار سر آدمی بزنجیر بهم بسته درو برآمد ازانجمله در
گوش بست و نه سر رقعه ها بود بر ابریشمان بسته و نام آنکس بران نوشته منها شریح بن سکان و حنان بن زید
و خلیل بن موسی و آن نوشته ها مورخ بود بتاریخ سنه هفتاد هجری و آن سرها تا آنزمان تازه و تر مانده بود
بیهق شهریست از ضمائم قندهار نزدیک باندرآب و آنرا مصر نیز گویند مردم نیک ازانجا برخاسته اند
مثل ابوبکر احمد بیهقی استاذ سلطان محمود غازی غزنوی صاحب سنن کبیر **غزنین** تختگاه سلطان آل
سبکتگین بود گویند در زمان سلطان محمود دوازده هزار مدرسه و مسجد داشته الحال ویران ست در واقعات
بابری ست که غزنین و قندهار را از زابلستان میگفته اند چنانکه از اشعار فردوسی و فرخی معلوم میشود
در سنه پانصد و چهل و سه این بلده بر دست علاء الدین حسن غوری با خاک برابر شد حکیم سنائی و علی لالا ازهمین جا
برخاسته اند و **چرخ** از توابع غزنین ست مولانا یعقوب چرخی ازانجاست **پشاور** شهریست وسیع
اما هوای گرم دارد ازین شهر مردم نیک برخاسته اند منجمله ایشان ملا عبد الصمد بن عبد الرب که از اذکیاء
اتقیاء و صلحاء علما بود و توسل داشت بمهر سطور و تصحیح کتب مولفه نامه نگار می پرداخت دهم شوال سنه ۱۲۹۶ھ
وقت هفت ساعت صبح روز پنجشنبه برحمت حق پیوست و قبیل عصر در معسکر ولایتان شرقی بهوپال
مدفون شد رحمه الله تعالی دریغا که جوان از دنیا رفت عمرش غالبا چهل سال باشد ؎

گر پیر نود ساله بمیرد عجبی نیست — این ماتم سخت ست که گویند جوان مرد

و نزدیک پشاور بطرف کشمیر قلعه اتک ست بر لب آب بزرگ گویند نخستین این قلعه را اسکندر رومی بنا ساخته
و بعد از خرابی علیمردان خان از امراء شاهجهان پادشاه همت بر بناء آن گذاشته امروز این مملکت در دست
نصاری ست **ملتان** شهریست درغایت دلگشائی و مضافات بسیار دارد و از ابنیه قدیم ست گویند
اول شهری ست که در هند بنا شد و لهذا آنرا ام البلاد خوانند هوایش گرم ست اما مردم انجا بغایت ملیح اند
اولیاء بسیار ازان ملک برخاسته اند مثل شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی **لاهور** از بلاد مشهوره هند ست
در زمان سابق دو استخوان زانوی آدمی درانجا افتاده بود مردم یکی را غله خانه و دیگری را قنطره آب گردانیده اند
در ایام سلطنت چغتائیه بسیار آبادی گرفته و شاهجهان بادشاه پنجاه لک روپیه بر عمارت انجا صرف کرده
قبر جهانگیر بادشاه همانجاست قلعه و مسجد دارد بعد از انقراض رنجیت سنگه در قلمرو نصاری درآمد بسیار علماء

و فضلا از ینجا برخاسته اند مثل صاحب مشارق الانوار **سیالکوت** بنا کرده سلطان معز الدین سام است
مردم دانشمند و صاحب صلاح دران سرزمین نشو و نما یافته ملا عبد الحکیم از انجاست و از مضافات لاهور
کوهی ست **نگرکوت** نام قلعه دارد چون دعای مظلومان سر بفلک کشیده حکمای هند یک لک و بیست
و پنجهزار کوه متصل این کوه یافته اند لهذا آنرا کوه سوالک بربت خوانند و همین کوه ست که تا ولایت ختا رسیده
و از هند بکابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال نیشابور گذشته بری و قزوین و طبرستان رفته و کشمیر
و تبت در میان این کوه ست و آب بسیار ازین کوهستان در میان ولایت هند جریان می پذیرد مثل آب ستلج
و بیاه و راوی و چناب و بهت و نیلاب و این آبها در نواحی ملتان بیکدیگر پیوسته در حوالی تته بعمان میریزد
و هم آب گنگ و جون و غیرها ازین کوهستان برآمده و همه یکجا در ولایت بنگاله بمحیط متصل میشود و بلند شهر و
لدهیانه و سهرند و هانسی و انباله و تهانیسر و پانی پت شهرهای هند اند و هر یکی را خصائص و فضائل است که در
تواریخ مرقوم ست **دهلی** از بلاد قدیمه ست دار الملک سلاطین اسلام و محط رحال افاضل و مامن اولیاء
کامل بوده قریب سی صد سال هنود کارفرما بودند تا آنکه در سنه پانصد و هشتاد و هشت بر دست سلطان
قطب الدین ایبک غلام سلطان معز الدین سام مفتوح شد از ان باز تا حال در تصرف اسلامیان ماند اکنون
در تحت تصرف برطانیه ست و چون برلب آب جون واقع شده آب و هوایش بغایت لطیف ست در زمان
شاهجهان در نزدیکی آن شهر نو بنا شده شاهجهان آباد نام یافت در دهلی کهنه مسجدی بود مسمی بقبة الاسلام
که هزار ستون سنگین دران بکار رفته و مناره دارد که دورش هشتاد قدم و ارتفاعش یکصد و سی درع است
و هنوز باقی ست از سنگهای سرخ بشکل مخروطی ست پنج طبقه و مخارج پهلو دار منقش و مزین دارد و آیات قرآنی
بقلم جلی که سطبری هر حرف بقدر سه گره باشد بکمال حسن و زیبایی تراشیده اند و در صحن مسجد ستون آهنی ست
بقدر بیست ذرعه از زمان هندوان تا حال استاده ست مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر اولیاء
و علماء و ملوک درینجاست و احوال دهلی نورا صاحب زبدة الاخبار بتفصیل نگاشته و حقائق عمارت و
دقائق ابنیه قلعه سرخ و جامع مسجد و دیگر اماکنه بیان ساخته و بالجمله امروز این تختگاه ویرانه ست از وجود
اهل دولت و علم و ولایت بیگانه محرر سطور در سنه ۱۲ بتقریب طلب علم نزدیک بدو سال درین شهر مینو سواد
شب بروز آورده و بقیه اهل کمال را دریافته **آگره** در زمان باستان شهری با نام و نشان بود سکندر
لودی آنرا بنا کرده و شیر شاه و سلیم شاه افغان نیز سعی در آبادیش بتقدیم رسانیده تا آنکه در عهد جلال الدین

اکبر پادشاه در انجا قلعه بغایت مستحکم بنا ساخته که نظیر آن کمتر نشان میدهند این قلعه برلب دریای جمن ست
تاج گنج که مقبرهٔ ممتاز محل بانوی شاهجهان پادشاه بود آنقدر ندرت و خوبی دارد که بیان آن نا بهنجار بدرنمی آید
تاریخ وفات شاهجهان ست **لکهنو** شهری کوچک بود چند تن از اولاد منصورخان در انجا بحکومت رسیدند
باین رهگذر آبادی روزافزون گرفت عصبیت تشیع و نحوست رفض ولاة و سوقهٔ آن بلده آن کرد که داخل
ممالک مضبوطهٔ برطانیه گردید از قصبات مضافهٔ این شهر مردم دانشمند بسیار برخاسته اند و در علم فلسفه و حکمت
و مانند آن نام برآورده لکن درین تاریخ از اهل علم خالی ست و بجهله متفقه متعصبه بالی **کالپی** از ابنیهٔ قدیمه ست
و موطن علماء و اولیاء سید محمد کالپوی در همین جا بود هنوز اولاد امجادش در حوالی آن جاگرم دارد در کنار
جون واقع شده اما درین تاریخ ویران ست کاغذها جالی که در انجا ساخته میشد و کوزهٔ مصری لبسی بانام بود
بلگرام بسابق سری نگر نام داشته از قنوج بسمت شمال مائل بمشرق بفاصله پنج کروه واقع ست و دریای
گنگ بمسافت دو نیم کروه در وسط این هردو شهر میگذرد جمعی از اهل کمال ازین بلده برخاسته اند مثل
علامه میر عبدالجلیل و نواسهٔ او میر غلام علی آزاد و سید ابو الفیض مرتضی صاحب تاج العروس **قنوج**
شهری ست باستانی و مقام حصول آمال و امانی در زمان قدیم دارالملک رایان هنود بود هندوی از براهمه
وی تاریخی نوشته و گلدستهٔ قنوج نام نهاده سکندر انجا قدوم آورده و بردست سلطان محمود غزنوی مفتوح
شده از ان باز مسکن علماء و موطن کملاء ست اما تا دولت اسلام منقرض شده آبادی او مبدل بویرانی
گشته معهذا آب و هوای لطیف دارد مردم انجا معروف اند بحسن صورت و سیرت و کمال صدق سریرت
و غایت علم و دانش و جمعی جم از اولیاء و فضلاء از انجا برخاسته چنانکه در جای دیگر قدری ازین استان
سرائیده ایم امروز جای ویرانه ست و از خویش بیگانه ~~

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا　　انیس و لم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا　　صروف اللیالی و الخطوب الزواجر

این بلده موطن محرر سطور ست و مسکن این مستمند رنجور ~~

وضع فقیری ما ناساز بهیچکس نیست　　ویرانه ایم اما بسیار خوش هوائیم

و بالجمله این بلده مساجد و مدارس و مقابر قدیمه بسیار دارد و از معمر ترین بلاد هند و بزرگترین دار الحکومتهای
این کشور ست و خود هندوستان مملکتی ست که نظیر آن در وسعت طول و عرض و عجائبات و خصائص و

ف؛ از مردم اینجا سید نور الحسن مرحوم نبیل و کیل بهوپال بود عالم بود و در علم ادب دستگاه تمام داشت رساله اکسیر فی اصول التفسیر را که از محرر سطور ست تعریب کرد و در تقریظ تفسیر فتح البیان قصیده عربیه در عربی نظم نمود صد دریغ که در عین شباب ۱۰ رمضان ۱۲۹۶ بدار البقاء شتافت ۱۲

ومعادن وجز آن نشان میدهند گویند شادی را ده جزو آفریده اند نه جزو ازان بهندوستان داده اند و یکجز
بهمه جهان از نباتات نافعهٔ مفرحه او یکی پان است مادام که کسی آنرا نخورد خوبی آن بروی نمایان نگردد
هندوستان مداخل او در زمان شاهجهان بادشاه بحساب روپیه بست کرور بود و از روی دام هشت ارب هشتاد
کرور از انجمله یکصد و بست کرور در دام خالصهٔ شریفه بود و موافق دوازده ماه سه کرور روپیه حاصل داشت
و باقی هفده کرور در جاگیر و باهوا را امرا بود فصول این کشور سه است زمستان و تابستان و برسات
محمد شریف نجفی در تاریخ مجالس السلاطین نوشته زمانیکه بشهر متهرا رسیدم راجهٔ انجا که ویرٹ نانک
نام داشت بمرد هفتصد زن در حرم سرای خود داشت آن همه ها در یکساعت همراه او بآتش درآمده
سوختند جمعی دیگر در هند از جوگیان باشند که در حبس نفس میکوشند در بنارس جوگی بود که در چند روز یکبار
نفس می برآورد گویند خان زمان یکمرتبه زیاده از ده روز زیر خاکش داشته و کرت دیگر در آتش گذاشته
اصلا آسیبی باو نرسید و در ولایت پنجاب شوریده سری بود از قید جهانیان آزاده و سودای دو عالم را
یکسو نهاده نه بعالمش تعلقی و نه بعالمیانش تملقی عمرها گوشهٔ زمینی شگافته و بهاوی چپ را که مخزن گوهر یکدانه
دل است دران نگاه نهاده دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده پیوسته دو سال باین
هیئت افتاده بود و درین مدت نه پا کشیده و نه دست افگنده و نه از غذا بوی طعام آشنا گردیده و این قسم
اهل ریاضت در مردم هند بسیار گذشته اند نامه نگار از بلاد هند شهرهای بسیار را گلگشت کرده مثل
دهلی و آگره و بریلی و فرخ آباد و کانپور و لکهنو و الهٰ آباد و بنارس و عظیم آباد و کلکته و ساگر و گوالیار و جیپور
و بهوپال و اندور و بمبئی و سورت و احمد آباد و سندیله و بلگرام و موهان و قصبات و قریات را خود
شمار نیست و اهل علم و ارباب دول را که درین شهرها ماندن و بود می کنند و حکام برطانیه را از گورنر و جز ایشان
برخورده اما در هزار یکی را چنانکه دل میخواست و خاطر جستجوی آن میکرد ندیده هر یکی را پابند هوس و رای
خود یافته و از رسم و راه سلف بیگانه محض دیده الا ماشاء الله تعالی امروز بحسب تقدیرات ازلی بلدهٔ
بهوپال است و از ملال خاطر مالامال نه پای رفتن دارد و نه روی ماندن تا منشأ قدرت الهی چیست [illegible]

پر و بال طعمهٔ سمر زمین کیست ؎

کس نیست که خار رم ز دل ریش برآرد — این خار مگر آتشی از خویش برآرد

بهوپال پیش ازین در زمانهٔ بهوج راجهٔ اوجین دهی ویران بود دوست محمد خان افغان ساکن تیراه

این الکه را بضرب شمشیر خون آشام رام خود کرد قلعه ساخت و سور بلد احداث نمود از ان باز نام حکومت
این دیار بقبضهٔ اقتدار اولاد او ست آبگیر کلان دارد بجانب جنوب پیش ازین اهل علم درین بلده کمتر آمده اند
مگر امروز بیمن همت صاحبقران شاهجهان ثانی آثار علم و علما در ترقی ست از چهار صلب حکمران اینجا زمرهٔ
نسوان ست اما بحکم لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة امارات عدم فلاح معنوی نمایان مالوه دکن را همین بلده
سرحد ست مساحت این ریاست بربع فرنگ شش هزار و هفصد و شصت و چهار میل کاسر ست چار ضلع
وسی قومان دارد بر هشت کروهی بهوپال سدی بود که یکی از رایان هنود بسته و هوشنگ که هوشنگ آباد
بنام او مشهور ست آنرا شکسته هنوز اثری ازان باقی ست و بعضی گویند که در عهد عالمگیر پادشاه شکسته شده پرگنهٔ
تال که شصت موضع دارد عبارت ازین همین آبگیر ست و بهوج پور موضعی ست جانب جنوب بهوپال انجا بتخانهٔ
بزرگ ست از ابنیهٔ راجه بهپ بالج قوم منهانی که در سمت ۱۳۰۶ عمارت آن کرده چار ستون دارد هر ستون از
یک لخت سنگ در طول دوازده گز و در عرض پنج و نیم گز و این همه مدور اند و در وسط آن پیکر گده سنگی ست
که دو گز و هفت تسو دور دارد و تسیزده گرد و سه گز چین بر وی بخط سنسکرت سمت مذکور نوشته دیگر از
غرائب عمارت این الکه بنای دخمه ایست بر کوه موضع سانچی که اهل مذهب بده آنرا بنا ساخته اند و بستونها و دیگر
احجار تصاویر مجالس سلاطین و حیوانات تراشیده و صنائع و بدائع عجیبه دران نقش کرده این بنا را سه هزار سال
گذشته و از برای آن نصاری تاریخ مستقل تالیف نموده و تحقیق کرده اند که دران زمان مردم چین این عمارت
ساخته و پرداخته اند هنوز اثری ازان عین باقی ست این گنبد را هنود ٹوپ نامند غرضکه زیاده از شش صد سال
قبل از عهد مسیح علیه السلام بنا آن نشان میدهند در تاریخ بهوپال تمام این ماجرا بر وجه تفصیل مرقوم ست و این
تاریخ را انگریزی و فارسی و اردو و عربی همه زبانها ست والله اعلم ۹ اقلیم رابع منسوب ست بسوی
آفتاب در وسط معمورهٔ عالم افتاده و مسکن اشراف اولاد آدم گردیده ابتدایش از مشرق شمال و بلاد چین ست
و بر اکثر ممالک ختا و اراضی تبت و کشمیر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر وسط بلاد ترک و شمال
بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و خوزستان میگذرد و ازانجا بحر روم را قطع کرده و جزیرهٔ قدس و شمال بلاد مصر
و اسکندریه و بلاد افرنجه گذشته بساحل بحر محیط منتهی میشود از مدائن این اقلیم یکی خراسان ست که در همه
روی زمین عرصهٔ وسیع تر ازان نیست و هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرضش نمیرسد گویند در عهد مامون
عباسی ارض روم را پیموده بودند ثلث خراسان بر نیامد اشجار و اثمار و ریاحین بی نظیر داشت در وقت

چنگیز خان چنانکه در حبیب السیر است بنا بر عموم قتل خراب گردید گویند سیزده لک نفر مقتول شدند تا آنکه در زمان
شاهرخ میرزا فی الجمله جمعیتی دست بهم داد چنانکه سید عزالدین نسابه گفته پستر سلطان سنجر ثانی در معموری آن سعی
موفور بتقدیم رسانید تا آنکه جای مردم گشت **مرو** این بلده در زمین هموار واقع شده و توابع بسیار دارد
اما هوای نیک ندارد ابوذرجمهر حکیم از انجاست ابو اسحق طالقانی گوید در مرو نشسته بودم ناگاه دیواری کهنه بیفتاد
از زیر آن چند سر آدمی بیرون آمد یکی از آنها شکسته بود یک دندان وی را وزن کردند دو من برآمد از نیکان و
بزرگان آنمکان بشر حافی و عبدالله بن مبارک است

اذا سار عبدالله من مرو لیلة	فقد سار عنها نورها و جمالها

و از شعرا عماره و کسائی و شهیدی و فتوحی مشهور اند

صبا از مرو می آید فدایش باد جان من	که میگوید حدیث دوری از جان جهان من
ز جانان نامه بل از مسیحا نسخه دارد	پی درد دل بیمار و جان ناتوان من

مشهد ولایت مختصری ست مردم نیک و هموار از انجا برخاسته اند دشت خاوران از مضافات اوست از
اولیا شیخ ابوسعید ابوالخیر و حکیم انوری از انجا بوده **نسا** جای نزه و دلگشا ست دوازده هزار چشمه داشت
چهارصد اولیا در برابر خانقاه آستانه ابوعلی دقاق در انجا آسوده اند بانجهت نسا را شام خرد گفته اند سعد
تفتازانی از همین ولایت است او را گفتند شما از نسائید فرمود آری الرجال من النساء **سرخس**
مابین مرو و هرات است قلعه او از قلاع معتبره خراسان است در وقت فتح محمد خان شیبانی یک لک و هفتاد هزار
خانه داشت شیخ ابوالفضل و شیخ لقمان و دیگر مردم نیک از انجا برخاسته اند **بلخ** از ابنیه کیومرث است و
کیکاوس آب در انجا آورده و آتشکده عظیم بنا نهاده در زمان اعلای الویه اسلام بر دست احنف بن قیس خراب
گردید خالد برمکی از انجاست آبا او خدمت آتشکده داشتند وی در زمان عثمان رضی الله عنه مشرف باسلام شد
و عبدالله نام یافت دمیکه چنگیز خان مستولی شد درین شهر یکهزار و دویست جای نماز جمعه می گزاردند و همین قدر
حمام داشت قلعه دارد چون کوه قاف و خندقی چون دریای محیط میوه بسیار دارد چار هندوانه انجا بار یک
شتر است در سنه هشتصد و هشتاد درانجا گنبدی ظاهر شد اندکی زمین را حفر کردند سنگ سفید برآمد بران
نوشته بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله صلعم علی ولی الله میرزا بایسنقر بران عمارتی ساخت
و حمام و بازار طرح انداخت از بلخ مردم نیک برخاسته اند مثل ابراهیم ادهم و حاتم اصم و احمد خضرویه

ومولانا روم و بوعلی سینا حکیم و عنصری شاعر و قاضی حمید الدین صاحب مقامات و رشید الدین وطواط
و امام شمس الدین باقلانی و غیرهم شمرده اگرچه داخل ماوراء النهرست و در آن طرف جیحون واقع اما از مضافات
این اقلیم ست و برین سمت واقع شده در زمان سابق شهری با نام و نشان بود در هنگامه چنگیز خان خراب شد
بر وجهی که از آن گل جز خاری و از آن مل جز خماری باقی نماند اکنون هیچ قصبه مانده مردم عمده از انجا برخاسته اند
مثل ابوعیسی ترمذی صاحب سنن و محمد علی حکیم و ابوبکر وراق **بدخشان** بکثرت مرابع و وفور مراتع و
هجوم انهار و افزایش اشجار و اثمار نشانه کشمیر و نمونه قندهارست معادن بسیار دارد اما آنچه ذکر توان نمود
کان لعل و لاجوردست در زمان تیمور قطعه لعلی بوزن یکصد و بیست مثقال یافتند حکیم ناصر خسرو علوی در انجا
حمامی ساخته که از عجائب عالم ست بیک حمام همه خانهای او روشن میشد گویند هنوز اثری از آن عمارت باقیست
شاهان بدخشان از اولاد سکندر فیلقوس بودند سالها سلسله حکومت در انجا باقی بود تا آنکه آخرین آن سلاطین
سلطان محمد را سلطان ابوسعید گورکان بقتل رسانید و دولت آن جماعه منقرض شد **کابل** از بلاد قدیمه جهان
فانی ست شرقی آن پیشاور و بعض بلاد هندست و غربی آن کوهستان ست که مسکن قوم هزاره و تکدری ست
و شمالش قندز و اندراب و کوه هندوکش فاصله افتاده اطرافش همه کوه ست چهارده تومان دارد و در زبدة الاخبار
بذکرش پرداخته و گفته شیخ احمد سهرندی کابلی الاصل ست و ثابت پدر بزرگوار امام ابوحنیفه که از اولاد نوشیروان
بود چند سال در کابل گذرانیده بطرف کوفه هجرت کرد **کشمیر** از مشاهیر بلاد عالم ست قریب چاق وسط اقلیم چهارم
واقع بوده ست عرصه اش طولانی واقع شده لهذا داخل بلاد خراسان می شمارند از هر سوی محفوف ست بقلاع رواسخ
و جبال شوامخ کوهستان جنوبیش بجانب دهلی و هندست و شمالش بسوی بدخشان و خراسان و غرب بطرفت
پکلی و شرق بمبادی ارض تبت چهل فرسنگ طول دارد از حد شرقی تا غربی و عرض از جنوب تا شمال بیست فرسنگ ست
صاحب زبده گفته بفحوای والقینا فیها رواسی شامخات قلاع محکمه حصون مفخمه از جبال گردون مثال
پیرامون آن عرصه فسیح المجال کشیده کسی بیگانه بی آنکه زمینداران انجا متفق باشند با وجود کثرت افواج و شدت
اقتدار بتسخیر آن ملک قدرت نمی یابد انتهی گویم درین نزدیکی برطانیه در صدد تسخیر کشمیر و کابل و قندهار از دو سه
سال بوده اند امیدست که سخن زبده راست نشیند والله اعلم و بالجمله هر چهار فصلش در نهایت نضارت
گرو از یکدیگر برده از ایام بهار و شگوفه چه توان گفت که در موسم برگریز از ریختن اوراق رنگارنگ دستگاه
تماشا ست ــه

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید　　　　گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید

مورخان ایران و توران و واقعه نگاران جهان و شعرای نادره گفتار و فضلای اولی الابصار چندان صفت
که این شهر را نوشته اند معشار آن در حق بلده دیگر نسرائیده شرف الدین یزدی در ظفرنامه و آخوند میر در
حبیب السیر و آمین احمد رازی در هفت اقلیم و محمد بن احمد در نگارستان و شیخ عبد الحق دهلوی در تاریخ دهلی
و عبد الله شیرازی در وصاف و خاوند شاه بلخی در روضة الصفا و میرزا حیدر کاشغری در تاریخ رشیدی
و مولفین کتاب باغ سلیمان و طبقات ناصری و آئین اکبری و اقبال نامه وغیره آنچه در مدایح و محاسن و محامد
کشمیر نوشته از هر یکی بیان مقصود نیست زهی هوای معطر و نسیم معنبر که بهار او همه بخور ست و روائح آن
شمامه کافور گلزار سر سبز آن انش جای باده و پیمانه و چنگ و چغانه و انهار رود بار ش محل سرود و سماع و
ترانه در هر بستان که نظر اندازی جلوه گاه نازنینان بینی و بهر طرف که چشم کشائی سجده جای عارفان بینی عمارات
عالیه دارد از سه طبقه تا پنج خوانق و مساجد و حمامات و بقاع متبرکه در انجاست شمارش مقدور خامه و پیمودنامه
نیست صاحب زبده در ذکر محاسن این بلده و توابع او بسیار درازی کرده و گفته آبادیش بعد از طوفان
نوح [illegible] سلاطین راجایان هنود حکمران بودند چهار هزار سال و سی صد و کسری متصرف ماندند تا آنکه
در سنه هفتصد و بست و پنج هجری بر دست سلطان شمس الدین مفتوح شد و زیاده بر دو صد سال حکومت در
خاندان وی ماند تا آنکه در سنه ۹۶۲ سلطنت قوم چکان آمد اینها شیعه بودند کشمیریان ملک را بدست چغتائیه دادند
و در سنه ۹۹۴ بتصرف اکبر بادشاه هند آمد و در سنه ۱۱۶۶ احمد شاه درانی قابض گردید و در سنه ۱۲۳۴ سکهان گرفتند و بست و
هفت سال و پنجاه و چهار ده روز قهری حکمرانی کردند تا آنکه در سنه ۱۲۶۲ بعد فتح لاهور برطانیه بگلاب سنگه سپردند
امروز پسرش حاکم انجاست تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من
تشاء از اولیاء و سادات و علماء و صلحاء و فضلاء و شعراء جمع جم ازین ملک برخاسته اند در زبدة الاخبار نام
جماعه از ینها برده و غنی کشمیری وغیره را از شعراء ذکر نموده از کلام غنی ست

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر　　　　دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

ابو محمد حسن شعری مولف زبده نیز از مردم همین بلده دلپذیر ست و در قابلیت و فضیلت بی نظیر ابو الفتح
عبد الرشید بن محمد شاه شو بیانی صاحب قطر الصیب مردی موحد متبع ذکی العلم طالب مستعد بود سالها
نزد ما بسر برده و از کشمیر در بهوپال افتاده زهی حسرت و دریغ که درین نزدیکی بعمر سی سالگی در مقام جبل پور

پیش از صبح هشتم ماه صفر ۱۲۹۸ هجری اینجهان فانی را پدرود کرده سفر آخرت برگزید و داغ رنج و ملال بر دل
دوستان گذاشت خدایش بیامرزاد ع ان عشت تفجع بالاحبة کلهم + وفناء نفسك لا
ابالك افجع + درین نزدیکی تاریخی از برای کشمیر دیده شد در فارسی زبان از مؤلفات کرپا رام مدار المهام راجه
رنبیر سنگه والی کشمیر مورخ و موسوم بتاریخ ملک کشمیر که در ۱۲۸۹ هجری تالیفش نموده خیلی نغز و جامع کل و جزء
آن خطهٔ دلپذیر واقع شده **تبت** ولایتی ست مابین چین و هند قصبات بسیار دارد تبت کلان را الداخ گویند
جای چای و پشم شال ست سکنهٔ انجا کیش مانی نقاش دارند و او را به پیغمبری بر دارند و بعض مرده را می سوزند
و بعض دم نزع که هنوز رشاشه از جان باقی و رمقی از روان موجود ست اعضای محتضر را به تبرها از هم شگافته
کار بر ملک الموت آسان و مختصر می کنند و از مال مرده دیواری بارتفاع یکصد و درعه بنا نموده آنرا مانی خوانند و موجب
مثوبت در حق مرده دانند و انتظار خروج دجال سے برند و از برای او سامانها ترتیب دهند و گویند چون آید
اینها را زنده کند و یک زن اینها را چند شوهر بود تا آنکه اگر صادری و واردی هم بعوض یکدو روز بازنان انجا
سرگرم شود منت پذیرند و تبت خورد را اسکردو نام ست قلعهٔ حصینی دارد از یک لخت سنگ بصورت فیل
اطراف او آب روان ست تسخیر آن قلعهٔ چیکی را از قلعه کشایان عالم میسر نشده از مردم انجا گروهی شیعه ست
و تعصب دارد خذلهم الله تعالی درین بده ذکر بلاد لاسه و بهرام و قابل و طلار خان و قراول و سکچو و قمچو و قرامون
و حسن آباد و ترخان بالغ و طمغاج و غرجستان کرده و عجائب و غرائب بتخانه ها وغیره ذکر نموده و در ذکر
غور که در ایام باستان معمور بود نوشته که عمائر بدیع و قلاع منیع داشته و هرگز انجا مبتدعی و بداعتقادی
پیدا نشده و مردم انجا بزمان مرتضوی رضی الله عنه مشرف باسلام گشته حاکم انجا از اولاد ضحاک بیور بوده
منشور حکومت و حکمت را بخط اسد الله الغالب حاصل کرده تا زمان بهرام شاه غزنوی آن منشور سعادت مسطور
درمیان ایشان بود از عجائب غور چشمه ایست که آنرا چشمهٔ بانگ نمازی گویند آب وی ایستاده ست هرگاه کسی
بانگ نماز گوید آب آن چشمه روان شود چون بانگ نماز تمام شود آب بایستد دیگر مسجدی ست که از بیرون
هر طرف دست مردم بیامش میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر شود حالانکه ته مسجد با زمین بیرون مساوی ست
و سمندر که کرم آتش ست در همین غور می باشد و غور درمابین غزنین و خراسان واقع شده آب و هوای نیک
دارد صاحب نزهة الارواح از همانجا بوده و در هرات آسوده و قلعهٔ دینار که به جبال غور ست در عهد سلیمان
علیه السلام بنا شده چنانکه در تاریخ مبارک شاهی ست و هیچ صاحب سریری بر فتح آن حصار قادر نگشته

چه راهی دارد چون دل و دست بخیلان تنگ و همچو کمر نازنینان باریک و وسعت و فسحت دارد همچو عرصهٔ
امید و همت آزادگان سعید و از مداین این اقلیم است **بادغیس** آب فراوان و مزارع بی پایان دارد
در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معمور بود و قلعه و چند سرکار داشته **نخشب** موضعی است از اعمال او
حکم بن هشام که ماه نو ساخته از انجاست در زمان مهدی عباسی در خراسان و ماوراء النهر خروج کرده میگفت
که او تعالی در آدم حلول کرده بود لاجرم مسجود ملائکه شده همچنین در دیگر انبیاء و اولیاء و حکماء و حکام متمثل میشود
تا نوبت با بومسلم رسید و حالا بمن منتقل شده و خود را معبود و مسجود کرده در فن سحر و سیمیا بی همتا بود از چاه
نخشب بشکل قمر صورتی مدور منور برآورد که تا ده فرسنگ پرتو می انداخت در کدامی معرکه زخمی بر روی
خورده بود و منظر کریه و صورت ناخوش داشت لهذا برقع بر رخ می افگند برقعی مشهور شده و او را مقنع نیز
گویند سیب بن ظهیر گماشتهٔ مهدی کار بروی تنگ کرد وی او لاد و اتباع و اشیاع خود را شربت زهر
داد و خود هم در خم تیزاب نشسته تحلیل گردید و این واقعه در سنه یکصد و شصت و شش هجری رو داد **غور شنج**
از ابنیهٔ قدیم است پشنگ بن افراسیاب آباد کرده رباطی و مسجدی دارد که آنرا بنای ابراهیم علیه السلام
گویند در حوالی هرات است بر کوه او نشان قدمهای آدمی است و سنگریزهٔ آن کوه بصورت طیور باشد **هرات**
گویند بدایت بنای او از خضر و الیاس و ذو القرنین است و از خدای تعالی برای او برکت خواسته اند در تاریخ
هرات است که اول آنرا لهراسپ بنا نهاده بعده گشتاسپ بران افزوده سپس بهمن بن اسفندیار بآبادی او
پرداخته پس اسکندر حسب دلخواه باتمام رسانیده تا آنکه در زمان شاهرخ میرزا بیشتر از بیشتر آبادی گرفته
و در عهد سلاطین غور بیچندان معمور شده که یک لک دوازده هزار دکان بهم رسانیده و سی صد و پنجاه مدرسه
و خانقاه کلان و آتشخانه داشته و در مدرسه و خانقاه چهل هزار سرای مردم نشین بوده و در زمان سلطان حسین میرزا
دوازده هزار طلبه علم موظف بودند شهر بند هرات مشتمل است بر پنج دروازه و یکصد و چهل و نه برج دارد
دور ش را پیموده اند هفت هزار و سیصد قدم آمده و خندق گرد شهر بند بیست گز عرض دارد و مسجد جامع را
بوضع غریب و طرز عجیب ساخته اند و قلعه اختیار الدین بجانب شمال سر بفلک کشیده و انجا جسری است که
آنرا پل مالان نامند از نوادر هرات است اولیاء و علماء بسیار در انجا نشو و نما یافته اند مثل شیخ عبد الله اسمعیل
بن ابی منصور انصاری و ابو بکر ازرقی و غیرهما باخرز و خواف و جام و مشهد مقدس از بلاد همین اقلیم اند زین الدین
اتابک و سیف الدین از باخرز و رکن الدین مرید خواجه مودود چشتی از خواف است و مولانا عبد الرحمن جامی

و هاتفی و ذوقی و ریاضی از جام و مشهد بطوس شهرت داشت مرقد علی بن موسی رضا در انجاست مردم مشهد
و تمام ایران شیعه امامیه اند و سنی در انجا چون ابوبکر در سبزوار عدیم الوجود ست امام غزالی و برادرش احمد و
فردوسی و اسدی و میرک صالحی و قاسم ارسلان و قدسی و شیدا از طوس برخاسته اند و طوس بدوازده
بلوک یعنی پرگنه منقسم ست و از همه جا شعرا و فضلا ناشی شده **نیشاپور** این شهر را از ابنیه طهمورث گویند
و صحیح آنست که شاپور بن اردشیر بنا ساخته نه در فارسی شهر را گویند نیشاپور شد آنرا امهات البلاد نوشته اند
در زمان چنگیز خان ویران گردید و شمار مقتولان بهفده لک و چهل و هفت هزار کس رسید از نفائس انجا کان
فیروزه ست و بطبیخ او مثل زنند ازین ولایت جمعی جم از اهل کمال برخاسته مثل مسلم بن حجاج صاحب صحیح
و ابوحفص حداد و ابوعلی دقاق و ابومحمد مرتعش و ابوعلی ثقفی و فریدالدین عطار و امام محمد بن یحیی و جوهری
و ابن راهویه و ثعلبی و عمر خیام و حسین معمائی و نظیری و اهلی و آگهی و جز ایشان در زبده ذکر سبزوار و اسفراین
و جوین و ترشیز و تون کرده و اوصاف این بلاد و نام اعیان انجا برده و حال فرقه اسمعیلیه قرامطه بیان نموده
و دامغان و اصفهان را ذکر نموده و گفته **دامغان** در جوار بسطام ست **و اصبهان** از ابنیه اصبهان
بن فلوج از ولد یافث ست یا ساخته اصبهان بن سام ست یا اصب بمعنی شهر ست و هان بمعنی سواران یعنی
شهر سواران و هر چه باشد از بلدان عظیمه ملک ایران ست عمارات و حمامات و باغات بسیار دارد سلمان فارسی
رضی الله عنه و شیخ علی سهل و عماد الدین کاتب و ضمیری و شکیبی و غیاثا و کلامی و مذاقی و غیره از انجا ستند بعده
بذکر ولایت نطنز و کاشان پرداخته و گفته عز الدین محمود مترجم عوارف و کمال الدین صاحب تفسیر تاویلات
و حسن کاشی و محتشم و سنجر و طیفور و فهمی و حاتم از کاشانند و بروجرد و بادقان و کمره و خوانسار و تفرش و قم و ساوه
و همدان و نهاوند و اردبیل مدن این اقلیم اند و هر یکی در فضیلت و نهوض اهل کمال از انجا منفرد ست **قزوین**
از اعاظم بلاد عجم ست مولف عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان او احادیث روایت کرده اند اما
نزد محدثین بصحت نرسیده ابن ماجه صاحب سنن از انجاست در حبیب السیر گفته در زمان ما در قزوین شخصی
خربوزه پاره کرد نوری ازان برآمد چنانکه خانه روشن گشت و تا سه شبانه روز ضیا فشاند مردم فوج فوج بزیارت
آن می آمدند **ری** ولایتی با نام ست بعد از بغداد شهری بزرگ و آبادان تر ازوی نبوده مگر نیشاپور که
عریض تر افتاده اصمعی گفته الری عروس الدنیا حمد الله مستوفی گوید ری شهر شیث علیه السلام ست در عهد
مهدی عباسی شش هزار و چهار صد مدرسه و خانقاه و یکهزار و سی صد و شصت حمام و چهل و شش هزار و چهار صد مسجد

وہژدہ ہزار کاریز داشت ومجموع خانہا ہشتاد لک وسی صد ونود وشش خانہ بودند واللہ اعلم
در قتل عام وزلزلہ ویران شد در زمان بہرام گور از ری تا اصفہان باغستان بود چنانکہ در ہفت پیکر و
مجمع البلدان مرقوم ست شیخ نجم الدین دایہ در مرصاد العباد نوشتہ کہ در فتنہ چنگیز خان ہفصد ہزار مردم
ذی اعتبار بدرجۂ شہادت رسیدند ومردم اسافل را خود اندازہ نیست ابن زیاد در ہوس حکومت ری کمر
بر کشتن شاہ کربلا بستہ امروز دار الملک ری **طہران** ست در زمان شاہ طہماسپ صفوی شہرت پذیرفتہ
وبعد نادر شاہ در زمان محمد خان قاچار وفتح علی شاہ دار الحکومت ماندہ امروز ناصر الدین بن محمد شاہ حکمران
انجاست مذہب شیعہ دارد وزیر او کتابی ناسخ التواریخ نام تالیف نمودہ کہ مملوست از تبرای صحابۂ کرام
خذلہ اللہ تعالی وروایات بی اصل وقصص غیر صحیحہ بسیار دران ایراد نمودہ طہران انہار واشجار خوب دارد
شمالی او کوہستان ست کہ در زمان سابق آنرا شمع ایران میگفتند سفرنامہ شاہ طہران را کہ خود در نگاشتہ
وسیاحات خود را دران بیان ساختہ دیدیم زبان فارسی دارد اما بسی غریب واقع شدہ کہ چنان محاورہ وزبان
در لغت فرس معلوم نیست **دولاب** قریہ ایست از ری **وشہریار** بلوکی ست از بلوکات ری
وشرائین در زمان سابق حاکم نشین بود وحصن حصین دارد از ابنیۂ شاپور نقاش ست **مازندران** ولایتی ست
باقصبات مردم انجا غالبا از قوت مردی عاطل باشند وبراز الۂ بکارت قدرت ندارند **جیلان** ولایتی ست
در کوہستانش چندان اشجار ند کہ سد راہ مسافر شمال وصبا میگردند شیخ عبد القادر جیلانی از ہمین مملکت ست
در آخر مذہب حنبلی پسند فرمود **تبریز** را چنانکہ در نگارستان ست زبیدہ خاتون در سنہ یکصد وہفتاد
وپنج بنا نہاد ودر سنہ ۲۴۴ خراب شد باز در عہد متوکل بحالت اول آمد باز در سنہ ۴۳۴ بزلزلہ ویران گردید ودر زمان
ہلاکو خان واولاد او دار السلطنت شد ہوایش در زمستان سخت سرد ست

۹ ـــ اقلیم پنجم از جانب شرق امتداد یافتہ بر وسط بلاد ترکستان وما وراء النہر گذشتہ وجیحون را قطع کردہ
بر بلاد شمال خراسان وسجستان وکرمان وفارس ووسط بلاد ری میگذرد ودرین اقلیم یکصد وشصت وشش
شہر ست وبقولی دو صد وپانزدہ از انجملہ یکی **یونان** ست کہ بنام یونان پسر اسحق بن ابراہیم علیہما السلام
شہرت گرفتہ ونزد جمعی یونان از اولاد یافث ست ونزد دیگران برادر قحطان بود اقصر تر ندان عابرین شالخ
ویونانیان جماعتی بودند مشہور بحکمت قبل از اسکندر ذو القرنین چون سکندر استیلا یافت از بلاد خود بجزیرۂ
اندلس نقل نمودند **اندلس** آباد کردۂ اندلس بن یافث بن نوح ست این شہر را بطاوس تشبیہ دادہ اند

بنا بر کمال حسن و زینت نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب تاریخ اندلس ست جامع جمیع محاسن و فضائل او
و مشتمل ست بر ذکر اعیان انجا از ملوک و علما و شعرا و وزرا، درین نزدیکی بمصر مطبوع ولها شده دار الملک
یونانیان طیطله نام دارد و درانجا طلسمی غریب ساخته بودند که در زمان ولید بن عبد الملک بشکست شهرزوری
در تاریخ الحکما گفته گمان بعض آنست که جمیع حکما و قدما یونانی اند و بعض همه را رومی اعتقاد نمایند اما احمد
بن نصر الله در خلاصة الحیاة که در ذکر حکما ست نوشته که اکثر و معتبرترین ایشان یونانی اند و دیگران رومی
و عامهٔ اهل یونان [illegible] بوده اند و بعض بت پرست و لغت یونانی که آنرا افریقیه گویند اوسع لغات بنی آدم ست
و زبان رومی که آنرا لطینیه گویند مخالف لغت یونان ست جنوب ایشان دریای روم ست و شمال بلاد [illegible]
و غرب بلاد اندلس تا بحر محیط اوقیانوس دار الملک ایشان رومیهٔ عظمی ست که بانی آن قبل از زمان عیسی علیه السلام
نه صد و پنجاه و چهار سال پادشاه روم بود درین نزدیکی یونانیان را با سلطان عثمانی عبد الحمید خان کشاکش ست
خذلهم الله و قصره مورخین عرب تمام ملک اسپانیول را اندلس نامیده اند بنا بر آنکه در سنه هشتاد و شش در عهد
تسلط عبد الملک بن مروان چون آنملک مسخر اهل اسلام شد اول مملکتی که بدست آمد ملک اندلس بود بمرور
دهور سائر مملکت انجا باین نام بلند آوازه شد امروز اندلس زیر حکومت فرنگ ست خفاجی در ریحانة الالبا
مرثیهٔ فتح اندلس بر دست نصاری نوشته شنتره و طرسوس و قسطون و مدینة النحاس از مضافات او ست
این مدینه نزدیک بحر ظلمات ست و بانی آن دیوان اند بامر سلیمان علیه السلام بطریق طلسم از نحاس ساختند
دور رش چهل فرسنگ و ارتفاع قلعه پانصد درعه و بعض گویند بناء ذو القرنین ست و عین القطر که در قرآن کریم
ذکرش آمده از همانجا جاری ست دیوار قاه قاه که مشهور ست درهمین مدینه ست و وادی النمل یکی از اودیهٔ او ست
و یونان سه جزیره دارد و در زبده بزیر ذکر یونان و حقائق آن چندی از اقسام حکمت بر زبان خامه سپرده
این موضع درخور نقل آن نیست بعده ذکر جزیرهٔ یابسه و شعفه و شهر زنان و ملجاسه کرده و گفته **تونس**
شهریست بر ساحل دریای مغرب و سور وی هزار ارش ست و از انجا اندلس شش فرسنگ در دست اولاد رستم
زال ست پس تر حال قلعه جاریه و قارس مغرب در روم و کلخ و روم ایلی و قیصریه و شروان که بنا ر نوشروان ست بیان
نموده و نزد بعض از اقلیم ششم نشان داده و آرش و شماخی و قیله که بنای قباد بن فیروز ساسانی ست و بحر
طبرستان و تبریز و آران و تفلیس و بیلقان را ذکر نموده و از حال و مآل هر یکی حکایات آورده و بیلقان را
از ابنیهٔ قباد نوشته و گفته که قلعهٔ او در نهایت حصانت ست و در زمان هلاکو اعیان انجا از علما و سادات

بشهادت رسید تا سعدی گوید

درخاک بیلقان برسیدم بعابدی — گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه — یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن

خوارزم و هزاراسپ و ماوراءالنهر از همین اقلیم پنجم است و منبع جیحون کوهستان بدخشان است و در میان
مغرب و شمال واقع شده و آب وخش بدو منضم گشته بولایت قبادیان آید و در انجا پنج آب دیگر بران افزوده
جیحون بحصول می پیوندد این مواضع را هم پنجاب خوانند و از کنار بلخ و ترمذ گذشته بحیرهٔ خوارزم منتهی میشود
و در زمستان یخ می بندد و منجمد میشود و **سیحون** رودی ست عظیم منبعش در ترکستان جایی ست که آنرا سیحان
خوانند و این آب نیز پس از قطع ولایات بسیار بحیرهٔ خوارزم می پیوندد و سیحون را بعضی همغان و بعضی آب
شهرختا و آب چاچ خوانند **سمرقند** از بلاد معظم توران و دارالملک ماوراءالنهر ست اول آنرا کیکاوس
پسر سکندر رومی بنا نهاده و سور ساخته در روضة الصفا گفته قلعه داشت که دورش پنجاه هزار قدم بود
گشتاسپ آنرا ساخته و لهراسپ آنرا آباد نموده و در واقعات بابری گفته که مردم انجا در زمان هدایت نشان
عثمان ذوالنورین رضی الله عنه مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس بران دست یافته و نزد بعض قثم
از صحابه ست و قبرش همانجا ست و در زمان تیمور بسیار معمور شد میرزا الغ بیگ در وسط شهر مدرسه و خانقاه
ساخته و رصدی بنا نهاده که زیچ گورکانی ازان بحصول پیوسته که تا حال استخراج تقاویم ازان می نمایند
و قبل ازان زیچ ایلخانی بود در واقعات بابری گفته اول کسیکه در رصد در رصد بستن شد حکیم بطلیموس ست
باز در هندوستان راجه بکرماجیت در اوجین رصد بست و در اسلام اول رصد در عهد مامون عباسی
بسته شد بعده هلاکو در مراغه تبریز رصد ساخت و فلاسفه و حکما را جمع کرد اما تمام نشد گویم کریمهٔ ان ربك
لبالمرصاد مغنی ست از همه رصد ها چه هیچ رصد از مقدرات نجات نمیدهد تا خداوند تعالی نخواهد و هیچ
ستاره سعد و نحس نیست هرچه هست قضا و قدر الهی ست **بخارا** از امهات بلاد اوست در زبده گفته همیشه
مسکن اخیار عالم و مامن افاضل اولاد آدم بوده و هست و در غایت معموری و نهایت برکت واقع شده مردم
انجا در مراعات شریعت غرا و التزام سنت بیضا غایت جد و جهد دارند و درجهٔ احتساب در انجا چندان
عالی ست که بادشاه هم ازان امین نیست در زمان چنگیز خان در شهور ٦١٦ ویران گردیده بود تا هفت سال
ساکن و داری و نافخ ناری نداشت تا آنکه مسعود بیگ بعمارتش پرداخت و قبة الاسلام نام یافت آنقدر

اولیا و سادات و علما از ین الکه برخاسته اند که احاطهٔ اسامی آنها متعذر و رخامه نیست نفحات و رشحات و دیگر
کتب حاوی آنهاست مزار خواجه بهاء الدین نقشبند بر یک فرسنگی شهر واقع شده امام محمد بن اسمعیل صاحب صحیح
که در حدیث امیر المومنین وقت بود از خاک پاک همین بلدهٔ طیبه بود آبای کرام این مستهام نیز از همانجا نخست
بملتان آمده پستر از دهلی بقنوج رسیده بحصول تیول معتد به ممتاز اقران شدند در زبدهٔ حجمی حجم از اعیان بخارا
نام برده **نسف** در زمانی معمور بود آخر بحوادث زمان نوعی ویران شده که از خرمن دانه باقی نمانده و نسفرا
نخشب نیز میگویند جماعه از اهل علم و شعرا از انجا برخاسته اند که نام بعضی از انها در زبده مرقوم ست صاحب تفسیر
مدارک از همین خاک بوده **فرغانه** در کنارهٔ عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبیش
کوهستان بدخشان ست درین عهد خراب شده بابر بادشاه در سن دوازده سالگی همانجا بر تخت سلطنت جلوس
کرده مهرگیا ازانجا خیزد سعد الدین مولف منهاج العباد ازانجاست این ولایت هفت شهر بلند دارد همچو اندجان
و کاک که خواجه بختیار کاکی ازانجاست و مرغینان که صاحب هدایه فقه ازانجاست وی در هدایه چند جا خطا
کرده و احادیث بی اصل آورده و خجند که شیخ کمال و عجبی و شهابی ازانجاست و آخشی که در شمال سیحون ست
و اثیر الدین ازانجا برخاسته و آسفره که بر نه فرسنگی از مرغینان ست سیف الدین ملک الکلام ازانجاست
و شاش که آنرا چاچ نیز گویند بدر چاچی ازانجاست امروز بتاشکند شهرت گرفته لاله زار انجا و گل سرخ بخارا مشهور ست
این شهر چاهی دارد که هر که آبش بنوشد هر خلط فاسد که در معدهٔ او باشد دفع شود و اگر آب آنرا بجائی دیگر برند
خون گردد و بر مسافت بعید سنگ شود خواجه عبید الله احرار و محمد بن علی دقاق و فخر الاسلام ابو بکر و قاضی عبید
و حرفی شاعر از همین جا برخاسته اند

۱۰ اقلیم ششم این اقلیم تعلق دارد بعطارد و مردم وی گندم گون باشند از مشرق آغاز شده بر دیار
یاجوج ماجوج و بلاد خاقان و کیمال می گذرد و بعض نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطینیه و جنوب صقلابیه
و اندلس اشامل شده منتهی میشود بسوی بحر اعظم درین اقلیم یکصد و چهارده و بقولی دو صد و چهل شهر و بست و دو
کوه و چند دریای بزرگ ست اکثر ترکستان درهمین اقلیم واقع شده و **ترکستان** اسمی جامع ست جمیع بلاد
ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع مردم اینجا صحر الشین اند و در عدد و عُدد و شجاعت و جلادت از دیگر قبایل
ممتاز در حدیث آمده اترکو الترک ما ترکوکم ترک را روی و بینی پهن و چشم تنگ و سینه فراخ باشد
گویند در زمان خلفاء اسلام چون قرآن مجید بهمه جا رسید هنوز حرمتش نکردند و چون در ترکستان رسید سنزانه

آنها بر سر نهاد چون این خبر بعرب رسید یکی از اولیا را انجا گفت که هنود همیشه خوار و بیمقدار باشند و ترکان
همواره محترم و سرافراز و کم کسی برایشان غالب شود چنانچه همچنین ظاهر شد فاریاب شهر مشهورست معلم ثانی
ابونصر و اسمعیل جوهری صاحب صحاح ازانجا بوده اند چند شهری معروف بوده الحال خرابست باکمال فن شیخ
موئیدا ازانجا برخاسته کاشغر ولایتی ست در غایت نزاهت و نضارت حد غربیش کوهی ست که ازان رودها
روان ست تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن آن کوه واقع شده و از مدن اوست یارکند در زمان قدیم
شهری بوده و ازان نگینها یافته اند درین تاریخ رو بخرابی نهاده میرزا ابوبکر آب و هوایش خوش کرده آنرا
دارالملک خود ساخته بود و عمارات عالی بنا نهاده و جویهای آب روان گردانیده بیماری دران دیار کمتر میشود
اما غبار در هوای انجا مستولی ست ازانجا تا ختن ده روزه راه ست ختن بلد مشهورست اما اکنون ازان
حاوی جز نودی و ازان شکر جز نمودی باقی نمانده در انجا غله نمی باشد از اطراف می آرند متاع انجا سنگ یشب
و ابریشم و کرباس ست سلاطین انجا از نسل افراسیاب بوده ازانجمله بغراخان در صغر سن مسلمان شد چون
بسلطنت رسید تمام ولایت را مسلمان ساخت چندین نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند
مولانا سعدالدین کاشغری استاد مولانا جامی از همانجاست بقراج و کیمال از اقوام ترک اند و مردم طراز و
چگل که نیکوان انجا در حسن و ملاحت ضرب المثل اند کوکب پرست اند سهیل و جوزا و بنات نعش را بمعبودی گرفته اند
و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده روس گروهی عظیم ست سرخ و سفید مسکو و خرسک در خزقه بلاد اینهاست
تیمور دو بار وادی خزقه را طی نموده و در کرت دوم در شکسته اطراف آنرا متصرف گشته چاچی ترخان
شهریست بر ساحل دریای اتل تاتار در شرقی این اقلیم ست و مردم انجا در جلادت و خصومت و خونریزی
در منش دانگ نظیر ندارند و بجلال و حرام مقید نبوده اند و آفتاب را بخدائی می پرستند و زبانی مخالف با ترک
دارند گویند از اولاد ترک بن یافث اند دشت قبچاق صحرائی ست لق و دق در درازی او چون طول امل
امیدواران عریض فسیح و بیکران و پهنائی آن چون فضاء ساحت آرزوی مشتاقان وسیع و بی پایان طولش
و عرضش هزار فرسنگ و درشش صد فرسنگ ست گویند وقتی دیار را دشت و الماس می برآورد مردم انجا را عبادتی
نیست لیکن هر که از هشتاد سال بگذرد او را می پرستند شهر سلای از بلاد ترک ست بشر انجا در نهایت حسن و جمال اند
پادشاه را بعد از چهل سال معزول میکنند و گویند هر یکی را معبودی علحده ست با معبود آسمان از همه بزرگتر
قسطنطنیه شهر عظیم ست اهر در مثل آن در روی زمین نشان نمید هند همواره دارالملک قیاصره بود و اکنون

دار السلطنت سلاطین علیه عثمانیه ست و باستنبول شهرت گرفته سه طرفش را دریا احاطه کرده و بنای آن مدور
نهاده اند و حصاری در غایت استواری کشیده قصور عالیه و عمائر رفیعه دارد و انجا مسجدی ست بلال ما نکه آنرا
بنای سلیمان علیه السلام میدانند و امروز بایا صوفیه مشهورست و علاوه آن شش صد مسجد و نه صد حمام و هفت هزار
دکان قهوه فروشان دارد قسطنطین بن بقولوس بانی اولین اوست و بعض گویند سام بن نوح ست و شهر بکنار
بحر واقع شده و این بحر منجمله ابحار خمسه ربع مسکون ست و آنرا بحر طرازن و بحر روس نیز خوانند درین بحر جزائر
بسیارست و حیوانات غریب الشکل مهیب صورت ازان می برآید و این مدینه همیشه در تصرف نصاری بود تا آنکه
سلطان محمد عثمانی در سنه هشتصد و پنجاه و هفت انتزاعش از دست این فرقه ضاله نمود و لفظ بلدهٔ طیبه تاریخ این
انتزاع ست و کنائس را که در انجا بود ویران ساخت و مسجدها بنیاد نهاد هنوز در تصرف آل عثمانی ست و در الحمد
تاریخ بدایت این سلطنت لفظ کلمهٔ عثمانیه ست نسب عثمانیه بهلاکو خان می پیوندد و جامی سلسلة الذهب را بنام
سلطان بایزید یلدرم تالیف نموده که یکی از اجداد سلطان حال ست امروز سلطان عبد الحمید خان حکمران این
الکه ست با محرر سطور شناسائی دارد و تمغهٔ مجیدی با فرمان شان ایشان فرستاده حفظه الله تعالی رو میه شهری ست
در غایت بهت و بزرگی شش صد گرمابه دارد و در حوالی او ایوانی ساخته اند و بر ان ایوان آدم ابو البشر تا
خاتم انبیا تصویر همگنان کشیده یکصد ستون دارد و بر هر ستون حجره ی و در تکوله از طلسم بسته اند اگر دشمنی قصد آن نماید
کند جرسها بهم خورند و این عمارت پیشتر کنیسه بود و الحال آنرا مسجد ساخته اند در عیون الانسان گفته در رومیه هیکل
شمس بود و در انجا صنمی بصورت انسان ساخته بودند هرچه ازو پرسند جواب دهد واضع آنصورت اقلیدوس
بوده زعم مجوس آنست که تکلم او بنابر حلول روحانیت کوکبی از سبعه سیاره بود و نام آنصورت مقالیس ست و از
بلاد این اقلیم ست شهر شلشبون و آن شهری از بلاد فرنگ ست در انجا صنفی از مردم باشند که نیمه روی ایشان
در غایت سفیدی و نیمهٔ دیگر در غایت سیاهی ست زره گران و تیر سران دو ولایت اند در اطراف آن مردم انجا
از دو صد سال مشرف باسلام شده اند ۱۱ — اقلیم هفتم منسوب ست بسوی قمر لون مردمش میان صفرت
و بیاض ست و از جانب مشرق آغاز شده و بر بلاد کیاک و آلان و شمال بلاد خلج و جنوب بلاد ترخان گذشته
عمارت درین اقلیم کمترست و تمامه آن بیست و سه شهر دارد و بقولی پنجاه شهر و در وی دو کوه عظیم و چهل و نه
رود بار جاری ست از بلادش یکی بلغارست از غایت برودت درخت در انجا نمیروید گویند از ابنیهٔ کیال
بن یافث ست و بعض گویند بنای سکندر رومی ست قصورش از چوب بلوط باشد و از انجا تا اسلامبول

دو ماه ماه است نهار اطول انجا بست ساعت و شب اقصر چهار ساعت بود و این شهر در نهایت شمال نزدیک بقطب شمالی
افتاده در ناحیه انجا مرغی ست که منقارش شش ماه بجانب یمین و شش ماه بجانب یسار مائل باشد همچو لام الف و در وقت اکل منغلق
گردد ابو حامد اندلسی گفته در بلغار شخصی دیدم از نسل قوم عاد بغایت طویل القامت در خدمت پادشاه انجا تقرب تمام داشت در هر
لشکر که او بودی فتح میسر شدی مردم بلغار مسلمان حنفی المذاهب اند چون انجا وقت نماز عشا نمی آید در فرضیت این نماز فقها اختلاف
کرده اند اما صحیح آنست که هر پنج نماز فرض ست چنانکه در ناظورة الحق و لقطة العجلان تنقیح این حکم نموده شد و صاحب ناظوره که فقیه
متقن ست هنوز در بند حیات ست سلمه الله تعالی کتاب خود را با هدیه فرستاد و مولفات ما را همراه خود از مکه معظمه
بملک خود برد از اولیا آن ملک شیخ حسن بلغاری ست که شیخ کامل مکمل وقت خود بوده دیگر خواجه احمد ست که
حکیم سنائی حدیقه نامه بنام او گفته **صقلاب** در غربی اقلیم سادس افتاده اگرچه داخل اقلیم سابع ست مردم
انجا مذهب نصاری دارند و بعض آفتاب پرستند در مذهب ایشان تا بست و پنج زن جائز و شایع ست زنان ایشان
سر و پا برهنه می برآیند و دختر را بر سر راهی گذارند تا هر که میلی کند بزنی گیرد **یاجوج و ماجوج** نزد بسیاری از مورخین
از نسل یافث بن نوح اند هر یکی را از اولاد یافث بقطری رفته و ایشان انجا که سد سکندر ساخته شده ست مقیم
[illegible] اقلیم هفتم بگذری جائی رسی که انجا شش ماه روز و شش ماه شب باشد و انجا [illegible] بود و این ربع
ارض التسعین نامند شاید بعض بازرگانان که از آن حدود و چین روند در آن نواحی گذر کنند و یاجوج و ماجوج [illegible]
و تمام بنی آدم یک جزو در حسب هیئت سه گونه اند یکی را صد و بست گز قد بود و عرض بمثابه آن دوم در همین طول
و عرض سوم را قامت یک شبر و این صنف را کلیم گوش گویند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نه بیند
گویند فیل و کرگدن مقاومت ایشان نتوانند کرد و گوشت مرده خود بخورند و ملتی و مذهبی ندارند در صورت انسان اند
و در سیرت هم خوی دد و دام جز شکار صنعتی دیگر ندانند سفید رنگ خورد چشم اند بینی ندارند و جز سر موی بر بدن
نبود و در عمر از سائر بنی آدم درازتر باشند در حدود ایشان سرما و برف بسیارست و سد یاجوج را ذوالقرنین اکبر
بسته و بعض از محدثات ذوالقرنین اصغر یعنی سکندر رومی نشان میدهند و اول صحیح ست و در قرآن شریف قصه
سد آمده طول سد سی صد کروه و عرض پنجاه و یک کروه و ارتفاع چون کوه بلند ست و بران دروازه نشانیده اند
دو لخت هر لخت شصت گز عرض دارد و هفتاد گز بلندی و سطبری هر مصراع پنج گز و برین در قفلی زده اند که طول
آن هفت گز باشد و بران کلیدی هم آویخته اند بقدر هفت گز و بست و چهار دندانه دارد هر دانه برابر دسته هاون
در زمان خاتم انبیا صلعم در سد سوراخی بقدر گنجایش دو انگشت بود اکنون کشاده تر شده میرود تا آنکه چون عدد

الهی بر سد سد را سوراخ کرده بیرون برآیند تفصیل این ماجرا در تاریخ الکرامه و اشاعه و دیگر کتب اشراط ساعت
مرقوم است و در کتاب مسالک الممالک نوشته واثق عباسی خواست تا بر حقیقت سد آگاهی یابد در سنه دوصد
و بست و هشت سلام تام ترجمان را با پنجاه نفر باز اد و راحله تفحص آن فرستاد از سامره و ارمنیه و بلاد الان و
ترخان گذشته بسر زمینی رسیدند که از ان بوئی ناخوش می آمد ده روز دیگر رفتند و بسر زمینی پیوستند کوهی بنظر ایشان
آمد و قلعه که جمعی دران نشسته بودند اما از آبادی نشانی نداشت بست و هفت منزل دیگر طی کردند بحصنی رسیدند
نزدیک کوهی که سد یاجوج در شعب آنجاست اگرچه بلادش اندک بود اما صحرا و اماکن بسیار داشت محافظان سد
که در انجا بودند همه دین اسلام داشتند و مذهب حنفی و زبان عربی و فارسی میگفتند اما از سلطنت خلفای عباسیه
بیخبر بودند سلام را مهمانی کردند و روز دیگر برداشته نزدیک سد بردند کوهی دید که بران هیچ قسم گیاه نروئیده
و رودی یافت که پیش آن در میان دره کوه چنان سدی و قلعه بند برآورده بودند که سر بفلک میسود و حقیقت سد
بخوبیکه گذشت معائنه کردند و بطرف خلیفه برگردیدند مدت این سفر پر خطر دو سال و چهار ماه بود افسوس
شهریست در شمال بلاد روم بنا کرده اوقیانوس اصحاب کهف که قصه ایشان در فرقان حمید مذکور است از همین شهر
بودند و در تعیین عدد ایشان اختلاف است و از شهر تا غار ایشان شش کروه است و در غار بجانب شمال آفتاب
دران نتابد و بر در غار مسجدی ساخته اند در شب بالای آن غار نوری عظیم نمایان میشود چنانکه در شهر مرئی میگردد
در تاریخ عباسی گفته واثق بن معتصم را داعیه شد که بدستور سد سکندر حال موضع غار و اصحاب کهف دریابد محمد بن
طوس منجم را فرستاد وی باز پس آمده ظاهر کرد که از شهر السین که میان عموریه و روم است چند روز مسالک
صعبه بریدم و کوه و هامون بزرگ پیمودم تا بشهری رسیدیم که کوه خورد داشت و قطر دامنش از هزار گز زیاده
نبود اما بغایت بلند در دامن آن کوه سوراخی بود در سنگ کنده بالای آن کوه برآمدم چاهی دیدم چون غاری
سخت عمیق و مدور کشادگی او دوصد گز بود دران سوراخ بقدر سیصد قدم رفتم جایها در سنگ کنده و ستونها
از ان تراشیده از ان جا تا یکی بمقدار پنج گز بود که بنردبان انجا می بایست رفت خواستم که بروم نگهبانان
مانع آمدند و گفتند هر که ایشان را بیند بوی آفتی رسد نشنیدم و شمعی گرفته درون شدم سیزده شخص دیدم گفته
و یکی از ایشان کودک امرد بود و بر ایشان جامه بود از جنس گلیم بغایت بوسیده اما تن ایشان بر جا بود و خشک شده
دست بر سینه آنها گذاشتم اثر موی و درستی آن باقی بود و چون بر کشیدم نبر آمد از انجا متوجه دار الخلافت شدم
باطق بلده ایست که آنرا باطل هم گویند مردمش بکلید گر مشفق و مهربان باشند هر که ستمی بدزدی شود

آهن گرم بدست او دهند و چند گام رفتن فرمایند اگر دست آبله برآرد مجرم باشد ورنه بیگناه و گاهی دست و پا
بسته درآب اندازند اگر فرورفت گناه ندارد چه آب او را قبول کرده و اگر فرونرفت گناهگار ست بسزا رسانند
که مردود آب ست **جابلقا** شهری ست در نهایت مغرب مردم انجا اولاد عاد اند و مذهب اسلام دارند این ست
بیان مدائن و بلدان معروفه ربع مسکون و جزین ها شهرها و قصبه ها و قری و معمورات و خرابات دیگر ست که
در کتب تواریخ احوال آن نوشته اند و عجائب و غرائب آن دیار و انهار و صحاری و حیوانات انجا ذکر نموده لکن
چون درین زمان موجود نمی نماید یا موجود ست اما شهرت عام ندارد لهذا بذکر آن نپرداختیم هر که استیفا خواهد
و استیعاب جوید بمبسوطات رجوع نماید و این قدر که نوشته آمد از برای ایمان آوردن بقدرت حق سبحانه و تعالی
و عموم آن در خلق و امر کفایت است فتبارک الله احسن الخالقین درین مقام نیز یاد داشتنی ست که
تقسیم ارض مسکون بر هفت حصه صنع قدما ست و حکماء فرنگ امروز زمین آباد را سه حصه کرده اند ایشیا و یورپ
و افریقا و امریکا [illegible] که حصه چهارم ست آگاه نبودند بعد از عمر دراز چون بران وقوف دست بهم داد آن را با [illegible]
مذکور منضم ساخته چهار حصه قرار داده اند و ابتدا از سرزمین حصه ایشیا کردند که اول نوع بشر از انجا بوجود آمد و نسبت بسه
حصه دیگر کلان ست طول این حصه شش هزار و ششصد و هفتاد کروه ست و عرض مسافت بسیار دارد و قریب چهار
هزار و شش صد و بست کروه و چون زمین را از خط استوا موافق قول حکماء هند گیریم و اقالیم را بشمریم اول آنها
ملک هندوستان ست شمال آن بهوت و تبت و شمال تبت تاتار و شمال بنگاله مائل بغرب نیپال و کشمیر و کابل و
آشام و شرق آشام چین و جانب شمال و شرق چین جاپان و متصل بنگاله جانب جنوب و شرق ملک برهما ست
و شرق برهما سیام و تنکن و غرب هند فارس و آنجانب فارس ارض عرب و در جنوب هند بحر اعظم و جانب شمال و
غرب دریای سند و شمال آن کوه همالا طول هند از کشمیر تا کماری یکهزار و هفصد و هفتاد و چهار کروه ست
و عرض عریض او از بهت تا کراچین بندر یکهزار و ششصد کروه و کوه کلان او همین همالاست که طول چهار هزار
کروه میدارد و از دریای شور هژده هزار و شصت ذرع و دستی بلند ست و مردم هند تخمیناً ده کرور اند
و اصل زبان هنود سنسکرت بود السنه دیگر ازان مستخرج شده و انواع فنون و علوم معقول و منقول در ایشان
بوده لکن همان زبان اما امروز رواج آن همه فنون مضمحل گشته خصوصاً ازان باز که اسلام درین ملک آمده
و تعلم عربی و زبان فارسی مروج گردیده و این از زیاده بر نهصد سال میگذرد و در هند قریب چهل زبان متکلم بست
و سه مذهب امروز موجود شده اسلام و هنود و نصاری و در هر مذهب کتابهاست که ناطق اند بکیش و آئین

هر یکی وحق از میان آنها همین دین اسلام ست پس چون در زبدة الاخبار در بیان حقائق هند بسط نموده واز بهار
کلانش یکی قنوج را نام برده و بذکر اکثر بلاد هند وچین وجز آن که در اطراف اربعه هند افتاده پرداخته وپیمایش
اضلاع اربع هند مثل دکن وغیره تحریر نموده واما یوروپ که حصهٔ دوم زمین ست پس جانب غرب ایشیا واقع شده
ومردم اینجا یک ثلث از ایشیا در تعداد کمتر اند حد غربی دریای شور شرقی یوروپ ست وجانب شمال او دریای شور
یخ بسته لهذا از زمین امریکا جدا گشته شمار مردم اینجا بقیاس پانزده کرور باشد پیش ازین مردم یوروپ عابد بوان
ومهر وماه بودند ومذهب پاپا که پادشاه پرستی ست نیز رواج داشت اکنون کمتر بران طریقه باشند اکثر عیسوی واقل
مسلمان شده اند درین سرزمین چهارده سلطنت قائم ست همچو ترک وانگلند وروس وفرانس واشتریا وپرتگیز و
رسیا نیا وسویڈن وپرتکال وسیوسٹ وجرمن واتالی وجز آن پادشاه روم را خداوندگار وقیصر وسلطان نامند
درویشان وخداپرستان وعلمای ربانی درین ملک بسیار ماند وبود کرده اند از پانصد وهفتاد وپنج سال پیشتر
این ملک در تصرف اسلام آمده شعری در زبده در بیان ممالک وبلاد ومردم وآئین وقدر حاصل از مداخل وشمار انفاق
ودیگر ماجرایات این دول بسط لائق کرده که این مقام گنجایش آنهمه کفر یات ندارد حصهٔ سوم که افریکاست این
ممالک بطرف حد غربی وجنوبی هندوستان ست واز حصه یوروپ بسیار کلان لکن در کثرت مردم وتعلیم کمتر
تخمیناً زیاده از دو کرور وپنجاه لک مردم در اینجا خواهند بود اکثر کافر سیاه رنگ پیچیده موی ودر بعضی حبسا
مردم اند از نسل عرب وسه طرف او دریای شور افتاده ودر حصهٔ شمالی او اهل اسلام باشند واز کلان دریاهای
آن سرزمین رود نیل ست وریگستان اینجا از جمله ریگ عالم بزرگ ست واهم بها صوبه جات دارد وچند جزیره
ازان در تصرف اسلامیان ست ملک مصر تا چهار هزار سال بخوبی آباد بود ورواج علم وفضیلت داشت بعد ازان
در تصرف پادشاه بابل آمد هر چیز رو بنقصان نهاد تا آنکه مردم اینجا از راه کمال حماقت دیوان بلکه ستفیهای مین را
پرستیدند پستر بعضی یهود شدند وبعضی نصاری تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه این ملک بتصرف اسلام در آمد
ومردم مشرف بدین وایمان شدند شمار کسان اینجا سی لک بحساب آمده اکنون این ملک در تصرف ترکان ست
اصلح الله حالهم ومآلهم وحاصل آن سرزمین یک کرور روپیه ست وبقیه حالات این حصه وبلاد وجز آن کرا در
زبدة الاخبار ذکر کرده حصهٔ چهارم که امریکاست در سنه ۱۴۹۲ عیسوی موافق سنه ۸۹۷ هجری بران وقوف حاصل شد
مستر کلمبس آن را بدرآورده حکایت تفحص او در زبده مذکور ست وی حکیمی بود از جزیرهٔ جنوه بمدد پادشاه اسپین
این کار کرده واین حصه برابر یک اقلیم مشتمل بر همه آنچه در کشورهای دیگر از اسباب معیشت وجواهر وزر وجز آن

پیدا میشود نشان سید هند در زبده بعد از ذکر این حصه و اطالت بیان در آن بعض عجائبات بحار و جزائر
و جبال و عیون و انهار و غیرها را ذکر کرده و از احوال حیوانات آبی و وحوش و طیور داستان سرائیده این
موضع لائق تحریر این قسم مطالب نیست و نیز بیش ازین کتاب مذکورات این اشیا در خریدة العجائب
و اخبار الدول و حیات الحیوان و عجائب المخلوقات و دیگر کتب تواریخ مرقوم است صاحب شوق می تواند که
بسوی آن رجوع کند و بوحدانیت حق سبحانه تعالی اعتقاد آرد فان القدرة الربانیة صالحة لکل شیء و
بسیار چیزها است که نزد قومی عجیب است زیرا که در مملکت ایشان مثل آن بوجود نمی آید و نزد قومی دیگر هیچ
غرابت ندارد بنا بر آنکه نظائر او دیده اند و در سرزمین خود مانند آن مشاهده نموده و بالجمله امر غرابت و اعجوبگی
موقوف بر اضافت است و هر سرزمین را خالق آسمان و زمین رنگی دیگر و اثری آخر و وضعی غیر وضع ارض دیگر
و مردم آنجا را اخلاق و خلقی دیگر ارزانی داشته و هر یکی را از نوع بشر بخواص و افعال خاصه نواخته و بر سعت ملک
و ملکوت خود اطلاع داده و قوت تام نبخشیده بلکه آنچه علمش را بایشان افاضه کرده خواه بواسطه انبیاء و اولیاء
باشد که مستمد اند از وحی و خواه از طریقه حکماء و فلاسفه بود که اشراق و مماشات دارند در جنب علم وسیع وی سبحانه
[illegible] قطره آب و پرتوی از آفتاب و حرفی از کتاب و نمودی از سراب و خلسه از خواب نیست و لا
یعلم جنود ربک الا هو و با قطع نظر از عجائب ربع مسکون و غرائب عالم کن فیکون اعجب عجائب آنست که آدمی نژاد
بنهایت غافل و ذاهل افتاده و نهایت ظلوم و جاهل واقع شده مضاجع و مقابر آبا و اجداد و اصحاب و احباب خود
می بیند و گل عبرتی از گلبن این نمود بی بود نمی چیند الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر طرفه تر آنکه مال که دوست
جانی او ست در دنیا میگذارد و مظالم را که دشمن ایمانی او بند با خود می بردارد اگر یکی را اندک جرمیه بیند بهزار
زبان فرو شد و اگر خودش مصدر هزاران قبائح شود آنرا بپوشد بلکه هرگز در دلش خطور نکند تا ببیان چه رسد
مردم آسوده حال را خطاب قارون بدهد و خود در طلب سیم و زر زیر زمین حرص و هوا رود خداوندان جاه و حشم را
فرعون و نمرود نام کند و خود ببال هوا و هوس بر آسمان جبروت و کبریا پرد خدای عز و جل را معبود
برداشته و بدوستی و احسان گزیده و حق تن با وامر و نواهی او سبحانه نمیدهد و شیطان لعین را دشمن قوی بازو
انگاشته و بر عداوت او اعتقاد صحیح آورده زنهار قدم از دائره فرمانبری او بیرون نمی نهد دنیا را بوفا دانسته
اما ثواب باقی بمتاع فانی نمیخرد و قیامت را حق پنداشته لکن هرگز از باز پرس آنروز اندیشه نمیکند ع

آگاه فارغ ست ز ویرانه جهان — تعمیر کارخانه دنیا بغفلت است

ای بسته دل بهیچ و همه رفته از کفت — امید پایدار یت از عمر و دولت ست

از خون دل چو خاک امل سبز کرده — شاخی که میوه حسرت و برگش غم ست

در بزم قدس بهر تو مسند نهاده اند — تو داده تن بچاه ضلال این چه حالت ست

ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین رب انت ولیی فی الدنیا و الآخرة توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین ۱۳ — نگوئی که عقد این فصل درین کتاب که در معارف سلوک و مقاصد صوفیه صافیه ست دور از مناسبت ست زیرا که نوع بشر خواه پیغمبران باشند یا علما یا مشائخ ماده خلقت جمیع ایشان از همین خاکدان نیستی ست و مساکن و مواطن ایشان همین ربع مسکون از ارض بوده و تا این دنیا را گذاشته اند در زیر همین زمین تیره آسوده چنانکه کریمه منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری دلیل [illegible] همین دعوی و چون زمان حشر بسر آید از زیر همین خاک سر برآرند پس محل و موقع این علما و اولیا و انبیا [illegible] همین [illegible] و تاریخ این گروه [illegible] همین [illegible] عالم [illegible] این خاکدان جلوه گر بوده اند و از سرزمین هر اقلیم سر برآورده پس آگاهی بر احوال ممالک و مجاری امور این مسالک هرچند بر شیوه اجمال باشد ناگزیر ست لاسیما دمیکه خالق آسمان و زمین داستانی ازین باب در کتاب عزیز خوانده باشد و بعض احوال فلکیات و شمه از ماجریات ارض بیان نموده و بسوی بعض مدائن و قری و مساجد و اودیه و بعض اقوام اشارت و صراحت فرموده بنا بر علی ذلک اگر درین جریده نیز بذکر بعض مسالک و ممالک آنچه مناسب وقت ست خامه فرسائی اتفاق افتاده دور از کار نیست بلکه اقتدای پروردگار ست که عباد خود را بتلاوت آثار قضا و قدر خود رهنمونی فرموده و بنظر در ملک و ملکوت خود امر نموده قرآن کریم را ببین و دریاب که چه قسم ماجریات قوم ابراهیم علیه السلام و دیگر انبیاء کرام و صلحاء عظام همچو قوم لوط و قوم هود و قوم صالح و قوم نوح و قوم موسی و قوم هارون و قوم شعیب و قوم ثمود و قوم عاد و قوم الیاس و قوم یونس و قوم تبع و قوم فرعون و اصحاب الرس و اصحاب کهف و اصحاب مدین و اصحاب الایکه اتمام حجت نموده و مکه و یثرب و سبا و بابل و مصر و مدین و سد و روم را نام برده و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجد ضرار و مسجد قبا را نشان داده و بذکر وادی مقدس و بیت المعمور و طور سینین و ارم ذات العماد پرداخته و بعض شهرها را بلا نام بلفظ مدینه یا قریه یا دیار ذکر فرموده و بیت و بیوت و دار و دیار و قریه و قری و مدینه و مدائن و وادی و اودیه و بلاد و بر و را نام برده و گفته و اذ جعلنا البیت و قال لا تدخلوا بیوتا و قال و لنعم دار المتقین و قال خرجوا من دیارهم و قال

واسئل القرية وقال وتلك القرى اهلكناهم وقال من اقصى المدينة وقال وابعث في المدائن
حاشرين وقال بواد غير ذي زرع وقال مستقبل اوديتهم وقال والبلد الطيب يخرج نباته
وقال لم يخلق مثلها في البلاد وقال وجاءكم من البلد وذکر این الفاظ در آیات دیگر نیز وارد شده
که بر تالی قرآن و متتبع فرقان مخفی نیست و این همه بیانات قرآنی و ارشادات ربانی دلیل واضح و حجت و کشف
بر اعتناء بحال این امور تا ناظران با تمکین و عارفان مدارج آسمان و زمین از سراب بآب پی برند و از تطورات
کائنات بفاطر ارض و سموات راه یابند و ازین دار فانی بر عالم باقی استدلال نمایند و از ذره بخورشید سازند
قال تعالی وما انزل على الملكين ببابل هاروت وماروت. بابل غیر منصرف است بنا بر عجمه و علمیت یا تانیث
و علمیت در فتح البيان گفته اسم ارض او بلد في سواد العراق سميت بذلك لتبلبل السنة الخلائق بها والبلبلة التفرقة
وقال تعالی الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف در فتح البيان گفته وهم قوم من بني اسرائيل قيل
ثلاثة آلاف او اربعة وقيل عشرة آلاف وقيل بضع وثلاثون الفا وقيل اربعون الفا وقيل سبعون الفا واصح
الاقوال قول من قال انهم كانوا زيادة على عشرة آلاف لان الالوف من جمع الكثرة وحقيقته ما فوق العشرة
قال القرطبي فدل على انها الوف كثيرة وجمع القليل آلاف و این خروج بخوف مرگ بود از طاعون وقال تعالی
ان اول بيت وضع للناس ببكة مباركا وهدى للعالمين فيه آيات بينات مقام ابراهيم
در فتح البيان گفته ذلك انهم قالوا ان بيت المقدس افضل واعظم من الكعبة لكونه مهاجر الانبياء
وارض المحشر في الارض المقدسة وقبلتهم فرد الله ذلك عليهم ونبه تعالى بكونه اول متعبد
على انه افضل من غيره وبكة علم للبلد الحرام وكذا مكة وهما لغتان وقيل ان بكة اسم لموضع البيت
ومكة اسم البلد الحرام وقيل بكة المسجد ومكة الحرم كله ومقام ابراهيم الحجر الذي كان يقوم عليه
عند بناء البيت وكان فيه اثر قدمي ابراهيم عليه السلام فاندرس من كثرة المسح بالايدي قال تعالى
ولتنذر ام القرى ومن حولها در فتح البيان گفته خصها وهي مكة لكونها اعظم القرى شانا ولكونها
اول بيت وضع للناس ولكونها قبلة هذه الامة ومحل حجهم قال قتادة بلغني ان الارض دحيت من مكة
ولهذا سميت بام القرى وقيل لانها سرة الارض والمراد بانذارها انذار اهلها وهو مستتبع لانذار
سائر اهل الارض ومن حولها جميع البلاد والقرى شرقا وغربا وفيه دليل على عموم رسالته صلعم
الى اهل الارض كافة انتهى گوییم و درین دلیل است بر ذکر ربع مسکون که هفت اقلیم است بر نهج سابق

وچہار حصہ ست بر طریقۂ متاخرین حکما گویا بالاجمال بسوی ہمہ ارض واہل ارض اشارت فرمودہ اند در القرآن بالبلغہ
واجمعہ للمعانی فی اقصر المبانی وقال تعالی والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المومنین درین
آیہ ذکر مسجد یست کہ اہل نفاق آنرا بنا کردند بغرض آنکہ مردم در مسجد قبا یا مسجد نبوی نماز نگذارند واین دلیل ست بر
ابنیہ وعمارت ارض وقال تعالی لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیہ فیہ رجال یحبون
ان یتطہروا واللہ یحب المطہرین مراد باین مسجد مسجد قبا ومسجد رسول خداست صلعم ودروی علاوہ ذکر بنا و
عمارت مدح رجال مسلمین وجماعہ مطہرین ست واین دلیل ست برآنکہ مردم زمین را احوال گوناگون ست چنانکہ اختلاف
حقائق احوال رجال ربع مسکون شاہد این معنی ست وقال تعالی والی مدین اخاہم شعیبا در فتح البیان گفتہ
ہو اسم ابن ابراہیم الخلیل ثم صار اسما للقبیلۃ من اولادہ وہو المراد ہنا وقیل ہو فی الاصل اسم
مدینۃ بناہا مدین المذکور مقریزی در خطط گفتہ مدین امت شعیب بود علیہ السلام وہم بنو مدیان ابن
ابراہیم وامہم قنطورا ابنۃ یقطان الکنعانیۃ ولدت لہ ثمانیۃ من الولد تناسلت منہم امم
ومدین علی بحر القلزم تحاذی تبوک علی نحو ست مراحل اسم بلد وقطر انتہی واخوت شعیب با ایشان
در نسب بود چہ شعیب علیہ السلام فرزند میکائیل بن یشجر بن مدین بن ابراہیم علیہ السلام ست وقال تعالی وقال
الذی اشتراہ من مصر لامرأتہ اکرمی مثواہ مراد عزیز مصر ست کہ بر خزائن مصر دست داشت وریان بن ولید
از عمالقہ وزیر او بود وبعض گفتہ اند کہ ملک مصر فرعون موسی بود وابن عباس گفتہ نام مشتری قطفیر بود ومحمد بن
اسحق گفتہ اطفیر بن روحیب بود ونام زن او راعیل بنت رعابیل ونام بائع مالک بن ذعر وما احسن اقتباس
آزاد البلجرامی من ہذہ الآیۃ فی الشعر الغراسے حیث انشد ؎

قلبی الذی بہواک طال نواہ   اتی الیک فاکرمی مثواہ

وقال تعالی ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم این قول ابراہیم ست علیہ
السلام ومراد بذریت اسمعیل ومادر او ہاجرہ ست ومراد باین وادی بی کشت وادی مکہ ست ومراد بخانہ کعبۂ مکرمہ
ودر آیۂ شریفہ اطلاق ذریت ست بر بعض اولاد وذکر وادی ووادست وہو المقصود ہا ہنا وقال تعالی وجاء
اہل المدینۃ یستبشرون مراد باین مدینہ شہر قوم لوط علیہ السلام ست وقال تعالی سبحان الذی اسری
بعبدہ لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حولہ ظاہر نظم قرآن آنست کہ مراد باین مسجد
نفس مسجد حرام ست وعامۂ مفسرین میگویند کہ اسرا از خانۂ ام ہانی بود وپس مسجد حرام را محمول کردند بر مکہ

یا بر حرم بنا بر احاطه هر یکی ازین هر دو مسجد حرام یا بنا بر آنکه تمام حرم حکم مسجد دارد و مراد مسجد اقصی بیت المقدس ست
اقصی از ان گویند که میان او و میان مسجد حرام مسافت بعیدست یا ورا او کدام مسجد دیگر نیست و اول بانی
آن آدم علیه السلام ست بعد از بناء کعبه بچهل سال چنانکه در مواهب ست پس مسجد اقصی اول مسجدی ست که برروی
زمین بعد از کعبه بنا شد و تمام حالش در لقطة العجلان ست و برکت حول او برکت دنیویست ورنه برکت داخل در
هر دو مسجدیست بلکه این برکت در حرم اتم ست و آن عبارت ست از کثرت ثواب بر عبادت در هر دو و خازن گفته
مراد باین برکت ثمار و انهار و اشجارست یا وجود انبیا و صالحین و اخیار و ابرار و حشر خلق بسوی آن شود پس
حول این مسجد مبارکست ببرکات دنیا و آخرت وقال تعالی فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة مراد
باین مدینه شهر افسوس ست و آن مدینه ایست از مدائن روم و امروز آنرا طرسوس خوانند کذا قال الواحدی
و آنکه گفته اند که این هر دو نام دو شهرست یکی قدیم و دیگر محدث پس خلاف ظاهرست وقال تعالی فانطلقا حتی
اذا اتیا اهل قریة گفته اند مراد باین قریه ایله ست که ابعد ارض ست از سما و بعض گویند انطاکیه ست و بعض
گویند برقه ست وقیل قریة من قری آذربیجان وقیل قریة من قری الروم و گفته اند که بلده ایست از اندلس
وقال تعالی حتی اذا بلغ بین السدین گویند مراد باین هر دو سد دو جبل ست قرب ارمینیه و آذربیجان قاله
ابن عباس و گفته اند که منقطع ارض ترک ست متصل مشرق و گویند دو کوه بلند املس اند که احدی بران صعود نمیتواند کرد
ابن جریر در تاریخ خود نوشته ان صاحب آذربیجان ایام فتحها وجه انسانا من ناحیة الخزر فشاهده و وصف انه
بنیان رفیع وراء خندق وثیق منیع وحکی ان الواثق بعث بعض من یثق به الیه لیعاینوه فخرجوا حتی وصلوا الیه و
شاهدوه فوصفوا انه بناء من لبن حدید مشدود بالنحاس المذاب وعلیه باب مقفل و گفته اند دو کوه اند در اواخر
شمال رازی گفته اظهر آنست که موضع سد در ناحیه شمال ست سکندر آنرا ساخته طولش صد ذراع ست یاجوج ماجوج
راسبب آن راهی بسوی زمین آباد نیست مگر همان فتحه و مسکن آنها ورای این هر دو کوه ست و زمین ایشان
سخت اتساع دارد و منتهی میشود بسوی بحر محیط و تمام این قصه و حال این قوم در قرآن کریم مذکورست وقال تعالی
وجئتك من سبأ بنبأ یقین مفسرین گفته اند سبا نام مردی ست که این قوم منسوبست بسوی آن یا
نام مدینه ست و اول را زجاج انکار کرده و گفته بلکه نام شهرست که معروف ست بمارب یمن و گفته اند که نام
زن ست شهر بنام او مشهور شده و قرطبی گفته صحیح آنست که نام مردست نه نام زن ابن عطیه گفته این معنی
بر زجاج مخفی مانده پس در خبط عشوا افتاده گویم شک نیست که سبا اسم مدینه ست در یمن که بلقیس انجا ست

وہم نام مردیست از قحطان و مراد دریجا شہریست کہ ہدہد خبرش بسلیمان داد . . . . . سہ

ای ہد ہد صبا بسبا می فرستمت بنگر کہ از کجا بکجا مے فرستمت

ابن عباس گفتہ سبا بارض الیمن یقال لہا مارب بینہا و بین صنعا مسیرۃ ثلاث لیال بعدہ در قرآن ذکر ملکہ سبا فرمودہ وہی بلقیس بنت شراحیل وقیل بنت ذی شرح پدرش ملک ارض یمن بود ودی و قوم او مذہب مجوس داشتند و آفتاب را می پرستیدند و ابن عباس نام پدرش ذی شیرہ نشان دادہ وگویند کہ از نسل یعرب بن قحطان بود در حدیث ابی ہریرہ ست مرفوعاً احد ابوی بلقیس کان جنیا اخرجہ ابن عساکر و ابن مردویہ و ابو الشیخ و ابن جریر وہرچہ باشد در کتاب عزیز قصۂ این زن و ذکر شہر او واقع شدہ وہو المقصود وقال تعالیٰ غلبت الروم فی ادنی الارض درین کریمہ ذکر محاربہ روم و فارس ست روم نصاری بودند اہل کتاب و فارس مجوس اند آتش پرست و روم نام قبیلہ ست کہ باسم جد خود موسوم شد و آن روم بن عیصو بن اسحق بن ابراہیم علیہ السلام ست قالہ ابن جوزی فی تفسیرہ و چون زمین روم اقرب ارض ست بارض عرب لہذا در بارۂ آن ادنی ارض ارشاد شد گفتہ اند مراد ارض جزیرہ ست و بعض گفتہ اذرعات و بعض گفتہ کسکر وقیل اردن وقیل فلسطین و این مواضع اقرب اند بسوی بلاد عرب از غیر خود و حمل ارض بر ارض عرب بنا بر آنست کہ معہود ست بان ایشان نزد اطلاق ارض ہمین سرزمین جزیرۂ عرب ست یا مراد آنست کہ اقرب ارض روم از عرب یعنی فارس وہرچہ باشد مراد بجزیرہ ما بین دجلہ و فرات ست و تنہا جزیرۂ عرب مراد نیست چنانکہ اصمعی گفتہ انہا من اقصی عدن الی ریف العراق طولا و من جدۃ و ما والاہا الی اطراف الشام عرضا و مسمی شد بجزیرہ بنا بر احاطہ بحار و انہار عظیمہ بدان ہمچو بحر حبشہ و بحر فارس و دجلہ و فرات و ابن جوزی در تفسیر خود گفتہ جزیرۂ میان شام و عراق ست و این اول روم ست تا فارس ابن عطیہ گفتہ اگر وقعہ در اذرعات باشد پس ادنی ارض ست بقیاس بمکہ و اگر در جزیرہ باشد پس ادنی ارض ست بقیاس بسوی ارض کسری و اگر در اردن باشد پس ادنی ست بسوی ارض روم وقال تعالیٰ یا اہل یثرب لا مقام لکم ابو عبیدہ گفتہ یثرب اسم ارض ست و شہر رسول خدا صلعم در ناحیۂ از وی ست آن را یثرب گویند زیرا کہ شخصی از عمالقہ کہ انجا نازل شدہ یثرب بن عمیل نام داشت و گفتہ اند کہ یثرب نام نفس شہر ست و غیر منصرف ست بنا بر علمیت و وزن فعل چہ بروزن یضرب ست و در حدیث ابو ہریرہ آمدہ کہ گفت فرمود رسول خدا صلعم امرت بقریۃ تاکل القری یقولون یثرب وہی المدینۃ تنفی الناس کما تنفی الکیر خبث الحدید اخرجہ البخاری و مسلم وغیرہما و احمد و ابن ابی حاتم و ابن مردویہ از براء بن عازب

رضی الله عنه مرفوعا روایت کرده اند من سمی المدینة یثرب فلیستغفر الله هی طابة هی طابة هی طابة ولفظ احمد
انما هی طابة ست واسنادش ضعیف ست گویا آنحضرت صلعم این لفظ را مکروه داشت بنابر آنکه تثریب بمعنی
تقریع وتوبیخ ست وعلی کل حال ذکر این شهر مبارک در کتاب آسمانی آمده وقال تعالی واضرب لهم مثلا
اصحاب القریة قرطبی گفته این قریه انطاکیه ست در قول جمیع مفسرین وبه قال ابن عباس وبریدة وهی ذات
اعین وسور عظیم من صخر داخله خمسة اجبل دورها اثنا عشر میلا والعواصم بلاد قصبتها انطاکیه
وهی بادمن الروم مردم این قریه عبده اوثان بودند از اصحاب عیسی علیه السلام سه کس بسوی ایشان فرستاده شدند
یوحنا وشمعون وگفته اند که نام سه کس صادق ومصدوق وشلوم بود قاله ابن جریر وقیل شمعان ویحیی وبولس و
وهب گفته اسماء یحیی وبولس بودند وکعب گفته صادق ومصدوق وگفته اند ثالث شمعون بود وقیل غیره ومیان موسی
وعیسی علیهما السلام فاصله یکهزار ونهصد سال ست ومیان این هردو فترت اتفاق نیفتاده بلکه قریب هزار پیغمبر
از بنی اسرائیل مرسل شدند وفاصله میان میلاد عیسی وخاتم انبیاء علیهما السلام پانصد وشصت ونه سال ست
در اول آن سه نبی فرستاده شدند ثالث ایشان شمعون ست از حواریان عیسوی بود وفترتی که دران احدی
[illegible] چهار صد وسی وچهار سال ست چنانکه ابن سعد وابن عساکر اخراج کرده اند والله اعلم قال تعالی
ببطن مکة مراد زمین حرم ست زیراکه هشتاد کس از اهل مکه با سلاح از طرف کوه تنعیم باراده بازی دهی رسول
کریم صلعم روز حدیبیه فرود آمدند مقصود دراینجا ذکر مکه ست در کتاب عزیز وقال تعالی لتدخلن المسجد الحرام
ان شاء الله این مسجد در زمین حرم مکه معظمه ست ودران تعلیق وعده بمشیت الهی ست چه بدون اراده الهی هیچ
چیز واقع نمیشود وقال تعالی والبیت المعمور معمور از ان گویند که آبادست بکثرت غاشیه واهل وزوار از
ملائکه گفته اند که این خانه در هفتم آسمان ست وگفته اند که در آسمان دنیاست وگفته اند که مراد بدان همین کعبه
معظمه ست وبعضی در آسمان سوم یا ششم یا چهارم نشان میدهند وانچه در حدیث انس مرفوعا آمده این ست که
البیت المعمور فی السماء السابعة یدخله کل یوم سبعون الف ملک لا یعودون الیه حتی تقوم الساعة
اخرجه ابن جریر وابن المنذر والحاکم وصححه وابن مردویه والبیهقی فی الشعب ودر صحیحین وغیرهما ثابت
که آنحضرت صلعم در حدیث اسرا بعد از مجاوزت سماء سابعه فرموده ثم رفع لی البیت المعمور واذا هو یدخله
کل یوم سبعون الف ملک لا یعودون الیه وابو الطفیل گفته ابن الکوی علی مرتضی را پرسید که بیت معمور چیست
فرمود ذلک الضراح بیت فوق سبع سموات تحت العرش یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا

یعودون الیه الی یوم القیامة ونحوه عن ابن عباس وعن ابن عمرو رفعه ان البیت المعمور بحیال الکعبة لو سقط منه شیٔ لسقط علیها یصلی فیه کل یوم سبعون الفا من الملائکة ثم لا یعودون الیه وعن ابن عباس نحوه واسناده ضعیف قاله السیوطی و بالجمله اگر مراد باین خانهٔ آبادان کعبه است پس ظاهرست واگر مراد بدان خانه ایست که بر آسمان هفتم در برابر بیت الله است پس ذکر آن در قرآن از وادی ذکر فلکیات ست چنانکه آیات دیگر نیز درین باب وارد شده مثل السماء ذات البروج ونحو آن که دران ذکر کواکب وصعود وهبوط از آسمان ست وقال تعالی اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوی فراء گفته طوی وادیست بین المدینة ومصر وقیل واد بالشام عند الطور بین ایلة ومصر وقال الجوهری طوی اسم موضع بالشام وذکر این وادی مبارک در قصهٔ موسی علیه السلام و فرعون با فرجام در کتاب عزیز علیم علام آمده واین وادی را مبارک ازان گفته که انزال نبوت دران بوده ونبوت مفیض برکات ومطهر انجاس ست بتشریف آلهی جل مجده ودر تسمیهٔ طوی بطوی وجوه بسیار ست که مفسرین ذکر کرده اند وقراءت طوی بتنوین وترک آن هر دو ست ومنصرف وغیر منصرف هر دو آید هر که آنرا منصرف کرده نام وادی ومکان نشان داده ونکره ساخته وهر که غیر منصرف گفته بلده وبقعه قرار داده ومعرفه نموده وقال تعالی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد واین عطف بیان ست از برای عاد ومراد بعاد اسم پدر ایشان ست وارم اسم قبیله است یا بدل ست ازوی وامتناع صرف ارم بنابر تعریف وتانیث ست وگفته اند عاد دو هستند یکی عاد اولی دوم عاد اخری ومراد اهل ارم یا سبط ارم اند چه ارم جد عاد بود باین طریق که عاد پسر عوص ست واو ولد ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود وبعضی باضافت عاد بسوی ارم خوانده اند وبعض باضافت ارم بسوی ذات العماد وامر عاد وثمود نزد عرب شهرت داشت بنابر آنکه دیار آنها متصل بود بدیار عرب ومجاهد گفته ارم امتی بود از امم وقتاده گفته قبیله بود از عاد وگفته اند عاد دو عاد اند یکی ارم ودیگر ثمود ویقال عاد ارم وعاد ثمود وهر دو قبیله منسوب اند بسوی ارم ابو عبیده گفته هما عادان فالاول ارم ومعنی ذات العماد آنست که صاحب قوت وشدت بودند ومقاتل گفته عماد بمعنی طول ست چه طول یک کس دوازده ذراع بود یا عماد بمعنی سیادت ست یا بمعنی احکام بنیان بعمد در صحاح گفته العماد الابنیة الرفیعة تذکر وتونث وعکرمه وسعید مقبری گفته مراد دمشق ست وعن مالک مثله ومحمد بن کعب گفته هی الاسکندریة وابن عباس فرموده ارم بمعنی هلاک ست وعاد بمعنی طول تر در حدیثی مرفوع آمده کان الرجل منهم یاتی الی الصخرة فیحملها علی کاهله فیلقیها علی ای حی اراد فیهلکهم اخرجه ابن ابی حاتم وابن مردویه عن المقدام بن

معدیکرب لکن در سندش مردی مجهول ست و قوله سبحانه لم یخلق مثلها فی البلاد صفت عاد ست یا صفت
قریه ست بر قول کسیکه ارم را نام ده یا ارض نشان میدهد و اول اولی ست و جمعی از مفسرین ذکر کرده که ارم ذات
العماد نام شهری ست که آنرا از سیم و زر ساخته بودند و قصور و دور و بساتین داشت و حصباء او جواهر و خاک او
مشک بود و انجا ساکنی از بنی آدم و انیسی از مردم نیست همیشه از جائی بجائی سیر و گاهی در یمن ست و گاهی در شام
و گاهی در عراق و گاهی بسائر بلاد در فتح البیان گفته و هذا کذب بحت لا ینفق علی من له ادنی تمییز و ثعلبی و غیره
در تفسیر خودها حکایت عبد الله بن قلابه نوشته اند که وی در زمان معاویه حاکم شام آن مقام را دریافته و این کذب بر
کذب و افترا بالای افتراست و قد اصیب الاسلام و اهله بداهیة دهیاء و فاقرة عظمی و رزیة کبری من
امثال هؤلاء الکذابین الدجالین الذین یجترؤن علی الکذب تارة علی بنی اسرائیل و تارة علی الانبیاء
والصالحین و تارة علی رب العالمین و تضاعف هذا الشر و زاد بتصدر جماعة من الذین لا علم لهم بصحیح
الروایة من ضعیفها بل موضوعها للتصنیف والتفسیر لکتاب الله العزیز فادخلوا هذه الخرافات المختلقة
والاقاصیص المنحوتة المنحولة والاساطیر المفتعلة فی تفسیر کتاب الله سبحانه فحرفوا و غیروا و بدلوا ا
[illegible] و حافظ ابن کثیر در تفسیر بوضع این قصه پرداخته اند و گفته که از خرافات اسرائیلیین ست
یا از وضع زنادقه گویم بعض اکابر نیز درین بلا مبتلی شده اند مثل خازن و سلیمان جمل و صاحب تفسیر فتح العزیز
و جز ایشان عفا الله عنا و عنهم و حق آنست که مراد او سبحانه و تعالی درین آیه شریفه اخبار ست از هلاک قبیله مسماة بعاد
که هود علیه السلام بسوئی ایشان مرسل شده و این قوم تکذیب وی فرموده و حق سبحانه آنها را هلاک ساخته پس ارم
درینجا عطف بیان عاد ست یا بدل از عاد بنا بر اعلام بمعنی که مراد عاد اولی اند موسوم باسم جد خود ارم و ابن خلدون
که امام مورخین زمان خود بود نیز قدح و جرح کرده ست بر آنکه ارم نام شهر باشد و بعد ذکر اقوال مختلفه گفته هذه
مزاعم کلها اشبه بالخرافات و تمام عبارت وی رح در تفسیر فتح البیان منقول ست و فیما ذکرناه ههنا
کفایة و مقنع و بلاغ لقوم یعلمون و قال تعالی والتین والزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین
تین میوه ست و زیتون زیت و بعض گفته اند مراد بزیتون مسجد اقصی ست یا کوهی که بران این مسجد ست یا بلاد فلسطین
ولکن صواب همان اول ست و خدا داند که این بزرگواران را کدام شی حامل برین تفسیر بعید از عقل و نقل شده
و اعجب و اغرب تر ازین آنست که فرای گفته مردی را شنیدم که می گفت که تین جبال حلوان ست تا همدان و زیتون
جبال شام ست گویم شاید مراد این شخص آن باشد که چون این اشیاء درین جبال بسیار شد او تعالی بذکر چیزی سوگند

بر کل خورد ولکن شوکانی رحمہ گفتہ ہسب انک سمعت ہذا الرجل فکان ماذا فلیس مثل ہذا یثبت باللغۃ ولا ہو من نقل الشارع آری طور سینین کوہی ست کہ حق تعالی با موسی علیہ السلام بران کلام کردہ و سینین بمعنی مبارک وحسن ست بلغت حبشہ قالہ قتادۃ یا بسریانیہ قالہ مجاہد یا ہر کوہ کہ شجر باثمر دارد و این بلغت نبط ست قالہ الکلبی واخفش گفتہ طور جبل و سینین یک چیز و یک درخت ست و وجہ سوگند باین کوہ آنست کہ این جبل در شام ست و شام ارض مقدس ست و مراد بلد امین مکہ معظمہ ست بعدہ حق تعالی بذکر خلقت انسان پرداخت و گفت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مراد حسن صورت و تعدیل سیرت آدمی ست کہ ہر ذی روح بر روی میرود و بشر راست قامت ست و بعلم و فہم و نطق و عقل و تمیز و ادب از ہمہ خلق سبقت بردہ ست

مالنت ما دحہا یا من یشبہہا ... بالشمس والبدر لا بل انت ہاجیہا

من این للشمس خال فوق وجنتہا ... ومضحک من نظام الدر فی فیہا

من این للبدر اجفان مکحلۃ ... بالسحر والغنج تجری فی حواشیہا

لکن انجام کار ردادہ باسفل سافلین نمودہ و مراد بدان ارذل عمر و ہرم و ضعف بعد از شباب و قوت و خرافت و نقصان عقل ست و گفتہ اند مراد بسافلین ضعفا و زمنا و اطفال و شیخ کبیر اند یا مراد درکہ اسفل دوزخ ست و نار را درجات باشد و بعض کفار در منزل زیرین جا یابند ولکن اہل صلاحیت ازین حکم مستثنی بودہ اند کما قال سبحانہ و تعالی الا الذین امنوا وعملوا الصالحات فلہم اجر غیر ممنون فما یکذبک بعد بالدین و این خطاب ست بانسان کافر و استفہام از برای تقریع و توبیخ و الزام حجت ست الیس اللہ باحکم الحاکمین ای صنعا و تدبیرا و اقضی القاضین و احکمہم و انفذہم حکما و قضاء حتی یتوہم عدم الاعادۃ

والجزاء و فیہ وعید شدید للکفار و در حدیث مرفوع آمدہ من قرء

والتین والزیتون فقرء الیس اللہ باحکم الحاکمین فلیقل

بلی و انا علی ذلک من الشاہدین اخرجہ الترمذی

و ابن مردویہ من حدیث ابی ہریرۃ

رضی اللہ عنہ

آمین

خاتمة الطبع از سید مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسن صاحب سنبلوی سلمه

مذاق آشنایان را نوید و رمز آگاهان را صلا که گرانمایه متاعی از مصر معانی ارمغان رسید و یوسف جمال محمل
سواری از گرد کاروان نمایان گردید هان تا تماشائیان صورت را بزم آراستن لاله و گل از بهشت آورده شد
و خلوتیان معنی را کلبه افروختن چراغی از شمع آفتاب برکرده شد تا این گروه بدریوزه نور باطن گرد خانقاهی
نگردد و خود آن جماعت بهوای باغ و بهار دیگر از خویشتن نرود دانش دانسته و بینش وارسیده باشد که بدین رنگ
و نیرنگ گلی گو از جنت باش نظر فریبی و دلربائی نیارد و بدان تاب و فرتاب چراغی گو از آفتاب برگیر فروغی
بر انجمن نبارد هان و هان همین صحیفه بصیرت افزاست که صورت پرستان را برنگ عبارت لاله و گل در نظر آمد و حقیقت
شناسان را بنور معانی چراغی بتابناکی هم پهلوی خورشید جلوه گر نهان رازهای علم تصوف آنکه جز در سینه معنویان
جای نداشت سراسر فراهم آورده اند و صورت کتابی داده و نامش **ریاض المرتاض و غیاض الارتیاض**
نهاده ناگفته فرا رسیدیم و نانوشته همی سنجیدیم که نقشبند این صحیفه جز آن فرخ اساس معنی نهاد و بنا نشد که دائما
از محیط فیضش قطرها به سرچشمگی و سرچشمه ها بعمانی همی بالد و پیوسته از ریاض همتش نسیم جنت بر گلستان علم و عمل می وزد
اعنی فرخ تبار عالی نسب گرامی پایه همایون لقب آفتاب طلعت کیوان رفعت سکندر مشیر ارسطو وزیر آبروی
اورنگ آرزوی فرهنگ سعادت گرای عدالت فزای دانش پژوه تمکین شکوه جناب معلی القاب والا جاه امیر الملک نواب
سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و زاد اجلاله دلنشین سوادی ازاست که ستایشگری نیارد ستود و طرفه نگار
پرداخت که مثالش نتوان نمود هان تا دهنی بکمر زد تا دانه دانه فراهم آورده خرمنی برزد و عرقها فرو ریخت تا قطره قطره بهم آمده
آب جوی روان شد بالجمله درین ایام سعادت فرجام همین حکمرانی بلقیس پایه سلیمان نگین دارا شکوه سکندر تمکین اریکه آرای شهریاری
مسند طراز کامگاری پرویز منزلت جمشید مرتبت خورشید نگاه انجم سپاه چراغ افروز شبستان عصمت بهار آرای گلستان دولت
کرامت ظهور رافت نشور **نواب شاهجهان بیگم** دام الله اقبالها همین قدسی صحیفه که نشانش داده تصحیح صورت طراز تنقیح
حاوی مزایای صوری و معنوی ابو الحسن سید **ذو الفقار** احمد سلمه الله بشرکت نظر ثانی عالم ربانی شیخ آقا صحی [illegible]
[illegible] **عبد الحق** کابلی حماه الله تعالی و نگارش کلک گهربار نقش انگیز مانی نگار منشی احمد حسین صفی پوری عفا الله
القوی باهتمام خان رفیع المکان عنوان طراز صحیفه کاردانی محمد **عبد المجید خان** مدیر مطبع شاهجهانی اوائل ربیع الاول
سنه یکهزار و دوصد و نود و هشت هجری بقالب طبع ریخته آمد همیدون وقت است که معنی طرازان تقریظ نگار از جا
برجهند و مشتی از گهرهای شاهوار بر سر این زیبا عروس باندازند ثنا رب افشانند

تاریخ طبع از نتائج طبع حکیم حافظ ادیب سید اعظم حسین صاحب سندیلوی عافاه الله تعالی

امیر ملک بهادر که مشتری خواند — فراز منبر افلاک خطبهٔ نامش

بدفع فتنهٔ دوران که تاخت سرتاسر — فرو نشست دمی در نیام صمصامش

نمانده گرگ بدوریش که سرخ تر بود — ز خون یوسف یعقوب خون اغنامش

بچار سوی بتان هم ز قحط نتوان یافت — متاع جور که جوید خود آسمان وامش

یکی به بیشه بیا و نگاه کن که کند — شبانی رمهٔ گوسپند ضرغامش

نهاد کرسی ایوان بر سقفی که نظر — به آستان نگرد پرده دار بهرامش

شبانه تافته از شمعهای کافوری — سهیل و زهره و ماه و تمام بر بامش

فرو گرفته زمین را بعرض لشکر او — فرا گذشته ز گردون برزم اعلامش

دلی بزلف خم اندر خمی نمی پیچید — بدان هوا که هما او فتاده در دامش

شبی ببزم حریفان نگشته باشد جام — ~~فلک [illegible]~~

دگر طراز بکار زمانه حاجت نیست — شکست رونق فصل بهار ایامش

کلید گنج چو بادی که در سپهر جهد — ز فتح باب خزائن زیاد انعامش

ارسطو از حشم او بادهٔ فلاطون زد — زلال خضر سکندر کشیده از جامش

خمار نشئه و مستی تمام هشیار است — شراب معرفت خاص ساقی الهامش

نکات مدرسه آسان ز مشکل آموزیش — رموز صومعه خاطر نشین ز افهامش

ز طرز نقش و نگارینی کشاید باز — که بست نقشه اندیشه قیاس اوهامش

ز حرمت راه سرا مشکوه دنیا پیداست — چو کعبه که بر آن احتشام اعظامش

جدا نه هم بتر از وی که امتحان نجیبد — طلای ده دهی علم و نقرهٔ خامش

ز معرفت همه دم خاطرش بدان ارزد — که خضر راه پی طوف بند احرامش

ارم سواد ریاضی بیا تماشا کن — که کلک اوست خیابان طراز ارقامش

بهار جلوه جمیلی بود نگارش او — دمیده سنبل خطی بروی گلفامش

نکات علم تصوف که داشت نایابی — شمرده به همه آغاز تا بانجامش

کسیکه کسب بزرگی بخود هوس دارد — بگو اساس علما بند بر احکامش

پی عموم افادت بطبع فرمودش — بخاص و عام رسانید بهر انعامش

بفکر سال سری داشتم سروشم گفت — بخوان قواعد تهذیب سال اتمامش

۱۲۹۹

قصیدهٔ خسرو اقلیم سخندانی سید محمد تصفی متخلص بیزدانی در تقریظ کتاب ریاض مرتاض

آمد بسریر جان نشسته — در هودج امتحان نشسته

صد فتنه در آستین نهفته — صد غمزه بر آستان نشسته

در خلوت صد کمین رسیده — در گوشهٔ صد کمان نشسته

صد ناز بسر بهر واده — در جادهٔ بر کران نشسته

صد مدرسه کسب ناز کرده — با آینه هم زبان نشسته

از خدمت عشق الله دار — خوش خوش بحریم جان نشسته

انگیخته صد فساد در کون — تا در صف کن فکان نشسته

دوران بنماز بردن او — فارغ ز سر جهان نشسته

شوخی که بخویشتن نگنجد — عمری بکمین جهان نشسته

غنچه نه تهی نموده وانگه — با غنچه سرگران نشسته

بر مخزن گوهر تکلم — زنگی بچه پاسبان نشسته

در پردهٔ زلف از لرزان — از بیم خدا نگان نشسته

صدیق[1] ثانی یگانه عصر — کاندر ره او جهان نشسته

صدیق چهارمین در آفاق — بر مسند عز و شان نشسته

بدر یکه فراز قصر جاهش — اوج نهم آسمان نشسته

صد ریکه غبار بارگاهش — بر تارک لامکان نشسته

برخاسته رایت جلالش — وان سنجق کاویان نشسته

[1] سه صدیق اول و دوم و سوم مراد از حضرت یوسف علیه السلام و حضرت ادریس علیه السلام و جناب صدیق اکبر رضی الله عنه ۱۲

مهتاب ز شرم حسن وی ویش — اندر تتق کتان نشسته

سوی چمن کمال برخاست — شو سوئے شاه جهان نشسته

در صرح ممرّد سلیمان — بلقیس جهانستان نشسته

خاتون سرای هفت خاتون — بالاسے سه خواهران نشسته

از عظمت او بطرف بهوپال — نه طارم آسمان نشسته

بهوپال مدینة السلام ست — هارون و زبیده وار نشسته

تا غلغلهٔ ثناش برخاست — خاقانی و اخستان نشسته

ز د چنگ بدامن تصوف — شبلی فلک مکان نشسته

لیکن نه تصوفیکه از جهل — با این همه سرگران نشسته

آنست که از کمال سنت — هم پهلوی آسمان نشسته

بر مسند جاه بایزیدی — بی شائبهٔ گمان نشسته

نقش قلمش ریاض مرتاض — گه بر دل و گه بجان نشسته

نقشی که بشان دلربائی — بر کرسی امتحان نشسته

این تازه نوای گلشن قدس — بر شاخچهٔ بیان نشسته

آن مطلع تازه نقش بستم — کش مهر فلک ضمان نشسته

مطلع ثانی

ای نقش تو جاودان نشسته — در مسند آسمان نشسته

ارواح وطن گرفت در تن — جسم تو درون جان نشسته

برخاسته شور بخشش تو — غوغای گذشتگان نشسته

در راه و رکاب عزم جزمت — جنبان زمی و زمان نشسته

سیف تو شریح شهر اعداست — تا فیصل جسم و جان نشسته

سهم تو کشیده چلهٔ نسخ — در خانهٔ کمان نشسته

بیت القصیده ه

برجاه تو دهر تنگ گوید — بیرون ز حد مکان نشسته
از چشمهٔ مهر شسته راهت — گرد تو بقر قندان نشسته
آوارهٔ دست تست گوهر — گرچند بکوه و کان نشسته
چون صیت کرم گرفته دهر — بر خنگ سبک عنان نشسته

قطعه

نبود بفراز هودج پیل — جسم تو ستاره سان نشسته
موسی بفراز کوه طورست — عیسی ست بر آسمان نشسته
از عدل تو رسم بیم برخاست — تا حکم تو در جهان نشسته
بر قهقهه کرد گرگ بگریست — تا خوف تو گله بان نشسته
برخاست پلنگ میزبان وار — آهو بره میهمان نشسته
عیدست به تیغ تیز بخواز — مد بر بهزار جان نشسته
ای مسند حریم آستان دور — انده خور و شادمان نشسته
از زادیهٔ هوا رسیده — در بادیهٔ هوان نشسته
سیل عرم از درون برخاست — قصر تن ناتوان نشسته
یزدانی باش سر کجی چند — برخاسته این و آن نشسته
تا حرف دعا که مرغ آمین — بر کنگرهٔ زبان نشسته
تا غلغله زین سراچه خیزد — بهمان بشد و فلان نشسته
می باش چو نیر فلک رخش — در قبهٔ عز و شان نشسته
می گیر زمانه گوش تا گوش — بر کرسی زر نشان نشسته

تاریخ تالیف از منشی عبد العزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر

چو نواب امیر الملک جم جاه — فروغ بخت بیدار تصوف
برون آورد این گنجینه راز — پر از درهای شهوار تصوف

عزیز صاف مشرب گفت تاریخ — کہ موج بحر اسرار تصوف
۱۲۹۷ھ

ایضاً

چو عالی جاہ صدیق الحسن خان — نوشت این نسخہ نادر کیش صوفی
عزیز از بہر سالش مصرعی گفت — سرور سینۂ درویش صوفی
۱۲۹۷ھ

اصلاح ما وقع من الغلط فی طبع ریاض المرتاض مع ترک اغلاط وقع من الناسخ

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۹	تراجم	مقامات	۴۲	۴	وبوز	وجود
۴	۴	یا باجماع	باجماع	۴۸	۶	بستان	پستان
۵	۱۲	بتجلیہ	بتحلیہ	۵۰	۲۰	بنسبتہ	بنسبت
۱۳	۱۵	تفصیل	تفضیل	۵۵	۳	[illegible]	[illegible]
۱۴	۲	تفصیلیہ	تفضیلیہ	۶۰	۱	الشعیر	الشعر
۱۷	۱۰	گذر	کدر	۶۴	۲	بتاکید	لتاکید
۲۲	۱۸	زذائل	رذائل	؍؍	۷	المبایعتہ	المبایعۃ
؍؍	۲۲	معتبر	[illegible]	؍؍	۱۴	اطقن	واطقن
۲۷	؍؍	الذبرامی	ازبرامی	۶۶	۲	مدنیہ	مدینہ
۲۹	۲	ذر	ور	؍؍	۱۱	باقی	بائی
۳۳	۳	ابی سیرہ		۶۹	۲۲	بشابہ	بشابۂ صلاح
؍؍	۴	تشدید	التشدید	۸۰	۱۶	یاہرکہ	باہرکہ
۳۴	۸	علی اللہ	علی رب العالمین	۸۱	۲۰	شیبتنی	شیبتني
۳۸	۱۹	فبض	فیض	۸۳	۱۹	یاادنی	اوادنی
۴۲	۳	تحقیقیہ	تحقیقیہ	۸۵	۱۴	نفوح	نصوح

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۸۰	۱۲	واز	از	۱۶۵	۱۵	لمایدی	لمالایدری
		جائزہ	جائز	۱۷۰	۱	ابن بحر	ابن ہبیرۃ
		ضروری الخ		"	۱۲	تنیس	تیسایر
	۲۳	دہیج	وہیج	۱۳۷	۱۳	ابتدا بالسمع	ابتداء بالسمع
۹	۷	رقائق		۱۷۴	۱۲	تاجیل	تاجیل
۹۰	۷	طبعہ	طبعیہ	۱۷۶	۴	یسایر	بشیر
۱۰	۱۳	السلام	اسلام	۱۸۰	۲	غیر منقطع	منقطع
۱۰	۴	استثناء	استثناء	"	۷	خوائج	حوائج
۱۱	۲۲	ظل	ظل	"	۱۹	خیال	سال
۱۱	۵	وفرمود	فرمود	۱۸۲	۱۱	کلا بازی	کلا باذی
۱۱	۵	سوی	بسوی	۱۹۴	۲۰	ابقولہ	بقولہ
۱۱	۱۶	اغواض		۱۹۸	۷	وسنم	سنم
۱۱	۱۷	سعرقت	سوقت	۲۰۸	۱۰	اخترھا	اختبرھا
۱۱	۱۲	فضل	فضیل	"	۲۲	بسببہم	بسبہم
۱۲	۱۱	من	عن	۲۱۹	۷	نیتر	نیز
[illegible]		صحۃ	بالمناصحۃ	۲۲۰	۲۰	ولا اثبتت	ولا اثبتت
		الایجاد	الایجاز	۲۲۵	۱	عدر	عذر
	۱۴	وبرشال	برشال	۲۲۸	۲	دوفیہ	بہ
[illegible]	۱۰	سنطقی	منطقی	۲۲۹	۲	داعی	داعی
۱۳	۲۰	رجلہ التی	رجلہ الذی	۲۳۱	۲	اتاہ	اتاہ
۱	۱	فللنی	فالمعنی	"	۱۸	العجز	العفو
۱	۱۱	ولی برلی	لی برلی	۲۳۲	۱	یونی	لیتنی

صفحہ	سطر	غلط	صواب
۲۳۲	۲۰	بغوننہ	بعوضہ
۲۳۳	۲۲	لاشہی	الاشہی
۲۳۷	۳	لاتیبسوا	لاتیأسوا
۲۴۴	۶	ابجزہ	ابخرہ
〃	۲۲	وارد	بارد
〃	۱۹	یخزی	یجزی
۲۴۸	۱۶	ثقل	ثفل
۲۵۰	۱۰	ورسوم	درسوم
۲۵۱	۱۴	چراپچنین	چرا ایچنین
۲۶۲	۲۱	ازاز	ازار
۶۴	۲۲	یشطون	یبطشون
۲۶۷	۲۳	بنقار	بنفار
۲۷۰		المتطرین	المطرین
۲۷۱	۱۳	یستفرع	یستفرغ
۲۷۲	۱۱	احسن	احسّ
〃	۱۳	الیہا	الیہا
〃	۱۶	استعملت	استعمل
۲۷۹	۲۳	شخن	ثخن
۲۸۱	۵	علیما	علینا
۲۸۴	۲۲	مشود	میشود
۲۸۵	۸	پنمایش	پیمائیش
۲۸۷	۱۳	آواخر	اواخر

صفحہ	سطر	غلط	صواب
۲۸۸	۱۰	شیب	
〃	۱۵	بنجاکوہ	انجاکوہ
۲۹۲	۱۱	زبدۃ الاخیار	زبدۃ الاخبار
۲۹۵	۱۰	کنہ	کہنہ
۳۰۰	۶	متفقۃ	متفقہ
۳۰۱	۱	سید ہند	شید ہند
۳۰۲	۱۰	پیکرگدہ	پیکر کدہ
۳۱۵	۴	عشا	عشا گاہ باشد
۳۱۶	۱۴	خورد	خرد
〃	۲۲	درستی	درشتی

تمت